فیض الباری

شرح مختصر

صحیح البخاری

(جلد چهارم)

**تألیف:**

**دکتر عبدالرحیم فیروز هروی**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | فیض الباری شرح مختصر صحیح البخاری (جلد چهارم) | | | |
| **عنوان اصلی:** | فيض البارئ في شرح «التجرید للجامع الصحیح» | | | |
| **تألیف:** | دکتر عبدالرحیم فیروز هروی | | | |
| **موضوع:** | حدیث و سنت، احادیث نبوی | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | دی (جدی) 1394شمسی، ربيع الأول 1437 هجری | | | |
| **منبع:** | کتابخانه عقیده www.aqeedeh.com | | | |
|  |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست

[فهرست ‌أ](#_Toc433880081)

[کتاب [46]: شراکت 1](#_Toc433880082)

[باب [1]: شراکت در طعام و خوراکه و کالا 1](#_Toc433880083)

[باب [2]: تقسیم‌کردن گوسفند 2](#_Toc433880084)

[باب [3]: قیمت گزاری اشیاء در بین شرکاء به قیمت عادلانه 4](#_Toc433880085)

[باب [4]: آیا در تقسیم کردن، قرعه‌کشی جواز دارد 5](#_Toc433880086)

[باب [5]: شراکت در طعام و غیره 6](#_Toc433880087)

[کتاب [47]: رهن در غیر سفر 9](#_Toc433880088)

[باب [1]: سوار شدن و دوشیدن حیوان رهنی 9](#_Toc433880089)

[باب [2]: اگر راهن و مرتهن با هم اختلاف کردند 10](#_Toc433880090)

[کتاب [48]: در آزد کردن [غلامان] و فضیلت آن 13](#_Toc433880091)

[باب [1]: آزاد کردن کدام نوع غلام بهتر است 13](#_Toc433880092)

[باب [2]: اگر غلامی را که بین دو نفر، و یا کنیزی را که بین عدۀ مشترک است آزاد ساخت 14](#_Toc433880093)

[باب [3]: خطا و نسیان در آزاد کردن و طلاق دادن و امثال این‌ها 15](#_Toc433880094)

[باب [4]: اگر برای غلامش گفت: او برای خدا است و نیتش آزاد کردن بود، و شاهد گرفتن به آزاد کردن 16](#_Toc433880095)

[باب [5]: آزاد کردن مشرک 17](#_Toc433880096)

[باب [6]: کسی که غلامی را از عرب مالک شد 18](#_Toc433880097)

[باب [7]: کراهیت زبان دارزی در مقابل غلام 19](#_Toc433880098)

[باب [8]: وقتی که خادم کسی طعامش را آورد 20](#_Toc433880099)

[باب [9]: اگر غلام را زد از زدن بر روی خودداری نماید 21](#_Toc433880100)

[باب [10]: شرط‌هایی که دربارۀ مکاتَب جائز است 21](#_Toc433880101)

[کتاب [49]: بخشش و فضیلت آن، و تشویق بر بخشش دادن 23](#_Toc433880102)

[باب [1]: فضیلت بخشش 23](#_Toc433880103)

[باب [2]: قبول هدیۀ شکار 25](#_Toc433880104)

[باب [3]: قبول کردن بخشش 25](#_Toc433880105)

[باب [4]: کسی که برای رفیقش بخشش داد، و بعضی از همسران خود را بر دیگران ترجیح داد 28](#_Toc433880106)

[باب [5]: هدیۀ که نباید مسترد شود 31](#_Toc433880107)

[باب [6]: بخشش در مقابل بخشش 32](#_Toc433880108)

[باب [7]: شاهد گرفتن در بخشش 32](#_Toc433880109)

[باب [8]: بخشش شوهری برای زن، و بخشش زن برای شوهر 33](#_Toc433880110)

[باب [9]: بخشش زن برای غیر شوهرش، و عتق زن شوهردار 35](#_Toc433880111)

[باب [10]: غلام و متاع بخششی چگونه قبض می‌شود 36](#_Toc433880112)

[باب [11]: بخشش دادن چیزی که پوشیدن آن مکروه است 37](#_Toc433880113)

[باب [12]: قبول کردن بخشش از مشرکین 39](#_Toc433880114)

[باب [13]: بخشش برای مشرک 40](#_Toc433880115)

[باب [14] 41](#_Toc433880116)

[باب [15]: آنچه که در مورد (عُمْرَی) و (رُقْبَی) گفته شده است 42](#_Toc433880117)

[باب [16]: عاریت گرفتن برای عروس در وقت عروسی 43](#_Toc433880118)

[باب [17]: فضضیلت منیحه 44](#_Toc433880119)

[كتاب [50]: شهادات 47](#_Toc433880120)

[باب [1]: اگر از وی خواسته شد که بر ظلم شهادت بدهد، شهادت ندهد 47](#_Toc433880121)

[باب [2]: آنچه که دربارۀ شهادت دادن ناحق آمده است 48](#_Toc433880122)

[باب [3]: شهادت دادن شخص نابینا، و بقیۀ تصرفات آن... و آنچه که به اصوات شناخته می‌شود 50](#_Toc433880123)

[باب [4]: تزکیۀ زن‌ها برای یکدیگر 51](#_Toc433880124)

[باب [5]: اگر کسی دیگری را تزکیه کرد، برایش کافی است 61](#_Toc433880125)

[باب [6]: بالغ شدن اطفال و شهادت دادن آن‌ها 62](#_Toc433880126)

[باب [7]: وقتی که مردمی در سوگند بر یکدیگر سبقت کنند 63](#_Toc433880127)

[باب [8]: چگونه سوگند داده شود؟ 63](#_Toc433880128)

[باب [9]: کسی که بین مردم صلح می‌کند، دروغگو نیست 64](#_Toc433880129)

[باب [10]: گفتۀ امام به همنشینانش که: برویم اصلاح کنیم 65](#_Toc433880130)

[باب [11]: چگونه نوشته می‌شود که: این سند مصالحۀ فلان ابن فلان و فلان ابن فلان است، و گرچه او را به قبیله و یا نسبش نسبت ندهد 66](#_Toc433880131)

[باب [12]: این قول پیامبر خدا **ج** که برای حسن بن علی گفتند: این فرزند من سردار است 69](#_Toc433880132)

[باب [13]: آیا امام باید به صلح دعوت کند؟ 70](#_Toc433880133)

[کتاب [51]: شروط 73](#_Toc433880134)

[باب [1]: شروط در مهر در وقت عقد نکاح 73](#_Toc433880135)

[باب [2]: شروطی که در حدود جائز نیست 74](#_Toc433880136)

[باب [3]: اشتراط در کشتمندی 75](#_Toc433880137)

[باب [4]: شروط در جهاد و مصالحه با اهل حرب، و نوشتن شروط 77](#_Toc433880138)

[باب [5]: شرط و استثنائی که در اقرار جائز است 92](#_Toc433880139)

[کتاب [52]: وصیت‌ها 95](#_Toc433880140)

[باب [1]: وصیت‌ها 95](#_Toc433880141)

[باب [2]: صدقه در وقت مرگ 97](#_Toc433880142)

[باب [3]: آیا زن و فرزند در اقارب داخل می‌شوند؟ 98](#_Toc433880143)

[باب [4]: این قول خداوند متعال که: ﴿یتیمان را تا وقت رسیدن به سن بلوغ بیازمائید، اگر در آن‌ها رشادتی یافتید، اموال آن‌ها را برای‌شان بدهید﴾ 99](#_Toc433880144)

[باب [5]: قول خداوند متعال: ﴿کسانی که مال یتیمان را به غیر حق می‌خورند، در حقیقت آتشی را می‌بلعند، و به زودی به آتش سوزانی بریان می‌شوند﴾ 101](#_Toc433880145)

[باب [6]: نفقۀ سرپرست وقف 102](#_Toc433880146)

[باب [7]: آنکه زمین یا چاهی را وقف کرد و گفت که نصیبش به اندازۀ مسلمانان دیگر است 103](#_Toc433880147)

[باب [8]: این قول خداوند متعال که: ﴿ای مؤمنان! آنگاه که مرگ کسی از شما فرا برسد...﴾ 104](#_Toc433880148)

[کتاب [53]: کتاب جهاد 107](#_Toc433880149)

[باب [1]: فضیلت جهاد، و سِیَر 107](#_Toc433880150)

[باب [2]: بهترین مردمان شخص مؤمنی است که به جان و مال خود، در راه خدا جهاد کند 108](#_Toc433880151)

[باب [3]: درجات مجاهدین فی سبیل الله 109](#_Toc433880152)

[باب [4]: فضیلت رفتن شبانه و روزانه در جهاد فی سبیل الله، و اندک جایی در بهشت 110](#_Toc433880153)

[باب [5]: الحور العین. 111](#_Toc433880154)

[باب [6]: [ثواب] آنکه در راه خدا مصیبت ببیند و یا مجروح شود 111](#_Toc433880155)

[باب [7]: فضیلت کسی که در راه خدا زخمی شود 114](#_Toc433880156)

[باب [8]: این قول خداوند متعال: ﴿از مؤمنان مَردانی هستند که به عهدی که با خدا بسته‌اند وفا کرده‌اند﴾ 115](#_Toc433880157)

[باب [9]: انجام دادن کار نیک پیش از اقدام کردن به جهاد 118](#_Toc433880158)

[باب [10]: کسی که به اثر تیر غیبی به قتل می‌رسد 119](#_Toc433880159)

[باب [11]: کسی که به جهت اعلای کلمة الله جهاد می‌کند 120](#_Toc433880160)

[باب [12]: شستشو بعد از جنگ و قتال 120](#_Toc433880161)

[باب [13] کافری مسلمانی را می‌کشد، و بعد از آن مسلمان می‌شود، و هدایت گردیده و کشته می‌شود 121](#_Toc433880162)

[باب [14]: کسی که جهاد را بر روزۀ نفلی ترجیح داده است 123](#_Toc433880163)

[باب [15]: شهادت به غیر از کشته شدن هفت قسم است 124](#_Toc433880164)

[باب [16]: این قول خداوند متعال که: ﴿مؤمنانی که بدون داشتن عذری از جهاد امتناع ورزند...﴾ 125](#_Toc433880165)

[باب [17]: تشویق کردن به جهاد 126](#_Toc433880166)

[باب [18]: کندن خندق 127](#_Toc433880167)

[باب [19]: کسی که عذر، مانع رفتنش به جهاد شده است 128](#_Toc433880168)

[باب [20]: فضیلت روزه گرفتن در جهاد 129](#_Toc433880169)

[باب [21]: فضیلت مجهز نمودن مجاهد و یا سرپرستی شایستۀ از بازماندگانش 129](#_Toc433880170)

[باب [22]: استعمال حنوط در وقت رفتن به جهاد 131](#_Toc433880171)

[باب [23]: فضیلت اطلاع آوردن از دشمن 132](#_Toc433880172)

[باب [24]: باید زیر بیرق نیکوکار و بدکار جهاد نمود 133](#_Toc433880173)

[باب [25]: کسی که بنا به این قول خداوند که: ﴿و از آماده کردن اسپ‌ها...﴾ اسپی را نگهداری نماید 134](#_Toc433880174)

[باب [26]: نام‌گذاری اسپ و خر 135](#_Toc433880175)

[باب [27]: آنچه که در شوم بودن اسپ آمده است 137](#_Toc433880176)

[باب [28]: حصۀ اسپ از غنیمت 138](#_Toc433880177)

[باب [29]: شتر پیامبر خدا **ج** 140](#_Toc433880178)

[باب [30]: برداشتن زن‌ها مشک‌های آب را برای مردم در جهاد 141](#_Toc433880179)

[باب [31]: تداوی کردن زن‌ها زخمی‌ها را در جنگ 142](#_Toc433880180)

[باب [32]: فضیلت حراست در جهاد فی سبیل الله 142](#_Toc433880181)

[باب [33]: خدمت در جهاد 145](#_Toc433880182)

[باب [34]: فضیلت یک روز در صف جهاد 146](#_Toc433880183)

[باب[35]: کسی که در جنگ از ضعیفان و اشخاص صالح کمک خواسته است 147](#_Toc433880184)

[باب [36]: تشویق به تیراندازی 148](#_Toc433880185)

[باب [37]: در ذکر سَپَر، و کسی که به سپر رفیق خود پناه گرفت 149](#_Toc433880186)

[باب [38]: آنچه که دربارۀ زینت شمشیر آمده است 150](#_Toc433880187)

[باب [39]: زره و لباس جنگ پیامبر خدا **ج** 150](#_Toc433880188)

[باب [40]: پوشیدن لباس ابریشمین در جنگ 152](#_Toc433880189)

[باب [41]: آنچه که در مورد قتال اهل روم گفته شده است 153](#_Toc433880190)

[باب [42]: جنگ کردن با یهود 154](#_Toc433880191)

[باب [43]: جنگ با اتراک 155](#_Toc433880192)

[باب [44]: دعا بر مشرکین به هزیمت و تزلزل 156](#_Toc433880193)

[باب [45]: دعا کردن برای هدایت مشرکین به امید الفت گرفتن آن‌ها 157](#_Toc433880194)

[باب [46]: دعوت پیامبر خدا **ج** به اسلام و اعتراف به نبوت، و اینکه نباید کسی جز خدا دیگری را مورد پرسش قرار دهد 158](#_Toc433880195)

[باب [47]: کسی که رفتن به جنگ را از دیگران پنهان نمود، و کسی که بیرون شدن به سفر را در روز پنجشنبه دوست می‌داشت 160](#_Toc433880196)

[باب [48]: وداع کردن 160](#_Toc433880197)

[باب [49] در اجابت قول امام و فرمانبرداری از وی 162](#_Toc433880198)

[باب [50]: جنگ کردن از عقب امام و پناه گرفتن به آن 163](#_Toc433880199)

[باب [51]: بیعت کردن بر اینکه از جنگ نگریزند 164](#_Toc433880200)

[باب [52]: امام باید مردم را به چیزی مکلف سازد که طاقت اجرای آن را داشته باشند. 167](#_Toc433880201)

[باب [53]: پیامبر خدا **ج** اگر در اول روز قتال نمی‌کردند، جنگ را تا زوال آفتاب به تاخیر می‌انداختند 168](#_Toc433880202)

[باب [54]: مزدور [درجهاد]. 169](#_Toc433880203)

[باب [55]: آنچه که در مورد بیرق پیامبر خدا **ج** گفته شده است 169](#_Toc433880204)

[باب [56]: این قول پیامبر خدا **ج** که: «از ترس که از مسافت یک ماه راه، [در دل دشمنانم] می‌افتد نصرت داده شده‌ام» 170](#_Toc433880205)

[باب [57]: برداشتن زاد و توشه در جهاد، و این قول خداوند متعال که: ﴿و توشه بردارید که بهترین توشه تقوی است﴾ 171](#_Toc433880206)

[باب [58] با هم سوار شدن بر الاغ 172](#_Toc433880207)

[باب [59]: با قرآن نباید به سرزمین دشمن سفر نمود 173](#_Toc433880208)

[باب [60]: تکبیر گفتن با صدای بلند مکروه است 174](#_Toc433880209)

[باب [61]: تسبیح گفتن در وقت سرازیر شدن به طرف دشت 175](#_Toc433880210)

[باب [62]: برای مسافر ثواب عملی را که در اقامت انجام می‌داد، نوشته می‌شود 175](#_Toc433880211)

[باب [63]: سفر کردن تنها 176](#_Toc433880212)

[باب [64]: جهاد کردن به اجازۀ پدر و مادر 176](#_Toc433880213)

[باب [65]: آنچه که در مورد آویزان کرن جرس و امثال آن بر گردن شتر گفت شده است 177](#_Toc433880214)

[باب [66]: کسی که در لشکری ثبت نام شد، و همسرش به حج رفت، و یا برایش عذری پیدا شد، آیا برایش اجازه داده می‌شود؟ 178](#_Toc433880215)

[باب [67]: اسیران در بند 179](#_Toc433880216)

[باب [68]: خانوادۀ که بر آن‌ها شبیخون زده می‌شود و اولاد آن‌ها مورد اصابت قرار می‌گیرند 179](#_Toc433880217)

[باب [69]: کشتن اطفال در جنگ 180](#_Toc433880218)

[باب [70]: به [مانند] عذاب خدا نباید عذاب کرد 181](#_Toc433880219)

[باب [71] 182](#_Toc433880220)

[باب [72]: سوزاندن خانه‌ها و نخلستان‌ها 183](#_Toc433880221)

[باب [73]: جنگ فریب است 184](#_Toc433880222)

[باب [74]: کراهت اختلاف و کشمکش در جنگ، و عقوبت کسی که از امام خود نافرمانی کند 185](#_Toc433880223)

[باب [75]: کسی که دشمن را دیده و به آواز بلند فریاد زده است که: در این صبح به کمک بشتابید 189](#_Toc433880224)

[باب [76]: آزاد ساختن اسیر 190](#_Toc433880225)

[باب [77]: فدیه دادن مشرکین 192](#_Toc433880226)

[باب [78]: اگر شخص حربی بدون امان خواستن، به دار اسلام داخل شد 193](#_Toc433880227)

[باب[79]: جائزه دادن برای سفیر و نماینده. 194](#_Toc433880228)

[باب [80]: آیا می‌توان به اهل ذمه شفاعت کرد؟ 194](#_Toc433880229)

[باب [81]: اسلام برای طفل چگونه عرضه می‌شود؟ 196](#_Toc433880230)

[باب [82]: احصائیه گیری امام از مردم 197](#_Toc433880231)

[باب [83]: کسی که بر دشمن غالب گردیده و در منطقه‌اش سه روز باقی مانده است 198](#_Toc433880232)

[باب [84]: اگر مشرکین مال مسلمانی را به غنیمت گرفتند و سپس مسلمان مال خود را یافت 198](#_Toc433880233)

[باب [85]: کسی که به فارسی و عجمی سخن زده است و این قول خداوند که: ﴿و اختلاف زبان‌های شما و رنگ‌های شما...﴾ 199](#_Toc433880234)

[باب [86]: خیانت در غنیمت، و این قول خداوند که: ﴿و کسی که در اموال غنیمت خیانت نماید﴾ 202](#_Toc433880235)

[باب [87]: خیانت اندک در مال غنیمت 203](#_Toc433880236)

[باب [88]: استقبال از مجاهدین 204](#_Toc433880237)

[باب [89]: نماز خواندن در وقت بازگشتن از سفر 206](#_Toc433880238)

[باب [90]: فرض خُمس 206](#_Toc433880239)

[باب [91]: آنچه که دربارۀ زره جنگی پیامبر خدا **ج**، و دربارۀ عصا، و شمشیر، و قدح، و انگشترشان، آمده است... 209](#_Toc433880240)

[باب [92]: این قول خداوند که: ﴿یک‌پنجم برای خدا و پیامبر **ج** است﴾ 210](#_Toc433880241)

[باب [93]: این قول پیامبر خدا **ج‌**که: «غنائم برای شما حلال گردانیده شده است» 212](#_Toc433880242)

[باب [94] 214](#_Toc433880243)

[باب [95]: کسی که اسلاب را خمس نکرد، و کسی که شخصی را بکشد ادوات جنگی‌اش از او است... 216](#_Toc433880244)

[باب [96]: آنچه که پیامبر خدا ج از خمس و دیگر چیزها برای مؤلفة القلوب و دیگران می‌دادند 218](#_Toc433880245)

[باب [97]: طعامی که در سرزمین جنگ به دست می‌آید 222](#_Toc433880246)

[باب [98]: جزیه و صلح با اهل ذم و اهل حرب 223](#_Toc433880247)

[باب [99]: آیا صلح امام با رئیس قریه، صلح با همۀ افراد قریه است؟ 228](#_Toc433880248)

[باب [100]: گناه کسی معاهدی را بدون جرمی بکشد 229](#_Toc433880249)

[باب [101]: اگر مشرکین به مسلمانان خیانت کردند آیا از آن‌ها عفو خواهد شد؟ 229](#_Toc433880250)

[باب [102]: ترک جنگ و مصالحه با مشرکین در مقابل مال و غیره، و گناه کسی که به عهد خود وفا نکند 231](#_Toc433880251)

[باب [103]: اگر ذمی سحر کرد آیا می‌توان او را عفو کرد؟ 233](#_Toc433880252)

[باب [104]: ترس از فریب کاری 234](#_Toc433880253)

[باب [105]: گناه کسی که بعد از عهد و پیمان خیانت می‌کند 235](#_Toc433880254)

[باب [106]: فریب کاری از نیکوکار و بدکار گناه است 236](#_Toc433880255)

[کتاب [54]: ابتدای خلقت 237](#_Toc433880256)

[باب [1]: این قول خداوند که: ﴿آن ذاتی است که خلق را به وجود می‌آورد و باز آن را زنده می‌کند﴾ 237](#_Toc433880257)

[باب [2]: آنچه که در مورد هفت زمین آمده است 239](#_Toc433880258)

[باب [3]: گردش آفتاب و مهتاب روی حساب است 240](#_Toc433880259)

[باب [4]: این قول خداوند که: ﴿و آن ذاتی است که بادها را بشارت دهندۀ رحمت خود می‌فرستد﴾ 241](#_Toc433880260)

[باب [5]: صفت ملائکه صلوات الله علیهم 242](#_Toc433880261)

[باب [6]: صفت بهشت، و اینکه بهشت خلق شده است 251](#_Toc433880262)

[باب [7]: صفت دوزخ، و اینکه دوزخ فعلا موجود است 257](#_Toc433880263)

[باب [8]: صفت ابلیس و لشکریانش 259](#_Toc433880264)

[باب [9]: این قول خداوند متعال که: ﴿... و در روی زمین هر خزندۀ را پراکنده ساخت﴾ 265](#_Toc433880265)

[باب [10]: بهترین مال مسلمان گوسفندانی است که آن‌ها را بر سر کوه‌ها می‌چراند 268](#_Toc433880266)

[باب [11]: اگر مگس در نوشیدنی شما افتاد، او را غوطه دهید، زیرا در یک بالش مرض و در بال دیگرش شفا است 272](#_Toc433880267)

[کتاب [55]: اخبار انبیاء† 275](#_Toc433880268)

[باب [1]: خلقت آدم و ذریۀ آن 275](#_Toc433880269)

[باب [2]: این قول خداوند متعال که: ﴿درمورد ذوالقرنین از تو می‌پرسند...﴾ 280](#_Toc433880270)

[باب [3] 282](#_Toc433880271)

[باب [4]: قول خداوند که: ﴿و از مهمان ابراهیم برای آن‌ها خبر بده﴾ 299](#_Toc433880272)

[باب [5]: این قول خداوند متعال که: ﴿از اسماعیل در کتاب یاد کن، زیرا او در عهد خود صادق بود﴾ 300](#_Toc433880273)

[6- باب: قوله تعالی: **﴿وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمۡ صَٰلِحٗا﴾** 301](#_Toc433880274)

[باب [6]: این قول خداون که: ﴿برای قوم ثمود برادر ایشان صالح را فرستادیم﴾ 301](#_Toc433880275)

[باب [7]: ﴿آیا هنگامی که مرگ یعقوب فرار رسید و به اولاد خود گفت که...﴾ 302](#_Toc433880276)

[باب [8]: قصۀ خضر با موسی[علیهماالسلام] 302](#_Toc433880277)

[باب [9] 304](#_Toc433880278)

[باب [10]: این قول خداوند متعال که: ﴿برای کسانی که ایمان آوردند، خداوند زن فرعون را مثال زده است...﴾ 305](#_Toc433880279)

[باب [11]: این قول خداند متعال: ﴿و به تحقیق که یونس از جملۀ مرسلین بود...﴾ 306](#_Toc433880280)

[باب [12]: این قول خداوند که: ﴿و برای داود زبور را دادیم﴾ 306](#_Toc433880281)

[باب [13]: این قول خداوند متعال که: ﴿سلیمان را برای داود بخشیدیم...﴾ 308](#_Toc433880282)

[باب [14]: این قول خداوند متعال که: ﴿زمانی را به یاد بیاور که ملائکه گفتند: ای مریم! خداوند تو را برگزیده است...﴾ 309](#_Toc433880283)

[باب [15]: این قول خداوند متعال که: ﴿ای اهل کتاب! در دین خود غلو نکنید...﴾ 310](#_Toc433880284)

[باب [16]: این قول خداوند متعال که: ﴿مریم را هنگامی که از اهل خود گوشه گیری کرد، در کتاب ذکر کن...﴾ 311](#_Toc433880285)

[باب [17]: نزول عیسی بن مریم علیهما السلام 319](#_Toc433880286)

[باب [18]: آنچه که از بنی اسرائیل گفته شده است 320](#_Toc433880287)

[باب [19]: صفات پسندیده 334](#_Toc433880288)

[باب [20]: مناقب قریش 337](#_Toc433880289)

[باب [21] 341](#_Toc433880290)

[باب [22]: قصۀ: أَسلم، غِفار، مُزَینَه، جُهَینَه و أَشجع 342](#_Toc433880291)

[باب [23]: ذِکْر قَحطان 344](#_Toc433880292)

[باب [24]: نهی شدن از مفکورۀ جاهلیت 344](#_Toc433880293)

[باب [25]: قصۀ خُزاعه 346](#_Toc433880294)

[باب [26]: قصۀ اسلام ابو ذر**س** 347](#_Toc433880295)

[باب [27]: کسی که در اسلام و جاهلیت به پدرانش نسبت داده شد 350](#_Toc433880296)

[باب [28]: کسی که خواست نسبش دشنام داده نشود 351](#_Toc433880297)

[باب [29]: آنچه که دربارۀ نام‌ها پیامبر خدا **ج** آمده است 352](#_Toc433880298)

[باب [30]: خاتم النبیین **ج** 353](#_Toc433880299)

[باب [31]: وفات پیامبر خدا **ج** 354](#_Toc433880300)

[باب [32] 358](#_Toc433880301)

[باب [33]: صفت پیامبر خدا **ج** 358](#_Toc433880302)

[باب [34]: چشم پیامبر خدا **ج** می‌خوابید و دل‌شان نمی‌خوابید 367](#_Toc433880303)

[باب [35]: علامات نبوت در اسلام 369](#_Toc433880304)

[باب [36]: این قول خداوند متعال که: ﴿پیامبر خدا **ج** را مانند فرزندان خود می‌شناسند...﴾ 380](#_Toc433880305)

[باب [37]: طلب مشرکین که پیامبر خدا **ج** برای آن‌ها معجزۀ نشان بدهند و ایشان برای آن‌ها شق قمر را نشان دادند 382](#_Toc433880306)

تایپ و صفحه آرایی:

**گروه فنی مجموعه موحدین**



contact@mowahedin.com

46- کِتَابُ الشَّرِکَةِ

کتاب [46]: شراکت

1- باب: فِي الشَّرِكَةِ فِي الطَّعَامِ وَالنَّهدِ والعُرُوضِ

باب [1]: شراکت در طعام و خوراکه و کالا

1131- عَنْ سَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: خَفَّتْ أَزْوَادُ القَوْمِ، وَأَمْلَقُوا، فَأَتَوُا النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي نَحْرِ إِبِلِهِمْ، فَأَذِنَ لَهُمْ، فَلَقِيَهُمْ عُمَرُ، فَأَخْبَرُوهُ فَقَالَ: مَا بَقَاؤُكُمْ بَعْدَ إِبِلِكُمْ، فَدَخَلَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا بَقَاؤُهُمْ بَعْدَ إِبِلِهِمْ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «نَادِ فِي النَّاسِ، فَيَأْتُونَ بِفَضْلِ أَزْوَادِهِمْ»، فَبُسِطَ لِذَلِكَ نِطَعٌ، وَجَعَلُوهُ عَلَى النِّطَعِ، فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَدَعَا وَبَرَّكَ عَلَيْهِ، ثُمَّ دَعَاهُمْ بِأَوْعِيَتِهِمْ، فَاحْتَثَى النَّاسُ حَتَّى فَرَغُوا، ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنِّي رَسُولُ اللَّهِ» [رواه البخاری: 2484].

1131- از سلمه بن اکوعس روایت است که گفت: [در یکی از غزوات] خوراکه‌های مردم خلاص شد و گرسنه ماندند، نزد پیامبر خدا ج آمدند و اجازه خواستند تا شتران خود را ذبح نمایند، پیامبر خدا ج برای آن‌ها اجازه دادند.

[در این وقت] عمرس نزد آن‌ها آمد، از موضوع برایش خبر دادند، عمرس برای آن‌ها گفت: بعد از کشتن شتران چگونه زندگی می‌کنید؟ و نزد پیامبر خدا ج رفت و گفت: یا رسول الله! بعد از کشتن شتران چگونه زندگی خواهند کرد؟

پیامبر خدا ج فرمودند: «برای مردم بگو که باقی‌ماندۀ طعام خود را بیاورند».

سفره‌های گسترده شد و طعام‌ها را آوردند و در آن سفره جمع کردند، پیامبر خداج برخاستند و دعا نموده و طلب برکت کردند، سپس در پهلوی آن طعام نشسته و فرمودند: دیگ و کاسه‌های خود را بیاورید، مردم ظرف‌های خود را آوردند و پُر کردند.

بعد از آن پیامبر خدا ج گفتند که: «أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنِّي رَسُولُ اللَّهِ»، یعنی: گواهی می‌دهیم که معبودی جز خدای برحق وجود ندارد، و [شهادت می‌دهم که] من فرستادۀ خدا هستم([[1]](#footnote-1)).

1132- عَنْ أَبِي مُوسَى رضي الله عنه قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ الأَشْعَرِيِّينَ إِذَا أَرْمَلُوا فِي الغَزْوِ، أَوْ قَلَّ طَعَامُ عِيَالِهِمْ بِالْمَدِينَةِ جَمَعُوا مَا كَانَ عِنْدَهُمْ فِي ثَوْبٍ وَاحِدٍ، ثُمَّ اقْتَسَمُوهُ بَيْنَهُمْ فِي إِنَاءٍ وَاحِدٍ بِالسَّوِيَّةِ، فَهُمْ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُمْ» [رواه البخاری: 2486].

1132- از ابوموسیس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرموند:

«اشعریین چون به جهاد بروند، و یا توشۀ خانوادۀ آن‌ها در مدینه خلاص شود، آنچه را که دارند در یک سفره جمع می‌کنند، سپس با یک ظرف آن را بین خود مساویانه تقسیم می‌کنند، ایشان از من، و من از ایشان هستم»([[2]](#footnote-2)).

2- باب: قِسْمَةِ الغَنَمِ

باب [2]: تقسیم‌کردن گوسفند

1133- عَنْ رَافِعِ بْنِ خَدِيجٍ رضي الله عنه قَالَ: كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِذِي الحُلَيْفَةِ، فَأَصَابَ النَّاسَ جُوعٌ، فَأَصَابُوا إِبِلًا وَغَنَمًا، قَالَ: وَكَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي أُخْرَيَاتِ القَوْمِ، فَعَجِلُوا، وَذَبَحُوا، وَنَصَبُوا القُدُورَ، فَأَمَرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالقُدُورِ، فَأُكْفِئَتْ، ثُمَّ قَسَمَ، فَعَدَلَ عَشَرَةً مِنَ الغَنَمِ بِبَعِيرٍ فَنَدَّ مِنْهَا بَعِيرٌ، فَطَلَبُوهُ، فَأَعْيَاهُمْ وَكَانَ فِي القَوْمِ خَيْلٌ يَسِيرَةٌ، فَأَهْوَى رَجُلٌ مِنْهُمْ بِسَهْمٍ، فَحَبَسَهُ اللَّهُ ثُمَّ قَالَ: «إِنَّ لِهَذِهِ البَهَائِمِ أَوَابِدَ كَأَوَابِدِ الوَحْشِ، فَمَا غَلَبَكُمْ مِنْهَا فَاصْنَعُوا بِهِ هَكَذَا» ، فَقَالَ جَدِّي: إِنَّا نَرْجُو - أَوْ نَخَافُ - العَدُوَّ غَدًا، وَلَيْسَتْ مَعَنَا مُدًى، أَفَنَذْبَحُ بِالقَصَبِ؟ قَالَ: «مَا أَنْهَرَ الدَّمَ، وَذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ فَكُلُوهُ، لَيْسَ السِّنَّ وَالظُّفُرَ، وَسَأُحَدِّثُكُمْ عَنْ ذَلِكَ: أَمَّا السِّنُّ فَعَظْمٌ، وَأَمَّا الظُّفُرُ فَمُدَى الحَبَشَةِ» [رواه البخاری: 2488].

1133- از رافع بن خدیجس روایت است که گفت: در (ذوالحلَیفَه) با پیامبر خدا ج بودیم، مردم به گرسنگی شدیدی افتادند، شتران و گوسفندانی را به غنیمت گرفتند، و پیامبر خدا ج در آخر قافله بودند، آن‌ها با عجله شتران و گوسفندان را ذبح نموده و دیگ‌ها را بر پا نمودند، پیامبر خدا ج امر کردند که دیگ‌ها را واژگون نمایند([[3]](#footnote-3))، و دیگ‌ها واژگون شد.

بعد از آن عنایم را تقسیم نمودند، هر ده گوسفند را معادل یک شتر قرار دادند، یکی از شترها گریخت، و آن‌ها را از اینکه آن را به دست آورند عاجز ساخت، و اسپ‌های مردم کم بود، شخصی از آن‌ها آن شتر را به تیر زد، و خدا به سبب آن تیر آن را از رفتن باز داشت.

و بعد از آن پیامبر خدا ج فرمودند: «بعضی از این چارپایان مانند حیوانات وحشی رم بر داشته و وحشت می‌کنند، اگر حیوانی رَم برداشت و آن را گرفته نتوانستید، چنین کنید» [یعنی: او را به ذریعۀ تیر و یا کدام آلۀ دیگری از پا در آورید].

برای پیامبر خدا ج گفتم که ما فردا شاید با دشمن مواجه شویم، و کاردی در دسترس نداریم، آیا روا است که با برگ نَی حیوانات را ذبح کنیم؟

فرمود: «هر چیزی که خون را جاری سازد، و به نام خدا ذبح گردد، آن را بخورید، ولی با دندان و یا ناخن نباید ذبح نمود، و به زودی علت آن را برای شما می‌گویم، علتش این است که دندان استخوان است، و ناخن کارد مردم حبشه است»([[4]](#footnote-4)).

3- باب: تَقْويمِ الأَشْيَاءِ بَيْنَ الشُّرَكاءِ بِقِيمَةِ عَدْلٍ

باب [3]: قیمت گزاری اشیاء در بین شرکاء به قیمت عادلانه

1134: عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «مَنْ أَعْتَقَ شَقِيصًا مِنْ مَمْلُوكِهِ، فَعَلَيْهِ خَلاَصُهُ فِي مَالِهِ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مَالٌ، قُوِّمَ المَمْلُوكُ قِيمَةَ عَدْلٍ، ثُمَّ اسْتُسْعِيَ غَيْرَ مَشْقُوقٍ عَلَيْهِ» [رواه البخاری: 2492]

1134– از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمود:

«اگر یکی از شرکاء حصۀ خود را از غلام مشترک آزاد کرد، باید بقیه را از حساب مال خود آزاد نماید، و اگر مالی نداشت، آن غلام باید به قیمت عادلانۀ قیمت خود را به طوری که بر وی فشار وارد نگردد، برای شریک دیگر بپردازد»([[5]](#footnote-5)).

4- باب: هَل يُقْرَعُ فِي القِسْمَةِ

باب [4]: آیا در تقسیم کردن، قرعه‌کشی جواز دارد

1135: عَنِ النُّعْمَانَ بْنَ بَشِيرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «مَثَلُ القَائِمِ عَلَى حُدُودِ اللَّهِ وَالوَاقِعِ فِيهَا، كَمَثَلِ قَوْمٍ اسْتَهَمُوا عَلَى سَفِينَةٍ، فَأَصَابَ بَعْضُهُمْ أَعْلاَهَا وَبَعْضُهُمْ أَسْفَلَهَا، فَكَانَ الَّذِينَ فِي أَسْفَلِهَا إِذَا اسْتَقَوْا مِنَ المَاءِ مَرُّوا عَلَى مَنْ فَوْقَهُمْ، فَقَالُوا: لَوْ أَنَّا خَرَقْنَا فِي نَصِيبِنَا خَرْقًا وَلَمْ نُؤْذِ مَنْ فَوْقَنَا، فَإِنْ يَتْرُكُوهُمْ وَمَا أَرَادُوا هَلَكُوا جَمِيعًا، وَإِنْ أَخَذُوا عَلَى أَيْدِيهِمْ نَجَوْا، وَنَجَوْا جَمِيعًا» [رواه البخاری: 2493]

1135- از نعمان بن بشیرب از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«مثل کسی که حدود خدا را جاری می‌کند، و کسی که حدود خدا را پا مال می‌کند، مانند مردمی است که در سوار شدن کشتی بین خود قرعه کشی می‌کنند، نصیب بعضی از آن‌ها طبقۀ بالائی کشتی، و نصیب عدۀ طبقۀ پایینی کشتی می‌شود».

«کسانی که در طبقۀ پائنی قرار دارند، هنگام آب گرفتن بر مردمی که در طبقۀ بالائی قرار دارند می‌گذرند، این‌ها [یعنی: کسانی که در طبقۀ پایینی قرار دارند] با خود می‌گویند: اگر در همین طبقۀ خود، کشتی را سوراخ کنیم، و سبب اذیت طبقۀ فوقانی نگردیم بهتر است».

«اگر [مردم طبقۀ فوقانی] آن‌ها را به حال خودشان بگذارند که هرچه می‌خواهند بکنند، همگی غرق می‌شوند، و اگر دست آن‌ها را بگیرند، سبب نجات خود، و نجات آن‌ها می‌شوند»([[6]](#footnote-6)).

5- باب: الشَّرِكَةِ فِي الطَّعَامِ وَ غَيْرِهِ

باب [5]: شراکت در طعام و غیره

1136: عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ هِشَامٍ رَضِيَ الله عَنْهُن، وَكَانَ قَدْ أَدْرَكَ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَذَهَبَتْ بِهِ أُمُّهُ زَيْنَبُ بِنْتُ حُمَيْدٍ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ بَايِعْهُ، فَقَالَ: «هُوَ صَغِيرٌ فَمَسَحَ رَأْسَهُ وَدَعَا لَهُ» وَعَنْ زُهْرَةَ بْنِ مَعْبَدٍ، أَنَّهُ كَانَ يَخْرُجُ بِهِ جَدُّهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ هِشَامٍ إِلَى السُّوقِ، فَيَشْتَرِي الطَّعَامَ، فَيَلْقَاهُ ابْنُ عُمَرَ، وَابْنُ الزُّبَيْرِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، فَيَقُولاَنِ لَهُ: «أَشْرِكْنَا فَإِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ دَعَا لَكَ بِالْبَرَكَةِ» ، فَيَشْرَكُهُمْ، فَرُبَّمَا أَصَابَ الرَّاحِلَةَ كَمَا هِيَ، فَيَبْعَثُ بِهَا إِلَى المَنْزِلِ [رواه البخاری: 2501، 2502]

1136- از عبدالله بن هشامس كه زمان پیامبر خدا ج را درک نموده بود([[7]](#footnote-7)) روایت است که مادرش (زینب بنت حمید) او را نزد پیامبر خدا ج برد و گفت: یا رسول الله! با او بیعت نمائید!

فرمودند: «او خورد سال است» و آنحضرت ج دست خود را بر سرش کشیدند و به حق او دعا کردند.

وی گاهی به طرف بازار بیرون می‌شد و طعامی را خریداری می‌کرد، ابن عمر و ابن زبیر*ش* می‌آمدند و از وی خواهش می‌کردند که ما را با خود شریک بده، زیرا پیامبر خداج برای تو دعای برکت کرده‌اند، او آن‌ها را شریک می‌داد، و گاهی می‌شد که یک بار شتر را به طور کامل فائده می‌کرد و به خانه می‌فرستاد([[8]](#footnote-8)).

47- كِتَابُ الرَّهْن فِي الحَضر

کتاب [47]: رهن در غیر سفر

1- الرَّهْنِ مَرْكُوبٌ وَمَحْلُوبٌ

باب [1]: سوار شدن و دوشیدن حیوان رهنی

1137: عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «الظًّهْرُ يُرْكَبُ بِنَفَقَتِهِ، إِذَا كَانَ مَرْهُونًا، وَلَبَنُ الدَّرِّ يُشْرَبُ بِنَفَقَتِهِ، إِذَا كَانَ مَرْهُونًا، وَعَلَى الَّذِي يَرْكَبُ وَيَشْرَبُ النَّفَقَةُ» [رواه بخاری: 2512]

1137- از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«مرکبی که به گرو داده شده است، در مقابل نفقه‌اش سواری کرده می‌شود، و شیر حیوان شیر آوری که به گرو داده شده است، در مقابل نفقه‌اش، خورده می‌شود، و نفقه‌اش بر عهدۀ کسی است که آن حیوان را سوار می‌شود، و یا شیر آن را می‌خورد»([[9]](#footnote-9)).

2- باب: إِذَا اخْتَلَفَ الرَّاهِنُ وَالمُرْتَهِنُ

باب [2]: اگر راهن و مرتهن با هم اختلاف کردند

1138: عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهمَا: «إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَضَى أَنَّ اليَمِينَ عَلَى المُدَّعَى عَلَيْهِ» [رواه البخاری: 2514]

1138- از ابن عباسب روایت است که پیامبر خدا ج حکم کردند که: «سوگند خوردن بر (مدعی علیه) است»([[10]](#footnote-10)).

48- كتابٌ فِي العِتْقِ وَفَضْلِهِ

کتاب [48]: در آزد کردن [غلامان] و فضیلت آن

1139: عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَيُّمَا رَجُلٍ أَعْتَقَ امْرَأً مُسْلِمًا، اسْتَنْقَذَ اللَّهُ بِكُلِّ عُضْوٍ مِنْهُ عُضْوًا مِنْهُ مِنَ النَّارِ» [رواه البخاری: 2517]

1139- از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«هر کسی که شخص مسلمانی را ازاد سازد، خداوند متعال در مقابل هر عضو از [شخص آزاد شده]، یک عضو از [شخص آزاد کننده] را از دوزخ نجات می‌دهد»([[11]](#footnote-11)).

1- باب: أَيُّ الرِّقابِ أَفضَلُ

باب [1]: آزاد کردن کدام نوع غلام بهتر است

1140: عَنْ أَبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: سَأَلْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَيُّ العَمَلِ أَفْضَلُ؟ قَالَ: «إِيمَانٌ بِاللَّهِ، وَجِهَادٌ فِي سَبِيلِهِ» ، قُلْتُ: فَأَيُّ الرِّقَابِ أَفْضَلُ؟ قَالَ: «أَعْلاَهَا ثَمَنًا، وَأَنْفَسُهَا عِنْدَ أَهْلِهَا» ، قُلْتُ: فَإِنْ لَمْ أَفْعَلْ؟ قَالَ: «تُعِينُ ضَايِعًا، أَوْ تَصْنَعُ لِأَخْرَقَ» ،: قَالَ: فَإِنْ لَمْ أَفْعَلْ؟ قَالَ: «تَدَعُ النَّاسَ مِنَ الشَّرِّ، فَإِنَّهَا صَدَقَةٌ تَصَدَّقُ بِهَا عَلَى نَفْسِكَ» [رواه بخاری :2518].

1140- از ابو ذرس روایت است که گفت: از پیامبر خدا ج سؤال نمودم که کدام کار از همه بهتر است؟

فرمودند: «ایمان به خدا، و جهاد در راه خدا».

گفتم: آزاد کردن کدام نوع غلام بهتر است؟

فرمودند: «پر قیمت‌ترین آن، و محبوب‌ترین آن در نزد بادارانش».

گفتم: اگر توان این را نداشتم؟

فرمودند: «با صعنتگری همکاری کن، و یا با کسی که صنعت را نمی‌داند، تو چیزی بساز».

گفتم اگر این را هم نتوانستم؟

فرمودند: «از ضرر رساندن به مردم خودداری کن، زیرا این یک نوع صدقه‌ای است که برای شخص خود می‌دهی([[12]](#footnote-12)).

2- باب: إِذَا أَعْتَقَ عَبْداً بَيْنَ اثْنَيْنِ أَوْ أَمَةً بَيْنَ شُرَكَاءِ

باب [2]: اگر غلامی را که بین دو نفر، و یا کنیزی را که بین عدۀ مشترک است آزاد ساخت

1141: عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «مَنْ أَعْتَقَ شِرْكًا لَهُ فِي عَبْدٍ، فَكَانَ لَهُ مَالٌ يَبْلُغُ ثَمَنَ العَبْدِ قُوِّمَ العَبْدُ عَلَيْهِ قِيمَةَ عَدْلٍ، فَأَعْطَى شُرَكَاءَهُ حِصَصَهُمْ، وَعَتَقَ عَلَيْهِ العَبْدُ، وَإِلَّا فَقَدْ عَتَقَ مِنْهُ مَا عَتَقَ» [رواه البخاری: 2522]

1141- از عبدالله بن عمرب روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند:

«کسی که حصۀ خود را از غلامی که در آن شریک است ازاد ساخت، و به اندازۀ قیمت غلام مالی داشت، غلام به قیمت عادلانۀ قیمت گذاری شود، و باید حصۀ شرکای دیگر خود را بپردازد، و غلام از طرف او آزاد می‌گردد، و اگر مالی نداشت، همان اندازه از غلام آزد می‌شود که آن شخص آزاد کرده است»([[13]](#footnote-13)).

3 – باب: الخَطَأِ وَالنِّسیَانِ فِي العَتَاقَةِ وَالطَّلاَقِ وَنَحوِهِ

باب [3]: خطا و نسیان در آزاد کردن و طلاق دادن و امثال این‌ها

1142: عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ اللَّهَ تَجَاوَزَ لِي عَنْ أُمَّتِي مَا وَسْوَسَتْ بِهِ صُدُورُهَا، مَا لَمْ تَعْمَلْ أَوْ تَكَلَّمْ» [رواه البخاری: 2528]

1142- از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«خداوند به جهت من، وسوسه‌های قلبی امت مرا تا وقتی که به آن وسوسه‌ها عمل نکند، و یا تکلم ننماید، عفو کرده است»([[14]](#footnote-14)).

4- باب: إِذَا قَالَ لِعَبْدِهِ هُوَ للهِ ونَوَي العِتْقَ، والإِشْهَادِ بالعِتْقِ

باب [4]: اگر برای غلامش گفت: او برای خدا است و نیتش آزاد کردن بود، و شاهد گرفتن به آزاد کردن

1143: وعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّهُ لَمَّا أَقْبَلَ يُرِيدُ الإِسْلاَمَ، وَمَعَهُ غُلاَمُهُ ضَلَّ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِنْ صَاحِبِهِ، فَأَقْبَلَ بَعْدَ ذَلِكَ وَأَبُو هُرَيْرَةَ جَالِسٌ مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «يَا أَبَا هُرَيْرَةَ هَذَا غُلاَمُكَ قَدْ أَتَاكَ» ، فَقَالَ: أَمَا إِنِّي أُشْهِدُكَ أَنَّهُ حُرٌّ، قَالَ: فَهُوَ حِينَ يَقُولُ: يَا لَيْلَةً مِنْ طُولِهَا وَعَنَائِهَا، عَلَى أَنَّهَا مِنْ دَارَةِ الكُفْرِ نَجَّتِ [رواه البخاری: 2530]

1143- و از ابوهریرهس روایت است که وی هنگامی که [نزد پیامبر خدا ج] آمد و ارادۀ مسلمان شدن را داشت غلامش نیز با وی همراه بود، این دو نفر در راه یکدیگر را گم کردند، و غلامش هنگامی پیدا شد که ابوهریرهس نزد پیامبر خدا ج نشسته بود.

پیامبر خدا ج فرمودند: «ای ابا هریره! اینک غلامت رسید».

ابوهریرهس گفت: من شما را شاهد می‌گیرم که او آزاد است، و [ابوهریرهس] می‌گوید: این در وقتی بود که می‌گفت: ای شبی که از درازی و رنج آن آزرده‌ام، [ولی خوشنودم] از اینکه از دار کفر نجات داد([[15]](#footnote-15)).

5- باب: عِتْقِ المُشْرِكِ

باب [5]: آزاد کردن مشرک

1144: عَنْ حَكِيمَ بْنَ حِزَامٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّهُ أَعْتَقَ فِي الجَاهِلِيَّةِ مِائَةَ رَقَبَةٍ، وَحَمَلَ عَلَى مِائَةِ بَعِيرٍ، فَلَمَّا أَسْلَمَ حَمَلَ عَلَى مِائَةِ بَعِيرٍ، وَأَعْتَقَ مِائَةَ رَقَبَةٍ، قَالَ: فَسَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَذَكَرَ الحَديث وقَدْ تَقَدَّ في الزَّكاةِ [رواه البخاری: 2538، وانظر حديث رقم: 1436].

1144- از حکم بن حزامس روایت است که وی در جاهلیت صد غلام را آزاد ساخته بود، و بار صد شتر را صدقه داده بود، و چون مسلمان شد باز صد شتر بار را صدقه کرد، و صد غلام را آزاد نمود، حکیمس گفت که: از پیامبر خدا ج پرسیدم، [وبقیۀ حدیث قبلاً در باب زکات گذشت]([[16]](#footnote-16)).

6 – باب: مَنْ مَلكَ مِنَ العَربِ رَقِيقاً

باب [6]: کسی که غلامی را از عرب مالک شد

1145: عَنْ عَبْدِالله بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا: «إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَغَارَ عَلَى بَنِي المُصْطَلِقِ وَهُمْ غَارُّونَ، وَأَنْعَامُهُمْ تُسْقَى عَلَى المَاءِ، فَقَتَلَ مُقَاتِلَتَهُمْ، وَسَبَى ذَرَارِيَّهُمْ، وَأَصَابَ يَوْمَئِذٍ جُوَيْرِيَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْها» [رواه البخاری: 2541]

1145- از عبدالله بن عمرب روایت است که پیامبر خدا بر قبیلۀ (بنی مصطلق) در حالی یورش بردند که آن‌ها بی‌خبر بودند، و چارپایان آن‌ها آب داده می‌شد، مردان جنگی آن‌ها را کشتند، و اولاد آن‌ها را به اسارت گرفتند، و (جویریه)ل هم از جملۀ همین اسیران بود([[17]](#footnote-17)).

1146: عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: مَا زِلْتُ أُحِبُّ بَنِي تَمِيمٍ مُنْذُ ثَلاَثٍ، سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ فِيهِمْ، سَمِعْتُهُ يَقُولُ: «هُمْ أَشَدُّ أُمَّتِي، عَلَى الدَّجَّالِ» ، قَالَ: وَجَاءَتْ صَدَقَاتُهُمْ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «هَذِهِ صَدَقَاتُ قَوْمِنَا» ، وَكَانَتْ سَبِيَّةٌ مِنْهُمْ عِنْدَ عَائِشَةَ، فَقَالَ: «أَعْتِقِيهَا فَإِنَّهَا مِنْ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ» [رواه البخاری: 2543]

1146- از ابوهریرهس روایت است که [گفت]: (بنی تمیم) را از وقتی که سه چیز را در بارۀ آن‌ها از پیامبر خدا ج شنیدم همیشه دوست می‌دارم، شنیدم که می‌گفتند:

«این‌ها شدیدترین امت من بر دجال هستند».

و گفت: چون زکات اموال آن‌ها رسید پیامبر خدا ج فرمودند: «این‌ها زکات‌های قوم ما است».

و کنیزی از آن‌ها در نزد عائشهل بود، پیامبر خدا ج فرمودند: «او را آزاد کن، زیرا او از اولاد اسماعیل÷ است»([[18]](#footnote-18)).

7- باب: كَرَاهِيَةِ التَّطَاوُلِ عَلَى الرَّقِيقِ

باب [7]: کراهیت زبان دارزی در مقابل غلام

1147: وعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، يُحَدِّثُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «لاَ يَقُلْ أَحَدُكُمْ: أَطْعِمْ رَبَّكَ وَضِّئْ رَبَّكَ، اسْقِ رَبَّكَ، وَلْيَقُلْ: سَيِّدِي مَوْلاَيَ، وَلاَ يَقُلْ أَحَدُكُمْ: عَبْدِي أَمَتِي، وَلْيَقُلْ: فَتَايَ وَفَتَاتِي وَغُلاَمِي» [رواه البخاری: 2552]

1147- از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«کسی نباید [برای غلام خود] بگوید که: به رب خود نان بده، به رب خود آب وضوء تهیه کن، به رب خود آب بده، بلکه [غلام برای بادارش] بگوید: آقایم! بادارم! و [بادار برای غلام و کنیزش] نگوید: غلام من و کنیز من، بلکه بگوید: عزیز من، جوان من»([[19]](#footnote-19)).

8- باب: إِذَا أَتَی أحَدَكُمْ خَادِمُهُ بِطَعَامِهِ

باب [8]: وقتی که خادم کسی طعامش را آورد

1148: وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِذَا أَتَى أَحَدَكُمْ خَادِمُهُ بِطَعَامِهِ، فَإِنْ لَمْ يُجْلِسْهُ مَعَهُ، فَليُنَاوِلْهُ لُقْمَةً أَوْ لُقْمَتَيْنِ أَوْ أُكْلَةً أَوْ أُكْلَتَيْنِ، فَإِنَّهُ وَلِيَ عِلاَجَهُ» [رواه البخاری: 2557]

1148- و از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که [فرمودند]:

«وقتی که خادم کسی طعامش را آورد اگر او را با خود نمی‌نشاند، اقلا باید یک یا دو لقمه، و یا یک خوراک و دو خوراکی برایش بدهد، زیرا طعام را او تهیه کرده است»([[20]](#footnote-20)).

9- باب: إِذَا ضَرَبَ الْعَبْدَ فَلیَتجَنبِ الْوَجْهَ

باب [9]: اگر غلام را زد از زدن بر روی خودداری نماید

1149: وَعَنْهُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «إِذَا قَاتَلَ أَحَدُكُمْ فَلْيَجْتَنِبِ الوَجْهَ» [رواه البخاری: 2559]

1149- و از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«اگر کسی از شما جنگ می‌کرد، از زدن بر روی، خودداری نماید»([[21]](#footnote-21)).

10- باب: ما یَجُوزُ مِنْ شُرُوطِ المُكاتَبِ

باب [10]: شرط‌هایی که دربارۀ مکاتَب جائز است

1150: عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: أَنَّ بَرِيرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا جَاءَتْ تَسْتَعِينُهَا فِي كِتَابَتِهَا، وَلَمْ تَكُنْ قَضَتْ مِنْ كِتَابَتِهَا شَيْئًا، قَالَتْ لَهَا عَائِشَةُ: ارْجِعِي إِلَى أَهْلِكِ، فَإِنْ أَحَبُّوا أَنْ أَقْضِيَ عَنْكِ كِتَابَتَكِ وَيَكُونَ وَلاَؤُكِ لِي، فَعَلْتُ، فَذَكَرَتْ ذَلِكَ بَرِيرَةُ لِأَهْلِهَا، فَأَبَوْا، وَقَالُوا: إِنْ شَاءَتْ أَنْ تَحْتَسِبَ عَلَيْكِ، فَلْتَفْعَلْ وَيَكُونَ وَلاَؤُكِ لَنَا، فَذَكَرَتْ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «ابْتَاعِي، فَأَعْتِقِي فَإِنَّمَا الوَلاَءُ لِمَنْ أَعْتَقَ» قَالَ: ثُمَّ قَامَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَ: «مَا بَالُ أُنَاسٍ يَشْتَرِطُونَ شُرُوطًا لَيْسَتْ فِي كِتَابِ اللَّهِ، مَنِ اشْتَرَطَ شَرْطًا لَيْسَ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَلَيْسَ لَهُ، وَإِنْ شَرَطَ مِائَةَ مَرَّةٍ شَرْطُ اللَّهِ أَحَقُّ وَأَوْثَقُ» [رواه البخاری: 2561]

1150- از عائشهل روایت است که: (بریره) نزدش آمد و دربارۀ کتابتش از وی طلب کمک نمود، عائشهل برایش گفت: نزد بادارانت بر و ببین، اگر موافقت داشته باشند که پول کتابتت را من بپردازدم، و ولای تو برای من باشد، من پول کتابت تو را می‌پردازم.

بریرهس این سخن را برای بادارانش گفت، و آن‌ها قبول نکردند و گفتند: اگر عائشه می‌خواهد که این پول را برای تو به طور صدقه بدهد و ولای تو برای ما باشد، قبول داریم.

عائشهل این سخن را برای پیامبر خدا ج گفت، ایشان فرمودند: «او را خریداری کن، سپس آزاد کن، زیرا ولاء از کسی است که او را آزاد ساخته است».

ابوهریرهس گفت که: بعد از آن پیامبر خدا ج برخاسته [و خطبه دادند] و گفتند: «چرا بعضی از مردمان شرط‌هایی می‌گذارند که در کتاب خدا نیست، اگر کسی شرطی می‌گذارد که در کتاب خدا نباشد، آن شرط برایش نیست ولو آنکه صد بار شرط کند، شرط خدا سزاوارتر و محکم‌تر است»([[22]](#footnote-22)).

49- كِتَابُ الهِبَةِ وَفَضْلِهَا وَالتَّخرِيضِ عَلَيْهَا

کتاب [49]: بخشش و فضیلت آن، و تشویق بر بخشش دادن

1- باب: فَضْلِ الهِبَةِ

باب [1]: فضیلت بخشش

1151: عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «يَا نِسَاءَ المُسْلِمَاتِ، لاَ تَحْقِرَنَّ جَارَةٌ لِجَارَتِهَا، وَلَوْ فِرْسِنَ شَاةٍ» [رواه البخاری: 2566]

1151- از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«ای زنان مسلمان! بخشش دادن به زن همسایۀ خود را اندک مشمارید، ولو آنکه ساق خُشک پای گوسفندی باشد»([[23]](#footnote-23)).

1152: عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، أَنَّهَا قَالَتْ لِعُرْوَةَ رحمه الله تعالی: یا ابْنَ أُخْتِي «إِنْ كُنَّا لَنَنْظُرُ إِلَى الهِلاَلِ، ثُمَّ الهِلاَلِ، ثَلاَثَةَ أَهِلَّةٍ فِي شَهْرَيْنِ، وَمَا أُوقِدَتْ فِي أَبْيَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَارٌ» ، فَقُلْتُ يَا خَالَةُ: مَا كَانَ يُعِيشُكُمْ؟ قَالَتْ: «الأَسْوَدَانِ: التَّمْرُ وَالمَاءُ، إِلَّا أَنَّهُ قَدْ كَانَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جِيرَانٌ مِنَ الأَنْصَارِ، كَانَتْ لَهُمْ مَنَائِحُ، وَكَانُوا يَمْنَحُونَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ أَلْبَانِهِمْ، فَيَسْقِينَا» [رواه البخاری: 2567]

1152- از عائشهل روایت است که وی برای عروه/ گفت: خواهر زادۀ عزیزم! از یک ماه تا ماه دیگر و حتی دو ماه را در سه ماه انتظار می‌کشیدیم، و آتشی در هیچیک از خانه‌های پیامبر خدا ج روشن نمی‌شد.

عروهس [می‌گوید]: گفتم: خاله جان! زندگی شما را چه چیزی تشکیل می‌داد؟

گفت: دو چیز سیاه، که خرما و آب است، ولی برای پیامبر خدا ج همسایگان انصاری بود، و آن‌ها شترهای داشتند که شیر آن‌ها را خیرات می‌دادند، از آن شیر گاهی برای پیامبر خدا ج می‌آوردند، و ایشان آن شیر را برای ما می‌دادند([[24]](#footnote-24)).

1153: عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «لَوْ دُعِيتُ إِلَى ذِرَاعٍ أَوْ كُرَاعٍ لَأَجَبْتُ، وَلَوْ أُهْدِيَ إِلَيَّ ذِرَاعٌ أَوْ كُرَاعٌ لَقَبِلْتُ» [رواه البخای: 2568]

1153- از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«اگر به طعامی که از گوشت دست و یا از پاچه تهیه شده باشد، دعوت شوم دعوت را می‌پذیرم، و اگر دست و یا پاچۀ برایم بخشش داده شود، آن بخشش را قبول می‌کنم»([[25]](#footnote-25)).

2- باب: قَبُولِ هَدِیَّةِ الصَّيْدِ

باب [2]: قبول هدیۀ شکار

1145: «عَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: «أَنْفَجْنَا أَرْنَبًا بِمَرِّ الظَّهْرَانِ، فَسَعَى القَوْمُ، فَلَغَبُوا، فَأَدْرَكْتُهَا، فَأَخَذْتُهَا، فَأَتَيْتُ بِهَا أَبَا طَلْحَةَ، فَذَبَحَهَا وَبَعَثَ بِهَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِوَرِكِهَا أَوْ فَخِذَيْهَا - قَالَ: فَخِذَيْهَا، فَقَبِلَهُ» وفَي رواية: وَأَكَلَ مِنْه [رواه البخاری: 2572]

1145- از انسس روایت است که گفت: در منطقۀ (مر ظهران) خرگوشی را رم دادیم، مردم کوشیدند که او را بگیرند، نتوانستند و خسته شدند، ولی من به او رسیدم و او را گرفتم و نزد ابوطلحه آوردم، او آن را ذبح کرد و ران‌ها آن را برای پیامبر خدا ج فرستاد، ایشان آن را قبول کردند، و در روایت دیگری آمده است که ایشان آن را قبول نموده و خوردند([[26]](#footnote-26)).

3- باب: قَبُولِ الْـهَدِيَّةِ

باب [3]: قبول کردن بخشش

1155: عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: «أَهْدَتْ أُمُّ حُفَيْدٍ خَالَةُ ابْنِ عَبَّاسٍ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَقِطًا وَسَمْنًا وَأَضُبًّا، فَأَكَلَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنَ الأَقِطِ وَالسَّمْنِ، وَتَرَكَ الضَّبَّ تَقَذُّرًا» ، قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: «فَأُكِلَ عَلَى مَائِدَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَلَوْ كَانَ حَرَامًا مَا أُكِلَ عَلَى مَائِدَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» [رواه البخاری: 2575].

1155- از ابن عباسب روایت است که گفت: أُمَّ حفید) خالۀ ابن عباسب برای پیامبر خدا ج قروت و روغن و سوسمارهایی را هدیه داد، پیامبر خدا ج از قروت و روغن خوردند، ولی از سوسمارها بدشان آمد و نخوردند.

ابن عباسب گفت: سوسمار در دسترخوان پیامبر خدا ج خورده شد، و اگر حرام می‌بود، در دسترخوان پیامبرخدا ج خورده نمی‌شد([[27]](#footnote-27)).

1156: عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا أُتِيَ بِطَعَامٍ سَأَلَ عَنْهُ: «أَهَدِيَّةٌ أَمْ صَدَقَةٌ؟» ، فَإِنْ قِيلَ صَدَقَةٌ، قَالَ لِأَصْحَابِهِ: «كُلُوا» ، وَلَمْ يَأْكُلْ، وَإِنْ قِيلَ هَدِيَّةٌ، ضَرَبَ بِيَدِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَأَكَلَ مَعَهُمْ [رواه البخاری: 2576].

1156- از ابوهریرهس روایت است که گفت: چون کسی برای پیامبر خدا ج طعامی می‌آورد می‌پرسیدند، بخشش است یا زکات؟

اگر می‌گفتند: زکات است، برای صحابه‌های خود می‌گفتند که: «شما بخورید»، و خودشان نمی‌خوردند، و اگر گفته می‌شد که: بخشش است، زود شروع می‌کردند و همراه صحابه می‌خوردند([[28]](#footnote-28)).

1157: عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: أُتِيَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِلَحْمٍ، فَقِيلَ: تُصُدِّقَ عَلَى بَرِيرَةَ، قَالَ: «هُوَ لَهَا صَدَقَةٌ وَلَنَا هَدِيَّةٌ» [رواه البخاری: 2577].

1157- از انس بن مالکس روایت است که گفت: برای پیامبر خدا ج گوشتی آورده شد، کسی گفت که: این گوشت برای (بریره) زکات داده شده است.

فرمودند: «برای بریره زکات، و برای ما بخشش است»([[29]](#footnote-29)).

باب: مَنْ أَهْدَى إِلى صَاحِبِهِ وَتَحَرَّى بَعْضَ نِسَائِهِ دُونَ بَعْضٍ

باب [4]: کسی که برای رفیقش بخشش داد، و بعضی از همسران خود را بر دیگران ترجیح داد

1158: عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: أَنَّ نِسَاءَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كُنَّ حِزْبَيْنِ، فَحِزْبٌ فِيهِ عَائِشَةُ وَحَفْصَةُ وَصَفِيَّةُ وَسَوْدَةُ، وَالحِزْبُ الآخَرُ أُمُّ سَلَمَةَ وَسَائِرُ نِسَاءِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَكَانَ المُسْلِمُونَ قَدْ عَلِمُوا حُبَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَائِشَةَ، فَإِذَا كَانَتْ عِنْدَ أَحَدِهِمْ هَدِيَّةٌ يُرِيدُ أَنْ يُهْدِيَهَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَخَّرَهَا حَتَّى إِذَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي بَيْتِ عَائِشَةَ، بَعَثَ صَاحِبُ الهَدِيَّةِ بِهَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي بَيْتِ عَائِشَةَ، فَكَلَّمَ حِزْبُ أُمِّ سَلَمَةَ فَقُلْنَ لَهَا: كَلِّمِي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُكَلِّمُ النَّاسَ، فَيَقُولُ: مَنْ أَرَادَ أَنْ يُهْدِيَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَدِيَّةً، فَلْيُهْدِهِ إِلَيْهِ حَيْثُ كَانَ مِنْ بُيُوتِ نِسَائِهِ، فَكَلَّمَتْهُ أُمُّ سَلَمَةَ بِمَا قُلْنَ، فَلَمْ يَقُلْ لَهَا شَيْئًا، فَسَأَلْنَهَا، فَقَالَتْ: مَا قَالَ لِي شَيْئًا، فَقُلْنَ لَهَا، فَكَلِّمِيهِ قَالَتْ: فَكَلَّمَتْهُ حِينَ دَارَ إِلَيْهَا أَيْضًا، فَلَمْ يَقُلْ لَهَا شَيْئًا، فَسَأَلْنَهَا، فَقَالَتْ: مَا قَالَ لِي شَيْئًا، فَقُلْنَ لَهَا: كَلِّمِيهِ حَتَّى يُكَلِّمَكِ، فَدَارَ إِلَيْهَا فَكَلَّمَتْهُ، فَقَالَ لَهَا: «لاَ تُؤْذِينِي فِي عَائِشَةَ فَإِنَّ الوَحْيَ لَمْ يَأْتِنِي وَأَنَا فِي ثَوْبِ امْرَأَةٍ، إِلَّا عَائِشَةَ» ، قَالَتْ: فَقَالَتْ: أَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مِنْ أَذَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، ثُمَّ إِنَّهُنَّ دَعَوْنَ فَاطِمَةَ بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَأَرْسَلَتْ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَقُولُ: إِنَّ نِسَاءَكَ يَنْشُدْنَكَ اللَّهَ العَدْلَ فِي بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ، فَكَلَّمَتْهُ فَقَالَ: «يَا بُنَيَّةُ أَلاَ تُحِبِّينَ مَا أُحِبُّ؟» ، قَالَتْ: بَلَى، فَرَجَعَتْ إِلَيْهِنَّ، فَأَخْبَرَتْهُنَّ، فَقُلْنَ: ارْجِعِي إِلَيْهِ، فَأَبَتْ أَنْ تَرْجِعَ، فَأَرْسَلْنَ زَيْنَبَ بِنْتَ جَحْشٍ، فَأَتَتْهُ، فَأَغْلَظَتْ، وَقَالَتْ: إِنَّ نِسَاءَكَ يَنْشُدْنَكَ اللَّهَ العَدْلَ فِي بِنْتِ ابْنِ أَبِي قُحَافَةَ، فَرَفَعَتْ صَوْتَهَا حَتَّى تَنَاوَلَتْ عَائِشَةَ وَهِيَ قَاعِدَةٌ فَسَبَّتْهَا، حَتَّى إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَيَنْظُرُ إِلَى عَائِشَةَ، هَلْ تَكَلَّمُ، قَالَ: فَتَكَلَّمَتْ عَائِشَةُ تَرُدُّ عَلَى زَيْنَبَ حَتَّى أَسْكَتَتْهَا، قَالَتْ: فَنَظَرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى عَائِشَةَ، وَقَالَ: «إِنَّهَا بِنْتُ أَبِي بَكْرٍ» [رواه البخاری 2581].

1158- از عائشهل روایت است که گفت: همسران پیامبر خدا ج دو حزب بودند، در یک حزب: عائشه، حفصه، صفیه و سوده، و در حزب دیگر: أم سلمه و دیگر همسران پیامبر خدا ج.

و مسلمانان دوستی پیامبر خدا ج نسبت به عائشهل درک کرده بودند، اگر کسی می‌خواست برای پیامبر خدا ج بخششی بدهد، آن را تا روزی که ایشان به خانۀ عائشهل می‌بودند، به تاخیر می‌انداخت، و در این روز آن هدیه را برای پیامبر خداج می‌فرستاد.

حزب أم سلمه در این موضوع تبصره کردند، و از وی خواستند تا نزد پیامبر خدا ج برود و از ایشان بخواهد که برای مردم بگویند: کسی که می‌خواهد برای پیامبر خدا ج هدیۀ بدهد، به خانۀ هر یک از همسران خود که هستند بفرستد.

أم سلمهل آنچه را که برایش گفته بودند، برای پیامبر خدا ج گفت، ایشان سکوت کردند و چیزی نگفتند، آن همسران دیگر از ام سلَمهل نتیجه را پرسیدند، گفت: [من موضوع را گفتم، و لی] ایشان چیزی نگفتند.

برایش گفتند: موضوع را دوباره مطرح کن، [ام سلمهل] وقتی که پیامبر خدا ج نزدش رفتند، موضوع را دوباره مطرح نمود، باز برایش چیزی نگفتند، باز آن‌ها نتیجه را از أم سلمه پرسیدند، أم سلمه گفت: برایم چیزی نگفتند.

آن‌ها گفتند: موضوع را مطرح کن تا برایت چیزی بگویند، و وقتی که پیامبر خدا ج به خانۀ أم سلمه آمدند، موضوع را مطرح کرد.

ایشان برایش گفتند: «مرا در مورد عائشه اذیت مکن، زیرا وحی بر من در بستر زنی جز [بستر] عائشه نازل نشده است».

أم سلمهل می‌گوید: گفتم: یا رسول الله! از اینکه شما را اذیت کرده باشم به خدا توبه می‌کنم. سپس آن همسران، فاطمه دختر پیامبر خدا ج را دعوت نمودند [تا به حل این مشکل کمک نماید] و او را نزد پیامبر خدا ج فرستادند که بگوید: همسران شما، شما را به خدا سوگند می‌دهند که با آن‌ها در مورد دختر ابوبکر عدالت را مراعات نمائید.

[فاطمهل آمد] و موضوع را برای پیامبر خدا ج درمیان گذاشتت، ایشان فرمودند: «ای دخت عزیزم! آیا چیزی را که من دوست داشته باشم تو دوست نداری»؟ گفت: چرا نه، دوست دارم.

فاطمهل رفت و آن‌ها را از جریان با خبر ساخت، آن‌ها برای فاطمهل گفتند که دوباره نزد ایشان برو، ولی او از رفتن دوباره ابا ورزید.

آن‌ها زینب بنت جحش را فرستادند، زینبل آمد، و با درشت زبانی گفت که همسران شما، شما را به خدا سوگند می‌دهند که دربارۀ دختر ابن ابی قحافه عدالت را مراعات کنید، و صدایش را تا جایی بلند کرد که به عائشهل که در آنجا نشسته بود، دشنام داد.

تا آنکه پیامبر خدا ج به طرف عائشه نگاه می‌کردند که آیا چیزی می‌گوید یا نه؟ راوی گفت که: عائشهل در رد سخن زینب آنقدر سخن زد که زینبل را خاموش ساخت، پیامبر خدا ج در حالی که به طرف عائشهل نظر می‌کردند گفتند: «این دختر ابوبکر است»([[30]](#footnote-30)).

5- باب: مَا لاَ يُرَدُّ مِنَ الهَدِيَّةِ

باب [5]: هدیۀ که نباید مسترد شود

1159: عَنْ أَنسِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: «كَانَ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لاَ يَرُدُّ الطِّيبَ» [رواه البخاری: 2582].

1159- از انسس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج عطر را رد نمی‌کردند([[31]](#footnote-31)).

6- باب: المُكَافَأةِ فِي الْهِبَةِ

باب [6]: بخشش در مقابل بخشش

1160: عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، قَالَتْ: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقْبَلُ الهَدِيَّةَ وَيُثِيبُ عَلَيْهَا» [رواه البخاری: 2585].

1160- از عائشهل روایت است که گفت: پیامبر خدا ج بخشش را قبول می‌کردند، و در مقابل آن بخشش می‌دادند([[32]](#footnote-32)).

7- باب: الإِشْهَادِ فِي الهِبَةِ

باب [7]: شاهد گرفتن در بخشش

1161: عَنِ النُّعْمَانَ بْنَ بَشِيرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قالَ: أَعْطَانِي أَبِي عَطِيَّةً، فَقَالَتْ عَمْرَةُ بِنْتُ رَوَاحَةَ: لاَ أَرْضَى حَتَّى تُشْهِدَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَأَتَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَ: إِنِّي أَعْطَيْتُ ابْنِي مِنْ عَمْرَةَ بِنْتِ رَوَاحَةَ عَطِيَّةً، فَأَمَرَتْنِي أَنْ أُشْهِدَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: «أَعْطَيْتَ سَائِرَ وَلَدِكَ مِثْلَ هَذَا؟» ، قَالَ: لاَ، قَالَ: «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْدِلُوا بَيْنَ أَوْلاَدِكُمْ» ، قَالَ: فَرَجَعَ فَرَدَّ عَطِيَّتَهُ [رواه البخاری: 2587].

1161- از نُعمان بن بشیرب روایت است که گفت: پدرم برایم چیزی بخشش داد، [و آن بخشش، غلامی بود]، [مادرم] عمره بنت رواحه گفت: تا پیامبر خدا ج را بر آن شاهد نگیری راضی نخواهم شد.

پدرم نزد پیامبر خدا ج آمد و گفت:

برای بچه‌ام که از عمره بنت رواحه است چیزی بخشش دادم، و یا رسول الله، مادرش به من امر کرد که شما را شاهد بگیرم.

فرمودند: «برای دیگر فرزندان خود نیز چنین بخشش دادی»؟

گفت: نه.

فرمودند: «از خدا بترسید، و بین فرزندان خود عدالت کنید» [نعمان] می‌گوید: پدرم آمد و بخشش را پس گرفت([[33]](#footnote-33)).

8- باب: هِبَةِ الرَّجُلِ لاِمْرَأَتِهِ وَالمَرأَةِ لِزَوجِهَا

باب [8]: بخشش شوهری برای زن، و بخشش زن برای شوهر

1162- عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «العَائِدُ فِي هِبَتِهِ كَالكَلْبِ يَقِيءُ ثُمَّ يَعُودُ فِي قَيْئِهِ» [رواه البخاری: 2589]

1162- از ابن عباسب روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«کسی که بخشش را پس می‌گیرد، مانند سگی است که قیء می‌کند و قیء خود را دوباره می‌خورد»([[34]](#footnote-34)).

9– باب: هِبَةُ المَرأَةِ لِغَيرِ زَوْجِهَا وَعِتْقِهَا إِذَا كَانَ لهَا زَوْجٌ

باب [9]: بخشش زن برای غیر شوهرش، و عتق زن شوهردار

1163- عَنْ مَيْمُونَةَ بِنْتَ الحَارِثِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: أَنَّهَا أَعْتَقَتْ وَلِيدَةً وَلَمْ تَسْتَأْذِنِ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَلَمَّا كَانَ يَوْمُهَا الَّذِي يَدُورُ عَلَيْهَا فِيهِ، قَالَتْ: أَشَعَرْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنِّي أَعْتَقْتُ وَلِيدَتِي، قَالَ: «أَوَفَعَلْتِ؟» ، قَالَتْ: نَعَمْ، قَالَ: «أَمَا إِنَّكِ لَوْ أَعْطَيْتِهَا أَخْوَالَكِ كَانَ أَعْظَمَ لِأَجْرِكِ» [رواه البخاری: 2592].

1163- از میمونه بنت حارثل روایت است که وی کنیزی را آزاد ساخت، و از پیامبر خدا ج اجازه نخواسته بود.

در روز نوبت وی که پیامبر خدا ج نزدش آمدند، گفت: یا رسول الله! آیا خبر شدید که من کنیز خود را آزاد کردم؟

فرمودند: «آیا چنین کاری کردی»؟

گفت: بلی.

فرمودند: «اگر او را برای ماماهایت (دائی‌هایت) بخشش می‌دادی، ثواب بیشتری می‌بردی»([[35]](#footnote-35)).

1164- عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، قَالَتْ: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا أَرَادَ سَفَرًا أَقْرَعَ بَيْنَ نِسَائِهِ، فَأَيَّتُهُنَّ خَرَجَ سَهْمُهَا خَرَجَ بِهَا مَعَهُ، وَكَانَ يَقْسِمُ لِكُلِّ امْرَأَةٍ مِنْهُنَّ يَوْمَهَا وَلَيْلَتَهَا، غَيْرَ أَنَّ سَوْدَةَ بِنْتَ زَمْعَةَ وَهَبَتْ يَوْمَهَا وَلَيْلَتَهَا لِعَائِشَةَ زَوْجِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، تَبْتَغِي بِذَلِكَ رِضَا رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» [راوه البخاری: 2593].

1164- از عائشهل روایت است که گفت: پیامبر خدا ج وقتی که ارادۀ سفر داشتند، بین زن‌های خود قرعه کشی می‌کردند، هرکس که قرعه‌اش بیرون می‌شد، او را با خود به سفر می‌بردند.

و عادت‌شان این بود که برای هر یک از همسران خود یک شبانه روز نوبت می‌دادند، مگر سوده بنت زمعهل که جهت خوشی و رضایت پیامبر خدا ج، نوبت شبانه روز خود را برای عائشهل بخشیده بود([[36]](#footnote-36)).

10- باب: كَيْفَ يُقْبَضُ العَبْدُ وَالمَتَاعُ

باب [10]: غلام و متاع بخششی چگونه قبض می‌شود

1165- عَنِ المِسْوَرِ بْنِ مَخْرَمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: قَسَمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَقْبِيَةً، وَلَمْ يُعْطِ مَخْرَمَةَ مِنْهَا شَيْئًا، فَقَالَ مَخْرَمَةُ: يَا بُنَيَّ، انْطَلِقْ بِنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَانْطَلَقْتُ مَعَهُ، فَقَالَ: ادْخُلْ، فَادْعُهُ لِي، قَالَ: فَدَعَوْتُهُ لَهُ، فَخَرَجَ إِلَيْهِ وَعَلَيْهِ قَبَاءٌ مِنْهَا، فَقَالَ: «خَبَأْنَا هَذَا لَكَ» ، قَالَ: فَنَظَرَ إِلَيْهِ، فَقَالَ: «رَضِيَ مَخْرَمَةُ» [رواه البخاری: 2599].

1165- از مسور بن مخرمهب روایت است که گفت: پیامبر خدا ج قباهائی را [بین مردم] تقسیم کردند، ولی برای مخرمه از آن‌ها چیزی ندادند.

مخرمه برایم گفت: فرزندم! بیا تا نزد پیامبر خدا ج برویم، همراهش رفتم، گفت: برو! و پیامبر خدا ج را بگو تا نزدم بیایند، رفتم و پیامبر خدا ج را صدا زدم، ایشان نزد مخرمه آمدند، یکی از آن قباها را با خود داشتند، و برای مخرمه گفتند: «این را برای تو نگهداشته بودم»، مخرمه به آن قبا نظر انداخت و گفت: مخرمه رضایت دارد([[37]](#footnote-37)).

11- باب: هَدِیَّةِ مَا يُكْرَهُ لُبْسُهَا

باب [11]: بخشش دادن چیزی که پوشیدن آن مکروه است

1166- عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: أَتَى النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَيْتَ فَاطِمَةَ، فَلَمْ يَدْخُلْ عَلَيْهَا، وَجَاءَ عَلِيٌّ، فَذَكَرَتْ لَهُ ذَلِكَ، فَذَكَرَهُ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «إِنِّي رَأَيْتُ عَلَى بَابِهَا سِتْرًا مَوْشِيًّا» ، فَقَالَ: «مَا لِي وَلِلدُّنْيَا» فَأَتَاهَا عَلِيٌّ، فَذَكَرَ ذَلِكَ لَهَا، فَقَالَتْ: لِيَأْمُرْنِي فِيهِ بِمَا شَاءَ، قَالَ: «تُرْسِلُ بِهِ إِلَى فُلاَنٍ، أَهْلِ بَيْتٍ بِهِمْ حَاجَةٌ» [رواه البخاری: 2613].

1166- از ابن عمرب روایت است که گفت: پیامبر خدا ج به خانۀ دختر خود فاطمهل آمدند، ولی نزد او نرفتند، [یعنی: تا در خانه رفتند، و در خانه داخل نشدند].

چون علیس آمد، فاطمهل این واقعه را برایش گفت، علیس آن را برای پیامبر خدا ج گفت.

پیامبر خدا ج فرمودند: «[سبب آن بود] که بر در خانه‌اش پردۀ با نقش و نگاری را دیدم».

علیس می‌گوید: بعد از آن برایم فرمودند: «من کجا و این تجملات دنوی کجا»؟

علیس آمد و موضوع را برای فاطمهل گفت، فاطمهل گفت: در این مورد آنچه که می‌خواهند به من امر کنند.

ایشان فرمودند: «آن پرده را به خانۀ فلانی که حاجتمند است بفرست»([[38]](#footnote-38)).

1167- عَنْ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: «أَهْدَى إِلَيَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حُلَّةَ سِيَرَاءَ، فَلَبِسْتُهَا، فَرَأَيْتُ الغَضَبَ فِي وَجْهِهِ فَشَقَقْتُهَا بَيْنَ نِسَائِي» [رواه البخاری: 2614]

1167- از علیس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج برای حلۀ دادند که دارای خط‌هایی ابریشمینی بود، من آن را پوشیدم، ولی چون از پوشیدن آن حله، علائم غضب را بر چهرۀ پیامبر خدا ج مشاهده نمودم، آن را پاره کردم و بین زن‌های خود تقسیم نمودم([[39]](#footnote-39)).

12- باب: قَبُولِ الهَدِیَّةِ مِنَ المُشْرِكِينَ

باب [12]: قبول کردن بخشش از مشرکین

1168- عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثَلاَثِينَ وَمِائَةً، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «هَلْ مَعَ أَحَدٍ مِنْكُمْ طَعَامٌ؟» ، فَإِذَا مَعَ رَجُلٍ صَاعٌ مِنْ طَعَامٍ أَوْ نَحْوُهُ، فَعُجِنَ، ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ مُشْرِكٌ، مُشْعَانٌّ طَوِيلٌ، بِغَنَمٍ يَسُوقُهَا، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «بَيْعًا أَمْ عَطِيَّةً، أَوْ قَالَ: أَمْ هِبَةً؟»، قَالَ: لاَ بَلْ بَيْعٌ، فَاشْتَرَى مِنْهُ شَاةً، فَصُنِعَتْ، وَأَمَرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِسَوَادِ البَطْنِ أَنْ يُشْوَى، وَايْمُ اللَّهِ، مَا فِي الثَّلاَثِينَ وَالمِائَةِ إِلَّا قَدْ حَزَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَهُ حُزَّةً مِنْ سَوَادِ بَطْنِهَا، إِنْ كَانَ شَاهِدًا أَعْطَاهَا إِيَّاهُ، وَإِنْ كَانَ غَائِبًا خَبَأَ لَهُ، فَجَعَلَ مِنْهَا قَصْعَتَيْنِ، فَأَكَلُوا أَجْمَعُونَ وَشَبِعْنَا، فَفَضَلَتِ القَصْعَتَانِ، فَحَمَلْنَاهُ عَلَى البَعِيرِ، أَوْ كَمَا قَالَ [رواه البخاری: 2618].

از عبدالرحمن بن ابوبکرب روایت است که گفت: [در یکی از سفرها] صد و سی نفر از ما با پیامبر خدا ج همراه بودیم.

پیامبر خدا ج فرمودند: «آیا با کدام کسی از شما طعام هست»؟ به همراه یکی از آن‌ها حدود یک صاع آرد بود، آن را خمیر کردند، سپس شخص مشرکی که دارای سر برهنه و قامت بسیار بلندی بود، گوسفند‌های را که می‌‌راند آورد.

پیامبر خدا ج گفتند: «برای فروش آوردی یا برای بخشش»؟

گفت: نه، بلکه برای فروش است، گوسفندی را از وی خریدند، و ذبح کرده شد، و پیامبر خدا ج فرمودند تا سیاهی داخل شکم گوسفند را [یعنی: دل و جگر آن را] بریان کنند.

و به خداوند سوگند از همین یکصد و سی نفر کسی نبود که پیامبر خدا ج یک چیزی را از آن برایش نکنده باشند و نداده باشند، کسی که همانجا حاضر بود، به خودش دادند، و کسی که غائب بود برایش نگهداشتند، گوشت‌ها را در دو طشت کردند و همۀ آن‌ها خوردند و سیر شدند، و در آن دو طشت چیزی زیاد آمد، آنچه را که زیاد آمده بود، بر بالای شتر گذاشتیم([[40]](#footnote-40)).

13- باب: الْـهَدِیَّةِ لِلْمُشْرِكِينَ

باب [13]: بخشش برای مشرک

1169- عَنْ أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَتْ: قَدِمَتْ عَلَيَّ أُمِّي وَهِيَ مُشْرِكَةٌ فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَاسْتَفْتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قُلْتُ: وَهِيَ رَاغِبَةٌ، أَفَأَصِلُ أُمِّي؟ قَالَ: «نَعَمْ صِلِي أُمَّكِ» [رواه البخاری: 2620]

1169- از اسماء دختر ابوبکر ب روایت است که گفت: در زمان پیامبر خدا ج مادرم در حالی که مشرک بود نزدم آمد، از پیامبر خدا ج پرسیدم که مادرم آمده است و [از من] خواهش همکاری دارد، آیا روا است که برایش نیکی کنم؟ [یعنی: چیزی برایش بدهم]؟

فرمودند: «بلی! برای مادرت نیکی کن»([[41]](#footnote-41)).

14- «باب»

باب [14]

1170- عَنْ عَبد اللهِ بْن عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُما: أَنَّهُ شَهِدَ عِنْدَ مروانَ لِبَنِي صُهَيْبٍ مَوْلَى ابْنِ جُدْعَانَ، ادَّعَوْا بَيْتَيْنِ وَحُجْرَةً، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَعْطَى ذَلِكَ صُهَيْبًا، فَقَالَ مَرْوَانُ: مَنْ يَشْهَدُ لَكُمَا عَلَى ذَلِكَ، قَالُوا ابْنُ عُمَرَ: فَدَعَاهُ، فَشَهِدَ «لَأَعْطَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صُهَيْبًا بَيْتَيْنِ وَحُجْرَةً» ، فَقَضَى مَرْوَانُ بِشَهَادَتِهِ لَهُمْ [رواه البخاری: 2624]

1170- از عبدالله بن عمرب روایت است که وی نزد مروان برای (بنی صهیب) شهادت داد که پیامبر خدا ج برای صهیب دو خانه و یک حجره بخشش دادنى، مروان شهادت او را برای آن‌ها قبول کرد [و موافق آن حکم صادر نمود]([[42]](#footnote-42)).

15- باب: مَا قِيلَ فِي الْعُمْرَی وَالرُّقْبی

باب [15]: آنچه که در مورد (عُمْرَی) و (رُقْبَی) گفته شده است

1171: عَنْ جَابِرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: «قَضَى النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالعُمْرَى، أَنَّهَا لِمَنْ وُهِبَتْ لَهُ» [رواه البخاری: 2625].

1171- از جابرس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج در مورد(عُمْرَی) چنین قضاوت نمودند که: این بخشش از کسی است که برایش بخشش شده است([[43]](#footnote-43)).

16- باب: الاسْتِعَارَةِ لِلْعَرُوسِ عِنْدَ البِنَاءِ

باب [16]: عاریت گرفتن برای عروس در وقت عروسی

1172- عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، أَنَّهُ دَخَلَ عَلَيْهَا أَيْمَنوَعَلَيْهَا دِرْعُ قِطْرٍ، ثَمَنُ خَمْسَةِ دَرَاهِمَ، فَقَالَتْ: «ارْفَعْ بَصَرَكَ إِلَى جَارِيَتِي انْظُرْ إِلَيْهَا، فَإِنَّهَا تُزْهَى أَنْ تَلْبَسَهُ فِي البَيْتِ، وَقَدْ كَانَ لِي مِنْهُنَّ دِرْعٌ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَمَا كَانَتِ امْرَأَةٌ تُقَيَّنُ بِالْمَدِينَةِ إِلَّا أَرْسَلَتْ إِلَيَّ تَسْتَعِيرُهُ» [رواه البخاری: 2628]

1172- از عائشهل روایت است که: أیمن وقتی نزد وی آمد که جامۀ کرباسی به تن داشت – و در روایت دیگری گفت که این جامه از پنبه – و قیمتش پنج درهم بود.

[عائشه برای أیمن] گفت: چشمت را باز کن و به کنیز من ببین، از پوشیدن این لباس در داخل خانه کبر می‌کند، در حالی که در زمان پیامبر خدا ج از همین قماش برایم لباسی بود، و هیچ زنی نبود که عروسی شود، مگر آنکه نزدم می‌فرستاد و آن لباس را به عاریت می‌گرفت([[44]](#footnote-44)).

17- باب: فَضْلِ المَنِيحَةِ

باب [17]: فضضیلت منیحه

1173: عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: لَمَّا قَدِمَ المُهَاجِرُونَ المَدِينَةَ مِنْ مَكَّةَ، وَلَيْسَ بِأَيْدِيهِمْ وَكَانَتِ الأَنْصَارُ أَهْلَ الأَرْضِ وَالعَقَارِ، فَقَاسَمَهُمُ الأَنْصَارُ عَلَى أَنْ يُعْطُوهُمْ ثِمَارَ أَمْوَالِهِمْ كُلَّ عَامٍ، وَيَكْفُوهُمُ العَمَلَ وَالمَئُونَةَ، وَكَانَتْ أُمُّهُ أُمُّ أَنَسٍ أُمُّ سُلَيْمٍ كَانَتْ أُمَّ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ، «فَكَانَتْ أَعْطَتْ أُمُّ أَنَسٍ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عِذَاقًا فَأَعْطَاهُنَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أُمَّ أَيْمَنَ مَوْلاَتَهُ أُمَّ أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ» - قَالَ ابْنُ شِهَابٍ: فَأَخْبَرَنِي أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ - «أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمَّا فَرَغَ مِنْ قَتْلِ أَهْلِ خَيْبَرَ، فَانْصَرَفَ إِلَى المَدِينَةِ رَدَّ المُهَاجِرُونَ إِلَى الأَنْصَارِ مَنَائِحَهُمُ الَّتِي كَانُوا مَنَحُوهُمْ مِنْ ثِمَارِهِمْ، فَرَدَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى أُمِّهِ عِذَاقَهَا، وَأَعْطَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أُمَّ أَيْمَنَ مَكَانَهُنَّ مِنْ حَائِطِهِ» [رواه البخاری: 2630].

1173- از انس بن مالکس روایت است که گفت: چون مهاجرین از مکه به مدینه آمدند، چیزی در دست نداشتند، و مردم انصار دارای خانه و زمین بودند، و مهاجرین را در میوۀ درختان خود همه ساله شریک دادند، به شرط آنکه آن‌ها مسؤولیت کار و زحمت زراعت را بر عهده بگیرند.

مادر انس که به نام (أم سلیم) یاد می‌شد، مادر عبدالله بن ابی طلحه هم می‌شد، [یعنی: این زن، مادر انس، و سلیم، و عبدالله بود] این زن چند درخت خرما، و یا چند شاخه از خرمای خود را برای پیامبر خدا ج بخشش داد، و پیامبر خدا ج آن خرماها را برای أم أیمن که مادر أسامه بن زید باشد، بخشیدند.

انسس می‌گوید: چون پیامبر خدا ج از جنگ خیبر فارغ گردیده و به مدینه بازگشتند، مهاجرین بخشش‌هایی را که مردم انصار برای آن‌ها داده بودند، برای صاحبان آن‌ها پس دادند، پیامبر خدا ج هم درخت‌های خرمایی را که از مادر انس گرفته بودند، برایش پس دادند، و به عوض آن‌ها برای ام أیمن، از نخلستان خود [چند درخت خرما] دادند([[45]](#footnote-45)).

1174: عَنْعَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرٍو رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَرْبَعُونَ خَصْلَةً أَعْلاَهُنَّ مَنِيحَةُ العَنْزِ، مَا مِنْ عَامِلٍ يَعْمَلُ بِخَصْلَةٍ مِنْهَا رَجَاءَ ثَوَابِهَا، وَتَصْدِيقَ مَوْعُودِهَا، إِلَّا أَدْخَلَهُ اللَّهُ بِهَا الجَنَّةَ» [رواه البخاری: 2631].

1143- از عبدالله بن عمروب روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

چهل صفت است، و بالاترین آن‌ها منیحۀ بز است، و هر کسی که به نیت ثواب و تصدیق به روز موعود، به یکی از این چهل صفت عمل نماید، خداوند به سبب آن، او را به بهشت می‌برد»([[46]](#footnote-46)).

50- كِتَابُ الشَّهَادَاتِ

كتاب [50]: شهادات

1 – باب:لاَ يَشْهَدُ عَلَی شَهَادِةِ جَوْرٍ إِذَا أُشْهِدَ

باب [1]: اگر از وی خواسته شد که بر ظلم شهادت بدهد، شهادت ندهد

1175- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «خَيْرُ النَّاسِ قَرْنِي، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ يَجِيءُ أَقْوَامٌ تَسْبِقُ شَهَادَةُ أَحَدِهِمْ يَمِينَهُ، وَيَمِينُهُ شَهَادَتَهُ» [رواه البخاری: 2652].

1175- از عبدالله بن مسعودس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«بهترین مردمان کسانی اند که در عصر و زمان من زندگی می‌کنند، در مرتبۀ بعدی کسانی اند که بعد از آن‌ها می‌آیند، و در مرتبۀ بعدی کسانی اند که بعد از آن‌ها می‌آیند، و بعد از آن‌ها مردمی می‌آیند که شهادت یکی از آن‌ها بر سوگندش، و سوگندش بر شهادتین سبقت می‌کند»([[47]](#footnote-47)).

2 – باب: مَا قِيلَ فِي شَهَادَةِ الزُّورِ

باب [2]: آنچه که دربارۀ شهادت دادن ناحق آمده است

1176- عَنْ أَبِي بَكْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَلاَ أُنَبِّئُكُمْ بِأَكْبَرِ الكَبَائِرِ؟» ثَلاَثًا، قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: «الإِشْرَاكُ بِاللَّهِ، وَعُقُوقُ الوَالِدَيْنِ - وَجَلَسَ وَكَانَ مُتَّكِئًا فَقَالَ - أَلاَ وَقَوْلُ الزُّورِ» ، قَالَ: فَمَا زَالَ يُكَرِّرُهَا حَتَّى قُلْنَا: لَيْتَهُ سَكَتَ [رواه البخاری: 2654].

از ابوبکرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند: «آیا از بزرگ‌ترین گناهان کبیره برای شما خبر بدهم»؟ - و این سخن را سه بار تکرار نمودند.

[صحابه] گفتند: چرا نه یا رسول الله!

فرمودند: «شرک آوردن به خدا، و عقوق والدین – در اینجا از حالی که تکیه داده بودند به دو زانو نشستند و گفتند -: و بدانید که شهادت ناحق»

راوی می‌گوید: و این سخن را آنقدر تکرار کردند که گفتیم: ای کاش که خاموش شوند([[48]](#footnote-48)).

3- باب: شَهَادَةِ الأَعْمى وَنِكَاحِهِ وَأَمْرِهِ وإِنْكَاحِهِ وَمُبَايَعَتِهِ وَقَبُولِهِ فِي التَّأذِينِ وَغَيْرِهِ ومَا يُعْرَفُ بِالأَصْوَاتِ

باب [3]: شهادت دادن شخص نابینا، و بقیۀ تصرفات آن... و آنچه که به اصوات شناخته می‌شود

1177- عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، قَالَتْ: سَمِعَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَجُلًا يَقْرَأُ فِي المَسْجِدِ، فَقَالَ: «رَحِمَهُ اللَّهُ لَقَدْ أَذْكَرَنِي كَذَا وَكَذَا آيَةً، أَسْقَطْتُهُنَّ مِنْ سُورَةِ كَذَا وَكَذَا» [رواه البخاری: 2655].

1177- از عائشهل روایت است که گفت: پیامبر خدا ج شنیدند که شخصی در مسجد قرآن می‌خواند، [این شخص عبدالله بن زید انصاری قاری بود]، فرمودند:

«خدا بر وی رحمت کند، چندین آیتی را که از فلان سوره انداخته بودم [یعنی: فراموش کرده بودم]، به یادم داد»([[49]](#footnote-49)).

1178- وَعَنْهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا تَهَجَّدَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي بَيْتِي، فَسَمِعَ صَوْتَ عَبَّادٍ يُصَلِّي فِي المَسْجِدِ، فَقَالَ: «يَا عَائِشَةُ أَصَوْتُ عَبَّادٍ هَذَا؟» ، قُلْتُ: نَعَمْ، قَالَ: «اللَّهُمَّ ارْحَمْ عَبَّادًا» [رواه البخاری: 2655].

1178- و از عائشهل روایت است که گفت: پیامبر خدا ج در خانه‌ام نماز تهجد خواندند، صوت عَبَّاد را که در مسجد نماز می‌خواند شنیدند.

گفتند: «یا عائشه! این صوت عَبَّاد است»؟

گفتم: بلی.

فرمودند: «خدایا! بر عَبّاد رحمت کن»([[50]](#footnote-50)).

4- باب: تَعْدِيلِ النِّسَاءِ بَعْضِهِنَّ بَعْضاً

باب [4]: تزکیۀ زن‌ها برای یکدیگر([[51]](#footnote-51))

1179- عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، قَالَتْ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، إِذَا أَرَادَ أَنْ يَخْرُجَ سَفَرًا أَقْرَعَ بَيْنَ أَزْوَاجِهِ، فَأَيَّتُهُنَّ خَرَجَ سَهْمُهَا، خَرَجَ بِهَا مَعَهُ، فَأَقْرَعَ بَيْنَنَا فِي غَزَاةٍ غَزَاهَا، فَخَرَجَ سَهْمِي، فَخَرَجْتُ مَعَهُ بَعْدَ مَا أُنْزِلَ الحِجَابُ، فَأَنَا أُحْمَلُ فِي هَوْدَجٍ، وَأُنْزَلُ فِيهِ، فَسِرْنَا حَتَّى إِذَا فَرَغَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ غَزْوَتِهِ تِلْكَ وَقَفَلَ وَدَنَوْنَا مِنَ المَدِينَةِ آذَنَ لَيْلَةً بِالرَّحِيلِ، فَقُمْتُ حِينَ آذَنُوا بِالرَّحِيلِ، فَمَشَيْتُ حَتَّى جَاوَزْتُ الجَيْشَ، فَلَمَّا قَضَيْتُ شَأْنِي أَقْبَلْتُ إِلَى الرَّحْلِ، فَلَمَسْتُ صَدْرِي، فَإِذَا عِقْدٌ لِي مِنْ جَزْعِ أَظْفَارٍ قَدِ انْقَطَعَ، فَرَجَعْتُ، فَالْتَمَسْتُ عِقْدِي، فَحَبَسَنِي ابْتِغَاؤُهُ، فَأَقْبَلَ الَّذِينَ يَرْحَلُونَ لِي، فَاحْتَمَلُوا هَوْدَجِي، فَرَحَلُوهُ عَلَى بَعِيرِي الَّذِي كُنْتُ أَرْكَبُ وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنِّي فِيهِ، وَكَانَ النِّسَاءُ إِذْ ذَاكَ خِفَافًا لَمْ يَثْقُلْنَ وَلَمْ يَغْشَهُنَّ اللَّحْمُ، وَإِنَّمَا يَأْكُلْنَ العُلْقَةَ مِنَ الطَّعَامِ، فَلَمْ يَسْتَنْكِرِ القَوْمُ حِينَ رَفَعُوهُ ثِقَلَ الهَوْدَجِ، فَاحْتَمَلُوهُ وَكُنْتُ جَارِيَةً حَدِيثَةَ السِّنِّ، فَبَعَثُوا الجَمَلَ وَسَارُوا، فَوَجَدْتُ عِقْدِي بَعْدَ مَا اسْتَمَرَّ الجَيْشُ، فَجِئْتُ مَنْزِلَهُمْ وَلَيْسَ فِيهِ أَحَدٌ، فَأَمَمْتُ مَنْزِلِي الَّذِي كُنْتُ بِهِ، فَظَنَنْتُ أَنَّهُمْ سَيَفْقِدُونَنِي، فَيَرْجِعُونَ إِلَيَّ، فَبَيْنَا أَنَا جَالِسَةٌ غَلَبَتْنِي عَيْنَايَ، فَنِمْتُ وَكَانَ صَفْوَانُ بْنُ المُعَطَّلِ السُّلَمِيُّ ثُمَّ الذَّكْوَانِيُّ مِنْ وَرَاءِ الجَيْشِ، فَأَصْبَحَ عِنْدَ مَنْزِلِي، فَرَأَى سَوَادَ إِنْسَانٍ نَائِمٍ، فَأَتَانِي وَكَانَ يَرَانِي قَبْلَ الحِجَابِ، فَاسْتَيْقَظْتُ بِاسْتِرْجَاعِهِ حِينَ أَنَاخَ رَاحِلَتَهُ فَوَطِئَ يَدَهَا، فَرَكِبْتُهَا، فَانْطَلَقَ يَقُودُ بِي الرَّاحِلَةَ حَتَّى أَتَيْنَا الجَيْشَ بَعْدَ مَا نَزَلُوا مُعَرِّسِينَ فِي نَحْرِ الظَّهِيرَةِ، فَهَلَكَ مَنْ هَلَكَ، وَكَانَ الَّذِي تَوَلَّى الإِفْكَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أُبَيٍّ ابْنُ سَلُولَ، فَقَدِمْنَا المَدِينَةَ، فَاشْتَكَيْتُ بِهَا شَهْرًا وَالنَّاسُ يُفِيضُونَ مِنْ قَوْلِ أَصْحَابِ الإِفْكِ، وَيَرِيبُنِي فِي وَجَعِي، أَنِّي لاَ أَرَى مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اللُّطْفَ الَّذِي كُنْتُ أَرَى مِنْهُ حِينَ أَمْرَضُ، إِنَّمَا يَدْخُلُ فَيُسَلِّمُ، ثُمَّ يَقُولُ: «كَيْفَ تِيكُمْ» ، لاَ أَشْعُرُ بِشَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ حَتَّى نَقَهْتُ، فَخَرَجْتُ أَنَا وَأُمُّ مِسْطَحٍ قِبَلَ المَنَاصِعِ مُتَبَرَّزُنَا لاَ نَخْرُجُ إِلَّا لَيْلًا إِلَى لَيْلٍ، وَذَلِكَ قَبْلَ أَنْ نَتَّخِذَ الكُنُفَ قَرِيبًا مِنْ بُيُوتِنَا، وَأَمْرُنَا أَمْرُ العَرَبِ الأُوَلِ فِي البَرِّيَّةِ أَوْ فِي التَّنَزُّهِ، فَأَقْبَلْتُ أَنَا وَأُمُّ مِسْطَحٍ بِنْتُ أَبِي رُهْمٍ نَمْشِي، فَعَثَرَتْ فِي مِرْطِهَا، فَقَالَتْ: تَعِسَ مِسْطَحٌ، فَقُلْتُ لَهَا: بِئْسَ مَا قُلْتِ، أَتَسُبِّينَ رَجُلًا شَهِدَ بَدْرًا، فَقَالَتْ: يَا هَنْتَاهْ، أَلَمْ تَسْمَعِي مَا قَالُوا؟ فَأَخْبَرَتْنِي بِقَوْلِ أَهْلِ الإِفْكِ، فَازْدَدْتُ مَرَضًا عَلَى مَرَضِي، فَلَمَّا رَجَعْتُ إِلَى بَيْتِي دَخَلَ عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَسَلَّمَ فَقَالَ: «كَيْفَ تِيكُمْ» ، فَقُلْتُ: ائْذَنْ لِي إِلَى أَبَوَيَّ، قَالَتْ: وَأَنَا حِينَئِذٍ أُرِيدُ أَنْ أَسْتَيْقِنَ الخَبَرَ مِنْ قِبَلِهِمَا، فَأَذِنَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَأَتَيْتُ أَبَوَيَّ فَقُلْتُ لِأُمِّي: مَا يَتَحَدَّثُ بِهِ النَّاسُ؟ فَقَالَتْ: يَا بُنَيَّةُ هَوِّنِي عَلَى نَفْسِكِ الشَّأْنَ، فَوَاللَّهِ لَقَلَّمَا كَانَتِ امْرَأَةٌ قَطُّ وَضِيئَةٌ عِنْدَ رَجُلٍ يُحِبُّهَا وَلَهَا ضَرَائِرُ، إِلَّا أَكْثَرْنَ عَلَيْهَا، فَقُلْتُ: سُبْحَانَ اللَّهِ، وَلَقَدْ يَتَحَدَّثُ النَّاسُ بِهَذَا، قَالَتْ: فَبِتُّ تِلْكَ اللَّيْلَةَ حَتَّى أَصْبَحْتُ لاَ يَرْقَأُ لِي دَمْعٌ، وَلاَ أَكْتَحِلُ بِنَوْمٍ، ثُمَّ أَصْبَحْتُ، فَدَعَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ، وَأُسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ حِينَ اسْتَلْبَثَ الوَحْيُ، يَسْتَشِيرُهُمَا فِي فِرَاقِ أَهْلِهِ، فَأَمَّا أُسَامَةُ، فَأَشَارَ عَلَيْهِ بِالَّذِي يَعْلَمُ فِي نَفْسِهِ مِنَ الوُدِّ لَهُمْ، فَقَالَ أُسَامَةُ: أَهْلُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَلاَ نَعْلَمُ وَاللَّهِ إِلَّا خَيْرًا، وَأَمَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَمْ يُضَيِّقِ اللَّهُ عَلَيْكَ، وَالنِّسَاءُ سِوَاهَا كَثِيرٌ، وَسَلِ الجَارِيَةَ تَصْدُقْكَ، فَدَعَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَرِيرَةَ، فَقَالَ: «يَا بَرِيرَةُ هَلْ رَأَيْتِ فِيهَا شَيْئًا يَرِيبُكِ؟» ، فَقَالَتْ بَرِيرَةُ: لاَ وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالحَقِّ، إِنْ رَأَيْتُ مِنْهَا أَمْرًا أَغْمِصُهُ عَلَيْهَا قَطُّ، أَكْثَرَ مِنْ أَنَّهَا جَارِيَةٌ حَدِيثَةُ السِّنِّ، تَنَامُ عَنِ العَجِينِ، فَتَأْتِي الدَّاجِنُ فَتَأْكُلُهُ، فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ يَوْمِهِ، فَاسْتَعْذَرَ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أُبَيٍّ ابْنِ سَلُولَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ يَعْذُرُنِي مِنْ رَجُلٍ بَلَغَنِي أَذَاهُ فِي أَهْلِي، فَوَاللَّهِ مَا عَلِمْتُ عَلَى أَهْلِي إِلَّا خَيْرًا، وَقَدْ ذَكَرُوا رَجُلًا مَا عَلِمْتُ عَلَيْهِ إِلَّا خَيْرًا، وَمَا كَانَ يَدْخُلُ عَلَى أَهْلِي إِلَّا مَعِي» ، فَقَامَ سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَنَا وَاللَّهِ أَعْذُرُكَ مِنْهُ إِنْ كَانَ مِنَ الأَوْسِ ضَرَبْنَا عُنُقَهُ، وَإِنْ كَانَ مِنْ إِخْوَانِنَا مِنَ الخَزْرَجِ أَمَرْتَنَا، فَفَعَلْنَا فِيهِ أَمْرَكَ، فَقَامَ سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ - وَهُوَ سَيِّدُ الخَزْرَجِ، وَكَانَ قَبْلَ ذَلِكَ رَجُلًا صَالِحًا وَلَكِنِ احْتَمَلَتْهُ الحَمِيَّةُ - فَقَالَ: كَذَبْتَ لَعَمْرُ اللَّهِ، لاَ تَقْتُلُهُ، وَلاَ تَقْدِرُ عَلَى ذَلِكَ، فَقَامَ أُسَيْدُ بْنُ حُضَيْرٍ فَقَالَ: كَذَبْتَ لَعَمْرُ اللَّهِ، وَاللَّهِ لَنَقْتُلَنَّهُ، فَإِنَّكَ مُنَافِقٌ تُجَادِلُ عَنِ المُنَافِقِينَ، فَثَارَ الحَيَّانِ الأَوْسُ، وَالخَزْرَجُ حَتَّى هَمُّوا، وَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى المِنْبَرِ، فَنَزَلَ، فَخَفَّضَهُمْ حَتَّى سَكَتُوا، وَسَكَتَ وَبَكَيْتُ يَوْمِي لاَ يَرْقَأُ لِي دَمْعٌ، وَلاَ أَكْتَحِلُ بِنَوْمٍ، فَأَصْبَحَ عِنْدِي أَبَوَايَ، وَقَدْ بَكَيْتُ لَيْلَتَيْنِ وَيَوْمًا حَتَّى أَظُنُّ أَنَّ البُكَاءَ فَالِقٌ كَبِدِي، قَالَتْ: فَبَيْنَا هُمَا جَالِسَانِ عِنْدِي، وَأَنَا أَبْكِي، إِذِ اسْتَأْذَنَتِ امْرَأَةٌ مِنَ الأَنْصَارِ، فَأَذِنْتُ لَهَا، فَجَلَسَتْ تَبْكِي مَعِي، فَبَيْنَا نَحْنُ كَذَلِكَ إِذْ دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَجَلَسَ وَلَمْ يَجْلِسْ عِنْدِي مِنْ يَوْمِ قِيلَ فِيَّ مَا قِيلَ قَبْلَهَا، وَقَدْ مَكَثَ شَهْرًا لاَ يُوحَى إِلَيْهِ فِي شَأْنِي شَيْءٌ، قَالَتْ: فَتَشَهَّدَ ثُمَّ قَالَ: «يَا عَائِشَةُ، فَإِنَّهُ بَلَغَنِي عَنْكِ كَذَا وَكَذَا، فَإِنْ كُنْتِ بَرِيئَةً، فَسَيُبَرِّئُكِ اللَّهُ، وَإِنْ كُنْتِ أَلْمَمْتِ بِذَنْبٍ، فَاسْتَغْفِرِي اللَّهَ وَتُوبِي إِلَيْهِ، فَإِنَّ العَبْدَ إِذَا اعْتَرَفَ بِذَنْبِهِ، ثُمَّ تَابَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ» ، فَلَمَّا قَضَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَقَالَتَهُ، قَلَصَ دَمْعِي حَتَّى مَا أُحِسُّ مِنْهُ قَطْرَةً، وَقُلْتُ لِأَبِي: أَجِبْ عَنِّي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: وَاللَّهِ مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقُلْتُ لِأُمِّي: أَجِيبِي عَنِّي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِيمَا قَالَ، قَالَتْ: وَاللَّهِ مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَتْ: وَأَنَا جَارِيَةٌ حَدِيثَةُ السِّنِّ، لاَ أَقْرَأُ كَثِيرًا مِنَ القُرْآنِ، فَقُلْتُ: إِنِّي وَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّكُمْ سَمِعْتُمْ مَا يَتَحَدَّثُ بِهِ النَّاسُ، وَوَقَرَ فِي أَنْفُسِكُمْ وَصَدَّقْتُمْ بِهِ، وَلَئِنْ قُلْتُ لَكُمْ إِنِّي بَرِيئَةٌ، وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنِّي لَبَرِيئَةٌ لاَ تُصَدِّقُونِي بِذَلِكَ، وَلَئِنِ اعْتَرَفْتُ لَكُمْ بِأَمْرٍ، وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَنِّي بَرِيئَةٌ لَتُصَدِّقُنِّي، وَاللَّهِ مَا أَجِدُ لِي وَلَكُمْ مَثَلًا، إِلَّا أَبَا يُوسُفَ إِذْ قَالَ: ﴿فَصَبۡرٞ جَمِيلٞۖ وَٱللَّهُ ٱلۡمُسۡتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾ ثُمَّ تَحَوَّلْتُ عَلَى فِرَاشِي وَأَنَا أَرْجُو أَنْ يُبَرِّئَنِي اللَّهُ، وَلَكِنْ وَاللَّهِ مَا ظَنَنْتُ أَنْ يُنْزِلَ فِي شَأْنِي وَحْيًا، وَلَأَنَا أَحْقَرُ فِي نَفْسِي مِنْ أَنْ يُتَكَلَّمَ بِالقُرْآنِ فِي أَمْرِي، وَلَكِنِّي كُنْتُ أَرْجُو أَنْ يَرَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي النَّوْمِ رُؤْيَا يُبَرِّئُنِي اللَّهُ، فَوَاللَّهِ مَا رَامَ مَجْلِسَهُ وَلاَ خَرَجَ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ البَيْتِ، حَتَّى أُنْزِلَ عَلَيْهِ الوَحْيُ، فَأَخَذَهُ مَا كَانَ يَأْخُذُهُ مِنَ البُرَحَاءِ، حَتَّى إِنَّهُ لَيَتَحَدَّرُ مِنْهُ مِثْلُ الجُمَانِ مِنَ العَرَقِ فِي يَوْمٍ شَاتٍ، فَلَمَّا سُرِّيَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ يَضْحَكُ، فَكَانَ أَوَّلَ كَلِمَةٍ تَكَلَّمَ بِهَا، أَنْ قَالَ لِي: «يَا عَائِشَةُ احْمَدِي اللَّهَ، فَقَدْ بَرَّأَكِ اللَّهُ» ، فَقَالَتْ لِي أُمِّي: قُومِي إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقُلْتُ: لاَ وَاللَّهِ، لاَ أَقُومُ إِلَيْهِ، وَلاَ أَحْمَدُ إِلَّا اللَّهَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ جَآءُو بِٱلۡإِفۡكِ عُصۡبَةٞ مِّنكُمۡ﴾ الآيَاتِ، فَلَمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ هَذَا فِي بَرَاءَتِي، قَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَكَانَ يُنْفِقُ عَلَى مِسْطَحِ بْنِ أُثَاثَةَ لِقَرَابَتِهِ مِنْهُ: وَاللَّهِ لاَ أُنْفِقُ عَلَى مِسْطَحٍ شَيْئًا أَبَدًا بَعْدَ مَا قَالَ لِعَائِشَةَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ أَن يُؤۡتُوٓاْ أُوْلِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾ اِلَی قَولِهِ: ﴿أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ﴾. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: بَلَى وَاللَّهِ إِنِّي لَأُحِبُّ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لِي، فَرَجَعَ إِلَى مِسْطَحٍ الَّذِي كَانَ يُجْرِي عَلَيْهِ، وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَسْأَلُ زَيْنَبَ بِنْتَ جَحْشٍ عَنْ أَمْرِي، فَقَالَ: «يَا زَيْنَبُ، مَا عَلِمْتِ مَا رَأَيْتِ» ، فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَحْمِي سَمْعِي وَبَصَرِي، وَاللَّهِ مَا عَلِمْتُ عَلَيْهَا إِلَّا خَيْرًا، قَالَتْ: وَهِيَ الَّتِي كَانَتْ تُسَامِينِي، فَعَصَمَهَا اللَّهُ بِالوَرَعِ [رواه البخاری: 2661]

1179- از عائشهل روایت است که گفت: پیامبر خدا ج وقتی که ارادۀ سفر رفتن داشتند، بین همسران خود قرعه کشی می‌کردند، هر کسی که قرعه‌اش بیرون می‌شد او را با خود می‌بردند([[52]](#footnote-52)).

در یکی از غزوات بین ما قرع کشی نمودند([[53]](#footnote-53))، و قرعۀ من بیرون شد، مرا با خود بردند، و این در وقتی بود که حجاب نازل گردیده بود، من با ایشان در کجاوۀ حمل می‌شدم، و در آن فرود می‌آمدم، به سفر خود ادامه دادیم تا آنکه پیامبر خدا ج از کار آن غزوه فارغ شدند و به سوی مدینه برگشتند.

چون به نزدیک مدینه رسیدیم، در یکی از شب‌ها به رحیل و حرکت قافله اذن دادند، هنگامی که به رحیل اذن دادند، برخاستم و رفتم تا از لشکر گذشتم، چون از قضای حاجت خلاص شدم دوباره به طرف قافله آمدم، هنگامی که به قافله رسیدم سینه‌ام را دست زدم دیدم گلوبندم که از دانه‌های (أظفار) بود، افتاده است([[54]](#footnote-54)) برگشتم و گلوبند خود را پالیدم، جستجوی آن مرا معطل ساخت. آن‌هائی که مرا به کجاوه حمل می‌کردند، آمدند کجاوۀ مرا بر شتری که من بر أن سوار می‌شدم بار کردند، و آن‌ها فکر می‌کردند که من در کجاوه هستم، و زن‌ها در این وقت سبک وزن بودند و سنگین نشده بودند، و گشوت آن‌ها زیاد نشده بود، زایر فقط به اندازۀ ضرورت طعام می‌خوردند، از این جهت کسانی که کجاوه را برمی‌داشتند، نبودن مرا احساس ننمودند و آن را بار کردند، و من دختر خورد سالی بودم [به سن کمتر از پانزده سال]، آن‌ها شتر را حرکت داده و رفتند.

گلوبندم را بعد از اینکه قافله حرکت کرده بود یافتم، و به جای که مردم منزل داشتند آمدم، ولی کسی در آنجا نبود، و در جای خود جابجا نشستم، زیرا گمان می‌کردم که آن‌ها چون مرا نیابند، به طرف من پس می‌آیند، در همین وقتی که آنجا نشسته بودم مرا خواب گرفت و خواب شدم.

صفوان بن معطل سلمی ذَکْوانی که عقب گرد لشکر بود([[55]](#footnote-55))، صبح نزد منزل من رسید، سیاهی انسان خوابی را دید و نزد من آمد، او پیش از نزول حجاب مرا می‌دید، از استرجاعش [یعنی: از این گفته‌اش إنا لله وإنا إليه راجعون] در هنگامی که شترش را خوابانید بیدار شدم، دست شتر را هموار کرد، و [از روی دست شتر] بر بالا آن سوار شدم([[56]](#footnote-56))، مهار شترم را گرفت و براه افتاد، آمدیم تا به دیگر لشکریان که از شدت گرمی در وسط روز منزل گزیده بودند رسیدیم، و بدبختی فتنه انگیزان از همین جا شروع شد، و کسی که این تهمت را منتشر ساخت (عبدالله بن أٌبی بن سلُول) بود.

به مدینه رسیدیم، و حدود یک ماه مریض شدم، و مردم گفتۀ تهمت‌گران را منتشر می‌کردند، در مریضی‌ام این چیز مرا به شک انداخت که از پیامبر خدا ج لطف و مهربانی‌های را که در ایام مریضی‌های گذشته‌ام می‌دیدم، احساس نمی‌کردم، و هنگامی که به خانه می‌آمدند، سلام کرده و می‌گفتند:

«مریضۀ شما چه طور است»؟

از قضیه تا هنگامی که صحت یافتم چیزی خبر نداشتم، روزی من و مادر (مسطح) به طرف بلندی‌هایی که غرض قضای حاجت می‌رفتیم روان بودیم، و در اینجا جز از یک شب تا شب دیگر نمی‌رفتیم، و این کار پیش از ساخته شدن بیت الخلاها به نزدیک خانه‌های ما بود، در این موضوع حال ما، مانند حال مردم بادیه نشین در بیابان – یا در تنزده از براز – بود.

من و مادر (مسطح) دختر ابی رُهم می‌رفتیم که چادرش به او پیچید و افتاد، در این وقت گفت: مسطَح هلاک شود، برایش گفتم: سخن بسیار بدی گفتی، آیا کسی را که به جنگ بدر اشتراک نموده است دشنام می‌دهی؟ گفت: ای فلانی! مگر نشنیدی که مردم چه گفته‌اند؟ و از قصۀ اهل (إِفْک) برایم گفت، اینجا بود که مریضی بر مریضی‌ام افزوده شد.

چون به خانه‌ام برگشتم پیامبر خدا ج آمدند و سلام کردند، و گفتند: «مریضۀ شما چطور است»؟ گفتم: برایم اجازه بدهید به خانۀ پدر و مادرم بروم، - و مقصدم این بود که از این خبر از طرف آن‌ها متیقن شوم – پیامبر خدا ج برایم اجازه دادند و نزد پدر و مادرم آمدم.

برای مادرم گفتم: مردم چه می‌گویند؟

گفت: دخترم غم مخور، به خداوند قسم بسیار کم می‌شود که زن زیبایی باشد که نزد شوهرش محبوب باشد و بناغ‌هایی داشته باشد، مگر اینکه چیزهای بسیاری بر علیه او می‌گویند.

گفتم: سبحان الله! مگر مردم چنین سخنانی درباره‌ام می‌گویند؟ همان شب را تا وقتی که صبح شد آنجا ماندم، نه اشک از چشمم خشک شد، و نه خواب به چشمم آمد.

و شب را به صبح رسانیدم، و چون وحی مدتی بود که نازل نشده بود، پیامبر خداج علی ابن ابی طالب و اسامه بن زیدب را طلبیدند و در موضوع اینکه از همسرشان [یعنی: از عائشهل] جدا شوند با آن‌ها مشورت نمودند.

اسامه به اساس اینکه دوستی پیامبر خدا ج را با امت [یا با ازواج مطهرات] می‌دانست، گفت: یا رسول الله! [عائشهل] همسر شما است، و به خداوند قسم که جز نیکی چیز دیگری دربارۀ او سراغ نداریم.

ولی علی بن ابی طالبس گفت که: یا رسول الله! بر تو عرصه را تنگ نساخته است، و به غیر از وی [یعنی: به غیر از عائشهل] زن‌های دیگری بسیار است، و موضوع را از کنیز [یعنی: کنیز عائشهل] بپرسید، واقعیت را برای شما می‌گوید([[57]](#footnote-57)).

پیامبر خدا ج (بریره) را خواستند و از وی پرسیدند که: «آیا تو از [عائشه] چیزی که تو را به شک بیندازد مشاهده کرده‌ای»؟

بریره گفت: سوگند به ذاتی که تو را بر حق فرستاده است، از وی چنین چیزی مشاهده نکرده‌ام، و در وی هیچ عیبی را به جز اینکه دختر خورد سالی است که بعد از تهیۀ خمیر خوابش می‌برد، و گوسفند آمده و آن خمیرها را می‌خورد، ندیده‌ام.

پیامبر خدا ج همان روز برخاستند و به طلب کسی بر آمدند که در مقابل یاری دهد، [و در خطبۀ خود] فرمودند: «کیست که مرا در برابر شخصی که اذیتش به خانواده‌ام به من رسیده است، یاری دهد – و یا اگر از وی انتقام بگیرم مرا معذور بدارد-؟ و به خداوند قسم که من از همسر خود جز نیکی و خوبی چیزی نمی‌دانم، و شخصی را – در زمینه – ذکر کرده‌اند که در وی جز از نیکی و خوبی چیز دیگری سراغ ندارم، و هیچگاه در خانه‌ام جز با خودم داخل نمی‌شد»([[58]](#footnote-58)).

سعد بن معاذس برخاست و گفت: یا رسول الله! به خداوند سوگند که من تو را یاری می‌دهم، - یا انتقام تو را از وی می‌گیرم – اگر از قبیلۀ (أَوْس) باشد، گردنش را خواهیم زد، و اگر از برادران (خَزْرَجِی) ما باشد، هر طور که امر فرمائید با وی معامله خواهیم نمود.

سعد بن عبادهس که رئیس قوم (خَزْرج بود برخاست، و با آنکه پیش از این شخص صالح و نیکو کاری بود، تعصب قومی در وی اثر کرده و گفت: دروغ گفتی و ابدا او را نمی‌کشی، و به این کار قدرت هم نداری([[59]](#footnote-59)).

أُسید بن حضیر برخاست و گفت: به خداوند سوگند که دروغ گفتی، و به خداوند سوگند که او را خواهیم کشت، تو منافق هستی و از منافقین دفاع می‌کنی.

دو قبیلۀ (أَوْس) و (خَزْرج) با هم به گفت و شنود پرداختند، تا جایی که قصد یکدیگر کردند، و پیامبر خدا ج بر بالای منبر بودند، از منبر پایان شده و آن‌ها را به آرامی دعوت کردند، تا آنکه خاموش شدند، و [پیامبر خدا ج) هم خاموش شدند.

آن روز گریستم و اشک از چشمم خشک نگردید و خواب به چشمم نیامد، فردایش پدر و مادرم نزدم آمدند، و دو شب و یک روز شده بود که گریه می‌کردم، تا جایی که می‌گفتم شاید گریه جگرم را فرو بریزد، در حالی که آن‌ها نزدم نشسته بودند، و من گریه می‌کردم، زنی از انصار آمد و اجازۀ داخل شدن خواست، من برایش اجازه دادم، او هم نشست و با من به گریه کردن شروع نمود.

در حالی که ما با هم نشسته بودیم، ناگهان پیامبر خدا ج داخل شدند و نشستند، و از روزی که درباره‌ام چنین سخنانی گفته شده بود، پیامبر خدا ج در کنازم ننشسته بودند، و یک ماه شده بود که دربارۀ من برای‌شان وحی نازل نگردیده بود.

عائشهل گفت که:

پیامبر خدا ج بعد از گفتن کلمۀ شهادت گفتند: «ای عائشه! برایم در مورد تو خبرهایی چنین و چنانی رسیده است، اگر در زمینه بی‌گناه باشی به زودی خداوند متعال اثبات بی‌گناهی تو را خواهد کرد، و اگر مرتکب گناهی شده باشی، از خداوند طلب آمرزش نموده و توبه کن، زیرا وقتی که بنده به گناهش اعترف نموده و توبه نماید، خداوند توبه‌اش را قبول می‌کند».

چون پیامبر خدا ج سخنان خود را تمام کردند، اشک در چشمم خشک شد، تا جایی که احساس یک قطره اشک را هم نمی‌کردم، و برای پدرم گفتم: از طرف من جواب پیامبر خدا ج را بده، او گفت: به خداوند سوگند نمی‌دانم که برای پیامبر خدا ج چه بگویم، برای مادرم گفتم: تو از طرف من جواب پیامبر خدا ج را در مورد آنچه که گفتند بگو، او هم گفت: به خداوند سوگند نمی‌دانم که برای پیامبر خدا ج چه بگویم؟

عائشهل گفت: من دختر خورد سالی بودم، و چیز زیادی از قرآن نمی‌خواندم، با آن هم گفتم: به خداوند قسم من می‌دانم که آنچه را که مردم می‌گویند شنیده‌اید، و دلنشین شما شده و باور کرده‌اید، اگر برای شما بگویم که من بی‌گناهم – و خدا می‌داند که بی‌گناهم – سخن مرا باور نمی‌کنید، و اگر اعتراف به گناهی بکنم، - و در حالی که خدا می‌داند که بی‌گناهم – سخنم را باور می‌کنید، و به خداوند قسم است که در این موقف برای خود و شما مثلی جز قول پدر یوسف[علیهما السلام] گفته نمی‌توانم «پس صبر خود [از همه بهتر است]، و از آنچه که می‌گوئید، از خداوند مدد و کمک می‌خواهم».

بعد از آن برگشتم و به بستر خود رفتم، و به این امید بودم که خداوند متعال براءت مرا ثابت سازد، ولی به خداوند سوگند هیچ وقت گمان نمی‌کردم که در بارۀ من وحیی را نازل خواهد کرد که برای همیشه تلاوت گردد، و من در نزد خود کمتر از آن بودم که دربارۀ من قرآن سخن بگوید، و چیزی را که آرزو داشتم فقط آن بود که پیامبر خداج چیزی را در خواب ببینند که خداوند به سبب آن براءت مرا ثابت سازد.

ولی به خداوند سوگند که [پیامبر خدا ج] هنوز از جای خود حرکت نکرده بودند، و کسی از اهل خانه بیرون نشده بود که بر پیامبر خدا ج وحی نازل گردید، و علایم معهودۀ وحی که عرق باشد، بر ایشان نمایان گردید، تا جایی که: دانه‌های عرق مروارید مانندی، در روزهای سر زمستانی، بر چهرۀ‌شان نمایان می‌گردید.

چون حالت وحی از پیامبر خدا ج بر طرف گردید، و در حالی که خنده می‌کردند، اولین کلمۀ را که به آن تکلم کردند این بود که گفتند: «ای عائشه! خدا را شکر کن که براءت تو را ثابت ساخت».

مادرم برایم گفت: برخیز و نزد پیامبر خدا ج برو! گفتم: نه خیر! به خداوند سوگند است که به نزدش نخواهم رفت، و جز از خداوند متعال ستایش شخص دیگری را نخواهم نمود، و خداوند این آیۀ کریمه را نازل فرمود: «کسانی که این تهمت را بستند، گروهی از شما بودند».

چون خداوند متعال این را در براءت من نازل کرد، و ابوبکر صدیقس نسبت به قرابتی که به (مسطح به أَثاثه) داشت، با او کمک می‌کرد، گفت: به خداوند سوگند که از این به بعد برای (مسطح) که دربارۀ عائشه چنین و چنان گفته است، کمک نخواهم کرد، و خداوند این آیۀ کریمه را نازل فرمود: «و نباید صاحبان مال و مکنت سوگند بخورند که برای اقربای خود چیزی ندهند...» تا این قول خداوند که: «مگر دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد، و خداوند آمرزنده و مهربان است»، ابوبکر گفت: به خداوند سوگند دوست دارم که خدا برایم بیامرزد، و همان بود که آنچه را که برای مسطح می‌داد، برایش داد.

و پیامبر خدا ج دربارۀ من از زینب بن جحشل استفسار نموده و پرسیده بودند که: «ای زینب! چه می‌دانی؟چه دیده‌ای»؟ و او گفته بود: یا رسول الله! چشم و گوشم را از آنچه ندیده و نشینده‌ام به دور می‌دارم، به خداوند قسم است که نسبت به عائشه جز خیر و نیکی چیزی ندیده و نشینده‌ام.

و [عائشهل] گفت که: فقط همین زینب بود که خود را از من بهتر و بالاتر می‌دانست، ولی از تقوایی که داشت، خداوند متعال او را از تهمت زدن حفظ نمود([[60]](#footnote-60)).

5- باب: إِذَا زَكَّى رَجُلٌ رَجُلاً كَفَاهُ

باب [5]: اگر کسی دیگری را تزکیه کرد، برایش کافی است

1180- عَنْ أَبِي بَكْرَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قالَ: أَثْنَى رَجُلٌ عَلَى رَجُلٍ عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: «وَيْلَكَ قَطَعْتَ عُنُقَ صَاحِبِكَ، قَطَعْتَ عُنُقَ صَاحِبِكَ» مِرَارًا، ثُمَّ قَالَ: «مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَادِحًا أَخَاهُ لاَ مَحَالَةَ، فَلْيَقُلْ أَحْسِبُ فُلاَنًا، وَاللَّهُ حَسِيبُهُ، وَلاَ أُزَكِّي عَلَى اللَّهِ أَحَدًا أَحْسِبُهُ كَذَا وَكَذَا، إِنْ كَانَ يَعْلَمُ ذَلِكَ مِنْهُ» [رواه البخاری: 2662].

1180- از ابوبکرهس روایت است که گفت: شخصی از دیگری در نزد پیامبر خداج تعریف و توصیف نمود، فرمودند:

«ای وای بر تو! گردن رفیقت را قطع کردی، ای وای بر تو! گردن رفیقت را قطع کردی»، و این سخن را چندیدن بار تکرار نمودند، و سپس فرمودند:

«اگر کسی مجبور می‌شود که برادر [مسلمان] خود را مدح و صفت نماید، بگوید که گمان می‌کنم که فلانی [چنین و چنان باشد]، و خداوند او را کافی است، و من کسی را در نزد خداوند تزکیه نمی‌کنم، فقط او را چنین و چنان می‌شناسم، و این هم به شرطی است که در وی چنین صفتی را سراغ داشته باشد»([[61]](#footnote-61)).

6- باب: بُلُوغِ الصِّبْيَانِ وَشَهَادَتِهِمْ

باب [6]: بالغ شدن اطفال و شهادت دادن آن‌ها

1181- عَنِ ابْنُ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَرَضَهُ يَوْمَ أُحُدٍ، وَهُوَ ابْنُ أَرْبَعَ عَشْرَةَ سَنَةً، فَلَمْ يُجِزْنِي ثُمَّ عَرَضَنِي يَوْمَ الخَنْدَقِ، وَأَنَا ابْنُ خَمْسَ عَشْرَةَ سَنَةً، فَأَجَازَنِي» [رواه البخاری: 2664]

1181- از ابن عمرب روایت است که گفت: در غزوۀ (اُحد) چهارده ساله بودم، پیامبر خدا ج به قد و بالایم دیدند و برایم اجازۀ اشتراک به جنگ را ندادند، ولی در جنگ خندق که پانزده ساله شده بودم به قد و بالایم دیدند، و برایم اجازۀ اشتراک در جنگ را دادند([[62]](#footnote-62)).

7- باب: إِذَا تَسَارَعَ قَوْمٌ فِي الْيَمِينِ

باب [7]: وقتی که مردمی در سوگند بر یکدیگر سبقت کنند

1182- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: «أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَرَضَ عَلَى قَوْمٍ اليَمِينَ، فَأَسْرَعُوا فَأَمَرَ أَنْ يُسْهَمَ بَيْنَهُمْ فِي اليَمِينِ: أَيُّهُمْ يَحْلِفُ» [رواه البخاری: 2674].

1182- از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج از مردمی خواستند که سوگند بخورند، همه با شتاب اظهار آمادگی نمودند، پیامبر خدا ج امر کردند تا بین آن‌ها قرعه کشی شود که کدام یک‌شان باید سوگند بخورد([[63]](#footnote-63)).

8- باب: كَيْفَ يَسْتَحْلِف

باب [8]: چگونه سوگند داده شود؟

1183- عَنِ ابْن عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُماأَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «مَنْ كَانَ حَالِفًا، فَلْيَحْلِفْ بِاللَّهِ أَوْ لِيَصْمُتْ» [رواه البخاری: 2679].

1183- از ابن عمرب روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند: «کسی که می‌‌خواهد سوگند بخورد، به خدا سوگند بخورد و یا ساکت شود»([[64]](#footnote-64)).

9- باب: لَيْسَ الْكاذِبُ الَّذِي يُصْلِحُ بَيْنَ النَّاسِ

باب [9]: کسی که بین مردم صلح می‌کند، دروغگو نیست

1184: عَنْ أُمَّهُ أُمَّ كُلْثُومٍ بِنْتَ عُقْبَةَ رَضِيَ اللهٌ عَنْهَا قَالَتْ: سَمِعَتْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «لَيْسَ الكَذَّابُ الَّذِي يُصْلِحُ بَيْنَ النَّاسِ، فَيَنْمِي خَيْرًا، أَوْ يَقُولُ خَيْرًا» [رواه البخاری: 2692]

1184- از أم کُلْثُوم بن عقْبهل([[65]](#footnote-65)) روایت است که گفت: پیامبر خدا ج را شنیدم که می‌گفتند:

«کسی که بین مردم صلح برقرار می‌سازد، دروغگو شمرده نمی‌شود، [ولو آنکه دروغی هم بگوید]، زیرا وی یا سخن مصلحت آمیزی را برای شخص مقابل می‌رساند، و یا آنکه از خود سخن مصلحت آمیزی را برایش می‌گوید»([[66]](#footnote-66)).

10- باب: قَوْلِ الإِمَامِ لِأَصْحَابِهِ: اذْهَبُوا بِنَا نُصْلِح

باب [10]: گفتۀ امام به همنشینانش که: برویم اصلاح کنیم

1185- عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّ أَهْلَ قُبَاءٍ اقْتَتَلُوا حَتَّى تَرَامَوْا بِالحِجَارَةِ، فَأُخْبِرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِذَلِكَ، فَقَالَ: «اذْهَبُوا بِنَا نُصْلِحُ بَيْنَهُمْ» [رواه البخاری: 2693].

1185- از سهل بن سعدس [روایت است که گفت]: مردم (قباء) بین خود جنگ کردند، تا جایی که یکدیگر خود را به سنگ می‌زدند، پیامبر خدا ج از این واقعه با خبر شدند و فرمودند: «برویم آن‌ها را به هم آشتی دهیم»([[67]](#footnote-67)).

11- باب: كَيْفَ يُكْتَبُ: هذَا مَا صَالَحَ فُلاَنُ بْنُ فُلاَنٍ فُلاَنُ بنَ فُلاَنٍ، وَإِنْ لَمْ يَنْسُبْهُ إِلى قَبِيلَتِهِ أَو نَسَبِهِ

باب [11]: چگونه نوشته می‌شود که: این سند مصالحۀ فلان ابن فلان و فلان ابن فلان است، و گرچه او را به قبیله و یا نسبش نسبت ندهد

1186- عَنِ البَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: اعْتَمَرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي ذِي القَعْدَةِ، فَأَبَى أَهْلُ مَكَّةَ أَنْ يَدَعُوهُ يَدْخُلُ مَكَّةَ حَتَّى قَاضَاهُمْ عَلَى أَنْ يُقِيمَ بِهَا ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ، فَلَمَّا كَتَبُوا الكِتَابَ، كَتَبُوا هَذَا مَا قَاضَى عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، فَقَالُوا: لاَ نُقِرُّ بِهَا، فَلَوْ نَعْلَمُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ مَا مَنَعْنَاكَ، لَكِنْ أَنْتَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: «أَنَا رَسُولُ اللَّهِ، وَأَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ» ، ثُمَّ قَالَ لِعَلِيٍّ: «امْحُ رَسُولُ اللَّهِ» ، قَالَ: لاَ وَاللَّهِ لاَ أَمْحُوكَ أَبَدًا، فَأَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الكِتَابَ، فَكَتَبَ هَذَا مَا قَاضَى عَلَيْهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، لاَ يَدْخُلُ مَكَّةَ سِلاَحٌ إِلَّا فِي القِرَابِ، وَأَنْ لاَ يَخْرُجَ مِنْ أَهْلِهَا بِأَحَدٍ، إِنْ أَرَادَ أَنْ يَتَّبِعَهُ، وَأَنْ لاَ يَمْنَعَ أَحَدًا مِنْ أَصْحَابِهِ أَرَادَ أَنْ يُقِيمَ بِهَا، فَلَمَّا دَخَلَهَا وَمَضَى الأَجَلُ، أَتَوْا عَلِيًّا فَقَالُوا: قُلْ لِصَاحِبِكَ اخْرُجْ عَنَّا، فَقَدْ مَضَى الأَجَلُ، فَخَرَجَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَتَبِعَتْهُمْ ابْنَةُ حَمْزَةَ: يَا عَمِّ يَا عَمِّ، فَتَنَاوَلَهَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، فَأَخَذَ بِيَدِهَا، وَقَالَ لِفَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلاَمُ: دُونَكِ ابْنَةَ عَمِّكِ، حَمَلَتْهَا، فَاخْتَصَمَ فِيهَا عَلِيٌّ، وَزَيْدٌ، وَجَعْفَرٌ، فَقَالَ عَلِيٌّ: أَنَا أَحَقُّ بِهَا وَهِيَ ابْنَةُ عَمِّي، وَقَالَ جَعْفَرٌ: ابْنَةُ عَمِّي وَخَالَتُهَا تَحْتِي، وَقَالَ زَيْدٌ: ابْنَةُ أَخِي، فَقَضَى بِهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِخَالَتِهَا، وَقَالَ: «الخَالَةُ بِمَنْزِلَةِ الأُمِّ» ، وَقَالَ لِعَلِيٍّ: «أَنْتَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ» ، وَقَالَ لِجَعْفَرٍ: «أَشْبَهْتَ خَلْقِي وَخُلُقِي» ، وَقَالَ لِزَيْدٍ: «أَنْتَ أَخُونَا وَمَوْلاَنَا» [رواه البخاری: 2699].

1186- از براء بن عازِبب روایت است که گفت: پیامبر خدا ج در ماه ذوالقعده تصمیم گرفتند که عمره نمایند، ولی اهل مکه از اینکه برای‌شان اجازۀ داخل شدن به مکه را بدهند ابا ورزیدند، تا اینکه با آن‌ها مصالحه نمودند که فقط سه روز در مکه بمانند.

و چون سند صلح را تحریر کردند، نوشتند که: این سند صلحی است از طرف محمد رسول الله ج، آن‌ها گفتند: ما به این چیز اعتراف ندرایم، اگر بدانیم که تو رسول خدا هستی، تو را [از داخل شدن به مکه] منع نمی‌کردیم، و تو محمد بن عبدالله هستی.

فرمودند: «من پیامبر خدا و محمد بن عبدالله هستم»، و برای علیس فرمودند که: «عبارت (رسول الله) را محو کن [یعنی: خط بزن».

گفت: به خداوند قسم که ابدا تو را [یعنی: لفظ رسول الله را] محو نخواهم کرد([[68]](#footnote-68)).

پیامبر خدا ج ورق را گرفتند و نوشتند([[69]](#footnote-69)) که: «این سند صلح محمد بن عبدالله است [که به اساس آن]:

- سلاحی را جز در حالت غلاف بودن، به مکه داخل ننماید.

- اگر کسی از اهل مکه می‌خواست همراهش بیرون شود، او را با خود نبرد.

- و اگر کسی از همراهانش میل بودن در مکه را داشت، او را از این کار منع نکند».

چون به مکه داخل شدند، و مدت معین گذشت، اهل مکه نزد علیس آمده و گفتند: به رفیقت بگو که از نزد ما برود، زیرا مدت معین گذشته است، پیامبر خدا ج از مکه خارج شدند، و دختر حمزهب [که امامه باشد] در حالی که عمویم عمویم می‌گفت، به دنبال آن‌ها به راه افتاد([[70]](#footnote-70))، علیس دست او را گرفت و برای فاطمه [علیهاالسلام] گفت که دختر کاکایت می‌باشد، او را بردار.

[راوی] می‌گوید که: دربارۀ سرپرستی دختر حمزهب علی، و زید، و جعفرس با هم اختلاف نمودند.، علیس گفت که من به سرپرستی او مستحق ترم، [زیرا] او دختر عموی من است، و جعفرس گفت که: من مستحق ترم، [زیرا] او دختر عموی من است، و خاله‌اش همسرم می‌باشد، و زیدس گفت که او دختر برادر من است([[71]](#footnote-71)).

ولی پیامبر خدا ج او را به خاله‌اش سپرده و فرمودند: «خاله به منزلۀ مادر است»([[72]](#footnote-72))، و برای علیس گفتند که: «تو از من، و من از تو ام» و برای جعفرس گفتند: «تو از نگاه جسمی و اخلاقی شبیه و همرنگ من هستی»، و برای زیدس گفتند که: «تو برادر ما و موالی ما هستی»([[73]](#footnote-73)).

12- باب: قَوْلِ النَّبِىِّ **ج** لِلْحَسَنِ ابْنِ عَلِيِّ: إِنَّ ابْنِي هذَا سَيِّدٌ

باب [12]: این قول پیامبر خدا **ج** که برای حسن بن علی گفتند: این فرزند من سردار است

1187- عَنْ أَبِي بَكْرَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى المِنْبَرِ وَالحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ إِلَى جَنْبِهِ، وَهُوَ يُقْبِلُ عَلَى النَّاسِ مَرَّةً، وَعَلَيْهِ أُخْرَى وَيَقُولُ: «إِنَّ ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ وَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ بِهِ بَيْنَ فِئَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ مِنَ المُسْلِمِينَ» [رواه البخاری: 2704] .

1187- از ابی بکرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج را دیدم که بر بالای منبر [نشسته] بودند، و حسن بن علیب در پهلوی‌شان بود، در این وقت گاهی به طرف مردم، و گاهی به طرف حسنس رو آورده و می‌گفتند:

«این فرزند من سردار است، و شاید خداوند متعال به سبب وی بین دو گروه بزرگی از مسلمانان صلح برقرار سازد([[74]](#footnote-74)).

13- باب: هَلْ يُشِيرُ الإِمامُ بِالصُّلْحِ

باب [13]: آیا امام باید به صلح دعوت کند؟

1188- عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، قَالَتْ: سَمِعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَوْتَ خُصُومٍ بِالْبَابِ عَالِيَةٍ أَصْوَاتُهُمَا، وَإِذَا أَحَدُهُمَا يَسْتَوْضِعُ الآخَرَ، وَيَسْتَرْفِقُهُ فِي شَيْءٍ، وَهُوَ يَقُولُ: وَاللَّهِ لاَ أَفْعَلُ، فَخَرَجَ عَلَيْهِمَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَ: «أَيْنَ المُتَأَلِّي عَلَى اللَّهِ، لاَ يَفْعَلُ المَعْرُوفَ؟» ، فَقَالَ: أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَلَهُ أَيُّ ذَلِكَ أَحَبَّ [رواه البخاری: 2705].

1188- از عائشهل روایت است که گفت: پیامبر خدا ج آواز کسانی را که با صدای بلند به در خانه خصومت می‌کردند، شنیدند، یکی از دیگری می‌خواست تا چیزی از فرض خود را برای وی بخشیده، و برایش مهلت بدهد، و دیگری می‌گفت: به خداوند سوگند است که چنین نخواهم کرد، [یعنی: نه از قرضم چیزی کم می‌کنم، و نه برایت مهلت می‌دهم].

پیامبر خدا ج نزد آن‌ها رفته و گفتند: «آنکه به خدا سوگند می‌خورد که کار خوبی را انجام ندهد، کجا است»؟

آن شخص گفت: یا رسول الله من هستم، و اینک هر کدام را که می‌خواهد از وی باشد([[75]](#footnote-75)).

51- كتاب الشروط

کتاب [51]: شروط

باب: الشُّرُوطِ فِي المَهْرِ عِنْدَ عُقْدَةِ النِّكَاحِ

باب [1]: شروط در مهر در وقت عقد نکاح

1189- عَنْ عُقْبَةَ بْنِ عَامِرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَحَقُّ الشُّرُوطِ أَنْ تُوفُوا بِهِ مَا اسْتَحْلَلْتُمْ بِهِ الفُرُوجَ» [رواه البخاری: 2721].

1189- از عقبه بن عامرس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«سزاوارترین شرط‌ها در وفا کردن به آن، شرط‌هایی است که به اساس آن فروج را برای خود حلال ساخته‌اید»([[76]](#footnote-76)).

2- باب: الشُّرُوطِ الَّتِي لاَ تَحِلُّ فِي الحُدُودِ

باب [2]: شروطی که در حدود جائز نیست

1190- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، وَزَيْدِ بْنِ خَالِدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، أَنَّهُمَا قَالاَ: إِنَّ رَجُلًا مِنَ الأَعْرَابِ أَتَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَنْشُدُكَ اللَّهَ إِلَّا قَضَيْتَ لِي بِكِتَابِ اللَّهِ، فَقَالَ الخَصْمُ الآخَرُ: وَهُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ، نَعَمْ فَاقْضِ بَيْنَنَا بِكِتَابِ اللَّهِ، وَأْذَنْ لِي، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: قُلْ، قَالَ: إِنَّ ابْنِي كَانَ عَسِيفًا عَلَى هَذَا، فَزَنَى بِامْرَأَتِهِ، وَإِنِّي أُخْبِرْتُ أَنَّ عَلَى ابْنِي الرَّجْمَ، فَافْتَدَيْتُ مِنْهُ بِمِائَةِ شَاةٍ، وَوَلِيدَةٍ، فَسَأَلْتُ أَهْلَ العِلْمِ، فَأَخْبَرُونِي أَنَّمَا عَلَى ابْنِي جَلْدُ مِائَةٍ وَتَغْرِيبُ عَامٍ، وَأَنَّ عَلَى امْرَأَةِ هَذَا الرَّجْمَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَأَقْضِيَنَّ بَيْنَكُمَا بِكِتَابِ اللَّهِ، الوَلِيدَةُ وَالغَنَمُ رَدٌّ، وَعَلَى ابْنِكَ جَلْدُ مِائَةٍ، وَتَغْرِيبُ عَامٍ، اغْدُ يَا أُنَيْسُ إِلَى امْرَأَةِ هَذَا، فَإِنِ اعْتَرَفَتْ فَارْجُمْهَا» ، قَالَ: فَغَدَا عَلَيْهَا، فَاعْتَرَفَتْ، فَأَمَرَ بِهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَرُجِمَتْ [رواه البخاری 2724، 2725].

1190- از ابوهریره و زید بن خالدب روایت است که گفتند: شخصی از مردم بادیه نشین نزد پیامبر خدا ج آمد و گفت: یا رسول الله! تو را به خدا سوگند می‌دهم که برای جز به اساس حکم کتاب خدا قضاوت نکنید، مدعی دیگر که از او فهمیده‌تر بود گفت: بلی بین ما به اساس حکم کتاب خدا قضاوت نمائید، و برایم اجازه بدهید [تا قضیه را به عرض برسانم].

پیامبر خدا ج فرمودند: «بگو»!

گفت: پسرم نزد این شخص مزدور بود و با زنش زنا کرد، و من شنیده بودم که جزای پسرم (سنگسار) شدن است، و من از جزای فرزند خود در مقابل صد گوسفند و یک کنیز با این شخص مصالحه نمودم، سپس از اهل علم سؤال نمودم، و آن‌ها برایم گفتند که: بر پسرم صد ضربه شلاق و یک سال تبعید است، و بر زن این شخص، رجم است.

پیامبر خدا ج فرمودند: «قسم به ذاتی که جانم در دست او است [بلا کیف] که در بین شما بر اساس کتاب خدا قضاوت می‌کنم، گوسفندان و کنیز به تو برگشت داده می‌شود، و بر پسر تو ضربه شلاق و یک سال تبعید است، [و به اُنیس که یکی از صحابه بود گفتند]: ای أُنیس! نزد زن این شخص برو، اگر اعتراف کرد، او را سنگسار کن».

راوی می‌گوید که: أُنیسس نزد آن زن رفت و چون آن زن اعترف نمود، پیامبر خداج امر کردند [ که سنگسار شود] و سنگسار شد([[77]](#footnote-77)).

3- باب: الاشْتِراطِ فِي المُزَارَعَةِ

باب [3]: اشتراط در کشتمندی

1191- عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: لَمَّا فَدَعَ أَهْلُ خَيْبَرَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ، قَامَ عُمَرُ خَطِيبًا، فَقَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ عَامَلَ يَهُودَ خَيْبَرَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ، وَقَالَ: «نُقِرُّكُمْ مَا أَقَرَّكُمُ اللَّهُ» وَإِنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ خَرَجَ إِلَى مَالِهِ هُنَاكَ، فَعُدِيَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّيْلِ، فَفُدِعَتْ يَدَاهُ وَرِجْلاَهُ، وَلَيْسَ لَنَا هُنَاكَ عَدُوٌّ غَيْرَهُمْ، هُمْ عَدُوُّنَا وَتُهْمَتُنَا وَقَدْ رَأَيْتُ إِجْلاَءَهُمْ، فَلَمَّا أَجْمَعَ عُمَرُ عَلَى ذَلِكَ أَتَاهُ أَحَدُ بَنِي أَبِي الحُقَيْقِ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ، أَتُخْرِجُنَا وَقَدْ أَقَرَّنَا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَعَامَلَنَا عَلَى الأَمْوَالِ وَشَرَطَ ذَلِكَ لَنَا، فَقَالَ عُمَرُ: أَظَنَنْتَ أَنِّي نَسِيتُ قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «كَيْفَ بِكَ إِذَا أُخْرِجْتَ مِنْ خَيْبَرَ تَعْدُو بِكَ قَلُوصُكَ لَيْلَةً بَعْدَ لَيْلَةٍ» فَقَالَ: كَانَتْ هَذِهِ هُزَيْلَةً مِنْ أَبِي القَاسِمِ، قَالَ: كَذَبْتَ يَا عَدُوَّ اللَّهِ، فَأَجْلاَهُمْ عُمَرُ، وَأَعْطَاهُمْ قِيمَةَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنَ الثَّمَرِ، مَالًا وَإِبِلًا، وَعُرُوضًا مِنْ أَقْتَابٍ وَحِبَالٍ وَغَيْرِ ذَلِكَ [رواه البخاری:2730]

1191- از ابن عمرب روایت است که گفت: چون اهل خیبر دست و پای عبدالله بن عمر را شکستند، عمر برای مردم خطبه داده و گفت: پیامبر خدا ج با یهود خیبر در اموال‌شان مصالحه نموده و فرموده بودند که: «ما فقط آنوقت برای شما اجازۀ ماندن [در خیبر را] می‌دهیم که خداوند برای شما اجازه بدهد»، [یعنی: حکم به خارج کردن شما نازل گردد].

و عبدالله بن عمر جهت خبرگیری اموال خود به آنجا رفته بود، شب هنگام بر وی تهدید نمودند، و دست و پایش را شکستند([[78]](#footnote-78))، و ما در آنجا غیر از یهود دشمن دیگری نداریم، همان‌ها هستند که دشمن ما و مورد اتهام ما هستند، و نظر من تبعید کردن آن‌ها است.

چون عمر بر این امر تصمیم گرفت یکی از اولاد (ابی الحقَیق) [که از رؤسای یهود است] آمد و گفت: یا امیر المؤمنین! در حالی که پیامبر خدا ج برای ما اجازۀ ماندن را داده است، و ما را بر اموال ما عامل ساخته و این چیز را برای ما شرط کرده است، تو [چرا] می‌خواهی ما را بیرون کنی؟

عمرس گفت: آیا فکر می‌کنی که من این قول پیامبر خدا ج را فراموش کرده‌ام که [برای تو گفته بودند]: «روزی که از خیبر خارج ساخته شوی، و تو را بر شتر تیز گامت سوار و از یک شب تا شب دیگر دویده و آرام نداشته باشی، چگونه حالی خواهی داشت».

آن یهود گفت: این یک مزاح و شوخی از ابوالقاسم بود، عمرس گفت: ای دشمن خدا! دروغ می‌گوئی، و همان بود که عمرس آن‌ها را آواره ساخت، و قیمت میوه‌های آن‌ها را برای‌شان مال و شتر و پالان و ریسمان و دیگر چیزها پرداخت([[79]](#footnote-79)).

4- باب: الشُّرُوطِ فِي الجِهَادِ وَالمُصَالَـحَةِ مَعَ أَهْلِ الحَرْبِ وكِتَابَةِ الشُّرُوطِ

باب [4]: شروط در جهاد و مصالحه با اهل حرب، و نوشتن شروط

1192- عَنِ المِسْوَرِ بْنِ مَخْرَمَةَ، وَمَرْوَانَ قَالاَ: خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زَمَنَ الحُدَيْبِيَةِ حَتَّى إِذَا كَانُوا بِبَعْضِ الطَّرِيقِ، قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ خَالِدَ بْنَ الوَلِيدِ بِالْغَمِيمِ فِي خَيْلٍ لِقُرَيْشٍ طَلِيعَةٌ، فَخُذُوا ذَاتَ اليَمِينِ» فَوَاللَّهِ مَا شَعَرَ بِهِمْ خَالِدٌ حَتَّى إِذَا هُمْ بِقَتَرَةِ الجَيْشِ، فَانْطَلَقَ يَرْكُضُ نَذِيرًا لِقُرَيْشٍ، وَسَارَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى إِذَا كَانَ بِالثَّنِيَّةِ الَّتِي يُهْبَطُ عَلَيْهِمْ مِنْهَا بَرَكَتْ بِهِ رَاحِلَتُهُ، فَقَالَ النَّاسُ: حَلْ حَلْ فَأَلَحَّتْ، فَقَالُوا: خَلَأَتْ القَصْوَاءُ، خَلَأَتْ القَصْوَاءُ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَا خَلَأَتْ القَصْوَاءُ، وَمَا ذَاكَ لَهَا بِخُلُقٍ، وَلَكِنْ حَبَسَهَا حَابِسُ الفِيلِ» ، ثُمَّ قَالَ: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لاَ يَسْأَلُونِي خُطَّةً يُعَظِّمُونَ فِيهَا حُرُمَاتِ اللَّهِ إِلَّا أَعْطَيْتُهُمْ إِيَّاهَا» ، ثُمَّ زَجَرَهَا فَوَثَبَتْ، قَالَ: فَعَدَلَ عَنْهُمْ حَتَّى نَزَلَ بِأَقْصَى الحُدَيْبِيَةِ عَلَى ثَمَدٍ قَلِيلِ المَاءِ، يَتَبَرَّضُهُ النَّاسُ تَبَرُّضًا، فَلَمْ يُلَبِّثْهُ النَّاسُ حَتَّى نَزَحُوهُ وَشُكِيَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ العَطَشُ، فَانْتَزَعَ سَهْمًا مِنْ كِنَانَتِهِ، ثُمَّ أَمَرَهُمْ أَنْ يَجْعَلُوهُ فِيهِ، فَوَاللَّهِ مَا زَالَ يَجِيشُ لَهُمْ بِالرِّيِّ حَتَّى صَدَرُوا عَنْهُ، فَبَيْنَمَا هُمْ كَذَلِكَ إِذْ جَاءَ بُدَيْلُ بْنُ وَرْقَاءَ الخُزَاعِيُّ فِي نَفَرٍ مِنْ قَوْمِهِ مِنْ خُزَاعَةَ، وَكَانُوا عَيْبَةَ نُصْحِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ أَهْلِ تِهَامَةَ، فَقَالَ: إِنِّي تَرَكْتُ كَعْبَ بْنَ لُؤَيٍّ، وَعَامِرَ بْنَ لُؤَيٍّ نَزَلُوا أَعْدَادَ مِيَاهِ الحُدَيْبِيَةِ، وَمَعَهُمُ العُوذُ المَطَافِيلُ، وَهُمْ مُقَاتِلُوكَ وَصَادُّوكَ عَنِ البَيْتِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّا لَمْ نَجِئْ لِقِتَالِ أَحَدٍ، وَلَكِنَّا جِئْنَا مُعْتَمِرِينَ، وَإِنَّ قُرَيْشًا قَدْ نَهِكَتْهُمُ الحَرْبُ، وَأَضَرَّتْ بِهِمْ، فَإِنْ شَاءُوا مَادَدْتُهُمْ مُدَّةً، وَيُخَلُّوا بَيْنِي وَبَيْنَ النَّاسِ، فَإِنْ أَظْهَرْ: فَإِنْ شَاءُوا أَنْ يَدْخُلُوا فِيمَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ فَعَلُوا، وَإِلَّا فَقَدْ جَمُّوا، وَإِنْ هُمْ أَبَوْا، فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَأُقَاتِلَنَّهُمْ عَلَى أَمْرِي هَذَا حَتَّى تَنْفَرِدَ سَالِفَتِي، وَلَيُنْفِذَنَّ اللَّهُ أَمْرَهُ»، فَقَالَ بُدَيْلٌ: سَأُبَلِّغُهُمْ مَا تَقُولُ، قَالَ: فَانْطَلَقَ حَتَّى أَتَى قُرَيْشًا، قَالَ: إِنَّا قَدْ جِئْنَاكُمْ مِنْ هَذَا الرَّجُلِ وَسَمِعْنَاهُ يَقُولُ قَوْلًا، فَإِنْ شِئْتُمْ أَنْ نَعْرِضَهُ عَلَيْكُمْ فَعَلْنَا، فَقَالَ سُفَهَاؤُهُمْ: لاَ حَاجَةَ لَنَا أَنْ تُخْبِرَنَا عَنْهُ بِشَيْءٍ، وَقَالَ ذَوُو الرَّأْيِ مِنْهُمْ: هَاتِ مَا سَمِعْتَهُ يَقُولُ، قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ كَذَا وَكَذَا، فَحَدَّثَهُمْ بِمَا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَامَ عُرْوَةُ بْنُ مَسْعُودٍ فَقَالَ: أَيْ قَوْمِ، أَلَسْتُمْ بِالوَالِدِ؟ قَالُوا: بَلَى، قَالَ: أَوَلَسْتُ بِالوَلَدِ؟ قَالُوا: بَلَى، قَالَ: فَهَلْ تَتَّهِمُونِي؟ قَالُوا: لاَ، قَالَ: أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّي اسْتَنْفَرْتُ أَهْلَ عُكَاظَ، فَلَمَّا بَلَّحُوا عَلَيَّ جِئْتُكُمْ بِأَهْلِي وَوَلَدِي وَمَنْ أَطَاعَنِي؟ قَالُوا: بَلَى، قَالَ: فَإِنَّ هَذَا قَدْ عَرَضَ لَكُمْ خُطَّةَ رُشْدٍ، اقْبَلُوهَا وَدَعُونِي آتِيهِ، قَالُوا: ائْتِهِ، فَأَتَاهُ، فَجَعَلَ يُكَلِّمُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَحْوًا مِنْ قَوْلِهِ لِبُدَيْلٍ، فَقَالَ عُرْوَةُ عِنْدَ ذَلِكَ: أَيْ مُحَمَّدُ أَرَأَيْتَ إِنِ اسْتَأْصَلْتَ أَمْرَ قَوْمِكَ، هَلْ سَمِعْتَ بِأَحَدٍ مِنَ العَرَبِ اجْتَاحَ أَهْلَهُ قَبْلَكَ، وَإِنْ تَكُنِ الأُخْرَى، فَإِنِّي وَاللَّهِ لَأَرَى وُجُوهًا، وَإِنِّي لَأَرَى أَوْشَابًا مِنَ النَّاسِ خَلِيقًا أَنْ يَفِرُّوا وَيَدَعُوكَ، فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ: امْصُصْ بِبَظْرِ اللَّاتِ، أَنَحْنُ نَفِرُّ عَنْهُ وَنَدَعُهُ؟ فَقَالَ: مَنْ ذَا؟ قَالُوا: أَبُو بَكْرٍ، قَالَ: أَمَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَوْلاَ يَدٌ كَانَتْ لَكَ عِنْدِي لَمْ أَجْزِكَ بِهَا لَأَجَبْتُكَ، قَالَ: وَجَعَلَ يُكَلِّمُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَكُلَّمَا تَكَلَّمَ أَخَذَ بِلِحْيَتِهِ، وَالمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ قَائِمٌ عَلَى رَأْسِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَمَعَهُ السَّيْفُ وَعَلَيْهِ المِغْفَرُ، فَكُلَّمَا أَهْوَى عُرْوَةُ بِيَدِهِ إِلَى لِحْيَةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ضَرَبَ يَدَهُ بِنَعْلِ السَّيْفِ، وَقَالَ لَهُ: أَخِّرْ يَدَكَ عَنْ لِحْيَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَرَفَعَ عُرْوَةُ رَأْسَهُ، فَقَالَ: مَنْ هَذَا؟ قَالُوا: المُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ، فَقَالَ: أَيْ غُدَرُ، أَلَسْتُ أَسْعَى فِي غَدْرَتِكَ؟ وَكَانَ المُغِيرَةُ صَحِبَ قَوْمًا فِي الجَاهِلِيَّةِ فَقَتَلَهُمْ، وَأَخَذَ أَمْوَالَهُمْ، ثُمَّ جَاءَ فَأَسْلَمَ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَمَّا الإِسْلاَمَ فَأَقْبَلُ، وَأَمَّا المَالَ فَلَسْتُ مِنْهُ فِي شَيْءٍ» ، ثُمَّ إِنَّ عُرْوَةَ جَعَلَ يَرْمُقُ أَصْحَابَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِعَيْنَيْهِ، قَالَ: فَوَاللَّهِ مَا تَنَخَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ1نُخَامَةً إِلَّا وَقَعَتْ فِي كَفِّ رَجُلٍ مِنْهُمْ، فَدَلَكَ بِهَا وَجْهَهُ وَجِلْدَهُ، وَإِذَا أَمَرَهُمْ ابْتَدَرُوا أَمْرَهُ، وَإِذَا تَوَضَّأَ كَادُوا يَقْتَتِلُونَ عَلَى وَضُوئِهِ، وَإِذَا تَكَلَّمَ خَفَضُوا أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَهُ، وَمَا يُحِدُّونَ إِلَيْهِ النَّظَرَ تَعْظِيمًا لَهُ، فَرَجَعَ عُرْوَةُ إِلَى أَصْحَابِهِ، فَقَالَ: أَيْ قَوْمِ، وَاللَّهِ لَقَدْ وَفَدْتُ عَلَى المُلُوكِ، وَوَفَدْتُ عَلَى قَيْصَرَ، وَكِسْرَى، وَالنَّجَاشِيِّ، وَاللَّهِ إِنْ رَأَيْتُ مَلِكًا قَطُّ يُعَظِّمُهُ أَصْحَابُهُ مَا يُعَظِّمُ أَصْحَابُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مُحَمَّدًا، وَاللَّهِ إِنْ تَنَخَّمَ نُخَامَةً إِلَّا وَقَعَتْ فِي كَفِّ رَجُلٍ مِنْهُمْ، فَدَلَكَ بِهَا وَجْهَهُ وَجِلْدَهُ، وَإِذَا أَمَرَهُمْ ابْتَدَرُوا أَمْرَهُ، وَإِذَا تَوَضَّأَ كَادُوا يَقْتَتِلُونَ عَلَى وَضُوئِهِ، وَإِذَا تَكَلَّمَ خَفَضُوا أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَهُ، وَمَا يُحِدُّونَ إِلَيْهِ النَّظَرَ تَعْظِيمًا لَهُ، وَإِنَّهُ قَدْ عَرَضَ عَلَيْكُمْ خُطَّةَ رُشْدٍ فَاقْبَلُوهَا، فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي كِنَانَةَ: دَعُونِي آتِيهِ، فَقَالُوا: ائْتِهِ، فَلَمَّا أَشْرَفَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَصْحَابِهِ، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «هَذَا فُلاَنٌ، وَهُوَ مِنْ قَوْمٍ يُعَظِّمُونَ البُدْنَ، فَابْعَثُوهَا لَهُ» فَبُعِثَتْ لَهُ، وَاسْتَقْبَلَهُ النَّاسُ يُلَبُّونَ، فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ قَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ، مَا يَنْبَغِي لِهَؤُلاَءِ أَنْ يُصَدُّوا عَنِ البَيْتِ، فَلَمَّا رَجَعَ إِلَى أَصْحَابِهِ، قَالَ: رَأَيْتُ البُدْنَ قَدْ قُلِّدَتْ وَأُشْعِرَتْ، فَمَا أَرَى أَنْ يُصَدُّوا عَنِ البَيْتِ، فَقَامَ رَجُلٌ مِنْهُمْ يُقَالُ لَهُ مِكْرَزُ بْنُ حَفْصٍ، فَقَالَ: دَعُونِي آتِيهِ، فَقَالُوا: ائْتِهِ، فَلَمَّا أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ، قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «هَذَا مِكْرَزٌ، وَهُوَ رَجُلٌ فَاجِرٌ» ، فَجَعَلَ يُكَلِّمُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَبَيْنَمَا هُوَ يُكَلِّمُهُ إِذْ جَاءَ سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو، قَالَ مَعْمَرٌ: فَأَخْبَرَنِي أَيُّوبُ، عَنْ عِكْرِمَةَ أَنَّهُ لَمَّا جَاءَ سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو، قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لَقَدْ سَهُلَ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ» قَالَ مَعْمَرٌ: قَالَ الزُّهْرِيُّ فِي حَدِيثِهِ: فَجَاءَ سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو فَقَالَ: هَاتِ اكْتُبْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ كِتَابًا فَدَعَا النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الكَاتِبَ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» ، قَالَ سُهَيْلٌ: أَمَّا الرَّحْمَنُ، فَوَاللَّهِ مَا أَدْرِي مَا هُوَ وَلَكِنِ اكْتُبْ بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ كَمَا كُنْتَ تَكْتُبُ، فَقَالَ المُسْلِمُونَ: وَاللَّهِ لاَ نَكْتُبُهَا إِلَّا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «اكْتُبْ بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ» ثُمَّ قَالَ: «هَذَا مَا قَاضَى عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» ، فَقَالَ سُهَيْلٌ: وَاللَّهِ لَوْ كُنَّا نَعْلَمُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ مَا صَدَدْنَاكَ عَنِ البَيْتِ، وَلاَ قَاتَلْنَاكَ، وَلَكِنِ اكْتُبْ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «وَاللَّهِ إِنِّي لَرَسُولُ اللَّهِ، وَإِنْ كَذَّبْتُمُونِي، اكْتُبْ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ» - قَالَ الزُّهْرِيُّ: وَذَلِكَ لِقَوْلِهِ: «لاَ يَسْأَلُونِي خُطَّةً يُعَظِّمُونَ فِيهَا حُرُمَاتِ اللَّهِ إِلَّا أَعْطَيْتُهُمْ إِيَّاهَا» - فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «عَلَى أَنْ تُخَلُّوا بَيْنَنَا وَبَيْنَ البَيْتِ، فَنَطُوفَ بِهِ» ، فَقَالَ سُهَيْلٌ وَاللَّهِ لاَ تَتَحَدَّثُ العَرَبُ أَنَّا أُخِذْنَا ضُغْطَةً، وَلَكِنْ ذَلِكَ مِنَ العَامِ المُقْبِلِ، فَكَتَبَ، فَقَالَ سُهَيْلٌ: وَعَلَى أَنَّهُ لاَ يَأْتِيكَ مِنَّا رَجُلٌ وَإِنْ كَانَ عَلَى دِينِكَ إِلَّا رَدَدْتَهُ إِلَيْنَا، قَالَ المُسْلِمُونَ: سُبْحَانَ اللَّهِ، كَيْفَ يُرَدُّ إِلَى المُشْرِكِينَ وَقَدْ جَاءَ مُسْلِمًا؟ فَبَيْنَمَا هُمْ كَذَلِكَ إِذْ دَخَلَ أَبُو جَنْدَلِ بْنُ سُهَيْلِ بْنِ عَمْرٍو يَرْسُفُ فِي قُيُودِهِ، وَقَدْ خَرَجَ مِنْ أَسْفَلِ مَكَّةَ حَتَّى رَمَى بِنَفْسِهِ بَيْنَ أَظْهُرِ المُسْلِمِينَ، فَقَالَ سُهَيْلٌ: هَذَا يَا مُحَمَّدُ أَوَّلُ مَا أُقَاضِيكَ عَلَيْهِ أَنْ تَرُدَّهُ إِلَيَّ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّا لَمْ نَقْضِ الكِتَابَ بَعْدُ» ، قَالَ: فَوَاللَّهِ إِذًا لَمْ أُصَالِحْكَ عَلَى شَيْءٍ أَبَدًا، قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «فَأَجِزْهُ لِي» ، قَالَ: مَا أَنَا بِمُجِيزِهِ لَكَ، قَالَ: «بَلَى فَافْعَلْ» ، قَالَ: مَا أَنَا بِفَاعِلٍ، قَالَ مِكْرَزٌ: بَلْ قَدْ أَجَزْنَاهُ لَكَ، قَالَ أَبُو جَنْدَلٍ: أَيْ مَعْشَرَ المُسْلِمِينَ، أُرَدُّ إِلَى المُشْرِكِينَ وَقَدْ جِئْتُ مُسْلِمًا، أَلاَ تَرَوْنَ مَا قَدْ لَقِيتُ؟ وَكَانَ قَدْ عُذِّبَ عَذَابًا شَدِيدًا فِي اللَّهِ، قَالَ: فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الخَطَّابِ: فَأَتَيْتُ نَبِيَّ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقُلْتُ: أَلَسْتَ نَبِيَّ اللَّهِ حَقًّا، قَالَ: «بَلَى» ، قُلْتُ: أَلَسْنَا عَلَى الحَقِّ، وَعَدُوُّنَا عَلَى البَاطِلِ، قَالَ: «بَلَى» ، قُلْتُ: فَلِمَ نُعْطِي الدَّنِيَّةَ فِي دِينِنَا إِذًا؟ قَالَ: «إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ، وَلَسْتُ أَعْصِيهِ، وَهُوَ نَاصِرِي» ، قُلْتُ: أَوَلَيْسَ كُنْتَ تُحَدِّثُنَا أَنَّا سَنَأْتِي البَيْتَ فَنَطُوفُ بِهِ؟ قَالَ: «بَلَى، فَأَخْبَرْتُكَ أَنَّا نَأْتِيهِ العَامَ» ، قَالَ: قُلْتُ: لاَ، قَالَ: «فَإِنَّكَ آتِيهِ وَمُطَّوِّفٌ بِهِ» ، قَالَ: فَأَتَيْتُ أَبَا بَكْرٍ فَقُلْتُ: يَا أَبَا بَكْرٍ أَلَيْسَ هَذَا نَبِيَّ اللَّهِ حَقًّا؟ قَالَ: بَلَى، قُلْتُ: أَلَسْنَا عَلَى الحَقِّ وَعَدُوُّنَا عَلَى البَاطِلِ؟ قَالَ: بَلَى، قُلْتُ: فَلِمَ نُعْطِي الدَّنِيَّةَ فِي دِينِنَا إِذًا؟ قَالَ: أَيُّهَا الرَّجُلُ إِنَّهُ لَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَلَيْسَ يَعْصِي رَبَّهُ، وَهُوَ نَاصِرُهُ، فَاسْتَمْسِكْ بِغَرْزِهِ، فَوَاللَّهِ إِنَّهُ عَلَى الحَقِّ، قُلْتُ: أَلَيْسَ كَانَ يُحَدِّثُنَا أَنَّا سَنَأْتِي البَيْتَ وَنَطُوفُ بِهِ؟ قَالَ: بَلَى، أَفَأَخْبَرَكَ أَنَّكَ تَأْتِيهِ العَامَ؟ قُلْتُ: لاَ، قَالَ: فَإِنَّكَ آتِيهِ وَمُطَّوِّفٌ بِهِ، - قَالَ الزُّهْرِيُّ: قَالَ عُمَرُ -: فَعَمِلْتُ لِذَلِكَ أَعْمَالًا، قَالَ: فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ قَضِيَّةِ الكِتَابِ، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِأَصْحَابِهِ: «قُومُوا فَانْحَرُوا ثُمَّ احْلِقُوا» ، قَالَ: فَوَاللَّهِ مَا قَامَ مِنْهُمْ رَجُلٌ حَتَّى قَالَ ذَلِكَ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ، فَلَمَّا لَمْ يَقُمْ مِنْهُمْ أَحَدٌ دَخَلَ عَلَى أُمِّ سَلَمَةَ، فَذَكَرَ لَهَا مَا لَقِيَ مِنَ النَّاسِ، فَقَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ، أَتُحِبُّ ذَلِكَ، اخْرُجْ ثُمَّ لاَ تُكَلِّمْ أَحَدًا مِنْهُمْ كَلِمَةً، حَتَّى تَنْحَرَ بُدْنَكَ، وَتَدْعُوَ حَالِقَكَ فَيَحْلِقَكَ، فَخَرَجَ فَلَمْ يُكَلِّمْ أَحَدًا مِنْهُمْ حَتَّى فَعَلَ ذَلِكَ نَحَرَ بُدْنَهُ، وَدَعَا حَالِقَهُ فَحَلَقَهُ، فَلَمَّا رَأَوْا ذَلِكَ قَامُوا، فَنَحَرُوا وَجَعَلَ بَعْضُهُمْ يَحْلِقُ بَعْضًا حَتَّى كَادَ بَعْضُهُمْ يَقْتُلُ بَعْضًا غَمًّا، ثُمَّ جَاءَهُ نِسْوَةٌ مُؤْمِنَاتٌ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿جَآءَكُمُ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ مُهَٰجِرَٰتٖ فَٱمۡتَحِنُوهُنَّ﴾ حَتَّى بَلَغَ ﴿...بِعِصَمِ ٱلۡكَوَافِرِ﴾ فَطَلَّقَ عُمَرُ يَوْمَئِذٍ امْرَأَتَيْنِ، كَانَتَا لَهُ فِي الشِّرْكِ فَتَزَوَّجَ إِحْدَاهُمَا مُعَاوِيَةُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ، وَالأُخْرَى صَفْوَانُ بْنُ أُمَيَّةَ، ثُمَّ رَجَعَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى المَدِينَةِ، فَجَاءَهُ أَبُو بَصِيرٍ رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ وَهُوَ مُسْلِمٌ، فَأَرْسَلُوا فِي طَلَبِهِ رَجُلَيْنِ، فَقَالُوا: العَهْدَ الَّذِي جَعَلْتَ لَنَا، فَدَفَعَهُ إِلَى الرَّجُلَيْنِ، فَخَرَجَا بِهِ حَتَّى بَلَغَا ذَا الحُلَيْفَةِ، فَنَزَلُوا يَأْكُلُونَ مِنْ تَمْرٍ لَهُمْ، فَقَالَ أَبُو بَصِيرٍ لِأَحَدِ الرَّجُلَيْنِ: وَاللَّهِ إِنِّي لَأَرَى سَيْفَكَ هَذَا يَا فُلاَنُ جَيِّدًا، فَاسْتَلَّهُ الآخَرُ، فَقَالَ: أَجَلْ، وَاللَّهِ إِنَّهُ لَجَيِّدٌ، لَقَدْ جَرَّبْتُ بِهِ، ثُمَّ جَرَّبْتُ، فَقَالَ أَبُو بَصِيرٍ: أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْهِ، فَأَمْكَنَهُ مِنْهُ، فَضَرَبَهُ حَتَّى بَرَدَ، وَفَرَّ الآخَرُ حَتَّى أَتَى المَدِينَةَ، فَدَخَلَ المَسْجِدَ يَعْدُو، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِينَ رَآهُ: «لَقَدْ رَأَى هَذَا ذُعْرًا» فَلَمَّا انْتَهَى إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: قُتِلَ وَاللَّهِ صَاحِبِي وَإِنِّي لَمَقْتُولٌ، فَجَاءَ أَبُو بَصِيرٍ فَقَالَ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ، قَدْ وَاللَّهِ أَوْفَى اللَّهُ ذِمَّتَكَ، قَدْ رَدَدْتَنِي إِلَيْهِمْ، ثُمَّ أَنْجَانِي اللَّهُ مِنْهُمْ، قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «وَيْلُ أُمِّهِ مِسْعَرَ حَرْبٍ، لَوْ كَانَ لَهُ أَحَدٌ» فَلَمَّا سَمِعَ ذَلِكَ عَرَفَ أَنَّهُ سَيَرُدُّهُ إِلَيْهِمْ، فَخَرَجَ حَتَّى أَتَى سِيفَ البَحْرِ قَالَ: وَيَنْفَلِتُ مِنْهُمْ أَبُو جَنْدَلِ بْنُ سُهَيْلٍ، فَلَحِقَ بِأَبِي بَصِيرٍ، فَجَعَلَ لاَ يَخْرُجُ مِنْ قُرَيْشٍ رَجُلٌ قَدْ أَسْلَمَ إِلَّا لَحِقَ بِأَبِي بَصِيرٍ، حَتَّى اجْتَمَعَتْ مِنْهُمْ عِصَابَةٌ، فَوَاللَّهِ مَا يَسْمَعُونَ بِعِيرٍ خَرَجَتْ لِقُرَيْشٍ إِلَى الشَّأْمِ إِلَّا اعْتَرَضُوا لَهَا، فَقَتَلُوهُمْ وَأَخَذُوا أَمْوَالَهُمْ، فَأَرْسَلَتْ قُرَيْشٌ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تُنَاشِدُهُ بِاللَّهِ وَالرَّحِمِ، لَمَّا أَرْسَلَ، فَمَنْ أَتَاهُ فَهُوَ آمِنٌ، فَأَرْسَلَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَيْهِمْ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي كَفَّ أَيۡدِيَهُمۡ عَنكُمۡ وَأَيۡدِيَكُمۡ عَنۡهُم بِبَطۡنِ مَكَّةَ مِنۢ بَعۡدِ أَنۡ أَظۡفَرَكُمۡ عَلَيۡهِمۡ﴾ حَتَّى بَلَغَ ﴿...ٱلۡحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ﴾ وَكَانَتْ حَمِيَّتُهُمْ أَنَّهُمْ لَمْ يُقِرُّوا أَنَّهُ نَبِيُّ اللَّهِ، وَلَمْ يُقِرُّوا بِبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَحَالُوا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ البَيْتِ [رواه البخاری: 2731، 2732].

1192- از مسور بن مخرمه و مروانب روایت است که گفتند: پیامبر خدا ج زمان (حدیبیه) از [مدینه] بیرو شدند([[80]](#footnote-80))، و بعد از پیمودن مسافتی از راه فرمودند:

«خالد بن ولید در مقدمۀ لشکر قریش به منطقۀ (غمیم) رسیده است، [این خبر را بسر بن سفیان آورده بود]، پس باید به طرف (ذات الیمین) [نام موضعی است بین مکه و حدیبیه] برویم».

و به خداوند سوگند است است که خالد تا وقتی که غبار لشکر مسلمانان را ندید از آمدن آن‌ها خبر نشده بود، [و چون از آمدن لشکر مسلمانان خبر شد] شتابان رفت و قریش را از آمدن آن‌ها خبر داد.

و پیامبر خدا ج رفتند تا به بلندی که از آنجا به طرف قریش سرازیر می‌شد رسیدند، و در آنجا شتر پیامبر خدا ج خوابید، مردم خواستند او را بر خیزاند، ولی او برنخاست مردم گفتند: قصواء [نام شتر پیامبر خدا ج است] از پا در آمده است، قصواء از پا در آمده است.

پیامبر خدا ج فرمودند: «قصواء از پا نمانده است و این از طبیعت او نیست، ولی آن ذاتی که فیل را از رفتن به مکه مانع شد، مانع رفتن او هم شده است»

بعد از آن گفتند: «قسم به ذاتی که جانم در دست او است [بلا کیف] هر کاری که انجام دادن آن، سبب تعظیم حرمات خداوندی گردد، و [قریش] از من بخواهند ، من آن پیشنهاد را قبول خواهم کرد»([[81]](#footnote-81)).

بعد از آن بر قصواء هیبت زدند وقصواء از جا جست، بعد از آن از مردم گوشه گرفتند تا اینکه به پایان‌ترین قسمت حدیبیه بر سر حفرۀ که در آن آب اندکی بود رسیدند، و مردم آن آب را اندک اندک می‌بردند، و دیری نگذشت که مردم همۀ آن آب را کشیدند، و از تشنگی نزد پیامبر خدا ج شکایت رسید، ایشان تیری را از جعبۀ خود برداشه و امر نمودند تا تیر را در آن حفره داخل نمایند، به خداوند سوگند آب آن قدر فوران کرد که تا وقت رفتن از سر آن حفره، همگان سیراب شدند.

در این وقت بود که (بدیل بن وَرقَاء خُزاعی) همراه گروه دیگری از قوم خود که از قبیلۀ خُزاعه بودند رسید، و این‌ها از بین مردم تهامه، حافظ اسرار و نصیحت برای پیامبر خدا ج بودند، او گفت که من از نزد کعب بن لُؤی، و عامر بن لُؤی([[82]](#footnote-82)) آمده ام، و آن‌ها بر چشمه‌های روان حدیبیه مسکن گزیده‌اند، و شتران شیر آور را با خود آورده‌اند، و مقصد شان این است که با شما جنگ کنند، و مانع رفتن شما به بیت الله الحرام گردند.

پیامبر خدا ج فرمودند: «ما جهت جنگ کردن با کسی نیامده‌ایم، بلکه مقصد ما عمره کردن است، و جنگ قریش را هم خسته و متضرر ساخته است، اگر خواسته باشند برای مدتی با آن‌ها مصالحه می‌کنیم، و آن‌ها مرا با مردن واگذارند، اگر بر آن‌ها پیروز شدم، آن‌ها هم کاری را بکنند که دیگران کردند، و اگر پیروز نشدم، از مشاکل جنگ، خود را راحت نموده‌اند([[83]](#footnote-83))، و اگر از این پیشنهاد ابا می‌ورزند، سوگند به ذاتی که جانم در دست او است، [بلا کیف] تا وقتی که گردنم جدا شود، ]یعنی: تا آخرین قطرۀ خونم بر سر امر رسالت] با آن‌ها خواهم جنگید، و خداوند آنچه را که خواسته باشد خواهد کرد».

بُدَیْل گفت: پیشنهاد شما را برای قریش می‌رسانم.

راوی گفت: که [بُدَیْل] حرکت کرد، و نزد قریش رفت و برای آن‌ها گفت: ما از نزد آن شخص [یعنی: محمد ج] آمده‌ایم، و او پیشنهادی دارد، اگر خواسته باشید پیشنهاد وی را برای شما عرض می‌کنیم.

جاهلان و احمقان قریش گفتند که: ما را حاجتی به شنیدن پیشنهاد او نیست، ولی اهل فهم و دانش آن‌ها گفتند که: بگو! از وی چه شنیده‌ای؟

گفت: از وی شنیدم که چنین و چنان می‌گفت: و تمام آنچه را که پیامبر خدا ج گفته بودند، برای آن‌ها گفت.

عروه بن مسعود([[84]](#footnote-84)) برخاست و گفت: ای قوم! آیا شما [نسبت به من] به مانند پدر نیستید؟

گفتند: هستیم،

گفت: آیا من [نسبت به شما] به مانند فرزند شما نیستم؟

گفتند: هستی.

گفت: آیا مرا به چیزی متهم می‌کنید؟

گفتند: نه.

گفت: آیا خبر ندارید که اهل عکاظ را به کمک شما طلبیدم، و چون آن‌ها از همکاری با شما امتناع نمودند، همۀ اهل و اولاد و کسانی را که از من اطاعت نمودند، به کمک شما آوردم؟

گفتند: بلی خبر داریم.

گفت: این شخص برای شما پیشنهاد خوبی داده است، آن را قبول کنید، و اجازه بدهید که من به نزد وی بروم.

گفتند: برو!

عروه آمد و با پیامبر خدا ج شروع به سخن زدن نمود، پیامبر خدا ج سخنی را به مانند سخنی که برای (بُدَیْل) گفته بودند، برای او هم گفتند، عروه بعد از شنیدن آن سخنان گفت: ای محمد! فرض کن همۀ قوم خود را از بین بردی؟ آیا شنیده‌ای که کسی از مردم عرب پیش از تو، قوم خود را از بین برده باشد؟ و اگر شکل دیگر آن باشد، [یعنی: قریش بر تو غلبه کنند] به خداوند سوگند که من [در اطرافیان تو] اشخاصی را می‌بینم که از اقوام مختلف جمع شده‌اند، و سزاوار آنند که فرار نموده و تو را تنها بگذارند.

ابوبکرس برایش گفت: برو فرج لات را بچوش!([[85]](#footnote-85)) مگر ممکن است که ما فرار کنیم و پیامبر خدا ج را تنها بگذاریم؟

عروه گفت: اینکه سخن می‌زند کیست؟

گفتند: ابوبکر است.

گفت: به ذاتی که جانم در دست او است اگر سبب نیکی که قبلا برایم کرده بودی و من مقابلش را به تو نداده‌ام نمی‌بود، جواب تو را می‌گفتم([[86]](#footnote-86)).

و دوباره شروع به سخن زدن با پیغمبر خدا ج نمود، و هرباری که سخن می‌گفت، لحیۀ مبارک را می‌گرفت، [عادت عرب آن بود که اگر کسی در امر مهمی با شخص دیگری مفاهمه می‌کرد، جهت متوجه ساختن او ریشش را می‌گرفت] و مغیر بن شُعبهس با شمشیر و زره بالای سر پیامبر خدا ج ایستاده بود، و هرباری که عروه لحیۀ مبارک را می‌گرفت، مغیره با قبضۀ شمشیر به دست عروه زده و می‌گفت: دست خود را از لحیۀ پیامبر خدا ج دور کن.

عروه سرش را بالا کرد، و پرسید: این کیست؟

گفتند: مغیره بن شعبه است.

عروه گفت: ای فریب کار! آیا من متحمل خسائر فریب کاری‌ات نشده‌ام؟ و سبب این سخن آن بود که مغیره در زمان جاهلیت با مردمی سفر کرده بود، در راه آن‌ها را کشته و اموال آن‌ها را به غارت برده بود، و بعد از این کار آمده و مسلمان شد، و پیامبر خدا ج گفته بودند: «اسلامش را قبول داریم ولی به مالش کاری نداریم»([[87]](#footnote-87)).

عروه زیر چشمی صحابۀ پیامبر خدا ج را مراقبت می‌کرد، خودش گفت که: به خداوند سوگند، نمی‌شد که پیامبر خدا ج آب دهان خود را بیندازند مگر آنکه به کف دست یکی از آن‌ها می‌افتاد، و آن را به سر و روی خود می‌مالید، و هنگامی که آن‌ها را به کاری امر می‌کرد، در اجرای امرش بر یکدیگر سبقت می‌جستند، و چون وضوء می‌ساخت، نزدیک بود که بر سر آب وضویش کشته شوند، و چون سخن می‌زد، آواز خود را در حضورش پایان و آهسته می‌کردند، و از تعظیم زیادی که به ایشان داشتند، به طرف‌شان به نظر کامل، نمی‌دیدند.

عروه نزد اقوامش برشگت و گفت: ای قوم! به خداوند سوگند که به عنوان نماینده نزد ملوک رفتم، [از آن جمله] نزد قیصر، کسری و نجاشی رفتم، و به خداوند سوگند که هرگز اطرافیان هیچ پادشاهی را ندیدم که او را به مانند آنکه صحابۀ محمد، محمد را احترام کنند، احترام کرده باشند، به خداوند سوگند، که آب دهنش را نمی‌انداخت، مگر آنکه به کف دست یکی از آن‌ها می‌افتاد، و آن را به رو و جسم خود می‌مالید، و چون آن‌ها را امر می‌کرد، در اجرای امرش بر یکدیگر سبقت می‌جستند، و چون وضوء می‌ساخت، بر سر آب وضویش نزدیک بود که یکدیگر خود را بکشند، و چون سخن می‌زد، آواز خود را در حضورش پایان و آهسته می‌کردند، و از احترامی که نسبت به وی داشتند، به طرفش به نظر کامل نمی‌دیدند، و او پیشنهاد خوبی برای شما داده است، و نظرم آن است که پیشنهادش را بپذیرید.

شخصی از بنی کنانه [به نام (حلیس) بن علقمۀ حارثی] گفت: اجازه بدهید که من نزدش بروم، گفتند: برو!

چون آن شخص از دور برای پیامبر خدا ج و صحابه ویش نمایان شد، پیامبر خداج فرمودند «این شخص فلانی است، و از قومی است که: برای شتر اهمیت خاصی قائل اند، شتران را به استقبالش ببرید»([[88]](#footnote-88)).

شتران را بردند و از وی تلبیه گویان استقبال نمودند، آن شخص چون این منظر را دید گفت: سبحان الله! چنین اشخاصی نباید از رفتن به خانۀ خدا منع شوند.

و چون نزد یاران خود برگشت گفت: شترانی را دیدم که علامت گذاری شده بود، و قلاده بگردن داشتند، نظر من نیست که این‌ها از رفتن به خانۀ منع شوند.

شخص دیگری که به نام (مِکَرَز بن حفص) یاد می‌شد گفت: اجازه بدهید که من نزدش بروم، گفتند: برو! چون از دور برای آن‌ها نمایان شد، پیامبر خدا ج فرمودند: «این مِکَرَز است، و شخص فاجری است»، او آمد و با پیامبر خدا ج شروع به سخن زدن کرد.

در حالی که او با پیامبر خدا ج مشغول سخن زدن بود (سهیل بن عمرو) آمد، پیامبر خدا ج فرمودند: «کار شما آسان شد).

سهیل گفت: ورقی بدهید تا با شما معاهدۀ بنویسم، پیامبر خدا ج کاتب را طلب نموده و گفتند:

«بنویس: (بسم الله الرحمن الرحیم).

سهیل گفت: به خداوند قسم نمی‌دانم که: (رحمن) چیست؟ همانطوری که سابق می‌نوشتی، بنویس که: (بسمك اللهم) (یعنی: خدایا! به نام تو!].

مسلمانان گفتند: به جز (بسم الله الرحمن الرحیم) چیز دیگری نخواهیم نوشت، ولی پیامبر خدا ج برای کاتب فرمودند: «بنویس بسمك اللهم)».

بعد از آن گفتند: «این معاهدۀ محمد رسول الله است».

سهیل گفت: به خداوند سوگند اگر بدانیم که تو رسول خدا هستی، نه تو را از رفتن به خانه خدا منع می‌نمودیم و نه با تو جنگ می‌کردیم، بلکه باید نوشت که: محمد بن عبدالله.

پیامبر خدا ج فرمودند: «به خداوند سوگند که من پیامبر خدا هستم، ولو آنکه شما مرا تکذیب می‌کنید، «بنویس: محمد بن عبدالله».

پیامبر خدا ج برایش گفتند: «بر اینکه: ما را اجازه دهید تا به خانه طواف نمائیم».

سهیل گفت: به خداوند سوگند قوم عرب نباید بگویند که ما [این معاهده را] تحت فشار قبول کردیم، بلکه باید طواف شما به خانه در سال اینده صورت پذیرد، و همین طور نوشتند.

بعد از آن سهیل گفت: و اینکه اگر کسی از ما با تو آمد، ولو آنکه در دین تو باشد، باید او را برای ما مسترد نمایی.

مسلمانان گفتند: سبحان الله! شخصی که مسلمان باشد و به طرف ما بیاید، چگونه او را برای مشرکین پس بدهیم؟

هنوز در این گفتگو بودند که: (ابو جندل بن سهیل بن عمرو) در حالی که در غل و زنجیرش دست و پا می‌زد و از منطقۀ پایانی مکه آمده بود، خود را در بین مسلمانان انداخت.

سهیل گفت: یا محمد! اولین شرط مصالحه آن است که او را برایم باز دهی.

پیامبر خدا ج فرمودند: ما هنوز سند مصالحه را کامل نکرده‌ایم.

سهیل گفت: به خداوند سوگند است [که اگر او را مسترد ننمایی] ابدا در هیچ چیزی با تو مصالحه نخواهیم کرد.

پیامبر خدا ج گفتند: «او را به من ببخش».

گفت: او را به تو نخواهم بخشید.

فرمودند: «نه خیر! چنین کن».

گفت: نمی‌کنم.

*مِکرَز گفت: بلکه او را به تو بخشیدیم([[89]](#footnote-89)).*

*ابوجندل گفت: ای مسلمانان! من مسلمان شده‌ام و نزد شما آمده‌ام، و باید برای مشرکنی برگردانده شوم؟ آیا نمی‌بینید که چه به سرم آمده است؟ و او در راه خدا خیلی تعذیب و شکنجه شده بود.*

*عمر بن خطابس می‌گوید: نزد پیامبر خدا ج آمدم و گفتم: آیا شما پیامبر بر حق خدا نیستید؟*

*فرمودند: «چرا نیستم، [هستم]».*

*گفتم: آیا ما بر حق و دشمنان ما بر باطل نیستند؟*

*گفتند: «چرا نه، [چنین است]».*

*گفتم: با وجود این چیزها چرا پستی را در دین خود قبول کنیم؟*

*فرمودند: «من پیامبر خدا هستم، در مقابل خدا عصیان نمی‌کنم([[90]](#footnote-90))،*

*[یعنی: آنچه را که انجام می‌دهم موافق امر خدا است]، و او مرا نصرت خواهد داد».*

*گفتم: آیا شما برای ما نگفته بودید که به زودی به خانۀ کعبه می‌آئیم، و به آن طواف می‌کنیم، فرمودند: «چنین است، ولی مگر گفته بودم که: امسال به آنجا می‌رویم؟*

*گفت: گفتم: نه.*

*فرمودند:«حتما به خانۀ کعبه خواهی رفت و طواف خواهی کرد».*

*عمرس گفت: نزد ابوبکر آمدم و گفتم: آیا او پیامبر بر حق خدا نیست؟*

*گفت: چرا نه، هست.*

*گفتم: آیا ما بر حق و دشمن ما بر باطل نیست؟*

*گفت: چرا نه.*

*گفتم: پس چرا ذلت را در دین خود قبول نمائیم؟*

*گفت: ای مرد! او پیامبر خدا ج است، و نافرمانی خدا را نمی‌کند، و خدا او را نصرت خواهد داد، پس رکابش را محکم بگیر، به خداوند قسم که او بر حق است.*

*گفتم: مگر برای ما نمی‌گفت که به زودی به خانۀ کعبه رفته و به آن طواف می‌کنیم؟*

*گفت: بلی، ولی آیا به تو گفت که: امسال به خانه طواف می‌کنی؟*

*گفتم: نه.*

*گفت: تو حتما به خانه خواهی رفت و به آن طواف خواهی کرد([[91]](#footnote-91)).*

*عمرس گفت: به سبب این موقفم بسیار کارها کردم([[92]](#footnote-92)).*

*می‌گوید: چون پیامبر خدا ج از قضیۀ معاهدۀ صلح فارغ شدند، برای صحابه فرمودند که: «بر خیزید! شتران را بکشید و سرهای خود را بتراشید».*

*راوی می‌گوید: به خداوند سوگند که از مردم یک نفر هم برنخاست، تا اینکه این سخن را سه بار تکرار کردند([[93]](#footnote-93)).*

*چون هیچ کسی از آن‌ها برنخاست نزد أم سلمه آمدند، و موقف صحابه را برایش گفتند، أم سلمهل گفت: یا نبی الله! آیا می‌خواهید که چنین کنند؟ پس خود شما بیرون شوید، و بدون آنکه با کسی از آن‌ها سخنی زده باشید، شتر خود را نحر کنید، و حلاق خود را بطبید و سر خود را بتراشید.*

*پیامبر خدا ج تا وقتی که آن کارها را انجام نداند، با کسی سخن نزدند، شتر خود را نحر کردند و حلاق خود را طلب نموده و سرخود را تراشیدند، چون صحابهش این عمل پیامبر خدا ج‌ را دیدند، شتران خود را کشتند، و سر یکدیگر خود را تراشیدند، و نزدیک بود که از غم و اندوه زیاد یکدیگر را به قتل برسانند([[94]](#footnote-94)).*

بعد از آن، زن‌های [ که در مکه] مسلمان شده بودند، نزد پیامبر خدا ج آمدند، و خداودند این آیۀ کریمه را نازل فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر زن‌های مسلمان در حالی که هجرت کرده‌اند نزد شما آمدند، آن‌ها را امتحان و آزامایش نمائید» تا این قول خداوند که: «... زن‌ها کافر را در حبالۀ نکاح خود نگیرید».

[بعد از نزول این آیه] عمرس در همین دو زن از زن‌های خود را که در حال شر با آن‌ها ازدواج نمود بود [و هنوز مسلمان نشده بودند] طلاق داد، یکی از آن دو زن را معاویه بن ابی سفیان، و دیگری را صفوان بن أمیه به نکاح گرفت، بعد از آن پیامبر خداج به طرف مدینه برگشتند.

شخصی از قریش به نام (ابوبصیر) که مسلمان شده بود، نزد پیامبر خدا ج آمد، قریش دو نفر را به طلب او فرستاده و گفتند: به وعدۀ که بین ما و شما است وفا کنید، و پیامبر خدا ج ابو بصیرس را برای آن‌ها پس دادند.

نمایندگان قریش با او بر آمدند، چون به ذو الحلَیفه رسیدند، در آنجا منزل گزیدند، و خرماهایی را که با خود داشتند می‌خوردند، ابوبصیر برای یکی از آن‌ها گفت: سوگند به خدا فکر می‌کنم که شمشیر تو، شمشیر بسیار خوبی است، شخص دیگر آن شمشیر را از غلاف کشیده و گفت: بلی! شمشیر بسیار خوبی است، چندین بار او را تجربه کرده‌ام.

ابوبصیر گفت: بده که او را ببینم، آن شخص شمشیر را به او داد، ابوبصیر شمشیر را گرفت و آن شخص را آنقدر به شمشیر زد که جانش سرد شد [یعنی: مُرد]، نفر دومی فرار کرد، تا اینکه به مدینه آمد، و دوان دوان به مسجد آمد، چون نظر پیامبر خدا ج بر او افتاد فرمودند: «این شخص به واقعۀ و حشتناکی برخورد کرده است».

چون نزد پیامبر خدا ج رسید گفت: سوگند به خدا که رفیقم کشته شد، و من هم کشته می‌شوم، ابوبصیر دراین وقت آمد و گفت: یا رسول الله! به خدا سوگند که خداوند ذمۀ شما را خلاص کرد، [یعنی: شما به عهد خود وفا کردید]، و مرا برای آن‌ها پس دادید، ولی خداوند مرا از دست آن‌ها نجات داد.

پیامبر خدا ج فرمودند: «وای بر مادر این! عجب جنگ افروزی است اگر همراه و همکار داشته باشد»، چون ابوبصیر این سخن را شنید، فهمید که او را باز برای مشرکین تسلیم خواهند کرد، از این جهت از آنجا برآمد، و به کنار دریا رفت.

راوی می‌گوید: ابوجندل ابن سهیل هم [که قبلا مسلمان شده بود] از نزد مشرکین فرار کرد و به ابوبصیر پیوست، بعد از این واقعه کسی نبود که از مشرکین مسلمان شود، مگر آنکه به ابوبصیر می‌پیوست، تا اینکه گروهی را تشکیل دادند، و به خدا سوگند هیچگاه نمی‌شد که بشنوند قافلۀ از قریش بیرون شده و به طرف شام می‌رود، مگر آنکه پیش روی قافله را می‌گرفتند، افراد آن را می‌کشتند و مال آن را می‌بردند.

همان بود که قریش کسانی را نزد پیامبر خدا ج فرستادند، و او را به خدا و صلۀ رحم سوگند دادند که: کسی را نزد ابوبصیر و یارانش بفرستند، [و او را مانع از ضرر رساندن به قریش گردند] و اگر کسی از [قریش نزد مسلمانان] می‌آید در امان باشد.

و پیامبر خدا ج کسانی را نزد [ابوبصیر و همراهانش] فرستادند، و خداوند این آیات را نازل فرمود: «و آن خدایی است که در داخل مکه شما را بر آن‌ها پیروز کرد، و دست شما را از آن‌ها، و دست آن‌ها را از شما کوتاه کرد» تا این قول خداوند که «... آنگاه که کافران از دل به جاهلیت تعصب نشان دادند» و غرور آن‌ها این بود که به رسالت پیامبر خدا ج و به حقانیت (بسم الله الرحمن الرحيم) اقرار نکردند، و مانع رفتن مسلمانان به خانۀ کعبه گردیدند.

5- باب: مَا يَجُوزُ مِنَ الاشْتِرَاطِ وَالثَّنْيا فِي الإِقْرَارِ

باب [5]: شرط و استثنائی که در اقرار جائز است

1193- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «إِنَّ لِلَّهِ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ اسْمًا مِائَةً إِلَّا وَاحِدًا، مَنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الجَنَّةَ» [رواه البخاری: 2736].

1193- از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«برای خداوند متعال نود و نُه نام است، صد نام یکی کم، کسی که آن‌ها را بشمارد و حفظ نماید، به بهشت می‌رود»([[95]](#footnote-95)).

52- كِتَابُ الوَصَايَا

کتاب [52]: وصیت‌ها

1- باب: الْوَصَايَا

باب [1]: وصیت‌ها

1194- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «مَا حَقُّ امْرِئٍ مُسْلِمٍ لَهُ شَيْءٌ يُوصِي فِيهِ، يَبِيتُ لَيْلَتَيْنِ إِلَّا وَوَصِيَّتُهُ مَكْتُوبَةٌ عِنْدَهُ» [رواه البخاری: 2738].

1194- از عبدالله بن عمرب روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند:

«برای شخص مسلمانی که چیزی داشته باشد، و بخواهد وصیت نماید، مناسب نیست که دو شب بخوابد، مگر آنکه وصیت نامه‌اش نوشته در نزدش باشد»([[96]](#footnote-96)).

1195- عَنْ عَمْرِو بْنِ الحَارِثِ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، خَتَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَخِي جُوَيْرِيَةَ بِنْتِ الحَارِثِ، قَالَ: «مَا تَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عِنْدَ مَوْتِهِ دِرْهَمًا وَلاَ دِينَارًا وَلاَ عَبْدًا وَلاَ أَمَةً وَلاَ شَيْئًا، إِلَّا بَغْلَتَهُ البَيْضَاءَ، وَسِلاَحَهُ وَأَرْضًا جَعَلَهَا صَدَقَةً» [رواه البخاری: 2739].

1195- از عمرو بن حارثس برادر زن پیامبر خدا ج برادر جویریه بنت حارثل روایت است که گفت([[97]](#footnote-97)): پیامبر خدا ج در هنگام وفات خود، نه درهمی گذاشتند و نه دیناری را، نه غلامی را و نه کنیزی را، و نه چیز دیگری را، مگر قاطر سفیدی، و سلاح، و زمین که آن را صدقه قرار داده بودند([[98]](#footnote-98)).

1196- عَبْدَ اللَّهِ بْنَ أَبِي أَوْفَى رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا هَلْ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَوْصَى؟ فَقَالَ: «لاَ» ، فَقُلْتُ: كَيْفَ كُتِبَ عَلَى النَّاسِ الوَصِيَّةُ أَوْ أُمِرُوا بِالوَصِيَّةِ؟ قَالَ: «أَوْصَى بِكِتَابِ اللَّهِ» [رواه البخاری: 2740].

1196- از عبدالله بن ابی أوفَیب روایت است که کسی از وی پرسید: آیا پیامبر خدا ج [برای کسی] وصیت نمودند؟

گفت: نه.

کسی گفت: پس وصیت برای مردم چگونه نوشته شد؟ و یا وصیتی که مردم به آن امر شده بودند، چه بود؟([[99]](#footnote-99)).

گفت: عمل کردن به کتاب خدا را وصیت کرده بودند([[100]](#footnote-100)).

2- باب: الصَّدَقَةِ عِنْدَ المَوْتِ

باب [2]: صدقه در وقت مرگ

1197- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: رَجُلٌ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَيُّ الصَّدَقَةِ أَفْضَلُ؟ قَالَ: «أَنْ تَصَدَّقَ وَأَنْتَ صَحِيحٌ حَرِيصٌ، تَأْمُلُ الغِنَى، وَتَخْشَى الفَقْرَ، وَلاَ تُمْهِلْ حَتَّى إِذَا بَلَغَتِ الحُلْقُومَ، قُلْتَ لِفُلاَنٍ كَذَا، وَلِفُلاَنٍ كَذَا، وَقَدْ كَانَ لِفُلاَنٍ» [رواه البخاری: 2748].

1197- از ابوهریرهس روایت است که گفت: شخصی برای پیامبر خدا ج گفت که: یا رسول الله! کدام صدقه فضیلت بیشتری دارد؟

فرمودند: «صدقۀ که آن را در حال صحتمندی، و در وقت حرص خود [در به دست آوردن مال] صدقه کرده باشی، و در وقتی باشد که هنوز در آرزوی ثروتمند شدن باشی، از فقر و بیچارگی بترسی، و در دادن صدقه تا لحظۀ که نفس به حلقوم می‌رسد، امروز و فردا نکنی، [و چون نفس به سینه رسید]، بگوئی: برای فلان این قدر، و برای فلان آنقدر بدهید، زیرا این وقتی است که مال برای فلانی تعلق گرفته است»([[101]](#footnote-101)).

3- باب: هَلْ يَدْخُلُ النِّسَاءُ وَالوَلَدُ فِي الأَقَارِبِ؟

باب [3]: آیا زن و فرزند در اقارب داخل می‌شوند؟

1198- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَامَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِينَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾ قَالَ: «يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ - أَوْ كَلِمَةً نَحْوَهَا - اشْتَرُوا أَنْفُسَكُمْ، لاَ أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا، يَا بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ لاَ أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا، يَا عَبَّاسُ بْنَ عَبْدِ المُطَّلِبِ لاَ أُغْنِي عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا، وَيَا صَفِيَّةُ عَمَّةَ رَسُولِ اللَّهِ لاَ أُغْنِي عَنْكِ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا، وَيَا فَاطِمَةُ بِنْتَ مُحَمَّدٍ سَلِينِي مَا شِئْتِ مِنْ مَالِي لاَ أُغْنِي عَنْكِ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا» [رواه البخاری: 2753].

1198- و از ابورهریرهس روایت است که گفت: هنگامی که خداوند متعال این آیه کریمه را نازل فرمود که: «اقارب نزدیک خود را بیم بده پیامبر خدا ج برخاسته، و فرمودند:

«ای مردم قریش! – و یا کلمۀ دیگری مثل آن را گفتند – خود را نجات دهید!([[102]](#footnote-102)) من عذاب خدا را از شما دفع کرده نمی‌توانم».

«ای بنی عبد مناف! من عذاب خدا را از شما دفع کرده نمی‌توانم. و ای عباس بن عبدالمطلب! من برای تو در مقابل عذاب خدا کاری کرده نمی‌توانم.

و ای صفیه عمۀ رسول الله! من برای تو در مقابل عذاب خدا کاری کرده نمی‌توانم، ای فاطمه دختر محمد! از مال من هرچه که می‌خواهی از من طلب کن، و من برای تو در مقابل عذاب خدا کاری کرده نمی‌توانم»([[103]](#footnote-103)).

4- باب: قَوْلِ الله تَعَالَى: **﴿وَٱبۡتَلُواْ ٱلۡيَتَٰمَىٰ حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغُواْ ٱلنِّكَاحَ فَإِنۡ ءَانَسۡتُم مِّنۡهُمۡ رُشۡدٗا فَٱدۡفَعُوٓاْ إِلَيۡهِمۡ أَمۡوَٰلَهُمۡ﴾**

باب [4]: این قول خداوند متعال که: ﴿یتیمان را تا وقت رسیدن به سن بلوغ بیازمائید، اگر در آن‌ها رشادتی یافتید، اموال آن‌ها را برای‌شان بدهید﴾

1199- عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا أَنَّ أَباه تَصَدَّقَ بِمَالٍ لَهُ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَكَانَ يُقَالُ لَهُ ثَمْغٌ وَكَانَ نَخْلًا، فَقَالَ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنِّي اسْتَفَدْتُ مَالًا وَهُوَ عِنْدِي نَفِيسٌ، فَأَرَدْتُ أَنْ أَتَصَدَّقَ بِهِ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «تَصَدَّقْ بِأَصْلِهِ، لاَ يُبَاعُ وَلاَ يُوهَبُ وَلاَ يُورَثُ، وَلَكِنْ يُنْفَقُ ثَمَرُهُ» ، فَتَصَدَّقَ بِهِ عُمَرُ، فَصَدَقَتُهُ تِلْكَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَفِي الرِّقَابِ وَالمَسَاكِينِ وَالضَّيْفِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَلِذِي القُرْبَى، وَلاَ جُنَاحَ عَلَى مَنْ وَلِيَهُ أَنْ يَأْكُلَ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ، أَوْ يُوكِلَ صَدِيقَهُ غَيْرَ مُتَمَوِّلٍ بِهِ [رواه البخاری: 2764].

1199- از ابن عمرب روایت است که پدرش از مال خود در زمان پیامبر خدا ج صدقه داد، و این مال عبارت از نخلستانی بود که به نام (ثَمغ) یاد می‌شد.

عمر گفت: یا رسول الله! من مالی را به دست آورده‌ام که در نزدم بسیار خوب است، و می‌خواهم آن را صدقه بدهم.

پیامبر خدا ج فرمودند: «اصلش را صدقه بده، به طوری که نه فروخته شود، و نه بخشش گردد، و نه میراث برده شود، وفقط میوه‌اش نفقه گردد».

عمرس آن را صدقه داد، به طوری که صدقه‌اش در راه خدا، در راه آزاد کردن غلامان، برای مساکین، مهمانان، رهگذاران، و ذوی القربی به مصرف برسد، و کسی که سرپرستی آن را بر عهده دارد نیز می‌تواند به طوری معقولی، از آن بخورد، و یا به رفیق خود به اندازه‌ای که برایش پس انداز نشود، صدقه بدهد([[104]](#footnote-104)).

5- باب: قولِ الله تعالى: **﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَأۡكُلُونَ أَمۡوَٰلَ ٱلۡيَتَٰمَىٰ ظُلۡمًا إِنَّمَا يَأۡكُلُونَ فِي بُطُونِهِمۡ نَارٗاۖ وَسَيَصۡلَوۡنَ سَعِيرٗا﴾**

باب [5]: قول خداوند متعال: ﴿کسانی که مال یتیمان را به غیر حق می‌خورند، در حقیقت آتشی را می‌بلعند، و به زودی به آتش سوزانی بریان می‌شوند﴾

1200- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «اجْتَنِبُوا السَّبْعَ المُوبِقَاتِ» ، قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا هُنَّ؟ قَالَ: «الشِّرْكُ بِاللَّهِ، وَالسِّحْرُ، وَقَتْلُ النَّفْسِ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالحَقِّ، وَأَكْلُ الرِّبَا، وَأَكْلُ مَالِ اليَتِيمِ، وَالتَّوَلِّي يَوْمَ الزَّحْفِ، وَقَذْفُ المُحْصَنَاتِ المُؤْمِنَاتِ الغَافِلاَتِ» [رواه البخاری: 2766].

1200- از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند: «از هفت گناه هلاک کننده اجتناب کنید».

پرسیدند: یا رسول الله! این هفت گناه چیست؟

فرموند: «شرک به خدا، سحر، کشتن کسی که خداوند کشتنش را حرام کرده است مگر به حق آن، خوردن سود، خوردن مال یتیم، گریختن از صف جهاد، و متهم ساختن زنان پاک دامن مسلمانی که از کارهای بد بی‌خبر هستند»([[105]](#footnote-105)).

6- باب: نَفَقَةِ القَيِّمِ لِلوَقْفِ

باب [6]: نفقۀ سرپرست وقف

1201- و عَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «لاَ يَقْتَسِمُ وَرَثَتِي دِينَارًا وَلاَ دِرْهَمًا مَا تَرَكْتُ بَعْدَ نَفَقَةِ نِسَائِي، وَمَئُونَةِ عَامِلِي فَهُوَ صَدَقَةٌ» [رواه البخاری: 2776].

1201- و از ابوهریرس روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند:

«ورثۀ من دینار و درهمی را تقسیم نمی‌کنند، آنچه که بعد از نفقۀ همسران و مزد عاملم باقی می‌گذارم، صدقه است»([[106]](#footnote-106)).

7- باب: إِذَا أَوْقَفَ أَرْضاً أَوْ بِئْراً أَو اشْتَرطَ لِنَفْسِهِ مِثْلَ وِلاَءِ المُسْلِمِينَ

باب [7]: آنکه زمین یا چاهی را وقف کرد و گفت که نصیبش به اندازۀ مسلمانان دیگر است

1202- عَنْ عُثْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ حِينَ حُوصِرَ، أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ، وَقَالَ: أَنْشُدُكُمُ اللَّهَ، وَلاَ أَنْشُدُ إِلَّا أَصْحَابَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «مَنْ حَفَرَ رُومَةَ فَلَهُ الجَنَّةُ» ؟ فَحَفَرْتُهَا، أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّهُ قَالَ: «مَنْ جَهَّزَ جَيْشَ العُسْرَةِ فَلَهُ الجَنَّةُ» ؟ فَجَهَّزْتُهُ، قَالَ: فَصَدَّقُوهُ بِمَا قَالَ [رواه البخاری: 2778].

1202- از عثمانس روایت است که چون محاصره گردید، نزد کسانی که او را محاصره کرده بودند آمده و گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، و البته جز صحابۀ پیامبر خدا ج دیگران را قسم نمی‌دهم – آیا خبر ندارید که پیامبر خدا ج فرمودند: «کسی که چاه (رومه) را حفر کرده باشد، برایش بهشت است»؟ و من بودم که آن چاه را حفر نمودم. و آیا خبر ندارید که فرمودند: «کسی که لشکر ایام سختی و مشقت را مجهز ساخته و آماده نماید، برایش بهشت است»؟ و من بودم که آن لشکر را مجهز ساختم.

راوی گفت: آن‌ها سخن عثمانس را تصدیق نمودند([[107]](#footnote-107)).

8- باب: قَوْلِ الله عَزَّ وَجَلَّ: **﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ شَهَٰدَةُ بَيۡنِكُمۡ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ ٱلۡمَوۡتُ﴾**

باب [8]: این قول خداوند متعال که: ﴿ای مؤمنان! آنگاه که مرگ کسی از شما فرا برسد...﴾

1203- عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: خَرَجَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي سَهْمٍ مَعَ تَمِيمٍ الدَّارِيِّ، وَعَدِيِّ بْنِ بَدَّاءٍ، فَمَاتَ السَّهْمِيُّ بِأَرْضٍ لَيْسَ بِهَا مُسْلِمٌ، فَلَمَّا قَدِمَا بِتَرِكَتِهِ، فَقَدُوا جَامًا مِنْ فِضَّةٍ مُخَوَّصًا مِنْ ذَهَبٍ، «فَأَحْلَفَهُمَا رَسُولُ اللَّهِ صلّى الله عليه وسلم» ، ثُمَّ وُجِدَ الجَامُ بِمَكَّةَ، فَقَالُوا: ابْتَعْنَاهُ مِنْ تَمِيمٍ وَعَدِيٍّ، فَقَامَ رَجُلاَنِ مِنْ أَوْلِيَائِهِ، فَحَلَفَا لَشَهَادَتُنَا أَحَقُّ مِنْ شَهَادَتِهِمَا، وَإِنَّ الجَامَ لِصَاحِبِهِمْ، قَالَ: وَفِيهِمْ نَزَلَتْ هَذِهِ الآيَةُ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ شَهَٰدَةُ بَيۡنِكُمۡ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ ٱلۡمَوۡتُ﴾ [رواه البخاری: 2780].

1203- از ابن عباسب روایت است که گفت: شخصی از مردم (بنی سهم) [به نام بدیل بن ابی ماریه] با (تمیم داری) و (عدی بن بدا) به سفر رفتند، شخص بنی سهمس [یعنی: بدیل بن ابی ماریه] در سرزمین که مسلمان دیگری وجود نداشت وفات یافت.

آن دو نفر هنگام آمدن [به مدینه] ترکه‌اش را با خود آوردند، [ورثه‌اش] دیدند جام نقرۀ که طلا کاری شده بود در بین اموالش نیست، پیامبر خدا ج آن دو نفر را سوگند دادن، ولی بعد از مدتی، آن جام طلا کاری شده، از مکه پیدا شد، و [صاحبان جام] گفتند که ما آن را از (تمیم) و (عدی) خریده‌ایم.

دو نفر از اقوام شخص سهمی [یعنی: بدیل بن ابی ماریه که فوت شده بود] برخاسته و سوگند خوردند که شهادت ما از شهادت آن‌ها بر حق‌تر است، [و مراد از شهادت در اینجا سوگند است] و جام از قومی متوفی آن‌ها است.

راوی گفت: و این آیۀ کریمه دربارۀ آن‌ها نازل گردید: «آی مؤمنان! آنگاه که مرگ کسی از شما فرا رسد، به هنگام وصیت، از میان خود دو شاهد عادل گواه بگیرید...»([[108]](#footnote-108)).

53- كِتَابُ الجِهَادِ

کتاب [53]: کتاب جهاد

1- باب: فَضْلِ الْجِهَادِ وَالسِّيَرِ

باب [1]: فضیلت جهاد، و سِیَر

1204- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَ: دُلَّنِي عَلَى عَمَلٍ يَعْدِلُ الجِهَادَ؟ قَالَ: «لاَ أَجِدُهُ» قَالَ: «هَلْ تَسْتَطِيعُ إِذَا خَرَجَ المُجَاهِدُ أَنْ تَدْخُلَ مَسْجِدَكَ فَتَقُومَ وَلاَ تَفْتُرَ، وَتَصُومَ وَلاَ تُفْطِرَ؟» ، قَالَ: وَمَنْ يَسْتَطِيعُ ذَلِكَ [رواه البخاری: 2785].

1204- ازابوهریرهس روایت است که گفت: شخصی نزد پیامبر خدا ج آمد و گفت: مرا بر عملی رهنمائی کنید که به اندازۀ جهاد ثواب داشته باشد ؟.

فرمودند: «چنین عملی را نمی‌یابم»، و فرمودند: «آیا می‌توانی از لحظۀ که مجاهد به جهاد بیرون می‌شود، به مسجد بروی، و به نماز و روزه مشغول شوی، و هیچگاه ازنماز خارج نشوی و افطار نکنی»؟

آن شخص گفت: چه کسی چنین استطاعتی دارد؟([[109]](#footnote-109)).

2- باب: أَفْضَلُ النَّاسِ مُؤْمِنٌ مُجَاهِد بِنَفسِهِ وَمالِهِ فِي سَبِيلِ الله

باب [2]: بهترین مردمان شخص مؤمنی است که به جان و مال خود، در راه خدا جهاد کند

1205- عَنْ أَبِي سَعِيدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَيُّ النَّاسِ أَفْضَلُ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مُؤْمِنٌ يُجَاهِدُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِنَفْسِهِ وَمَالِهِ» ، قَالُوا: ثُمَّ مَنْ؟ قَالَ: «مُؤْمِنٌ فِي شِعْبٍ مِنَ الشِّعَابِ يَتَّقِي اللَّهَ، وَيَدَعُ النَّاسَ مِنْ شَرِّهِ» [رواه البخاری: 2786].

1205- از ابو سعیدس روایت است که گفت: کسی گفت یا رسول الله! کدام مردم بهتر هستند [و ثواب‌شان بیشتر است]؟

پیامبر خدا ج فرمودند: مسلمانی که به جان و مال خود، در راه خدا جهاد کند».

گفتند: بعد از آن چه کسی بهتر است؟

فرمودند: «مسلمان با تقوایی که در غار کوهی سکنی گزین گردیده و مردم را از شر خود در امان نگهدارد»([[110]](#footnote-110)).

1206- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «مَثَلُ المُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَنْ يُجَاهِدُ فِي سَبِيلِهِ، كَمَثَلِ الصَّائِمِ القَائِمِ، وَتَوَكَّلَ اللَّهُ لِلْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِهِ، بِأَنْ يَتَوَفَّاهُ أَنْ يُدْخِلَهُ الجَنَّةَ، أَوْ يَرْجِعَهُ سَالِمًا مَعَ أَجْرٍ أَوْ غَنِيمَةٍ» [رواه البخاری: 2787].

1206- از ابوهریرهس روايت است که گفت: پیامبر خدا ج را شنیدم که فرمودند:

مجاهدی فی سبیل الله – ولی خدا می‌داند که مجاهد فی سبیل الله کیست؟ - مانند کسی است که در روز روزه داشته باشد و شب تا صبح نماز بخواند».

«و خداوند متعال برای مجاهد فی سبیل الله وعده داده است که: اگر وفات نماید به بهشتش ببرد، و یا او را سالم با مزد، و یا غنیمت به خانه‌اش برگرداند»([[111]](#footnote-111)).

3- باب: دَرَجاتِ الْـمُجَاهِدِينَ فِي سَبِيلِ اللهِ

باب [3]: درجات مجاهدین فی سبیل الله

1207- وعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَأَقَامَ الصَّلاَةَ، وَصَامَ رَمَضَانَ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ الجَنَّةَ، جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ جَلَسَ فِي أَرْضِهِ الَّتِي وُلِدَ فِيهَا» ، فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَفَلاَ نُبَشِّرُ النَّاسَ؟ قَالَ: «إِنَّ فِي الجَنَّةِ مِائَةَ دَرَجَةٍ، أَعَدَّهَا اللَّهُ لِلْمُجَاهِدِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، مَا بَيْنَ الدَّرَجَتَيْنِ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ، فَإِذَا سَأَلْتُمُ اللَّهَ، فَاسْأَلُوهُ الفِرْدَوْسَ، فَإِنَّهُ أَوْسَطُ الجَنَّةِ وَأَعْلَى الجَنَّةِ - أُرَاهُ - فَوْقَهُ عَرْشُ الرَّحْمَنِ، وَمِنْهُ تَفَجَّرُ أَنْهَارُ الجَنَّةِ» [رواه البخاری: 2790].

1207- و از ابو هریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«کسی که به خدا و رسولش ایمان بیاورد، نماز را بخواند، و رمضان را روزه بگیرد، بر خداوند لازم است([[112]](#footnote-112)) که او را به بهشت ببرد، چه در راه خدا جهاد نموده باشد، و چه در همان جایی که به دنیا آمده است نشسته باشد، [یعنی به جهاد نرفته باشد].

گفتند: یا رسول الله! آیا برای مردم از این خبر بشارت دهیم؟

فرمودند: «در بهشت صد درجه است که خداوند متعال آن‌ها را برای مجاهد فی سبیل الله آماده کرده است، که ما بین هر درجه تا درجۀ دیگر آن، مانند تفاوت – یا فاصلۀ – بین زمین و آسمان است، و اگر از خداوند بهشت را مسئلت می‌کردید، فردوس را مسئلت نمائید، زیرا فردوس وسط جنت و بلندترین جای جنت است، و بالای آن، عرش خدا است، - و فکر می‌کنم که راوی گفت – و انهار بهشت از آنجا [یعنی: از فردوس] سرچشمه می‌گیرند»([[113]](#footnote-113)).

4- باب: الْغَدْوَةِ وَالرَّوْحَةِ فِي سَبِيلِ اللهِ، وَقَابُ قَوسِ أَحَدِكُمْ فِي الجَنَّةِ

باب [4]: فضیلت رفتن شبانه و روزانه در جهاد فی سبیل الله، و اندک جایی در بهشت

1208- عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «لَغَدْوَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ رَوْحَةٌ، خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا» [رواه البخاری: 2792].

1208- از انس بن مالکس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«رفتن یک روز به جهاد فی سبیل الله، و رفتن یک شب به جهاد فی سبیل الله، بر تمام دنیا و مافیها فضیلت دارد»([[114]](#footnote-114)).

1209- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «لَقَابُ قَوْسٍ فِي الجَنَّةِ، خَيْرٌ مِمَّا تَطْلُعُ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَتَغْرُبُ» وَقالَ:«لَغَدْوةٌ أَوْ رَوْحَةٌ في سَبِيلِ اللهِ خَيْرٌ مِمَّا تَطْلُعُ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَتَغْرُبُ» [2793].

1209- از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

اندک جایی از بهشت، [و یا نزدیک شدن به بهشت] از تمام آنچه که آفتاب بر آن طلوع کرده و غروب می‌کند بهتر است».

و فرمودند: «و جهاد کردن در یک قسمتی از روز – چه از صبح تا ظهر باشد، و چه از ظهر تا شام – از تمام آنچه که آفتاب بر آن طلوع کرده و غروب می‌کند، بهتر است».

5- باب: الحُورِ الْعِينِ

باب [5]: الحور العین([[115]](#footnote-115)).

1210: عَنْ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لَوْ أَنَّ امْرَأَةً مِنْ أَهْلِ الجَنَّةِ اطَّلَعَتْ إِلَى أَهْلِ الأَرْضِ لَأَضَاءَتْ مَا بَيْنَهُمَا، وَلَمَلَأَتْهُ رِيحًا، وَلَنَصِيفُهَا عَلَى رَأْسِهَا خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا» [رواه البخاری: 2796].

1210- از انس بن مالکس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«اگر زنی از زن‌های بهشت به دنيا بیاید، مابین مشرق و مغرب را روشن می‌کند، و بوی خوش وی دنیا را می‌گیرد، و چادری سرش، از دنیا و مافیها بهتر است»([[116]](#footnote-116)).

6- باب: مَنْ يُنْكَبُ أَو يُطْعَنُ فِي سَبِيلِ اللهِ

باب [6]: [ثواب] آنکه در راه خدا مصیبت ببیند و یا مجروح شود

1211- و عَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: بَعَثَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَقْوَامًا مِنْ بَنِي سُلَيْمٍ إِلَى بَنِي عَامِرٍ فِي سَبْعِينَ، فَلَمَّا قَدِمُوا قَالَ لَهُمْ خَالِي: أَتَقَدَّمُكُمْ فَإِنْ أَمَّنُونِي حَتَّى أُبَلِّغَهُمْ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَإِلَّا كُنْتُمْ مِنِّي قَرِيبًا، فَتَقَدَّمَ فَأَمَّنُوهُ، فَبَيْنَمَا يُحَدِّثُهُمْ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذْ أَوْمَئُوا إِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ فَطَعَنَهُ، فَأَنْفَذَهُ، فَقَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ، فُزْتُ وَرَبِّ الكَعْبَةِ، ثُمَّ مَالُوا عَلَى بَقِيَّةِ أَصْحَابِهِ، فَقَتَلُوهُمْ إِلَّا رَجُلًا أَعْرَجَ صَعِدَ الجَبَلَ، قَالَ هَمَّامٌ: فَأُرَاهُ آخَرَ مَعَهُ، «فَأَخْبَرَ جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلاَمُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَنَّهُمْ قَدْ لَقُوا رَبَّهُمْ، فَرَضِيَ عَنْهُمْ، وَأَرْضَاهُمْ» ، فَكُنَّا نَقْرَأُ: أَنْ بَلِّغُوا قَوْمَنَا أَنْ قَدْ لَقِينَا رَبَّنَا فَرَضِيَ عَنَّا، وَأَرْضَانَا ثُمَّ نُسِخَ بَعْدُ، فَدَعَا عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا عَلَى رِعْلٍ وَذَكْوَانَ وَبَنِي لَحْيَانَ وَبَنِي عُصَيَّةَ الَّذِينَ عَصَوُا اللَّهَ وَرَسُولَهُ تعالى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ [رواه البخاری: 2801].

1211- و از انس بن مالکس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج هفتاد نفر از (بنی سلیم) را [که قاریان قرآن بودند] برای دعوت نزد مردم (بنی عامر) فرستادند، چون نزدیک منطقۀ [بنی عامر] رسیدند، مامایم (دائیم) گفت: من از شما پیشتر [نزد این مردم] می‌روم، اگر برایم امان داده و اجازه دادند که سخن پیامبر خدا ج را برای آن‌ها بگویم که خوب، ورنه شما نزدیک هستید [و به کمک من خواهید رسید].

او پیشتر رفت و آن‌ها برای او امان دادند، و در حالی که سخنان پیامبر خدا ج را برای آن‌ها می‌گفت، به یکی از افراد خود اشاره نمودند، آن شخص با نیزه‌اش بر او حمله کرد، و نیزه را در پهلویش فرو برد، به طوری که از پهلوی دیگرش خارج شد.

[مامایم] گفت: (الله اکبر) و به رب کعبه سوگند که مطلوب خود را دریافتم [یعنی: به شهادت رسیدم] بعد از آن بر دیگر همراهانش حمله نمود و همگی آن‌ها را – به استثنای یک نفر لَنگی که به کوه بالا شده بود – کشتند.

جبرئیل÷ به پیامبر خدا ج خبر داد که آن مردم به شهادت نایل آمده‌اند، و خداوند از آن‌ها راضی شده است، و آن‌ها را راضی ساخته است، و ما [در قرآن می‌خواندیم که]: به قوم ما بگوئید که ما به لقاء الله پیوسته‌ایم، و خداوند از ما راضی گردیده و ما را راضی ساخته است، و بعد از آن، این چیز نسخ گردید.

و پیامبر خدا ج چهل روز در نماز صبح بر قبیلۀ (رعل) و (ذَکوان) و (بنی لحیان) و (بنی عصیه) که در مقابل خدا و رسولش عصیان کرده بودند، نفرین کردند([[117]](#footnote-117)).

1212- عَنْ جُنْدَبِ بْنِ سُفْيَانَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ فِي بَعْضِ المَشَاهِدِ وَقَدْ دَمِيَتْ إِصْبَعُهُ، فَقَالَ: «هَلْ أَنْتِ إِلَّا إِصْبَعٌ دَمِيتِ، وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ مَا لَقِيتِ» [رواه البخاری].

1212- از جندب بن سفیانس([[118]](#footnote-118)) روایت است که: انگشت پیامبر خدا ج در یکی از غزاوت مجروح گردید، [و انگشت خود را مخاطب قرار داده و] فرمودند:

«آیا تو چیزی دیگری جز انشگتی که مجروح شده است می‌باشی؟ و [به دردی] که گرفتار شدی، در راه خدا بود»؟([[119]](#footnote-119)).

7- باب: مَنْ يُجْرَحُ فِي سَبِيلِ الله عَزَّ وَجَلَّ

باب [7]: فضیلت کسی که در راه خدا زخمی شود

1213- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لاَ يُكْلَمُ أَحَدٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَنْ يُكْلَمُ فِي سَبِيلِهِ إِلَّا جَاءَ يَوْمَ القِيَامَةِ، وَاللَّوْنُ لَوْنُ الدَّمِ، وَالرِّيحُ رِيحُ المِسْكِ» [رواه البخاری: 2803].

1213- از ابوهریرهس روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند: قسم به ذاتی که جانم در دست او است، [بلا کیف] کسی نیست که در راه خدا زخمی شود – و خدا خود می‌داند که چه کسی در راه او زخمی می‌شود – مگر آنکه در روز قیامت حاضر می‌شود، خونی که از زخمش بیرون آید، به رنگ خون است، ولی بویش بوی مشک است»([[120]](#footnote-120)).

8- قَوْلِ الله عَزَّ وَجَلَّ: **﴿مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ رِجَالٞ صَدَقُواْ مَا عَٰهَدُواْ ٱللَّهَ عَلَيۡهِ﴾**

باب [8]: این قول خداوند متعال: ﴿از مؤمنان مَردانی هستند که به عهدی که با خدا بسته‌اند وفا کرده‌اند﴾

1214- عَنْ أَنَسٍ بْنِ مالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: غَابَ عَمِّي أَنَسُ بْنُ النَّضْرِ عَنْ قِتَالِ بَدْرٍ، فَقَالَ: «يَا رَسُولَ اللَّهِ غِبْتُ عَنْ أَوَّلِ قِتَالٍ قَاتَلْتَ المُشْرِكِينَ، لَئِنِ اللَّهُ أَشْهَدَنِي قِتَالَ المُشْرِكِينَ لَيَرَيَنَّ اللَّهُ مَا أَصْنَعُ» ، فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ أُحُدٍ، وَانْكَشَفَ المُسْلِمُونَ، قَالَ: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعْتَذِرُ إِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ هَؤُلاَءِ - يَعْنِي أَصْحَابَهُ - وَأَبْرَأُ إِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ هَؤُلاَءِ، - يَعْنِي المُشْرِكِينَ - ثُمَّ تَقَدَّمَ» ، فَاسْتَقْبَلَهُ سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ، فَقَالَ: «يَا سَعْدُ بْنَ مُعَاذٍ، الجَنَّةَ وَرَبِّ النَّضْرِ إِنِّي أَجِدُ رِيحَهَا مِنْ دُونِ أُحُدٍ» ، قَالَ سَعْدٌ: فَمَا اسْتَطَعْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا صَنَعَ، قَالَ أَنَسٌ: فَوَجَدْنَا بِهِ بِضْعًا وَثَمَانِينَ ضَرْبَةً بِالسَّيْفِ أَوْ طَعْنَةً بِرُمْحٍ، أَوْ رَمْيَةً بِسَهْمٍ وَوَجَدْنَاهُ قَدْ قُتِلَ وَقَدْ مَثَّلَ بِهِ المُشْرِكُونَ، فَمَا عَرَفَهُ أَحَدٌ إِلَّا أُخْتُهُ بِبَنَانِهِ قَالَ أَنَسٌ: «كُنَّا نُرَى أَوْ نَظُنُّ أَنَّ هَذِهِ الآيَةَ نَزَلَتْ فِيهِ وَفِي أَشْبَاهِهِ: ­﴿مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ رِجَالٞ صَدَقُواْ مَا عَٰهَدُواْ ٱللَّهَ عَلَيۡهِ﴾ وَقَالَ إِنَّ أُخْتَهُ وَهِيَ تُسَمَّى الرُّبَيِّعَ كَسَرَتْ ثَنِيَّةَ امْرَأَةٍ، فَأَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالقِصَاصِ، فَقَالَ أَنَسٌ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالحَقِّ لاَ تُكْسَرُ ثَنِيَّتُهَا، فَرَضُوا بِالأَرْشِ، وَتَرَكُوا القِصَاصَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ مَنْ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ لَأَبَرَّهُ» [رواه البخاری: 2805، 2806].

1214- از انس بن مالکس روایت است که گفت: در روز جنگ بدر کاکایم (أنس بن نضر)س در جنگ غائب شده بود، [بعد از آن نزد پیامبر خدا ج آمد] و گفت: یا رسول الله! از اولین جنگی که با مشرکین کرده‌اید من غائب بودم، اگر خداوند توفیق داد که در جنگ دیگری با مشرکین اشتراک نمایم، خداوند نشان خواهد داد که چه خواهم کرد؟

چون در جنگ (أحد) مسلمانان عقب نشینی کردند، گفت: خدایا! از آنچه که این‌ها – یعنی: همراهانم – کردند از تو پوزش می‌خواهم، و از آنچه که آن‌ها – یعنی: مشرکین کردند – در نزد تو برائت می‌جویم، بعد از آن رو به طرف میدان معرکه کرد، سعد بن معاذ پیش رویش آمد، برایش گفت: ای سعد بن معاذ! به خدای پدرم سوگند که به طرف بهشت می‌روم، و بوی آن را از پشت کوه احد احساس می‌کنم.

سعدس گفت: یا رسول الله! آنچه را که این شخص در این روز انجام داد نمی‌توانم توصیف نمایم، [و یا من انجام داده نتوانستم].

انس [برادر زاده‌اش] گفت: او را مشرکین کشتند و مثله نمودند، و ما در جسم وی هشتاد و چند زخم شمشیر و نیزه و تیر را شمردیم، و هیچکس او را نتوانست بشناسد، مگر خواهرش که او را از انگشتانش شناخت.

انسس گفت که: و ما گمان می‌کردیم و یا نظر ما این بود که این آیۀ کریمه دربارۀ او و اشخاصی همانند او نازل گردیده است که: «از مسلمانان مردانی اند که بر عهد خود با خداوند وفا نمودند...».

و انسس گفت که: خواهرش که (رُبَیِّع) نامیده می‌شد، دندان زنی را شکست، پیامبر خدا ج امر به قصاص دادند.

انسس گفت: یا رسول الله! سوگند به ذاتی که تو را به حق فرستاده است دندانش [در مقابل دندان آن زن] شکسته نمی‌شود([[121]](#footnote-121))، و همان بود که جانب مقابل به دیت گرفتن رضایت داده و قصاص نکردند.

پیامبر خدا ج گفتند: «بعضی از بندگان خدا کسانی هستند که اگر به خداوند سوگند بخورند، خداوند سوگند آن‌ها را راست می‌سازد»([[122]](#footnote-122)).

1215- عَنْ زَيْدَ بْنَ ثَابِتٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: «نَسَخْتُ الصُّحُفَ فِي المَصَاحِفِ، فَفَقَدْتُ آيَةً مِنْ سُورَةِ الأَحْزَابِ كُنْتُ أَسْمَعُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقْرَأُ بِهَا، فَلَمْ أَجِدْهَا إِلَّا مَعَ خُزَيْمَةَ بْنِ ثَابِتٍ الأَنْصَارِيِّ الَّذِي جَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَهَادَتَهُ شَهَادَةَ رَجُلَيْنِ»، وَهُوَ قَوْلُهُ: ﴿مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ رِجَالٞ صَدَقُواْ مَا عَٰهَدُواْ ٱللَّهَ عَلَيۡهِ﴾ [رواه البخاری: 2807].

1215- از زید بن ثابتس روایت است که گفت: اوراق قرآن را در مصحف‌ها نوشتم، یک آیه از سورۀ احزاب را که پیامبر خدا ج می‌‌شنیدم که آن را تلاوت می‌کردند، از نزدم مفقود گردید([[123]](#footnote-123))، و او را جز در نزد خُزَیمه انصاریس که نبی کریمج شهادت دادن او را معادل شهادت دادن دو نفر قرار داده بودند، نزد شخص دیگری نیافتم.

و آن آیه این قول خداوند متعال بود که: «از مسلمانان مردانی هستند که به عهد خود با خدا وفا نمودند...»([[124]](#footnote-124)).

9- باب: عَمَلٌ صَالِحٌ قَبْلَ القِتَالِ

باب [9]: انجام دادن کار نیک پیش از اقدام کردن به جهاد

1216- عَنِ الْبَرَاءَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، يَقُولُ: أَتَى النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَجُلٌ مُقَنَّعٌ بِالحَدِيدِ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أُقَاتِلُ أَوْ أُسْلِمُ؟ قَالَ: «أَسْلِمْ، ثُمَّ قَاتِلْ» ، فَأَسْلَمَ، ثُمَّ قَاتَلَ، فَقُتِلَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «عَمِلَ قَلِيلًا وَأُجِرَ كَثِيرًا» [رواه البخاری: 2808].

1216- از براءس روایت است که گفت: شخصی که زره آهنینی را پوشیده بود، نزد پیامبر خدا ج آمده و گفت: یا رسول الله! آیا می‌شود که اول جنگ کنم و بعد از آن مسلمان شوم؟

فرمودند: «اول مسلمان شو بعد از آن جنگ کن»، همان بود که آن شخص مسلمان شد، و بعد از آن به جهاد رفت و شهید شد، پیامبر خدا ج فرمودند: «کار اندکی کرد، و مزد بسیاری بُرد»([[125]](#footnote-125)).

10- باب: مَنْ أَتَاهُ سَهْمٌ غَرْبٌ فَقَتَلهُ

باب [10]: کسی که به اثر تیر غیبی به قتل می‌رسد

1217: عَنْ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ رَضَيَ اللهُ عَنْهُ: أَنَّ أُمَّ الرُّبَيِّعِ بِنْتَ البَرَاءِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، وَهِيَ أُمُّ حَارِثَةَ بْنِ سُرَاقَةَ أَتَتِ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَتْ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ، أَلاَ تُحَدِّثُنِي عَنْ حَارِثَةَ، وَكَانَ قُتِلَ يَوْمَ بَدْرٍ أَصَابَهُ سَهْمٌ غَرْبٌ، فَإِنْ كَانَ فِي الجَنَّةِ صَبَرْتُ، وَإِنْ كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ، اجْتَهَدْتُ عَلَيْهِ فِي البُكَاءِ، قَالَ: «يَا أُمَّ حَارِثَةَ إِنَّهَا جِنَانٌ فِي الجَنَّةِ، وَإِنَّ ابْنَكِ أَصَابَ الفِرْدَوْسَ الأَعْلَى» [2809].

1217- از انس بن مالکس روایت است که ام رُبَیِّع بنت براءل([[126]](#footnote-126)) که مادر حارثه ابن سراقَهس باشد، نزد پیامبر خدا ج آمد و گفت: یا نبی الله! از احوال و مکان حارثهس – که در جنگ بدر به اثر تیری غیبی شهید شده بود – برایم چیزی نمی‌گوئید؟ زیرا اگر در بهشت باشد، [در فراقش] صبر نمایم، ورنه برایش بسیار گریه کنم.

فرمودند: «ای مادر حارثه! در بهشت، بهشت‌هایی است، و فرزند تو به فردوس اعلی رسیده است([[127]](#footnote-127)).

11- باب: مَنْ قَاتَلَ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللهِ هِي الْعُلْيَا

باب [11]: کسی که به جهت اعلای کلمة الله جهاد می‌کند

1218- عَنْ أَبِي مُوسَى رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَ الرَّجُلُ: يُقَاتِلُ لِلْمَغْنَمِ، وَالرَّجُلُ يُقَاتِلُ لِلذِّكْرِ، وَالرَّجُلُ يُقَاتِلُ لِيُرَى مَكَانُهُ، فَمَنْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؟ قَالَ: «مَنْ قَاتَلَ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ العُلْيَا فَهُوَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» [رواه البخاری: 2810].

1218- از ابو موسیس روایت است که گفت: شخصی نزد پیامبر خدا ج آمد و پرسید: شخصی برای این می‌جنگد که غنیمت به دست آورد، و شخصی برای آن می‌جنگد که نامش بلند شود، و شخصی برای آن می‌جنگد که مردم شجاعتش را ببینند، کدام یک از این‌ها جهادش فی سبیل الله است؟ فرمودند: «کسی که مقصدش از جنگ کردن اعلای کلمة الله باشد، جهاد او جهاد فی سبیل الله است»([[128]](#footnote-128)).

12- باب: الْغَسْل بَعْدَ الحَرْبِ وَالقِتَالِ

باب [12]: شستشو بعد از جنگ و قتال

1219- عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمَّا رَجَعَ يَوْمَ الخَنْدَقِ وَوَضَعَ السِّلاَحَ، وَاغْتَسَلَ فَأَتَاهُ جِبْرِيلُ وَقَدْ عَصَبَ رَأْسَهُ الغُبَارُ، فَقَالَ: وَضَعْتَ السِّلاَحَ فَوَاللَّهِ مَا وَضَعْتُهُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «فَأَيْنَ» قَالَ، هَا هُنَا، وَأَوْمَأَ إِلَى بَنِي قُرَيْظَةَ، قَالَتْ: فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ [رواه البخاری: 2813].

1219- از عائشهل روایت است که: چون پیامبر خدا ج از جنگ خندق برگشتند، سلاح خود را گذاشتند و غسل نمودند، جبرئیل÷ در حالی که غبار بر سرش نشسته بود، نزدشان آمد و گفت: مگر سلاح را بر زمین گذاشته‌ای؟ ولی به خداوند سوگند است که من [سلاح] را بر زمین نگذاشته‌ام.

پیامبر خدا ج پرسیدند: «به کدام طرف»؟ [به جهاد بروم].

گفت: همینجا، و به سوی (بنی قُریظه]) اشاره نمود [بنی قریظه قومی از یهود است که در مدینه سکونت داشتند].

[عائشهل] گفت که: پیامبر خدا ج به طرف (بنی قریظه) حرکت کردند([[129]](#footnote-129)).

13- باب: الكَافِرِ يَقْتُلُ المُسْلِمَ ثُمَّ يُسْلِمُ فَيُسَدِّدُ بَعْدُ وَيُقْتَلُ

باب [13] کافری مسلمانی را می‌کشد، و بعد از آن مسلمان می‌شود، و هدایت گردیده و کشته می‌شود

1220- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «يَضْحَكُ اللَّهُ إِلَى رَجُلَيْنِ يَقْتُلُ أَحَدُهُمَا الآخَرَ يَدْخُلاَنِ الجَنَّةَ: يُقَاتِلُ هَذَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، فَيُقْتَلُ، ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَى القَاتِلِ، فَيُسْتَشْهَدُ» [رواه البخاری: 2826].

1220- از ابوهریرهس روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند:

«خداوند متعال از دو کس که یکی دیگری را می‌کشد، و هردو به بهشت می‌روند، می‌خندند [بلا کیف]».

«یکی کسی است که در راه خدا جهاد می‌کند و کشته می‌شود، و [دیگری] قاتل او است، [که کافر است، و بعد از آن] توبه می‌کند، [یعنی: مسلمان می‌شود] و خداوند توبه‌اش را قبول می‌کند، [و بعد از آن، در راه خدا جهاد می‌کند] و به شهادت می‌رسد([[130]](#footnote-130)).

1221- و عَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ بِخَيْبَرَ بَعْدَ مَا افْتَتَحُوهَا، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَسْهِمْ لِي، فَقَالَ بَعْضُ بَنِي سَعِيدِ بْنِ العَاصِ: لاَ تُسْهِمْ لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَقَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ: «هَذَا قَاتِلُ ابْنِ قَوْقَلٍ» ، فَقَالَ ابْنُ سَعِيدِ بْنِ العَاصِ: وَاعَجَبًا لِوَبْرٍ، تَدَلَّى عَلَيْنَا مِنْ قَدُومِ ضَأْنٍ، يَنْعَى عَلَيَّ قَتْلَ رَجُلٍ مُسْلِمٍ أَكْرَمَهُ اللَّهُ عَلَى يَدَيَّ، وَلَمْ يُهِنِّي عَلَى يَدَيْهِ [رواه البخاری: 2827].

1221- و از ابوهریرهس روایت است که گفت: در حالی نزد پیامبر خدا ج آمدم که به خیبر بودند، و مسلمانان خیبر را فتح کرده بودند، گفتم: یا رسول الله! حصۀ مرا هم بدهید.

یکی از اولاد (سعید بن عاص) [که ابان ابن سعید باشد] گفت: یا رسول الله برایش چیزی ندهید.

ابوهریره گفت: این [شخصی که چنین می‌گوید] قاتل ابن قوقل است.

[ابا] بن سعید گفت: عجیب است که گربۀ وحشیی از کوه (ضان)، [نام کوهی است که ابوهریره از آنجا می‌باشد]، پایین شده، و بر من از کشته شدن مسلمانی که از دست من مورد اکرام خداوند قرار گرفته است [یعنی: به شهادت رسیده است]، عیب می‌گیرد، و خداوند مرا در دست او مورد اهانت قرار نداد، [یعنی: من در دست او در حال کفر کشته نشدم]([[131]](#footnote-131)).

14-باب: مَنْ اخْتَارَ الْعَزْوَ عَلَى الصَّوْمِ

باب [14]: کسی که جهاد را بر روزۀ نفلی ترجیح داده است

1222: عًنْ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: «كَانَ أَبُو طَلْحَةَ لاَ يَصُومُ عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ أَجْلِ الغَزْوِ، فَلَمَّا قُبِضَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمْ أَرَهُ مُفْطِرًا إِلَّا يَوْمَ فِطْرٍ أَوْ أَضْحَى» [رواه البخاری 2828].

از انس بن مالکس روایت است که گفت: ابوطلحه([[132]](#footnote-132)) در زمان پیامبر خدا ج برای آنکه جهاد کرده بتواند روزۀ [نفلی] نمی‌گرفت، ولی چون پیامبر خدا ج وفات نمودند، ندیدم که به جز از روز عید فطر و عید قربان، بدون روزه باشد([[133]](#footnote-133)).

15- باب: الشَّهَادَةُ سَبْعٌ سِوَى الْقَتْلِ

باب [15]: شهادت به غیر از کشته شدن هفت قسم است

1223- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «الطَّاعُونُ شَهَادَةٌ لِكُلِّ مُسْلِمٍ» [رواه البخاری: 2830].

و از انس بن مالکس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند: «مردن از مرض (وبا) برای هر مسلمانی شهادت است»([[134]](#footnote-134)).

16- باب: قَوْلِ الله عَزَّ وَجَلَّ: ﴿**لَّا يَسۡتَوِي ٱلۡقَٰعِدُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ غَيۡرُ أُوْلِي ٱلضَّرَرِ...**﴾ إَلَی قَولَهَ: ﴿**غَفُورٗا رَّحِيمًا**﴾

باب [16]: این قول خداوند متعال که: ﴿مؤمنانی که بدون داشتن عذری از جهاد امتناع ورزند...﴾

1224: عَنْ زَيْدَ بْنَ ثَابِتٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمْلَى عَلَيْهِ: ﴿لَّا يَسۡتَوِي ٱلۡقَٰعِدُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ غَيۡرُ أُوْلِي ٱلضَّرَرِ وَٱلۡمُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾»، فَجَاءَهُ ابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ وَهُوَ يُمِلُّهَا عَلَيَّ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَوْ أَسْتَطِيعُ الجِهَادَ لَجَاهَدْتُ - وَكَانَ رَجُلًا أَعْمَى - فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلَى رَسُولِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَفَخِذُهُ عَلَى فَخِذِي، فَثَقُلَتْ عَلَيَّ حَتَّى خِفْتُ أَنَّ تَرُضَّ فَخِذِي، ثُمَّ سُرِّيَ عَنْهُ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿غَيۡرُ أُوْلِي ٱلضَّرَرِ﴾ [رواه البخاری: 2833].

1224- از زید بن ثابتس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج این آیۀ کریمه را که «مؤمنانی که از جهاد امتناع می‌ورزند، با مجاهدینی که با جان و مال خود در راه خدا جهاد می‌کنند، برابر نیستند...» بر من املاء می‌کردند و من می‌نوشتم، در این وقت (أم مکتوم) که شخص نابینایی بود، آمد، و ایشان هنوز این آیت را بر من املاء می‌کردند.

وی گفت: یا رسول الله! اگر جهاد کرده می‌توانستم جهاد می‌کردم، در حالی که ران پیامبر خدا ج بر بالای رانم بود، احساس سنگینی نمودم، تا جایی که ترسیدم شاید ران من کوفته شده و بشکند، [این سنگینی از اثر وحی بود]، چون آثار وحی بر طرف شد، این جزء آیت را خدواند نازل نمود که: «...به استثنای اشخاص معذور..»([[135]](#footnote-135)).

17- باب: التَّحْرَيضِ عَلَى الْقِتَالِ

باب [17]: تشویق کردن به جهاد

1225- 2834 عَنْ أَنَس رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى الخَنْدَقِ، فَإِذَا المُهَاجِرُونَ وَالأَنْصَارُ يَحْفِرُونَ فِي غَدَاةٍ بَارِدَةٍ، فَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ عَبِيدٌ يَعْمَلُونَ ذَلِكَ لَهُمْ، فَلَمَّا رَأَى مَا بِهِمْ مِنَ النَّصَبِ وَالجُوعِ، قَالَ: " اللَّهُمَّ إِنَّ العَيْشَ عَيْشُ الآخِرَهْ، فَاغْفِرْ لِلْأَنْصَارِ وَالمُهَاجِرَهْ، فَقَالُوا مُجِيبِينَ لَهُ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نَحْنُ الَّذِينَ بَايَعُوا مُحَمَّدًا |  | عَلَى الجِهَادِ مَا بَقِينَا أَبَدًا |

[رواه البخاری: 2834].

1225- از انسس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج به طرف خندق رفتند، و دیدند که مهاجرین و انصار در صبح روز بسیار سردی به کندن خندق مشغول هستند، و آن‌ها غلام و مزدوری نداشند که به عوض آن‌ها کار کنند، پیامبر خدا ج چون این مشقت و گرسنگی آن‌ها را دیدند فرمودند: «خدایا! راحتی جز راحت آخرت نیست، پس برای مردم مهاجر و انصار بیامرز»

و آن‌ها در جواب‌شان گفتند: ما کسانی هستیم که با محمد ج تا زنده باشیم بر جهاد بیعت کرده‌ایم([[136]](#footnote-136)).

18- باب: حَفْرِ الخَنْدَقِ

باب [18]: کندن خندق

1226: وَعَنْهُ في روايَة أَنَّهُمْ كانوا يَقُولُونَ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نَحْنُ الَّذِينَ بَايَعُوا مُحَمَّدًا |  | عَلَى الإِسْلاَمِ ما بَقِينَا أَبَدًا |

وَالنَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُجِيبُهُمْ وَيَقُولُ:«اللَّهُمَّ إِنَّهُ لاَ خَيْرَ إِلَّا خَيْرُ الآخِرَهْ ... فَبَارِكْ فِي الأَنْصَارِ وَالمُهَاجِرَهْ» [رواه البخاری: 2835].

1226- و از انسس در روایت دیگری آمده است که آن‌ها [هنگام حفر خندق] چنین می‌گفتند: ما کسانی هستیم که با محمد ج تا وقتی که زنده هستیم بر اسلام بیعت کرده‌ایم.

و پیامبر خدا ج در جواب آن‌ها گفتند که «خدایا! خیری جز خیر آخرت نیست، پس برای انصار و مهاجرین برکت بده»([[137]](#footnote-137)).

1227- عَنِ البَرَاءِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ الأَحْزَابِ يَنْقُلُ التُّرَابَ، وَقَدْ وَارَى التُّرَابُ بَيَاضَ بَطْنِهِ، وَهُوَ يَقُولُ: «لَوْلاَ أَنْتَ مَا اهْتَدَيْنَا، وَلاَ تَصَدَّقْنَا وَلاَ صَلَّيْنَا، فَأَنْزِلَنْ سَكِينَةً عَلَيْنَا، وَثَبِّتِ الأَقْدَامَ إِنْ لاَقَيْنَا، إِنَّ الأُلَى قَدْ بَغَوْا عَلَيْنَا إِذَا أَرَادُوا فِتْنَةً أَبَيْنَا» [رواه البخاری: 2837].

1227- از براءس روایت است که گفت: در غزوۀ احزاب پیامبر خدا ج را دیدم که خاک را انتقال می‌دادند، و در حالی که خاک، سفیدی شکم‌شان را پوشانده بود می‌گفتند: خدایا! اگر تو نبودی ما هدایت نمی‌شدیم، نه صدقه می‌دادیم و نه نماز می‌خواندیم، پس بر دل‌های ما آرامی ببخش، و در وقت ملاقات دشمن ما را ثابت قدم نگهدار، اینک دشمنان بر ما تجاوز کرده‌اند، ولی از فتنه انگیزی آن‌ها ابا می‌ورزیم.

19- باب: مَنْ حَسَبَهُ الْعُذْرُ عَنِ الْغَزْوِ

باب [19]: کسی که عذر، مانع رفتنش به جهاد شده است

1228- عَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ فِي غَزَاةٍ، فَقَالَ: «إِنَّ أَقْوَامًا بِالْمَدِينَةِ خَلْفَنَا، مَا سَلَكْنَا شِعْبًا وَلاَ وَادِيًا إِلَّا وَهُمْ مَعَنَا فِيهِ، حَبَسَهُمُ العُذْرُ» [رواه البخاری: 2839].

1228- از انسس روایت است که پیامبر خدا ج در یکی از غزوات فرمودند:

«پشت سر ما در مدینه مردمانی هستند که ما هیچ دشت و درۀ را نپیموده‌ایم مگر آنکه آنان با ما بوده‌اند، [یعنی: در ثواب با ما شریک هستند] زیرا از آمدن با ما معذور بودند» ([[138]](#footnote-138)).

20- باب: فَضْلِ الصَّوْمِ فِي سَبِيلِ اللهِ

باب [20]: فضیلت روزه گرفتن در جهاد

1229- عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الخُدْرِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «مَنْ صَامَ يَوْمًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، بَعَّدَ اللَّهُ وَجْهَهُ عَنِ النَّارِ سَبْعِينَ خَرِيفًا» [رواه البخاری: 2840].

1229- از ابو سعیدس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج را شنیدم که فرمودند:

«کسی که یک روز در جهاد روزه بگیرد، خداوند او را [به فاصلۀ] هفتاد سال [راه]، از دوزخ دور می‌سازد»([[139]](#footnote-139)).

21- باب: فَضْلِ مَنْ جَهَّزَ غَازِياً أَوْ خَلَقَهُ بِخَيْرٍ

باب [21]: فضیلت مجهز نمودن مجاهد و یا سرپرستی شایستۀ از بازماندگانش

1230- عَنْ زَيْدُ بْنُ خَالِدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «مَنْ جَهَّزَ غَازِيًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَقَدْ غَزَا، وَمَنْ خَلَفَ غَازِيًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِخَيْرٍ فَقَدْ غَزَا» [رواه البخاری: 2843].

1230- از زید بن خالدس روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند:

«کسی که مجاهدی را مجهز کند، مانند آن است که خودش جهاد کرده باشد، و کسی که از بازماندگان مجاهد به طور شایستۀ سرپرستی کند، مانند آن است که خودش جهاد کرده باشد»([[140]](#footnote-140)).

1231- عَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَكُنْ يَدْخُلُ بَيْتًا بِالْمَدِينَةِ غَيْرَ بَيْتِ أُمِّ سُلَيْمٍ إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِ، فَقِيلَ لَهُ، فَقَالَ: «إِنِّي أَرْحَمُهَا قُتِلَ أَخُوهَا مَعِي» [رواه البخاری: 2844].

1231- از انسس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج در مدینه به خانۀ هیچکس جز به خانۀ أم سلیم و جز به خانۀ همسران خود نمی‌رفتند، چون از ایشان سبب را جویا شدند فرمودند:

«من برای او از این جهت شفقت می‌کنم، که برادرش در حالی که با من بود، به شهادت رسید»([[141]](#footnote-141)).

22- باب: التَّحَنُّطِ عِنْدَ القِتَالِ

باب [22]: استعمال حنوط در وقت رفتن به جهاد

1132- وَعَنْهُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ أَنَّهُ: أَتَی یَوْمَ الْيَمامَةِ ثَابِتَ بْنَ قَيْسٍ، وَقَدْ حَسَرَ عَنْ فَخِذَيْهِ وَهُوَ يَتَحَنَّطُ، فَقَالَ: يَا عَمِّ، مَا يَحْبِسُكَ أَنْ لاَ تَجِيءَ؟ قَالَ: الآنَ يَا ابْنَ أَخِي، وَجَعَلَ يَتَحَنَّطُ - يَعْنِي مِنَ الحَنُوطِ - ثُمَّ جَاءَ، فَجَلَسَ، فَذَكَرَ فِي الحَدِيثِ، انْكِشَافًا مِنَ النَّاسِ، فَقَالَ: هَكَذَا عَنْ وُجُوهِنَا حَتَّى نُضَارِبَ القَوْمَ، «مَا هَكَذَا كُنَّا نَفْعَلُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بِئْسَ مَا عَوَّدْتُمْ أَقْرَانَكُمْ» [رواه البخاری: 2845].

1132- و از انسس روایت است که او در روز جنگ یمامه([[142]](#footnote-142)) نزد ثابت بن قیس آمد([[143]](#footnote-143)) و دید که ران‌هایش را برهنه کرده و خوشبوئی را که به جسم مرده استعمال می‌کنند به پاهایش می‌مالد.

[انسس برایش] گفت: عم بزرگوارم! چه چیز مانع آمدن شما در صف مجاهدین می‌شود؟

گفت: برادرم زاده‌ام! اکنون می‌آیم، و هنوز هم آن خوشبوئی به جانش استعمال می‌کرد، که [انس دوباره نزد ثابت] آمده و نشست، و در سخنان خود از هزیمت مسلمانان یاد کرد.

[ثابت] گفت: از پیش رویم دور شوید تا به جهاد بروم، ما در زمان پیامبر خدا ج از دشمن فرار نمی‌کردیم، شما همنشینان خود را به چیز بدی عادت داده‌اید([[144]](#footnote-144)).

23- باب: فَضْلِ الطَّلِيعَةِ

باب [23]: فضیلت اطلاع آوردن از دشمن

1233- عَنْ جَابِرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ يَأْتِينِي بِخَبَرِ القَوْمِ يَوْمَ الأَحْزَابِ؟» قَالَ الزُّبَيْرُ: أَنَا، ثُمَّ قَالَ: «مَنْ يَأْتِينِي بِخَبَرِ القَوْمِ؟» ، قَالَ الزُّبَيْرُ: أَنَا، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ حَوَارِيًّا وَحَوَارِيَّ الزُّبَيْرُ» [رواه البخاری: 2846].

1233- از جابرس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج در غزوۀ احزاب فرمودند([[145]](#footnote-145)): «کیست که خبر قوم را برایم بیاورد»؟

زُبیرس گفت: من.

باز فرمودند: «کیست که خبر قوم را برایم بیاورد»؟

زُبیرس گفت: من.

پیامبر خدا ج فرمودند: «برای هر پیامبری یاوری است، و یاور من، زبیر است»([[146]](#footnote-146)).

24- باب: الجِهَادُ مَاضٍ مَعَ الْبَرِّ والْفَاجِرِ

باب [24]: باید زیر بیرق نیکوکار و بدکار جهاد نمود

1234- عَنْ عُرْوَةَ الْبَارِقيّ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «الخَيْلُ مَعْقُودٌ فِي نَوَاصِيهَا الخَيْرُ إِلَى يَوْمِ القِيَامَةِ: الأَجْرُ وَالمَغْنَمُ» [رواه البخاری: 2852].

1234- ازعروۀ بارقیس([[147]](#footnote-147)) روایت است که پیامبرخدا ج فرمودند:

«خیر و برکت تا روز قیامت در پیشانی اسپ‌ها است، [و این خیر عبارت از]: ثواب در آخرت و [بدست آوردن] غنیمت در دنیا است»([[148]](#footnote-148)).

1235 عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «البَرَكَةُ فِي نَوَاصِي الخَيْلِ» [رواه البخای: 2851].

1235- از انس بن مالکس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند: «برکت در پیشانی اسپ‌ها است»([[149]](#footnote-149)).

25- باب: مَنِ احْتَبَسَ فَرَساً لقَولِهِ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿**وَمِن رِّبَاطِ ٱلۡخَيۡلِ...**﴾

باب [25]: کسی که بنا به این قول خداوند که: ﴿و از آماده کردن اسپ‌ها...﴾ اسپی را نگهداری نماید

1236- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَنِ احْتَبَسَ فَرَسًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِيمَانًا بِاللَّهِ وَتَصْدِيقًا بِوَعْدِهِ، فَإِنَّ شِبَعَهُ وَرِيَّهُ وَرَوْثَهُ وَبَوْلَهُ فِي مِيزَانِهِ يَوْمَ القِيَامَةِ» [رواه البخاری: 2853].

1236- از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند: «کسی که اسپی را جهت جهاد فی سبیل الله به اساس ایمان به خدا و تصدیق به وعده‌اش آماده نماید، آب و علف آن اسپ وروث و بولش [یعنی: فضلاتش] در روز قیامت در پلۀ حسناتش حساب می‌شود»([[150]](#footnote-150)).

26- باب: اسْمِ الفَرَسِ وَالحِمَارِ

باب [26]: نام‌گذاری اسپ و خر

1237- عَنْ سِهْلِ بْنِ سَعْدٍ رَضِيَ الله عَنْهُ قَالَ: «كَانَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي حَائِطِنَا فَرَسٌ يُقَالُ لَهُ اللُّحَيْفُ» ، قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ: «وَقَالَ بَعْضُهُمُ: اللُّخَيْفُ» [رواه البخاری: 2855].

1237- از سهل بن سعدس روایت است که گفت: برای پیامبر خدا ج در باغ ما اسپی بود به نام (لُحیف)، وبعضی آن را (لُخَیف) می‌گفتند([[151]](#footnote-151)).

1238- عَنْ مُعَاذٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: كُنْتُ رِدْفَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى حِمَارٍ يُقَالُ لَهُ عُفَيْرٌ، فَقَالَ: «يَا مُعَاذُ، هَلْ تَدْرِي حَقَّ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ» وَسَرَدَ الحًديث وقَدْ تَقَدَّم. [رواه البخاری: 2856 وانظر حديث رقم: 128].

1238- از معاذس روایت است که گفت: بر بالای خری که نامش (عُفَیر) بود، بر پشت سر پیامبر خدا ج سوار بودم، فرمودند: «ای معاذ! آیا می‌دانی که حق خدا بر بندگانش چیست»؟ [و باقی حدیث را طوری که قبلا گذشت بیان نمود].([[152]](#footnote-152))

1339- عَنْ أَنَسِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: كَانَ فَزَعٌ بِالْمَدِينَةِ، فَاسْتَعَارَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَرَسًا لَنَا يُقَالُ لَهُ مَنْدُوبٌ، فَقَالَ: «مَا رَأَيْنَا مِنْ فَزَعٍ وَإِنْ وَجَدْنَاهُ لَبَحْرًا» [رواه البخاری: 2857].

1339- از انسس روایت است که گفت: در مدینه فریاد و غوغائی شنیده شد، پیامبر خدا ج اسپ ما را که به نام (مندوب) یاد می‌شد به عاریت گرفته [و رفتند که از قضیه خبر بگیرند]، برگشته و گفتند: «هیچ فریاد و غوغائی را ندیدم، ولی این اسپ همچون دریا می‌خروشید»([[153]](#footnote-153)).

27: مَا یُذْكَرُ مِنْ شُؤمِ الفَرَسِ

باب [27]: آنچه که در شوم بودن اسپ آمده است

1240- عَنْ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «إِنَّمَا الشُّؤْمُ فِي ثَلاَثَةٍ: فِي الفَرَسِ، وَالمَرْأَةِ، وَالدَّارِ» [رواه البخاری: 2858].

1240- از عبدالله بن عمرب روایت است که گفت: از پیامبر خدا ج شنیدم که فرمودند: «شوم بودن در سه چیز است: در اسپ، و در زن، و در خانه»([[154]](#footnote-154)).

28- باب: سِهَامِ الفَرَسِ

باب [28]: حصۀ اسپ از غنیمت

1241- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جَعَلَ لِلْفَرَسِ سَهْمَيْنِ وَلِصَاحِبِهِ سَهْمًا» [وراه البخاری: 2863].

1241- و از عبدالله بن عمرب روایت است که پیامبر خدا ج برای اسپ دو سهم، و برای صاحب اسپ، یک سهم تعیین نمودند([[155]](#footnote-155)).

1242- عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: أَنَّهُ قالَ لَهُ رَجُلٌ: أَفَرَرْتُمْ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ حُنَيْنٍ؟ قَالَ: لَكِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَفِرَّ إِنَّ هَوَازِنَ كَانُوا قَوْمًا رُمَاةً، وَإِنَّا لَمَّا لَقِينَاهُمْ حَمَلْنَا عَلَيْهِمْ، فَانْهَزَمُوا فَأَقْبَلَ المُسْلِمُونَ عَلَى الغَنَائِمِ، وَاسْتَقْبَلُونَا بِالسِّهَامِ، فَأَمَّا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَلَمْ يَفِرَّ، فَلَقَدْ رَأَيْتُهُ وَإِنَّهُ لَعَلَى بَغْلَتِهِ البَيْضَاءِ، وَإِنَّ أَبَا سُفْيَانَ آخِذٌ بِلِجَامِهَا، وَالنَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «أَنَا النَّبِيُّ لاَ كَذِبْ، أَنَا ابْنُ عَبْدِ المُطَّلِبْ» [رواه البخاری: 2864].

1242- از براء بن عازبب روایت است که شخصی از وی پرسید: آیا در روز (حنین) پیامبر خدا ج را تنها گذاشته و فرار نموده بودید؟

گفت: ولی خود پیامبر خدا ج فرار نکردند، مردم هوازِن تیراندازان ماهری بودند، اول که بر آن‌ها حمله کردیم گریتختند، و هنگامی که مسلمانان مشغول جمع‌آوری غنائم شدند، آن‌ها با تیراندازی بر ما حمله نمودند.

با آن هم پیامبر خدا ج فرار نکردند، من خودم دیدم که بر قاطر سفید خود سوار بودند، و ابوسفیان لجام قاطر را در دست داشت، و پیامبر خدا ج می‌گفتند: «من پیامبرم این سخن دروغ نیست، من فرزند عبدالمطلبم»([[156]](#footnote-156)).

29- باب: نَاقَهِ النَّبِيِّ **ج**

باب [29]: شتر پیامبر خدا **ج**

1243- عَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: كَانَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَاقَةٌ تُسَمَّى العَضْبَاءَ، لاَ تُسْبَقُ - قَالَ حُمَيْدٌ: أَوْ لاَ تَكَادُ تُسْبَقُ - فَجَاءَ أَعْرَابِيٌّ عَلَى قَعُودٍ فَسَبَقَهَا، فَشَقَّ ذَلِكَ عَلَى المُسْلِمِينَ حَتَّى عَرَفَهُ، فَقَالَ: «حَقٌّ عَلَى اللَّهِ أَنْ لاَ يَرْتَفِعَ شَيْءٌ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا وَضَعَهُ» [ رواه البخاری: 2872].

1243- از انسس روایت است که گفت: برای پیامبر خدا ج شتری بود به نام (عَضْبَاء)، و هیچ شتری از وی سبقت نمی‌کرد، شخص بادیه نشینی با شتر جوانی آمد، و از شتر پیامبر خدا ج سبقت گرفت، این امر بر مسلمانان گران تمام شد.

پیامبر خدا ج این معنی را درک کرده و فرمودند: «قانون الهی آن است، که هیچ چیزی در دنیا بلند نمی‌شود، مگر آنکه آن را پس می‌سازد»([[157]](#footnote-157)).

30- باب: حَمْلِ النِّسَاءِ القِرَبَ إِلَى النَّاسِ فِي الْغزْوِ

باب [30]: برداشتن زن‌ها مشک‌های آب را برای مردم در جهاد

1244- عَنْ عُمِرِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّهُ قَسَمَ مُرُوطًا بَيْنَ نِسَاءٍ مِنْ نِسَاءِ المَدِينَةِ، فَبَقِيَ مِرْطٌ جَيِّدٌ، فَقَالَ لَهُ بَعْضُ مَنْ عِنْدَهُ: يَا أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ، أَعْطِ هَذَا ابْنَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الَّتِي عِنْدَكَ، يُرِيدُونَ أُمَّ كُلْثُومٍ بِنْتَ عَلِيٍّ، فَقَالَ عُمَرُ: «أُمُّ سَلِيطٍ أَحَقُّ، وَأُمُّ سَلِيطٍ مِنْ نِسَاءِ الأَنْصَارِ، مِمَّنْ بَايَعَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» قَالَ عُمَرُ: «فَإِنَّهَا كَانَتْ تَزْفِرُ لَنَا القِرَبَ يَوْمَ أُحُدٍ» [رواه البخاری: 2881].

1244- روایت است که عمرس لُنگ‌هایی را در بین زن‌های از زن‌های مدینه تقسیم نمود، یک لُنگ خوبی باقی ماند.

برایش گفتند: این را برای دختر پیامبر خدا ج که در نزد تو است بده، مقصد آن‌ها أم کلثوم دختر علیب بود.

عمرس گفت: (أم سُلَیط) متسحق‌تر است، و (أم سلیط) از زنان انصاری بود که با پیامبر خدا ج بیعت کرده بودند، عمرس گفت: (أم سلیط) در جنگ بدر، مشک آب را برداشته بود، و برای ما آب می‌داد([[158]](#footnote-158)).

31- باب: مُدَاواةِ النِّسَاءِ الجَرْحى فِي الْغَزْوِ

باب [31]: تداوی کردن زن‌ها زخمی‌ها را در جنگ

1245- عَنِ الرُّبَيِّعِ بِنْتِ مُعَوِّذٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا قَالَتْ: «كُنَّا نَغْزُو مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَنَسْقِي الْقَوْمَ، وَنَخْدُمُهُمْ، وَنَرُدُّ الجَرْحَى، والقَتْلَى إِلَى المَدِينَةِ» [رواه البخاری: 2882].

1245- از (رُبَیّع بنت مُعَوِّذ)ل روایت است که گفت: با پیامبر خدا ج در جهاد اشتراک می‌کردیم، مجاهدین را آب می‌دادیم و برای آن‌ها خدمت می‌کردیم، و علاوه بر آن زخمی‌ها و کشته‌ها را به مدینه انتقال می‌دادیم([[159]](#footnote-159)).

32- باب: الحِرَاسَةِ فِي الغَزْوِ وَفِي سَبِيلِ اللهِ

باب [32]: فضیلت حراست در جهاد فی سبیل الله

1246- عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، قَالَتْ: كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَهِرَ، فَلَمَّا قَدِمَ المَدِينَةَ، قَالَ: «لَيْتَ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِي صَالِحًا يَحْرُسُنِي اللَّيْلَةَ» ، إِذْ سَمِعْنَا صَوْتَ سِلاَحٍ، فَقَالَ: «مَنْ هَذَا؟» ، فَقَالَ: أَنَا سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ جِئْتُ لِأَحْرُسَكَ، وَنَامَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ [رواه البخرای: 2885].

1246- از عائشهل روایت است که گفت: شبی پیامبر خدا ج بعد از آمدن به مدینه، به بیدار خوابی افتاده و فرمودند: «کاش شخص مناسبی از صحابه‌ام پیدا می‌شد که امشب از من حراست می‌کرد».

در این وقت بود که آواز سلاحی را شنیدیم، پیامبر خدا ج فرمودند: «کیستی»؟

گفت: من سعد ابن ابی وقاصم، آمده‌ام تا از شما حراست نمایم، و همان بود که پیامبر خدا ج خوابیدند([[160]](#footnote-160)).

1247- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْه، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «تَعِسَ عَبْدُ الدِّينَارِ، وَعَبْدُ الدِّرْهَمِ، وَعَبْدُ الخَمِيصَةِ، إِنْ أُعْطِيَ رَضِيَ، وَإِنْ لَمْ يُعْطَ سَخِطَ، تَعِسَ وَانْتَكَسَ، وَإِذَا شِيكَ فَلاَ انْتَقَشَ، طُوبَى لِعَبْدٍ آخِذٍ بِعِنَانِ فَرَسِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، أَشْعَثَ رَأْسُهُ، مُغْبَرَّةٍ قَدَمَاهُ، إِنْ كَانَ فِي الحِرَاسَةِ، كَانَ فِي الحِرَاسَةِ، وَإِنْ كَانَ فِي السَّاقَةِ كَانَ فِي السَّاقَةِ، إِنِ اسْتَأْذَنَ لَمْ يُؤْذَنْ لَهُ، وَإِنْ شَفَعَ لَمْ يُشَفَّعْ» [رواه البخاری:2887].

1247- از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند: «بدبخت است بندۀ دینار و درهم، و بندۀ رخت و لباس، اگر این چیزها برایش داده شود، خوش و راضی است، و اگر داده نشود، ناراضی و خشمگین است، [چنین کسی] بدبخت و بیچاره است، اگر به پایش خاری بخلد، آن را برآورده نمی‌تواند».

«و خوشبخت کسی است که لجام اسپش را گرفته و به جهاد فی سبیل الله بیرون می‌شود، موهایش پریشان، و پاهایش خاک آلود است، اگر برایش [در خط اول] وظیفۀ نگهبانی داده شود نگهبانی می‌کند، و اگر وظیفۀ دنباله روی لشکر داده شود، دنباله روی لشکر را می‌کند.

اگر اجازۀ داخل شدن بخواهد برایش اجازه نمی‌دهند ، و اگر شفاعت کسی را بکند، شفاعتش را نمی‌پذیرند»([[161]](#footnote-161)).

33- باب: الْخِدْمَةِ فِي الْغَزْوِ

باب [33]: خدمت در جهاد

1248- عَنْ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: خَرَجْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، إِلَى خَيْبَرَ أَخْدُمُهُ، فَلَمَّا قَدِمَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، رَاجِعًا وَبَدَا لَهُ أُحُدٌ، قَالَ: «هَذَا جَبَلٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ» [رواه البخاری: 2889].

1248- از انسس روایت است که گفت: با پیامبر خدا ج به طرف خیبر رفتم، و خدمت ایشان را می‌کردم، چون پیامبر خدا ج برگشتند، و کوه (احد) برای‌شان نمایان شد، فرمودند: «این کوهی است که او ما را دوست دارد، و ما او را دوست داریم»([[162]](#footnote-162)).

1249- عَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَكْثَرُنَا ظِلًّا الَّذِي يَسْتَظِلُّ بِكِسَائِهِ، وَأَمَّا الَّذِينَ صَامُوا فَلَمْ يَعْمَلُوا شَيْئًا، وَأَمَّا الَّذِينَ أَفْطَرُوا فَبَعَثُوا الرِّكَابَ وَامْتَهَنُوا وَعَالَجُوا، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «ذَهَبَ المُفْطِرُونَ اليَوْمَ بِالأَجْرِ» [رواه البخاری: 2890].

1249- از انسس روایت است که گفت: با پیامبر خدا ج بودیم، و بیشترین سایه برای کسی بود که با چادرش بر بالای خود سایه می‌کرد.

و کسانی که روزه گرفتند، هیچ کاری کرده نتوانستند، ولی کسانی که روزه را خوردند، آب و علف شتران را آماده کرده و زحمت کشیدند و در خدمت دیگران بودند.

پیامبر خدا ج فرمودند: «امروز روزه خوران ثواب کامل را بردند»([[163]](#footnote-163)).

34- باب: فَضْلِ رِبَاطِ يَوْمٍ فِي سَبِيلِ الله

باب [34]: فضیلت یک روز در صف جهاد

1250- عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ السَّاعِدِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «رِبَاطُ يَوْمٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا عَلَيْهَا، وَمَوْضِعُ سَوْطِ أَحَدِكُمْ مِنَ الجَنَّةِ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا عَلَيْهَا، وَالرَّوْحَةُ يَرُوحُهَا العَبْدُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، أَوِ الغَدْوَةُ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا عَلَيْهَا» [رواه البخاری: 2892].

1250- از سهل به سعد ساعدیس روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند:

«یک روز در صف جهاد بودن، از دنیا وما فیها بهتر است، و مساحت شلاق یکی از شما در بهشت از همۀ دنیا وما فیها بهتر است، و رفتن بنده به جهاد در یک (روحه)و (غدوه) از تمام دنیا وما فیها بهتر است»([[164]](#footnote-164)).

35- باب: مَن اسْتَعَانَ بِالضُّعَفَاءِ وَالصَّالِحينَ فِي الحَرْبِ

باب[35]: کسی که در جنگ از ضعیفان و اشخاص صالح کمک خواسته است

1251- عَنْ سَعْدِ بْنُ أَبي وقَّاصٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «هَلْ تُنْصَرُونَ وَتُرْزَقُونَ إِلَّا بِضُعَفَائِكُمْ» [رواه البخاری: 2892].

1251- از سعد ابن ابی وقاصس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند: «مگر جز این است که به سبب ضعیفان خود نصر داده، و روزی داده می‌شوید»؟([[165]](#footnote-165)).

1252- عَنْ أَبِي سَعِيدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «يَأْتِي زَمَانٌ يَغْزُو فِئَامٌ مِنَ النَّاسِ، فَيُقَالُ: فِيكُمْ مَنْ صَحِبَ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟ فَيُقَالُ: نَعَمْ، فَيُفْتَحُ عَلَيْهِ، ثُمَّ يَأْتِي زَمَانٌ، فَيُقَالُ: فِيكُمْ مَنْ صَحِبَ أَصْحَابَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟ فَيُقَالُ: نَعَمْ، فَيُفْتَحُ، ثُمَّ يَأْتِي زَمَانٌ فَيُقَالُ: فِيكُمْ مَنْ صَحِبَ صَاحِبَ أَصْحَابِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟ فَيُقَالُ: نَعَمْ، فَيُفْتَحُ» [رواه البخاری: 2897].

1252- از ابو سعیدس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«زمانی بر مردم می‌آید که گروهی از مردم به جهاد می‌روند، و از یکدیگر پرسند که آیا کسی از شما هست که شرف صحبت پیامبر خدا ج را داشته باشد؟

در جواب گفته می‌شود که بلی و فتح نصیب آن‌ها می‌شود».

«و باز زمانی می‌آید که می‌پرسند: آیا در بین شما کسی هست که با صحابه‌های پیامبر خدا ج صحبت نموده باشد؟

گفته می‌شود: بلی، و فتح نصیب آن‌ها می‌شود.

«و باز زمانی می‌آید که می‌پرسند: آیا کسی از شما هست که هم صحبت‌های صحابۀ پیامبر خدا ج را دیده باشد؟

گفته می‌شود، بلی، و فتح نصیب آن‌ها می‌شود»([[166]](#footnote-166)).

36- باب: التَّحْرِيضِ عَلَى الرَّمْيِ

باب [36]: تشویق به تیراندازی

1253- عَنْ أَبِي أُسَيْدٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ بَدْرٍ، حِينَ صَفَفَنَا لِقُرَيْشٍ وَصَفُّوا لَنَا: «إِذَا أَكْثَبُوكُمْ فَعَلَيْكُمْ بِالنَّبْلِ» [رواه البخاری: 2900].

1253- از ابو أُسیدس([[167]](#footnote-167)) روایت است که گفت: در روز [جنگ] بدر هنگامی که ما در مقابل قریش، و قریش در مقابل ما صف آرائی کرده بودند، پیامبر خدا ج فرمودند: «وقتی که به شما نزدیک شدند، از تیر استفاده کنید»([[168]](#footnote-168)).

37- باب: المِجَنِّ وَمَنْ يَتَرَّسُ بِتُرْسِ صَاحِبِهِ

باب [37]: در ذکر سَپَر، و کسی که به سپر رفیق خود پناه گرفت

1254- عَنْ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: كَانَتْ أَمْوَالُ بَنِي النَّضِيرِ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، مِمَّا لَمْ يُوجِفِ المُسْلِمُونَ عَلَيْهِ بِخَيْلٍ، وَلاَ رِكَابٍ، «فَكَانَتْ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَاصَّةً، وَكَانَ يُنْفِقُ عَلَى أَهْلِهِ نَفَقَةَ سَنَتِهِ، ثُمَّ يَجْعَلُ مَا بَقِيَ فِي السِّلاَحِ وَالكُرَاعِ عُدَّةً فِي سَبِيلِ اللَّهِ» [رواه البخاری: 2904].

1254- از عمرس روایت است که گفت: اموال (بنی نضیر) [که قومی از یهود مدینه بودند] از چیزهایی بود که خدا بدون جنگ و قتال نصیب رسول خود ساخت، و این اموال خاص برای پیامبر خدا ج بود.

و پیامبر خدا ج نفقۀ سالانۀ اهل و عیال خود را از آن اموال برمی‌داشتند، و بقیه را برای تهیۀ سلاح و اسپ جهت جهاد فی سبیل الله اختصاص می‌دادند([[169]](#footnote-169)).

1255- عَنْ عَلِيّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: مَا رَأَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُفَدِّي رَجُلًا بَعْدَ سَعْدٍ سَمِعْتُهُ يَقُولُ: «ارْمِ فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي» [رواه البخاری: 2905].

1255- از علیس روایت است که گفت: نشنیدم که پیامبر خدا ج بعد از سعد [ابن ابی وقاص] برای کسی دیگری گفته باشند که (فدایت شوم)، و خودم از ایشان شنیدم که برای سعد می‌گفتند: «تیراندازی کن! پدر و مادرم فدای تو!»([[170]](#footnote-170)).

38- باب: مَا جَاءَ فِي حِلْيَةِ السُّيُوفِ

باب [38]: آنچه که دربارۀ زینت شمشیر آمده است

1256- عَنْ أَبِي أُمامَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: «لَقَدْ فَتَحَ الفُتُوحَ قَوْمٌ، مَا كَانَتْ حِلْيَةُ سُيُوفِهِمُ الذَّهَبَ وَلاَ الفِضَّةَ، إِنَّمَا كَانَتْ حِلْيَتُهُمْ العَلاَبِيَّ وَالآنُكَ وَالحَدِيدَ» [رواه البخاری: 2909].

1256- از ابو امامهس روایت است که [گفت]: این فتوحات را کسانی کردند که زیور شمشیر آن‌ها طلا و نقر نبود، و زینتی که بود، از پوست و سرب و آهن بود([[171]](#footnote-171)).

39- باب: مَا قِيلَ فِي دِرْعِ النَّبِيِّ **ج** وَالقَمِيصِ فِي الحَرْبِ

باب [39]: زره و لباس جنگ پیامبر خدا **ج**

1257- عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَهُوَ فِي قُبَّةٍ: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَنْشُدُكَ عَهْدَكَ وَوَعْدَكَ، اللَّهُمَّ إِنْ شِئْتَ لَمْ تُعْبَدْ بَعْدَ اليَوْمِ» فَأَخَذَ أَبُو بَكْرٍ بِيَدِهِ، فَقَالَ: حَسْبُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَقَدْ أَلْحَحْتَ عَلَى رَبِّكَ وَهُوَ فِي الدِّرْعِ، فَخَرَجَ وَهُوَ يَقُولُ: ﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥ بَلِ ٱلسَّاعَةُ مَوۡعِدُهُمۡ وَٱلسَّاعَةُ أَدۡهَىٰ وَأَمَرُّ﴾، وفي رِوايَة: وَذلِكَ يَوْمَ بَدْر [رواه البخاری:2915].

1257- از ابن عباسب روایت است که گفت: پیامبر خدا ج در [روز جنگ بدر] در حالی که در قبۀ نشسته بودند دعا کردند که: «الهی! عهد و وعدۀ تو را از تو می‌خواهم، الهی! اگر خواسته باشی بعد از امرو ز عبادت نمی‌شوی».

ابوبکرس دست پیامبر خدا ج را گرفت و گفت: یا رسول الله! بس است، به درگاه پروردگار خود خیلی زاری نمودید.

و پیامبر خدا ج [بعد از اطمینان از اجابت دعا] در حالی که لباس جنگ را پوشیده بودند از قبه بیرون شده و می‌گفتند: «این گروه‌ها [یعنی: مشرکین] شکست خواهند خورد و پشت خواهند داد، و وعدۀ‌شان در روز قیامت است، و روز قیامت سخت‌تر و تلخ‌تر است».

و در روایت دیگری آمده است که: این واقعه در روز جنگ بدر بود([[172]](#footnote-172)).

40- باب: الحَرِيرِ فِي الحَرْبِ

باب [40]: پوشیدن لباس ابریشمین در جنگ

1258- «عَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ: رَخَّصَ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ، وَالزُّبَيْرِ فِي قَمِيصٍ مِنْ حَرِيرٍ، مِنْ حِكَّةٍ كَانَتْ بِهِمَا» [رواه البخاری: 2919].

1258- از انسس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج برای عبدالرحمان([[173]](#footnote-173)) بن عوف و زبیر([[174]](#footnote-174))ب به سبب خارشی که در جسم خود داشتند، پوشیدن لباس ابریشمن را اجازه دادند([[175]](#footnote-175)).

1259- وَعَنْهُ في رواية: أَنَّهُمَا شَكَوَا إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - يَعْنِي القَمْلَ - فَأَرْخَصَ لَهُمَا فِي الحَرِير [رواه البخاری: 2920].

1259- از انسس در روایت دیگری آمده است که آن دو نفر از شپش‌های که به جان‌شان پیدا شده بود، نزد پیامبر خدا ج شکایت کردند، و ایشان برای آن‌ها اجازه دادند که لباس ابریشمین بپوشند.

41- باب: مَا قِيلَ فِي قِتَالِ الرُّومِ

باب [41]: آنچه که در مورد قتال اهل روم گفته شده است

1260- عَنْ أُمُّ حَرَامٍ رَضِيَ اللهُ عَنْها: أَنَّهَا سَمِعَتِ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يَقُولُ: «أَوَّلُ جَيْشٍ مِنْ أُمَّتِي يَغْزُونَ البَحْرَ قَدْ أَوْجَبُوا» ، قَالَتْ أُمُّ حَرَامٍ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنَا فِيهِمْ؟ قَالَ: «أَنْتِ فِيهِمْ» ، ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَوَّلُ جَيْشٍ مِنْ أُمَّتِي يَغْزُونَ مَدِينَةَ قَيْصَرَ مَغْفُورٌ لَهُمْ» ، فَقُلْتُ: أَنَا فِيهِمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: «لاَ» [روه البخاری: 2924].

1260- از ام حرامل([[176]](#footnote-176)) روایت است که از پیامبر خدا ج شنیده است که فرمودند: «اولین لشکری که از امت من از راه دریا به جهاد می‌روند، بهشت را برای خود واجب ساختند».

ام حرام گفت: یا رسول الله! من در این لشکر خواهم بود؟

فرمودند: «بلی تو در این لشکر خواهی بود».

گفت: بعد از آن پیامبر خدا ج فرمودند: «اولین لشکری که از امت من در شهر قسطنطنیه به جهاد بروند، خداوند آن‌ها را آمرزیده است».

ام حرام گفت: یا رسول الله! من در بین آن‌ها خواهم بود؟

فرمودند: «نه [نیستی]»([[177]](#footnote-177)).

42- باب: قِتَالِ اليَهُودِ

باب [42]: جنگ کردن با یهود

1261- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «تُقَاتِلُونَ اليَهُودَ، حَتَّى يَخْتَبِيَ أَحَدُهُمْ وَرَاءَ الحَجَرِ، فَيَقُولُ: يَا عَبْدَ اللَّهِ، هَذَا يَهُودِيٌّ وَرَائِي، فَاقْتُلْهُ» «لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا اليَهُودَ» وَذَكَرَ باقي الحَديث [رواه البخاری: 2925، 2926].

1261- از عبداللله بن عمرب روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند:

«با یهود جنگ خواهید کرد، تا جایی که کسی از آن‌ها در پشت سنگ پنهان می‌شود، و سنگ [برای مجاهد] صدا می‌کند که ای بندۀ خدا! شخص یهودی در پناهم می‌باشد، بیا و او را به قتل برسان».

و در روایت دیگری آمده است که فرمودند: «قیامت تا آن وقت برپا نمی‌شود که با یهود بجنگید...» و بقیۀ حدیث را ذکر نمود([[178]](#footnote-178)).

43- باب: قِتَالِ التُّرْكِ

باب [43]: جنگ با اتراک

1262- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا التُّرْكَ، صِغَارَ الأَعْيُنِ، حُمْرَ الوُجُوهِ، ذُلْفَ الأُنُوفِ، كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ المَجَانُّ المُطْرَقَةُ، وَلاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا قَوْمًا نِعَالُهُمُ الشَّعَرُ» [رواه البخای: 2928].

1262- از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«تا آنوقت قیامت نمی‌شود که با اتراک بجنگید، و [اتراک مردمی هستند] دارای چشمان کوچک، روهای سرخ بینی‌های هموار، که گویا روهای آن‌ها سپری است که از چرم پوش شده است، [یعنی: روی آن‌ها مانند سپر هموار و مدور است]، و قیامت نمی‌شود تا آنکه با مردمی که کفش‌های آن‌ها موئی است به جنگ بپردازید([[179]](#footnote-179)).

44- باب: الدُّعاءِ عَلَى المُشْرِكِينَ بِالهَزيمَةِ وَالزَّلْزَلَةِ

باب [44]: دعا بر مشرکین به هزیمت و تزلزل

1263- عَبْدَ اللَّهِ بْنَ أَبِي أَوْفَى رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، يَقُولُ: دَعَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ الأَحْزَابِ عَلَى المُشْرِكِينَ، فَقَالَ: «اللَّهُمَّ مُنْزِلَ الكِتَابِ، سَرِيعَ الحِسَابِ، اللَّهُمَّ اهْزِمِ الأَحْزَابَ، اللَّهُمَّ اهْزِمْهُمْ وَزَلْزِلْهُمْ» [رواه البخاری: 2933].

1263- از عبدالله ابن ابی أوفیب روایت است که گفت: پیامبر خدا ج در جنگ احزاب بر مشرکین نفرین کرده و گفتند که:

«الهی! تو نازل کنندۀ کتاب و سریع الحساب هستی، الهی! این احزاب را هزیمت بده و متزلزل بساز»([[180]](#footnote-180)).

1264- عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: أَنَّ اليَهُودَ، دَخَلُوا عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالُوا: السَّامُ عَلَيْكَ، فَلَعَنْتُهُمْ، فَقَالَ: «مَا لَكِ» قُلْتُ: أَوَلَمْ تَسْمَعْ مَا قَالُوا؟ قَالَ: «فَلَمْ تَسْمَعِي مَا قُلْتُ وَعَلَيْكُمْ» [رواه البخاری: 2935].

1264- از عائشهل روایت است که: [مردمی از] یهود نزد پیامبر خدا ج آمده و گفتند: (السام عليك) یعنی: مرگ بر تو باد [و یهود این چیز را به عوض: السلام عليكم گفتند]، و عائشهلآن‌ها را لعنت کرد.

پیامبر خدا ج فرموند: «چرا آن‌ها را لعنت می‌کنی»؟

گفتم: مگر نشنیدید که چه گفتند؟

فرمودند: «مگر نشنیدی که من چه گفتم: [در جواب‌شان] گفتم: وعليكم»]یعنی: مرگ به خود شما باد]»([[181]](#footnote-181)).

45- باب: الدُّعَاءِ للمُشْرِكِينَ بِالهُدَى لِيَتَأَلَّفَهُمْ

باب [45]: دعا کردن برای هدایت مشرکین به امید الفت گرفتن آن‌ها

1265- عَنْ أَبُو هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: قَدِمَ طُفَيْلُ بْنُ عَمْرٍو الدَّوْسِيُّ وَأَصْحَابُهُ، عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّ دَوْسًا عَصَتْ وَأَبَتْ، فَادْعُ اللَّهَ عَلَيْهَا، فَقِيلَ: هَلَكَتْ دَوْسٌ، قَالَ: «اللَّهُمَّ اهْدِ دَوْسًا وَأْتِ بِهِمْ» [رواه البخاری: 2937].

1265- از ابوهریرهس روایت است که گفت: طُفَیل بن عمرو دوسی([[182]](#footnote-182)) و یارانش نزد پیامبر خدا ج آمده و گفتند: یا رسول الله! مردم (دوس) سرکشی و طغیان نمودند، و از مسلمان شدند ابا ورزیدند، بر آن‌ها نفرین کنید، [طغیان آن‌ها این بود که به زنا گرفتار شده بودند].

مردم با خود گفتند: اینک پیامبر خدا ج بر مردم (دوس) نفرین می‌کنند، و همگی به هلاکت می‌رسند، ولی در عوض برای آن‌ها دعا کرده و گفتند. «الهی! مردم دَوس را هدایت کن و آن‌ها را اینجا بیاور»([[183]](#footnote-183)).

46- باب: دُعَاءِ النَّبِيِّ **ج** إِلَى الإِسْلاَمِ وَالنُّبُوَّةِ، وَأَن لاَ يَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللهِ

باب [46]: دعوت پیامبر خدا **ج** به اسلام و اعتراف به نبوت، و اینکه نباید کسی جز خدا دیگری را مورد پرسش قرار دهد

1266- عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَهِ سَمِعَ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: يَوْمَ خَيْبَرَ: «لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ رَجُلًا يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ» ، فَقَامُوا يَرْجُونَ لِذَلِكَ أَيُّهُمْ يُعْطَى، فَغَدَوْا وَكُلُّهُمْ يَرْجُو أَنْ يُعْطَى، فَقَالَ: «أَيْنَ عَلِيٌّ؟» ، فَقِيلَ: يَشْتَكِي عَيْنَيْهِ، فَأَمَرَ، فَدُعِيَ لَهُ، فَبَصَقَ فِي عَيْنَيْهِ، فَبَرَأَ مَكَانَهُ حَتَّى كَأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ بِهِ شَيْءٌ، فَقَالَ: نُقَاتِلُهُمْ حَتَّى يَكُونُوا مِثْلَنَا؟ فَقَالَ: «عَلَى رِسْلِكَ، حَتَّى تَنْزِلَ بِسَاحَتِهِمْ، ثُمَّ ادْعُهُمْ إِلَى الإِسْلاَمِ، وَأَخْبِرْهُمْ بِمَا يَجِبُ عَلَيْهِمْ، فَوَاللَّهِ لَأَنْ يُهْدَى بِكَ رَجُلٌ وَاحِدٌ خَيْرٌ لَكَ مِنْ حُمْرِ النَّعَمِ» [رواه البخاری: 2942].

1266- از سهل بن سعدس روایت است که در روز [جنگ] خیبر از پیامبر خدا ج شنیده است که فرمودند: «بیرق را [امروز] به دست کسی می‌دهم که خداوند به دست او فتح را نصیب می‌کند».

مردم برخاستند و هر کدام آرزو داشتند که بیرق را به دست او بدهند، صبح که آمدند، هر کسی به آرزوی آن بود که بیرق به دست او داده شود، ولی پیامبر خدا ج پرسیدند: «علی کجا است»؟

گفتند: چشمانش درد می‌کند.

امر کردند، و او را آوردند، پیامبر خدا ج آب دهان خود را به چشمان وی مالیدند، در همانجا چشمان وی آن‌چنان خوب شد که گویا اصلا درد چشمی نداشت.

علیس گفت: آیا باید با یهود تا وقتی که مثل ما مسلمان می‌شوند جنگ کنیم؟

فرمودند: آرام باش و شتاب مکن! تا آنکه نزد آن‌ها برسی، و آن‌ها را به اسلام دعوت کن، و آن‌ها را از آنچه که بر آن‌ها واجب است با خبر بساز! به خداوند قسم اگر به واسطۀ تو یک نفر به راه راست هدایت شود، برایت از شترهای سرخی [که در راه خدا صدقه کنی] بهتر است»([[184]](#footnote-184)).

47- باب: مَنْ أَرَادَ غَزْوَةً فَوَرَّى بِغَيْرِهَا وَمَنْ أَحَبَّ الخُرُوجَ إِلَى السَفَر يَوْمَ الخَمِيس

باب [47]: کسی که رفتن به جنگ را از دیگران پنهان نمود، و کسی که بیرون شدن به سفر را در روز پنجشنبه دوست می‌داشت

1268- عَنْ كَعْبَ بْنَ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْه قَالَ:«لَقَلَّمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَخْرُجُ، إِذَا خَرَجَ فِي سَفَرٍ إِلَّا يَوْمَ الخَمِيسِ» [رواه البخاری: 2949].

1268- از کعب بن مالکس روایت است که گفت: بسیار کم می‌شد که پیامبر خداج اگر به سفر می‌رفتند، در غیر روز پنجشنبه عزم سفر کنند»([[185]](#footnote-185)).

48- باب: التَّوْدِيعِ

باب [48]: وداع کردن

1268- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: بَعَثَنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي بَعْثٍ وَقَالَ لَنَا: «إِنْ لَقِيتُمْ فُلاَنًا وَفُلاَنًا - لِرَجُلَيْنِ مِنْ قُرَيْشٍ سَمَّاهُمَا - فَحَرِّقُوهُمَا بِالنَّارِ» قَالَ: ثُمَّ أَتَيْنَاهُ نُوَدِّعُهُ حِينَ أَرَدْنَا الخُرُوجَ، فَقَالَ: «إِنِّي كُنْتُ أَمَرْتُكُمْ أَنْ تُحَرِّقُوا فُلاَنًا وَفُلاَنًا بِالنَّارِ، وَإِنَّ النَّارَ لاَ يُعَذِّبُ بِهَا إِلَّا اللَّهُ، فَإِنْ أَخَذْتُمُوهُمَا فَاقْتُلُوهُمَا» [رواه البخاری: 2954].

1268-از ابوهریرهس روایت است که گفت: ما را پیامبر خدا ج در ضمن لشکری به جایی فرستادند، و دو نفر از قریش را نام برده و گفتند: «اگر فلانی و فلانی را دیدید، آن‌ها را با آتش بسوزانید».

گفت هنگام بیرون شدن آمدیم که با ایشان وداع کنیم، فرمودند: «من برای شما گفته بودم که فلانی و فلانی را به آتش بسوزانید، ولی چون غیر از خدا کس دیگری به آتش عذاب نمی‌کند، اگر آن‌ها را گرفتید، به قتل برسانید»([[186]](#footnote-186)).

49- باب: السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ لِلإِمَامِ

باب [49] در اجابت قول امام و فرمانبرداری از وی

1269- عَنْ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ حَقٌّ مَا لَمْ يُؤْمَرْ بِالْمَعْصِيَةِ، فَإِذَا أُمِرَ بِمَعْصِيَةٍ، فَلاَ سَمْعَ وَلاَ طَاعَةَ» [رواه البخاری: 2955].

1269- از ابن عمرب از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند: «شنیدن و اطاعت کردن [از امیر] تا وقتی که شخص امر به معصیت نشود، لازم است، و اگر به معصیت امر شد، شنیدن و طاعت کردنی نیست»([[187]](#footnote-187)).

50- باب: يُقَاتَلُ مِن وَرَاءِ الإِمَامِ وَيُتَّقَى بِهِ

باب [50]: جنگ کردن از عقب امام و پناه گرفتن به آن

1270- عَنْ أَبِي هًرَيْرَة رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: أَنَّه سَمِعَ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: (نَحْنُ الآخِرُونَ السَّابِقُونَ). «مَنْ أَطَاعَنِي فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ، وَمَنْ عَصَانِي فَقَدْ عَصَى اللَّهَ، وَمَنْ يُطِعِ الأَمِيرَ فَقَدْ أَطَاعَنِي، وَمَنْ يَعْصِ الأَمِيرَ فَقَدْ عَصَانِي، وَإِنَّمَا الإِمَامُ جُنَّةٌ يُقَاتَلُ مِنْ وَرَائِهِ وَيُتَّقَى بِهِ، فَإِنْ أَمَرَ بِتَقْوَى اللَّهِ وَعَدَلَ، فَإِنَّ لَهُ بِذَلِكَ أَجْرًا وَإِنْ قَالَ بِغَيْرِهِ فَإِنَّ عَلَيْهِ مِنْهُ» [رواه البخاری: 2957].

1270-از ابوهریرهس روایت است که گفت: از پیامبر خدا ج شنیده است که می‌فرمودند: «ما [امت مسلمان] آخر آمده‌ایم و از همه پیشتر هستیم».

و می‌فرمودند: «کسی که از من اطاعت کند، به تحقیق که از خدا اطاعت کرده است، و کسی که از من نافرمانی کند به تحقیق که نافرمانی خدا را کرده است، و کسی که از امیر اطاعت کند، به تحقیق که از من اطاعت کرده است، و کسی که از امیر نافرمانی کند، به تحقیق که از من نافرمانی کرده است».

«امام مانند سپر است، در پشت سرش [با کفار و اهل بغی] قتال صورت می‌گیرد، و به وی پناه جسته می‌شود اگر تقوی و عدالت نماید، خداوند برایش ثواب می‌دهد، و اگر چیزی بر خلاف آن بگوید، گناه آن بر ذمۀ خودش می‌باشد»([[188]](#footnote-188)).

51- باب: البَيْعَةِ فِي الحَرْبِ أَنْ لا يَفِرُّوا

باب [51]: بیعت کردن بر اینکه از جنگ نگریزند

1271- عَنْ ابْنُ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ: «رَجَعْنَا مِنَ العَامِ المُقْبِلِ فَمَا اجْتَمَعَ مِنَّا اثْنَانِ عَلَى الشَّجَرَةِ الَّتِي بَايَعْنَا تَحْتَهَا، كَانَتْ رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ» ، فَسَأَلْتُ نَافِعًا: عَلَى أَيِّ شَيْءٍ بَايَعَهُمْ، عَلَى المَوْتِ؟ قَالَ: «لاَ، بَلْ بَايَعَهُمْ عَلَى الصَّبْرِ» [رواه البخاری: 2958].

1271- از ابن عمرب روایت است که گفت: در سال آینده [یعنی: در سال بعد از صلح حدیبیه] که برگشتیم، حتی دو نفر از ما در تعیین درختی که در زیر آن با پیامبر خدا ج بیعت کرده بودیم اتفاق نظر نداشتیم، و این رحمتی از طرف خدا بود.

کسی از و پرسید: بیعت [شما با پیامبر خدا ج] بر چه چیز بود] آیا بر این بود که تا سرحد] مرگ ایستادگی کنید؟

گفت: نه! با آن‌ها بر صبر کردن بیعت نمودند([[189]](#footnote-189)).

1272- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زَيْدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: «لَمَّا كَانَ زَمَنُ الحَرَّةِ أَتَاهُ آتٍ فَقَالَ لَهُ: إِنَّ ابْنَ حَنْظَلَةَ يُبَايِعُ النَّاسَ عَلَى المَوْتِ، فَقَالَ: لاَ أُبَايِعُ عَلَى هَذَا أَحَدًا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» [رواه البخاری: 2959].

1272- از عبدالله بن زیدس روایت است که گفت: در واقعۀ (حره) شخصی نزدش آمد و گفت: (ابن حُنْظَلَه) از مردم بیعت می‌گیرد که تا سرحد مرگ ایستاگی و مقاومت نمایند.

عبدالله بن زیدس گفت: من بر چنین چیزی با هیچ کسی بعد از پیامبر خدا ج بیعت نمی‌کنم([[190]](#footnote-190)).

1273- عَنْ سَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: بَايَعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، ثُمَّ عَدَلْتُ إِلَى ظِلِّ الشَّجَرَةِ، فَلَمَّا خَفَّ النَّاسُ قَالَ: «يَا ابْنَ الأَكْوَعِ أَلاَ تُبَايِعُ؟» قَالَ: قُلْتُ: قَدْ بَايَعْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: «وَأَيْضًا» فَبَايَعْتُهُ الثَّانِيَةَ، فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَبَا مُسْلِمٍ عَلَى أَيِّ شَيْءٍ كُنْتُمْ تُبَايِعُونَ يَوْمَئِذٍ؟ قَالَ: عَلَى المَوْتِ [رواه البخاری: 2960].

1273- از سلَمه بن اَکوعس روایت است که گفت: با پیامبر خدا ج بیعت نمودم، و بعد از آن زیر سایۀ درختی نشستم، چون ازدحام مردم کم شد فرمودند: «ای ابن اکوع! آیا تو بیعت نمی‌کنی»؟

گفتم: یا رسول الله! من بیعت کردم.

فرمودند: «دوباره بیعت کن».

من هم دوباره بیعت کردم.

کسی از وی پرسید: یا ابا مسلم! شما در آن ایام بر چه چیز بیعت می‌کردید؟

گفت: بر اینکه تا دم مرگ ایستادگی نمائیم([[191]](#footnote-191)).

1274- عَنْ مُجَاشِعٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: أَتَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَا وَأَخِي، فَقُلْتُ: بَايِعْنَا عَلَى الهِجْرَةِ، فَقَالَ: «مَضَتِ الهِجْرَةُ لِأَهْلِهَا» ، فَقُلْتُ: عَلاَمَ تُبَايِعُنَا؟ قَالَ: «عَلَى الإِسْلاَمِ وَالجِهَادِ» [رواه البخاری: 2962، 2963].

1274- از مُجاشعس روایت است که گفت: من با برادرم نزد پیامبر خدا ج آمده و گفتم: با ما بر اینکه هجرت نمائیم بیعت کنید.

فرمودند: «هجرت برای مردمش گذشت».

گفتم: پس بر چه چیز با ما بیعت می‌کنید؟

فرمودند: «بر اسلاو بر جهاد([[192]](#footnote-192)).

52- باب: عَزْمِ الإِمامِ عَلَى النَّاسِ فِيما يُطِيقُونَ

باب [52]: امام باید مردم را به چیزی مکلف سازد که طاقت اجرای آن را داشته باشند.

1275- عَنْ ابْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: لَقَدْ أَتَانِي اليَوْمَ رَجُلٌ، فَسَأَلَنِي عَنْ أَمْرٍ مَا دَرَيْتُ مَا أَرُدُّ عَلَيْهِ، فَقَالَ: أَرَأَيْتَ رَجُلًا مُؤْدِيًا نَشِيطًا، يَخْرُجُ مَعَ أُمَرَائِنَا فِي المَغَازِي، فَيَعْزِمُ عَلَيْنَا فِي أَشْيَاءَ لاَ نُحْصِيهَا؟ فَقُلْتُ لَهُ: وَاللَّهِ مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ لَكَ، إِلَّا أَنَّا «كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَعَسَى أَنْ لاَ يَعْزِمَ عَلَيْنَا فِي أَمْرٍ إِلَّا مَرَّةً حَتَّى نَفْعَلَهُ، وَإِنَّ أَحَدَكُمْ لَنْ يَزَالَ بِخَيْرٍ مَا اتَّقَى اللَّهَ، وَإِذَا شَكَّ فِي نَفْسِهِ شَيْءٌ سَأَلَ رَجُلًا، فَشَفَاهُ مِنْهُ، وَأَوْشَكَ أَنْ لاَ تَجِدُوهُ، وَالَّذِي لاَ إِلَهَ إِلَّا هُوَ مَا أَذْكُرُ مَا غَبَرَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا كَالثَّغْبِ شُرِبَ، صَفْوُهُ وَبَقِيَ كَدَرُهُ» [رواه البخاری: 2964].

1275- از ابن مسعودس روایت است که گفت: امروز شخصی نزدم آمد، و از چیزی از من پرسید که ندانستم جواب او را چه بگویم، ازمن پرسید: اگر جوان مسلحی با امیران ما به جهاد بیرون شود، و آن امیر، ما را به چیزهای که طاقت آن را نداریم امر کند، چه باید کرد؟ [یعنی: از وی اطاعت بکنیم یا نه]؟

ابن مسعودس گفت: به خداوند سوگند نمی‌دانم برای تو چه بگویم؟ آنچه که می‌دانم این است که ما با پیامبر خدا ج بودیم، و تا یک چیز را انجام نمی‌دادیم، ایشان ما را به انجام دادن چیز دیگری امر نمی‌کردند.

و کسی که از شما از خدا بترسد، به خیر و عافیت است، و اگر در مورد چیزی به شک افتاد، از شخص [عالمی] پرسان کند، [و آن عالم] شما را به راه نجات رهنمائی خواهد کرد، ولی زود است زمانی بیاید که چنین شخصی را نتوانید پیدا کنید، و به خداوند یگانه سوگند، آنچه که از دنیا باقی مانده است فکر نمی‌کنم که بهتر از حوضی باشد که آب‌های پاکش نوشیده شده، و گِل و لایش باقی مانده است([[193]](#footnote-193)).

53- باب: كانَ النَّبِيُّ **ج** إِذَا لَمْ يُقَاتِل أَوَّلَ النَّهَارِ أَخَّرَ القِتَالَ حَتَّى تَزُولَ الشَّمْسُ

باب [53]: پیامبر خدا **ج** اگر در اول روز قتال نمی‌کردند، جنگ را تا زوال آفتاب به تاخیر می‌انداختند

1276- عَنْ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي أَوْفَى رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي بَعْضِ أَيَّامِهِ الَّتِي لَقِيَ فِيهَا، انْتَظَرَ حَتَّى مَالَتِ الشَّمْسُ، ثُمَّ قَامَ فِي النَّاسِ خَطِيبًا قَالَ: «أَيُّهَا النَّاسُ، لاَ تَتَمَنَّوْا لِقَاءَ العَدُوِّ، وَسَلُوا اللَّهَ العَافِيَةَ، فَإِذَا لَقِيتُمُوهُمْ فَاصْبِرُوا، وَاعْلَمُوا أَنَّ الجَنَّةَ تَحْتَ ظِلاَلِ السُّيُوفِ» ، ثُمَّ قَالَ: «اللَّهُمَّ مُنْزِلَ الكِتَابِ» وَقَىْ تَقَدَّمَ باقي الدُّعاء [رواه البخاری: 2965، 2966].

1276- از عبدالله ابن ابی أوفیب روایت است که: پیامبر خدا ج در یکی از روزهائی که به جهاد بیرون شده بودند، تا وقت زوال آفتاب انتظار کشیدند، بعد از آن برخاسته و فرمودند:

«ای مردم! ارزوی مواجه شدن با دشمن را نداشته باشید! و از خدا عافیت و سلامتی را بخواهید، ولی اگر با دشمن مواجه شدید، صبر و مقاومت نمایید، و بدانید که بهشت در زیر سایه‌های شمشیرها است».

بعد از آن دعا کرده و گفتند: «الهی! نازل کنندۀ کتاب تو هستی...» [و بقیۀ دعاء قبلا گذشت]([[194]](#footnote-194)).

54- باب: الأَجِيرِ

باب [54]: مزدور [درجهاد].

1277- عَنْ يَعْلَى بْن أُمَيَّةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ اسْتَأْجَرْتُ أَجِيرًا، فَقَاتَلَ رَجُلًا، فَعَضَّ أَحَدُهُمَا الآخَرَ، فَانْتَزَعَ يَدَهُ مِنْ فِيهِ، وَنَزَعَ ثَنِيَّتَهُ، فَأَتَى النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَهْدَرَهَا، فَقَالَ: «أَيَدْفَعُ يَدَهُ إِلَيْكَ، فَتَقْضَمُهَا كَمَا يَقْضَمُ الفَحْلُ» [رواه البخاری: 2973].

1277- از یعلَی بن أمیهس روایت است که گفت: شخصی را مزدور کردم، او با شخص دیگری جنگ کرد، تا جایی که دست‌های یکدیگر را جویدند، شخصی را که مزدور کرده بودم دست خود را به قوت از دهان آن شخص دیگر بیرون کشید، [و به اثر آن] یکی از دندان‌های آن شخص را کشید.

آن شخص نزد پیامبر خدا ج رفت [و شکایت نمود] پیامبر خدا ج دندانش را هدر دانسته و فرمودند: «مگر توقع داشتی که دست خود را در دهنت می‌گذاشت تا مثل شتر نر [دستش را] می‌جویدی»([[195]](#footnote-195)).

55- باب: مَا قِيلَ فِي لِوَاءِ النَّبِيِّ **ج**

باب [55]: آنچه که در مورد بیرق پیامبر خدا **ج** گفته شده است

1278- عَنِ العَبَّاسَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّهُ قال لِلْزُّبَيْرِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: «هَا هُنَا أَمَرَكَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ تَرْكُزَ الرَّايَةَ» [رواه البخاری: 2976].

1278- از عباسس روایت است که برای زبیرس گفت: پیامبر خدا ج تو را امر کردند که بیرق را در اینجا نصب کنی([[196]](#footnote-196)).

56- باب: قَوْلِ النَّبِيِّ **ج**: «نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ»

باب [56]: این قول پیامبر خدا **ج** که: «از ترس که از مسافت یک ماه راه، [در دل دشمنانم] می‌افتد نصرت داده شده‌ام»

1279- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «بُعِثْتُ بِجَوَامِعِ الكَلِمِ، وَنُصِرْتُ بِالرُّعْبِ، فَبَيْنَا أَنَا نَائِمٌ أُتِيتُ بِمَفَاتِيحِ خَزَائِنِ الأَرْضِ، فَوُضِعَتْ فِي يَدِي» قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ: وَقَدْ ذَهَبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَنْتُمْ تَنْتَثِلُونَهَا [رواه البخاری: 2977].

1279- از ابوهریرهس روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند: «مبعوث شدم به رسالت با کلمه‌های جامع، و به سبب ترسی که [در دل دشمنانم می‌افتد] نصرت داده می‌شوم، و در هنگامی که خواب بودم کلید گنج‌های زمین در دستم نهاده شد».

ابوهریرهس می‌گوید: پیامبر خدا ج رحلت نمودند و شما آن گنج‌ها را استخراج می‌کنید([[197]](#footnote-197)).

57- باب: حَمْلِ الزَّادِ فِي الغَزْوِ، وَقَولِ الله عَزَّ وَجَلَّ: **﴿وَتَزَوَّدُواْ فَإِنَّ خَيۡرَ ٱلزَّادِ ٱلتَّقۡوَىٰ﴾**

باب [57]: برداشتن زاد و توشه در جهاد، و این قول خداوند متعال که: ﴿و توشه بردارید که بهترین توشه تقوی است﴾

1280- عَنْ أَسْمَاءَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، قَالَتْ: صَنَعْتُ سُفْرَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي بَيْتِ أَبِي بَكْرٍ، حِينَ أَرَادَ أَنْ يُهَاجِرَ إِلَى المَدِينَةِ، قَالَتْ: فَلَمْ نَجِدْ لِسُفْرَتِهِ، وَلاَ لِسِقَائِهِ مَا نَرْبِطُهُمَا بِهِ، فَقُلْتُ لِأَبِي بَكْرٍ: «وَاللَّهِ مَا أَجِدُ شَيْئًا أَرْبِطُ بِهِ إِلَّا نِطَاقِي» ، قَالَ: فَشُقِّيهِ بِاثْنَيْنِ، فَارْبِطِيهِ: بِوَاحِدٍ السِّقَاءَ، وَبِالْآخَرِ السُّفْرَةَ، «فَفَعَلْتُ، فَلِذَلِكَ سُمِّيَتْ ذَاتَ النِّطَاقَيْنِ» [رواه البخاری: 2979].

1280- از اسماءل روایت است که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ج ارادۀ هجرت نمودند، سفرۀ‌شان را در خانۀ ابوبکرس تهیه نمودم، ولی چیزی که سفره و مشک آب پیامبر خدا ج را به آن ببندیم، پیدا کرده نتوانستم.

برای ابوبکرس گفتم: به خداوند سوگند به جز از نطاقم چیزی که به آن [سفره و مشک آب را] ببندم پیدا کرده نتواستم.

گفت: (نطاق) خود را دو پاره کن! با یکی مشک آب، و با دیگری سفره را ببند، و این کار را کردم، و از همین جهت به (ذات النِّطاقَين) نامیده شد([[198]](#footnote-198)).

58- باب: الرِّدْفِ عَلَى الْحِمَارِ

باب [58] با هم سوار شدن بر الاغ

1281- عَنْ أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «رَكِبَ عَلَى حِمَارٍ عَلَى إِكَافٍ عَلَيْهِ قَطِيفَةٌ، وَأَرْدَفَ أُسَامَةَ وَرَاءَهُ» [رواه البخاری: 2987].

1281- از اسامه بن زیدب روایت است که گفت: پیامبر خدا ج بر (الاغی) که پالانی داشت و روی پالان قطیفۀ انداخته شده بود، سوار شدند، و اسامه را پشت سرخود سوار کردند([[199]](#footnote-199)).

1282- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَقْبَلَ يَوْمَ الفَتْحِ مِنْ أَعْلَى مَكَّةَ عَلَى رَاحِلَتِهِ مُرْدِفًا أُسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ، وَمَعَهُ بِلاَلٌ، وَمَعَهُ عُثْمَانُ بْنُ طَلْحَةَ مِنَ الحَجَبَةِ، حَتَّى أَنَاخَ فِي المَسْجِدِ، فَأَمَرَهُ أَنْ يَأْتِيَ بِمِفْتَاحِ البَيْتِ فَفَتَحَ، وَدَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وباقي الحَديث قْد تَقَدَّمْ [رواه البخاری: 2988 وانظر حدیث رقم: 505].

1282- از عبدالله بن عمرب روایت است که پیامبر خدا ج در روز فتح مکه، از طرف بلند مکه در حالی که بر بالای شتر خود بودند، و اسامه بر پشت سرشان سوار بود، آمدند، و در این وقت بلال همراه‌شان بود، و عثمان بن طلحهس([[200]](#footnote-200)) که از حاجبان کعبه است [نیز] همراه‌شان بود، [آمدند] تا اینکه شتر را در مسجد خواباندند، بعد از آن به عثمان بن طلحهس امر کردند که کلید خانۀ [کعبه] را بیاورد و خانه را بگشاید، و پیامبر خدا ج داخل خانه شدند... [و بقیۀ حدیث قبلا گذشت]([[201]](#footnote-201)).

59- باب: كَرَاهِيَةِ السَّفَرِ بِالمَصَاحِفِ إِلَى أَرْضِ الْعَدُوِّ

باب [59]: با قرآن نباید به سرزمین دشمن سفر نمود

1283- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَهَى أَنْ يُسَافَرَ بِالقُرْآنِ إِلَى أَرْضِ العَدُوِّ [رواه البخاری: 2990].

1283- و از عبدالله بن عمرب روایت است که پیامبر خدا ج از اینکه شخص با قرآن به سرزمین دشمن سفر نماید، نهی کردند([[202]](#footnote-202)).

60- مَا يُكْرَهُ مِنْ رَفْعِ الصَّوْتِ بِالتَّكْبِيرِ

باب [60]: تکبیر گفتن با صدای بلند مکروه است

1284- عَنْ أَبِي مُوسَى الأَشْعَرِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَكُنَّا إِذَا أَشْرَفْنَا عَلَى وَادٍ، هَلَّلْنَا وَكَبَّرْنَا ارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُنَا، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ ارْبَعُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ، فَإِنَّكُمْ لاَ تَدْعُونَ أَصَمَّ وَلاَ غَائِبًا، إِنَّهُ مَعَكُمْ وإِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ [رواه البخاری: 2992].

1284- از ابو موسی اشعریس روایت است که گفت: با پیامبر خدا ج بودیم و چون به بلندی می‌رسیدیم با صدای بلند تکبیر و تهلیل [یعنی: الله اکبر، و لا إله إلا الله] می‌گفتیم.

پیامبر خدا ج فرمودند: «ای مردم! بر خود رحم کنید! زیرا شما شخص ناشنوا و یا شخص غایبی را مورد خطاب قرار نمی‌دهید، کسی را مورد خطاب قرار می‌دهید که در همه جا با شما است، و شنوائی است که در نزدیک شما است»([[203]](#footnote-203)).

61- باب: التَّسْبِيحِ إِذَا هَبَطَ وَادِياً

باب [61]: تسبیح گفتن در وقت سرازیر شدن به طرف دشت

1285- عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: «كُنَّا إِذَا صَعِدْنَا كَبَّرْنَا، وَإِذَا نَزَلْنَا سَبَّحْنَا» [رواه البخاری: 2993].

1285- از جابر بن عبدالله انصاریس روایت است که گفت: هنگام بالا شدن به بلندی تکبیر می‌گفتیم، و هنگام سرازیر شدن تسبیح([[204]](#footnote-204)).

62- باب: يُكْتَبُ لِلْمُسَافِرِ مَا كَانَ يَعْمَلُ فِي الإِقامَةِ

باب [62]: برای مسافر ثواب عملی را که در اقامت انجام می‌داد، نوشته می‌شود

1286- عَنْ أَبِي مُوسي رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِذَا مَرِضَ العَبْدُ، أَوْ سَافَرَ، كُتِبَ لَهُ مِثْلُ مَا كَانَ يَعْمَلُ مُقِيمًا صَحِيحًا» [رواه البخاری: 2996].

1286- از ابوموسیس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«وقتی که شخص مریض می‌گردد و مسافر می‌شود، برایش ثواب عملی را که در حال صحتمندی و مقیم بودن انجام می‌داد، نوشته می‌شود»([[205]](#footnote-205)).

63- باب: السَّيْرِ وَحْدَهُ

باب [63]: سفر کردن تنها

1287- عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي الوَحْدَةِ مَا أَعْلَمُ، مَا سَارَ رَاكِبٌ بِلَيْلٍ وَحْدَهُ» [رواه البخاری: 2998].

1287- از ابن عمرب از پیامبر خدا ج‌ روایت است که فرمودند: «اگر چیزی را که من در تنها رفتن می‌دانم، مردم دیگر می‌دانستند، هیچ سوارۀ به شب تنها سفر نمی‌کرد»([[206]](#footnote-206)).

64- باب: الجِهَادِ بِإِذْنِ الأَبَوَيْنِ

باب [64]: جهاد کردن به اجازۀ پدر و مادر

1288- عَنْ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرٍو رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَاسْتَأْذَنَهُ فِي الجِهَادِ، فَقَالَ: «أَحَيٌّ وَالِدَاكَ؟» ، قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: «فَفِيهِمَا فَجَاهِدْ» [رواه البخاری: 3004].

1288- از عبدالله بن عمروب روایت است که گفت: شخصی نزد پیامبر خدا ج آمد و از ایشان در رفتن به جهاد اجازه خواست.

پرسیدند: «پدر و مادرت زنده هستند»؟

گفت: بلی.

فرمودند: «در آن‌ها جهاد کن [یعنی: در خدمت آن‌ها باش]»([[207]](#footnote-207)).

65- باب: مَا قِيلَ فِي الجَرَسِ وَنَحْوِهِ في أَعْنَاقِ الإِبِلِ

باب [65]: آنچه که در مورد آویزان کرن جرس و امثال آن بر گردن شتر گفت شده است

1289- عَنْ أَبِي بَشِيرٍ الأَنْصَارِيَّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، أَنَّهُ كَانَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فِي بَعْضِ أَسْفَارِهِ، وَالنَّاسُ فِي مَبِيتِهِمْ، فَأَرْسَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، رَسُولًا أَنْ: «لاَ يَبْقَيَنَّ فِي رَقَبَةِ بَعِيرٍ قِلاَدَةٌ مِنْ وَتَرٍ، أَوْ قِلاَدَةٌ إِلَّا قُطِعَتْ» [رواه البخاری: 3005].

1289- از ابوبشیر انصاریس([[208]](#footnote-208)) روایت است که وی در یکی از سفرهای با پیامبر خدا ج بود، در حالی که مردم در خوابگاه‌های خود بودند، پیامبر خدا ج شخصی را فرستاده و فرمودند:

«نباید به گردن هیچ شتری قلادۀ را که از زه کمان باشد، - و یا هر قلادۀ که باشد – باقی بگذارد، مگر آنکه قطع شود»([[209]](#footnote-209)).

66- باب: مَنِ اكْتُتِبَ فِي جَيْشٍ فَخَرَجَتِ امْرَأتُهُ حاجَّةً أَوْ كَانَ لَهُ عُذْرٌ هَلْ يُؤذَنُ لَهُ؟

باب [66]: کسی که در لشکری ثبت نام شد، و همسرش به حج رفت، و یا برایش عذری پیدا شد، آیا برایش اجازه داده می‌شود؟

1290- عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، أَنَّهُ: سَمِعَ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يَقُولُ: «لاَ يَخْلُوَنَّ رَجُلٌ بِامْرَأَةٍ، وَلاَ تُسَافِرَنَّ امْرَأَةٌ إِلَّا وَمَعَهَا مَحْرَمٌ» ، فَقَامَ رَجُلٌ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، اكْتُتِبْتُ فِي غَزْوَةِ كَذَا وَكَذَا، وَخَرَجَتِ امْرَأَتِي حَاجَّةً، قَالَ: «اذْهَبْ فَحُجَّ مَعَ امْرَأَتِكَ» [رواه البخاری: 3006].

1290- از ابن عباسب روایت است که از پیامبر خدا ج شنیده است که فرمودند: «نباید هیچ مردی با زنی خلوت نماید، و نباید هیچ زنی مسافرت کند، مگر آنکه محرمش همراهش باشد».

شخصی برخاست و گفت: در فلان غزوۀ ثبت نام شده‌ام، ولی زنم به حج رفته است، فرمودند: «برو به همراه زن خود حج کن»([[210]](#footnote-210)).

67- باب: الأسَارَى فِي السَّلاَسِلِ

باب [67]: اسیران در بند

1291- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «عَجِبَ اللَّهُ مِنْ قَوْمٍ يَدْخُلُونَ الجَنَّةَ فِي السَّلاَسِلِ» [رواه البخاری: 3010].

1291- از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند: «خداوند از حال مردمی تعجب می‌کند [بلا کیف] که با غل زنجیر به بهشت می‌روند»([[211]](#footnote-211)).

68- باب: أَهْلِ الدَّارِ يُبَيِّتُونَ فَيُصَابُ الوِلْدَانُ وَالذَّرَارِيُّ

باب [68]: خانوادۀ که بر آن‌ها شبیخون زده می‌شود و اولاد آن‌ها مورد اصابت قرار می‌گیرند

1292- عَنِ الصَّعْبِ بْنِ جَثَّامَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: مَرَّ بِيَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالأَبْوَاءِ، أَوْ بِوَدَّانَ، وَسُئِلَ عَنْ أَهْلِ الدَّارِ يُبَيَّتُونَ مِنَ المُشْرِكِينَ، فَيُصَابُ مِنْ نِسَائِهِمْ وَذَرَارِيِّهِمْ قَالَ: «هُمْ مِنْهُمْ» ، وَسَمِعْتُهُ يَقُولُ: «لاَ حِمَى إِلَّا لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» [رواه البخاری: 3012].

1292- از صعب بن جثامس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج در منطقۀ (ابواء) یا (وَدان) نزد من آمدند، و از ایشان از حکم خانوادۀ که بر آن‌ها شبیخون زده می‌شود، و زن‌ها و اولاد آن‌ها مورد اصابت قرار می‌گیرند، پرسیده شد.

فرمودند: «زن و فرزند آن‌ها در حکم خود آن‌ها هستند»، و از ایشان شنیدم که می‌فرمودند: «و قرق کردن چیزی جز برای خدا و برای رسول او ج نمی‌باشد»([[212]](#footnote-212)).

69- باب: قَتْلِ الصِّبْيَانِ فِي الحَرْبِ

باب [69]: کشتن اطفال در جنگ

1293- عَنْ عَبْدَ اللهِ بْن عُمَرَ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُما: أَنَّ امْرَأَةً وُجِدَتْ فِي بَعْضِ مَغَازِي النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَقْتُولَةً، «فَأَنْكَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَتْلَ النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ» [رواه البخاری: 3014].

1293- از عبدالله بن عمرب روایت است که در یکی ازغزوات، پیامبر خدا ج زن کشتۀ پیدا شد، پیامبر خدا ج کشتن زن‌ها و اطفال را بد گفتند([[213]](#footnote-213)).

70- لاَ يُعَذَّبُ بِعَذَابِ الله

باب [70]: به [مانند] عذاب خدا نباید عذاب کرد

1294- عَنِ ابْنِ عَبَّاس رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُما: لما بلغه أَنَّ عَلِيًّا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، حَرَّقَ قَوْمًا، فَبَلَغَ ابْنَ عَبَّاسٍ فَقَالَ: لَوْ كُنْتُ أَنَا لَمْ أُحَرِّقْهُمْ لِأَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «لاَ تُعَذِّبُوا بِعَذَابِ اللَّهِ»، وَلَقَتَلْتُهُمْ كَمَا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ بَدَّلَ دِينَهُ فَاقْتُلُوهُ» [رواه البخاری: 3017].

1294- از ابن عباسب روایت است که چون برایش خبر رسید که علیس مردمی را به آتش سوزانیده است، وگفت: اگر من می‌بود آن‌ها را نمی‌سوزانیدم، زیرا پیامبر خدا ج فرمودند: «به عذاب خدا عذاب نکنید» بلکه آن‌ها را مطابق قول پیامبر خدا ج که فرمودند: «کسی که دینش را تبدیل کرد بکشید» می‌کشتم([[214]](#footnote-214)).

71- «باب»

باب [71]

1295- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يَقُولُ: «قَرَصَتْ نَمْلَةٌ نَبِيًّا مِنَ الأَنْبِيَاءِ، فَأَمَرَ بِقَرْيَةِ النَّمْلِ، فَأُحْرِقَتْ، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: أَنْ قَرَصَتْكَ نَمْلَةٌ أَحْرَقْتَ أُمَّةً مِنَ الأُمَمِ تُسَبِّحُ اللهَ» [3019].

1295- از ابوهریرهس روایت است که گفت: از پیامبر خدا ج شنیدم که فرمودند:

«مورچۀ انگشت پیامبری از پیامبران را گزید، آن پیامبر امر کرد تا لانۀ مورچگان سوزانیده شود، خداوند به او وحی کرد: از اینکه مورچۀ تو را گزید، یک امتی را که تسبیح خدا را می‌گفتند آتش زدی»([[215]](#footnote-215)).

72- باب: حَرْقِ الدُّورِ وَالنَّخِيلِ

باب [72]: سوزاندن خانه‌ها و نخلستان‌ها

1296- عَنْ جَرِيرِ بْنِ عَبْدِاللهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَال: قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَلاَ تُرِيحُنِي مِنْ ذِي الخَلَصَةِ» وَكَانَ بَيْتًا فِي خَثْعَمَ يُسَمَّى كَعْبَةَ اليَمَانِيَةِ، قَالَ: فَانْطَلَقْتُ فِي خَمْسِينَ وَمِائَةِ فَارِسٍ مِنْ أَحْمَسَ، وَكَانُوا أَصْحَابَ خَيْلٍ، قَالَ: وَكُنْتُ لاَ أَثْبُتُ عَلَى الخَيْلِ، فَضَرَبَ فِي صَدْرِي حَتَّى رَأَيْتُ أَثَرَ أَصَابِعِهِ فِي صَدْرِي، وَقَالَ: «اللَّهُمَّ ثَبِّتْهُ، وَاجْعَلْهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا» ، فَانْطَلَقَ إِلَيْهَا فَكَسَرَهَا وَحَرَّقَهَا، ثُمَّ بَعَثَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُخْبِرُهُ، فَقَالَ رَسُولُ جَرِيرٍ: وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالحَقِّ، مَا جِئْتُكَ حَتَّى تَرَكْتُهَا كَأَنَّهَا جَمَلٌ أَجْوَفُ أَوْ أَجْرَبُ، قَالَ: فَبَارَكَ فِي خَيْلِ أَحْمَسَ، وَرِجَالِهَا خَمْسَ مَرَّاتٍ [رواه البخاری: 3020].

1296- از جریر بن عبداللهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج به من گفتند: «مرا از [بتخانۀ] ذی الخلصه راحت نمی‌سازی»؟ و [بتخانۀ ذو الخلصله] عبارت از خانۀ در قبیلۀ (خَثعم] بود که به نام کعبۀ یمانی یاد می‌شد، [و آن را مشابه کعبه ساخته بودند].

[جریر] گفت: که با یکصد و پنجاه سوار از مردم (اَحمس) که سواران ماهری بودند، به آن طرف حرکت کردم، و من خود را [از مریضی و ضعفی که داشتم] بر بالای اسپ گرفته نمی‌توانستم، [پیامبر خدا ج] با دست خود چنین بر سینه‌ام زدند که آثار انگشتان‌شان را بر سینه‌ام مشاهده نمودم، و دعا کردند که: «خدایا! او را ثابت قدم بساز، و او را هدایت کن و سبب هدایت دیگران بگردان».

جریرس به طرف آن بتخانه رفت، و آن بتخانه را [با بتی که در آن بود] منهدم ساخت و به آتش کشید، و شخصی را فرستاد که خبر را برای پیامبر خدا ج برساند.

فرستادۀ جریر [نزد پیامبر خدا ج آمد] و گفت: قسم به ذاتی که شما را به حق فرستاده است تا هنگامی که [آن بتخانه را] مانند شتر درون خالی و یا شتر (گر) [شک از راوی است]، ندیدم، نزد شما نیامدم، و پیامبر خدا ج برای افراد و اسپ‌های قبیلۀ (اَحمس) پنج باری دعای خیر و برکت نمودند([[216]](#footnote-216)).

73- باب: الحَرْبُ خَدْعَةٌ

باب [73]: جنگ فریب است

1297- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «هَلَكَ كِسْرَى، ثُمَّ لاَ يَكُونُ كِسْرَى بَعْدَهُ، وَقَيْصَرٌ لَيَهْلِكَنَّ ثُمَّ لاَ يَكُونُ قَيْصَرٌ بَعْدَهُ، وَلَتُقْسَمَنَّ كُنُوزُهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ [رواه البخاری: 3027].

1297- از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند: «کسری هلاک شد، و بعد از وی کسرای دیگری نیست، و قیصر هلاک می‌شود، و بعد از وی قیصر دیگری نیست، و حتما گنج‌های آن‌ها در جهاد فی سبیل الله تقسیم می‌شود»([[217]](#footnote-217)).

1298- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: «سَمَّى النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الحَرْبَ خَدْعَةً» [رواه البخاری: 3029].

1298- و ازابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج جنگ را حیله و فریب کاری نامیدند([[218]](#footnote-218)).

74- باب: مَا يُكْرَهُ مِنَ التَّنَازُعِ وَالاخْتِلاَفِ فِي الحَرْبِ وَعُقُوبَةِ مَنْ عَصى إِمامَهُ

باب [74]: کراهت اختلاف و کشمکش در جنگ، و عقوبت کسی که از امام خود نافرمانی کند

1299- عَنِ البَرَاءَ بْنَ عَازِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ: جَعَلَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى الرَّجَّالَةِ يَوْمَ أُحُدٍ، وَكَانُوا خَمْسِينَ رَجُلًا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ جُبَيْرٍ، فَقَالَ: «إِنْ رَأَيْتُمُونَا تَخْطَفُنَا الطَّيْرُ فَلاَ تَبْرَحُوا مَكَانَكُمْ، هَذَا حَتَّى أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ، وَإِنْ رَأَيْتُمُونَا هَزَمْنَا القَوْمَ وَأَوْطَأْنَاهُمْ، فَلاَ تَبْرَحُوا حَتَّى أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ» ، فَهَزَمُوهُمْ، قَالَ: فَأَنَا وَاللَّهِ رَأَيْتُ النِّسَاءَ يَشْتَدِدْنَ، قَدْ بَدَتْ خَلاَخِلُهُنَّ وَأَسْوُقُهُنَّ، رَافِعَاتٍ ثِيَابَهُنَّ، فَقَالَ أَصْحَابُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جُبَيْرٍ: الغَنِيمَةَ أَيْ قَوْمِ الغَنِيمَةَ، ظَهَرَ أَصْحَابُكُمْ فَمَا تَنْتَظِرُونَ؟ فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جُبَيْرٍ: أَنَسِيتُمْ مَا قَالَ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟ قَالُوا: وَاللَّهِ لَنَأْتِيَنَّ النَّاسَ، فَلَنُصِيبَنَّ مِنَ الغَنِيمَةِ، فَلَمَّا أَتَوْهُمْ صُرِفَتْ وُجُوهُهُمْ، فَأَقْبَلُوا مُنْهَزِمِينَ، فَذَاكَ إِذْ يَدْعُوهُمُ الرَّسُولُ فِي أُخْرَاهُمْ، فَلَمْ يَبْقَ مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غَيْرُ اثْنَيْ عَشَرَ رَجُلًا، فَأَصَابُوا مِنَّا سَبْعِينَ، وَكَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَصْحَابُهُ أَصَابُوا مِنَ المُشْرِكِينَ يَوْمَ بَدْرٍ أَرْبَعِينَ وَمِائَةً، سَبْعِينَ أَسِيرًا وَسَبْعِينَ قَتِيلًا، فَقَالَ أَبُو سُفْيَانَ: أَفِي القَوْمِ مُحَمَّدٌ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ، فَنَهَاهُمُ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ يُجِيبُوهُ، ثُمَّ قَالَ: أَفِي القَوْمِ ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ؟ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ، ثُمَّ قَالَ: أَفِي القَوْمِ ابْنُ الخَطَّابِ؟ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ، ثُمَّ رَجَعَ إِلَى أَصْحَابِهِ فَقَالَ: أَمَّا هَؤُلاَءِ، فَقَدْ قُتِلُوا، فَمَا مَلَكَ عُمَرُ نَفْسَهُ، فَقَالَ: كَذَبْتَ وَاللَّهِ يَا عَدُوَّ اللَّهِ، إِنَّ الَّذِينَ عَدَدْتَ لَأَحْيَاءٌ كُلُّهُمْ، وَقَدْ بَقِيَ لَكَ مَا يَسُوءُكَ، قَالَ: يَوْمٌ بِيَوْمِ بَدْرٍ، وَالحَرْبُ سِجَالٌ، إِنَّكُمْ سَتَجِدُونَ فِي القَوْمِ مُثْلَةً، لَمْ آمُرْ بِهَا وَلَمْ تَسُؤْنِي، ثُمَّ أَخَذَ يَرْتَجِزُ: أُعْلُ هُبَلْ، أُعْلُ هُبَلْ، قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَلاَ تُجِيبُوا لَهُ» ، قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا نَقُولُ؟ قَالَ: " قُولُوا: اللَّهُ أَعْلَى وَأَجَلُّ "، قَالَ: إِنَّ لَنَا العُزَّى وَلاَ عُزَّى لَكُمْ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَلاَ تُجِيبُوا لَهُ؟» ، قَالَ: قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا نَقُولُ؟ قَالَ: «قُولُوا اللَّهُ مَوْلاَنَا، وَلاَ مَوْلَى لَكُمْ» [رواه البخاری: 3039].

1299- از براء بن عازبب روایت است که گفت: پیامبر خدا ج در جنگ (اُحد) فرماندهی گروه پیاده را که پنجاه نفر بودند، به عبدالله بن جبیر([[219]](#footnote-219)) داده و گفتند: «اگر دیدید که ما را مرغ‌ها می‌ربایند، تا وقتی که شما را نمی‌خواهم، از همین جای خود حرکت نکنید، و اگر دیدید که ما دشمن را شکست داده و لگدمال نمودیم، باز هم تا وقتی که شما را نخواسته‌ام از همین جای خود حرکت نکنید» و همان بود که مسلمانان مشرکین را شکست دادند.

جبیرس می‌گوید: به خداوند قسم است خودم دیدم که زن‌های [مشرکین] در حالی که لباس‌های خود را بلند نموده بودند، شتابان گریخته و پازیب‌ها و ساق‌های پای آن‌هانمایان می‌شد.

همراهان عبدالله بن جبیرس گفتند: ای مردم! خود را به اموال غنیمت برسانید، خود را به اموال غنیمت برسانید، دوستان ما پیروز شدند، دیگر منتظر چه هستید؟

عبدالله بن جبیرس برای آن‌ها گفت: مگر گفتۀ پیامبر خدا ج را فراموش کرده‌اید؟

گفتند: به خداوند سوگند که هم نزد مردمان رفته و حصۀ خود را از غنیمت خواهیم گرفت.

و در حالی نزد مردم آمدند، که روهای آن‌ها برگشته بود، و در حالت شکست بودند([[220]](#footnote-220))، و یا این در حالی بود که پیامبر خدا ج آخرین نفرهای آن‌ها را [که در حالی عقب نشینی بودند] صدا می‌زدند که برگردید].

و با پیامبر خدا ج به جز از دوازده نفر، کس دیگری باقی نمانده بود، و مشرکین هفتاد نفر از مایان را کشتند، و پیامبر خدا ج و اصحابش در جنگ بدر از مشرکین یک صد و چهل نفر را مورد اصابت قرار داده بوند، که از آن جمله هفتاد نفر کشته و هفتاد نفر اسیر بود.

ابوسفیان پرسید: آیا محمد در بین شما موجود است؟و سؤالش را سه بار تکرا کرد، پیامبر خدا ج اطرافیان خود را از اینکه جواب ابوسفیان را بدهند منع کردند، باز سه بار پرسید، آیا ابن ابی قُحافه [یعنی: ابوبکرس] در بین شما موجود است؟ باز سه بار پرسید: آیا ابن خطاب [یعنی: عمرس] در بین شما موجود است؟

بعد از آن نزد همراهان خود رفته و گفت: این‌ها دیگر کشته شده‌اند، عمرس خود را نگهداشته نتوانست و گفت: ای دشمن خدا! به خداوند سوگند که دروغ می‌گوئی، این‌هایی را که نام بردی همگی زنده‌اند، و کسانی که روزگارت را سیاه خواهند کرد سر جای خود ایستاده‌اند.

ابوسفیان گفت: امروز به روز جنگ بدر، و جنگ دست به دست می‌گردد، و شما در بین کشتگان خود کسانی را خواهید دید که (مُثله) شده‌اند، من به این چیز نه امر کرده‌ام و نه هم از این چیز بدم می‌آید، بعد از آن رجز خوانی را شروع نموده و گفت: سربلند باد هُبل! سربلند با هُبل!

پیامبر خدا ج فرمودند: «آیا جواب او را نمی‌دهید»؟

گفتند: یا رسول الله! چه بگوئیم؟

فرمودند: بگوئید: «خداوند بالاتر و با عظمت‌تر است».

ابوسفیان گفت: ما عزی داریم و برای شما عزائی نیست.

پیامبر خدا ج فرمودند: «آیا جواب او را نمی‌دهید»؟

گفت: گفتند: یا رسول الله! چه بگوئیم؟

فرمودند: بگوئید: «خداوند مولای ما است، و برای شما مولائی نیست»([[221]](#footnote-221)).

75- باب: مَنْ رَأي الْعَدُوَّ فَنَادَى بِأعْلَى صَوْتِهِ: يَا صَبَاحاهْ حَتَّى يُسْمِعَ النَّاسَ

باب [75]: کسی که دشمن را دیده و به آواز بلند فریاد زده است که: در این صبح به کمک بشتابید

1300- عَنْ سَلَمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: خَرَجْتُ مِنَ المَدِينَةِ ذَاهِبًا نَحْوَ الغَابَةِ، حَتَّى إِذَا كُنْتُ بِثَنِيَّةِ الغَابَةِ، لَقِيَنِي غُلاَمٌ لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ، قُلْتُ: وَيْحَكَ مَا بِكَ؟ قَالَ: أُخِذَتْ لِقَاحُ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قُلْتُ: مَنْ أَخَذَهَا؟ قَالَ: غَطَفَانُ، وَفَزَارَةُ فَصَرَخْتُ ثَلاَثَ صَرَخَاتٍ أَسْمَعْتُ مَا بَيْنَ لاَبَتَيْهَا: يَا صَبَاحَاهْ يَا صَبَاحَاهْ، ثُمَّ انْدَفَعْتُ حَتَّى أَلْقَاهُمْ، وَقَدْ أَخَذُوهَا، فَجَعَلْتُ أَرْمِيهِمْ، وَأَقُولُ:

أَنَا ابْنُ الأَكْوَعِ وَاليَوْمُ يَوْمُ الرُّضَّعْ

فَاسْتَنْقَذْتُهَا مِنْهُمْ قَبْلَ أَنْ يَشْرَبُوا، فَأَقْبَلْتُ بِهَا أَسُوقُهَا، فَلَقِيَنِي النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ القَوْمَ عِطَاشٌ، وَإِنِّي أَعْجَلْتُهُمْ أَنْ يَشْرَبُوا سِقْيَهُمْ، فَابْعَثْ فِي إِثْرِهِمْ، فَقَالَ: «يَا ابْنَ الأَكْوَعِ: مَلَكْتَ، فَأَسْجِحْ إِنَّ القَوْمَ يُقْرَوْنَ فِي قَوْمِهِمْ» [رواه البخای: 3041].

1300- از سلمهس روایت است که گفت: از مدینه برآمدم و به طرف (غابه) می‌رفتم [غابه: جایی است در شمال مدینۀ منوره]، چون به بلندی (غابه) رسیدم، غلام عبدالرحمن بن عوف پیش رویم آمد.

گفتم: ای وای! تو را چه شده است؟

گفت: شتران شیر آور پیامبر خدا ج را دزدیده‌اند.

گفتم: چه کسی دزدیده است؟

گفت: مردم (غطفان) و (فَزَاره)، و همان بود که به صدای بسیار بلندی که همۀ مدینه را با خبر ساختم فریاد زدم که: در این صبح به کمک برسید، در این صبح به کمک برسید، بعد از آن به سرعت رفتم، و خود را به آن‌ها رسانیدم، و دیدم که شتران را گرفته و می‌برند، به طرف آن‌ها تیراندازی نموده و گفتم: من فرزند اَکوع می‌باشم، و امروزاشخاص پست کشته خواهند شد.

و شتران را پیش از آنکه شیر آن‌ها را آشامیده باشند، از آن‌ها گرفتم و به طرف مدینه آوردم، در راه با پیامبر خدا ج ملاقی گشتم، گفتم: یا رسول الله! کسانی که شتران را گرفته بودند، تشنه‌اند و شتران را پیش از آنکه شیر آن‌ها را بیاشامند، از آن‌ها پس گرفتم، به تعقیب آن‌ها نفر بفرستید.

فرمودند: «ای ابن اَکوع! مال خود را پس گرفتی، بهتر است به آن‌ها احسان کنی، و آن‌هائی که شتران را برده بودند، اکنون در بین قوم خود مهمانی می‌خورند»([[222]](#footnote-222)).

76- باب: فِكاكِ الأَسِيرِ

باب [76]: آزاد ساختن اسیر

1301- عَنْ أَبِي مُوسَى رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «فُكُّوا العَانِيَ، يَعْنِي: الأَسِيرَ، وَأَطْعِمُوا الجَائِعَ، وَعُودُوا المَرِيضَ» [رواه البخاری: 3047].

1301- از ابوموسیس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند: «اسیر را آزاد سازید، گرسنه را نان بدهید، و مریض را عیادت کنید»([[223]](#footnote-223)).

1302- عَنْ أَبِي جُحَيْفَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قُلْتُ لِعَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: هَلْ عِنْدَكُمْ شَيْءٌ مِنَ الوَحْيِ إِلَّا مَا فِي كِتَابِ اللَّهِ؟ قَالَ: «لاَ وَالَّذِي فَلَقَ الحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، مَا أَعْلَمُهُ إِلَّا فَهْمًا يُعْطِيهِ اللَّهُ رَجُلًا فِي القُرْآنِ، وَمَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ» ، قُلْتُ: وَمَا فِي الصَّحِيفَةِ؟ قَالَ: «العَقْلُ، وَفَكَاكُ الأَسِيرِ، وَأَنْ لاَ يُقْتَلَ مُسْلِمٌ بِكَافِرٍ» [رواه البخاری: 3047].

1302- ازابوجُحَیفَهس روایت است که گفت: برای علیس گفتم: آیا در نزد شما چیز دیگری از وحی به جز از چیزی که در قرآن است وجود دارد؟

گفت: به خدایی که دانه را شق نموده و جهانیان را خلق کرده است، چیز دیگری وجود ندارد، مگر علمی را که خداوند در فهم قرآن نصیب شخصی می‌سازد، و به جز از چیزی که در این صحیفه است.

گفتم: در این صحیفه چیست؟

گفت: بیان دیت، و ازاد ساختن اسیر، و اینکه نباید مسلمان به سبب کافری کشته شود([[224]](#footnote-224)).

77- باب: فِدَاءِ المُشْرِكِينَ

باب [77]: فدیه دادن مشرکین

1303- عَنْ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّ رِجَالًا مِنَ الأَنْصَارِ اسْتَأْذَنُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، ائْذَنْ فَلْنَتْرُكْ لِابْنِ أُخْتِنَا عَبَّاسٍ فِدَاءَهُ، فَقَالَ: «لاَ تَدَعُونَ مِنْهَا دِرْهَمًا» [رواه البخاری: 3048].

1303- از انس بن مالکس روایت است که مردمی از انصار از پیامبر خدا ج اجازه خواستند و گفتند: یا رسول الله! برای ما اجازه بدهید تا فدیۀ خواهرزادۀ خود عباس را برایش ببخشثیم.

فرمودند: «یک درهم را برایش نبخشید»([[225]](#footnote-225)).

78- باب: الحَرْبِيِّ إِذَا دَخَلَ دَارَ الإِسْلاَمِ بِغَيْرِ أَمانٍ

باب [78]: اگر شخص حربی بدون امان خواستن، به دار اسلام داخل شد

1304- عَنْ سَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: أَتَى النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَيْنٌ مِنَ المُشْرِكِينَ وَهُوَ فِي سَفَرٍ، فَجَلَسَ عِنْدَ أَصْحَابِهِ يَتَحَدَّثُ، ثُمَّ انْفَتَلَ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «اطْلُبُوهُ، وَاقْتُلُوهُ» . فَقَتَلَهُ، فَنَفَّلَهُ سَلَبَهُ [رواه البخای: 3051].

1304- از سلمه بن اکوعس روایت است که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ج در سفر بودند، جاسوسی از مشرکین آمد، نزد صحابه نشست و با آن‌ها به صحبت کردن پرداخت، بعد از آن برگشت و رفت.

پیامبر خدا ج فرمودند: «او را پیدا کنید و بکشید»، سلمه بن اکوعس او را کشت، و پیامبر خدا ج آنچه را که آن مشرک با خود داشت، برای [سلمه بن اکوع] بخشیدند([[226]](#footnote-226)).

79- باب: جَوَائِزِ الوَفْدِ

باب[79]: جائزه دادن برای سفیر و نماینده([[227]](#footnote-227)).

80- باب: هَل يُسْتَشْفَعُ إِلَى أَهْلِ الذِّمَّةِ وَمُعَامَلَتِهِمْ

باب [80]: آیا می‌توان به اهل ذمه شفاعت کرد؟

1305- عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: أَنَّهُ قَالَ: يَوْمُ الخَمِيسِ وَمَا يَوْمُ الخَمِيسِ؟ ثُمَّ بَكَى حَتَّى خَضَبَ دَمْعُهُ الحَصْبَاءَ، فَقَالَ: اشْتَدَّ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَجَعُهُ يَوْمَ الخَمِيسِ، فَقَالَ: «ائْتُونِي بِكِتَابٍ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا»، فَتَنَازَعُوا، وَلاَ يَنْبَغِي عِنْدَ نَبِيٍّ تَنَازُعٌ، فَقَالُوا: هَجَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «دَعُونِي، فَالَّذِي أَنَا فِيهِ خَيْرٌ مِمَّا تَدْعُونِي إِلَيْهِ» ، وَأَوْصَى عِنْدَ مَوْتِهِ بِثَلاَثٍ: «أَخْرِجُوا المُشْرِكِينَ مِنْ جَزِيرَةِ العَرَبِ، وَأَجِيزُوا الوَفْدَ بِنَحْوِ مَا كُنْتُ أُجِيزُهُمْ» وَنَسِيتُ الثَّالِثَةَ [رواه البخاری: 3053].

1305- از ابن عباسب روایت است که گفت: امروز روز پنجشنبه است، و شما نمی‌دانید که روز پنجشنبه یعنی چه؟ سپس آنقدر گریست که اشکش ریگ‌ها را تر کرد، و گفت: درد پیامبر خدا ج در روز پنجشنبه شدت یافت، و فرمودند:

«ورقی بدهید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید»، [کسانی که آنجا بودند] در موضوع جار و جنجال نمودند – در صورتی که جار و جنجال کردن در حضور پیامبر مناسب نیست – گفتند: پیامبر خدا ج درحالت ترک دنیا است.

پیامبر خدا ج فرمودند: «مرا به حالم بگذارید، آنچه را که من در آن [از ذکر خدا، و آمادگی به لقاء الله] هستم از آنچه که شما می‌خواهید بهتر است».

و در وقت مرگ خود به سه چیز وصیت نمودند: «مشرکین را از جزیزة العرب خارج کنید، و سفیر یا نمایندۀ که می‌آید به مثل که من برایش بخشش می‌دادم، برایش بخشش بدهید»، و سومی را فراموش کردم([[228]](#footnote-228)).

81- باب: كَيْفَ يُعْرَضُ الإِسْلاَمُ عَلَى الصَّبِيِّ

باب [81]: اسلام برای طفل چگونه عرضه می‌شود؟

1306- عَنِ ابْنُ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قالَ: قَامَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي النَّاسِ، فَأَثْنَى عَلَى اللَّهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ، ثُمَّ ذَكَرَ الدَّجَّالَ فَقَالَ: «إِنِّي أُنْذِرُكُمُوهُ وَمَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا قَدْ أَنْذَرَهُ قَوْمَهُ، لَقَدْ أَنْذَرَهُ نُوحٌ قَوْمَهُ، وَلَكِنْ سَأَقُولُ لَكُمْ فِيهِ قَوْلًا لَمْ يَقُلْهُ نَبِيٌّ لِقَوْمِهِ، تَعْلَمُونَ أَنَّهُ أَعْوَرُ، وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِأَعْوَرَ» [رواه البخاری: 3057].

1306- از ابن عمرب روایت است که گفت: پیامبر خدا ج در بین مردم ایستادند، و بعد از حمد و ثنای خداوند متعال از دجال یاد کرده و فرمودند:

«من شما را از وی بر حذر می‌دارم، و هیچ پیامبری نیست که قوم خود را از آن هشدار نداده باشد، و نوح÷ قوم خود را از وی هشدار داده است، و لی من درباره‌اش برای شما چیزی می‌گویم که پیامبر دیگری برای قوم خود نگفته است: «بدانید که دجال از یک چشم کور است، ولی خداوند یک چشمش کور نیست»([[229]](#footnote-229)).

82- باب: كِتَابَةِ الإِمامِ النَّاسَ

باب [82]: احصائیه گیری امام از مردم

1307- عَنْ حُذَيْفَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «اكْتُبُوا لِي مَنْ تَلَفَّظَ بِالإِسْلاَمِ مِنَ النَّاسِ» ، فَكَتَبْنَا لَهُ أَلْفًا وَخَمْسَ مِائَةِ رَجُلٍ، فَقُلْنَا: نَخَافُ وَنَحْنُ أَلْفٌ وَخَمْسُ مِائَةٍ، فَلَقَدْ رَأَيْتُنَا ابْتُلِينَا، حَتَّى إِنَّ الرَّجُلَ لَيُصَلِّي وَحْدَهُ وَهُوَ خَائِفٌ [رواه البخاری: 3060].

1307- از حذیفهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند: «نام کسانی را که مسلمان شده‌اند برایم بنویسید».

و ما برای‌شان نام یکهزار و پنجصد نفر را نوشتیم، و گفتیم: در صورتی که تعداد ما به یکهزار و پنجصد نفر رسیده است، هنوز باید خوف داشه باشیم؟

و خودم دیدم [که با وجود کثرت مسلمانان] به چنان مصیبتی گرفتار شدیم که شخص نمازش را تنها اداء می‌کرد، و با آن هم می‌ترسید([[230]](#footnote-230)).

83- باب: مَنْ غَلَبَ الْعَدُوَّ فَأَقَامَ عَلَى عَرصَتِهِم ثَلاَثاً

باب [83]: کسی که بر دشمن غالب گردیده و در منطقه‌اش سه روز باقی مانده است

1308- عَنْ أَبِي طَلْحَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَنَّهُ كَانَ إِذَا ظَهَرَ عَلَى قَوْمٍ أَقَامَ بِالعَرْصَةِ ثَلاَثَ لَيَالٍ» [رواه البخای: 3065].

1308- ابوطحهس می‌گوید: چون پیامبر خدا ج منطقۀ را فتح می‌کردند، در میدان معرکه سه شب باقی می‌ماندند([[231]](#footnote-231)).

84- باب: إِذَا غَنِمَ المُشْرِكُونَ مَالَ المُسْلِمِ ثُمَّ وَجَدَهُ المُسْلِمُ

باب [84]: اگر مشرکین مال مسلمانی را به غنیمت گرفتند و سپس مسلمان مال خود را یافت

1309- عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ: ذَهَبَ فَرَسٌ لَهُ، فَأَخَذَهُ العَدُوُّ، فَظَهَرَ عَلَيْهِ المُسْلِمُونَ، فَرُدَّ عَلَيْهِ فِي زَمَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَأَبَقَ عَبْدٌ لَهُ فَلَحِقَ بِالرُّومِ، فَظَهَرَ عَلَيْهِمُ المُسْلِمُونَ، فَرَدَّهُ عَلَيْهِ خَالِدُ بْنُ الوَلِيدِ بَعْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ [رواه البخاری: 3067].

1309- از عبدالله بن عمرب روایت است که گفت: اسپش گریخت، و دشمن آن را گرفتن مسلمانان در زمان پیامبر خدا ج بر آن شخص غالب شدند، و اسپ ابن عمر را برایش پس داده شد.

و غلام وی گریخت و نزد رومیان رفت، و مسلمانان بر رومیان غالب شدند، و خالد بن ولید – بعد از پیامبر خدا ج – غلام ابن عمر را برایش پس داد([[232]](#footnote-232)).

85- باب: مَنْ تَكلَّمَ بِالفَارِسِيَّةِ وَالرَّطَانَةِ وقَول الله تَعَالى: **﴿وَٱخۡتِلَٰفُ أَلۡسِنَتِكُمۡ وَأَلۡوَٰنِكُمۡ﴾**

باب [85]: کسی که به فارسی و عجمی سخن زده است و این قول خداوند که: ﴿و اختلاف زبان‌های شما و رنگ‌های شما...﴾

1310- عَنْ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ ذَبَحْنَا بُهَيْمَةً لَنَا، وَطَحَنْتُ صَاعًا مِنْ شَعِيرٍ، فَتَعَالَ أَنْتَ وَنَفَرٌ، فَصَاحَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَ: «يَا أَهْلَ الخَنْدَقِ إِنَّ جَابِرًا قَدْ صَنَعَ سُؤْرًا، فَحَيَّ هَلًا بِكُمْ» [رواه البخاری: 3070].

1310 از جابر بن عبداللهب روایت است که گفت گفتم: یا رسول الله! بزغالۀ را ذبح نمود و یک صاع جو را آرد کردم، شما با چند نفر تشریف بیاورید.

پیامبر خدا ج به آواز بلند فرمودند: «ای اهل خندق [یعنی: ای کسانی که به حفر خندق مشغول هستید]! جابر (سوری) [یعنی: طعام کلانی] آمده کرده است، همۀ شما بیائید»([[233]](#footnote-233)).

1311- عَنْ أُمِّ خَالِدٍ بِنْتِ خَالِدِ بْنِ سَعِيدٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، قَالَتْ: أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَعَ أَبِي وَعَلَيَّ قَمِيصٌ أَصْفَرُ، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «سَنَهْ سَنَهْ» - وَهِيَ بِالحَبَشِيَّةِ حَسَنَةٌ -، قَالَتْ: فَذَهَبْتُ أَلْعَبُ بِخَاتَمِ النُّبُوَّةِ، فَزَبَرَنِي أَبِي، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «دَعْهَا» ، ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَبْلِي وَأَخْلِفِي ثُمَّ، أَبْلِي وَأَخْلِفِي، ثُمَّ أَبْلِي وَأَخْلِفِي» [رواه البخاری: 3071].

1311- از ام خالد بنت خالد بن سعیدل([[234]](#footnote-234)) روایت است که گفت: همراه پدرم در حالی که پیراهن زردی را پوشیده بودم نزد پیامبر خدا ج آمدم، پیامبر خدا ج فرمودند: «سنه، سنه» و معنی آن به زبان حبشی آن است که»: (خوبست، خوبست).

ام خالدل می‌گوید: بعد از آن رفتم و با مهر نبوت باز می‌کردم، و پدرم مرا از این کار مانع گردید، و پیامبر خدا ج فرمودند: «به کارش کاری نداشته باش»، و بعد از آن پیامبر خدا ج فرمودند: «آن [پیرهن) را کهنه کنی و فرسوده کنی، آن را کهنه کنی و فرسوده کنی، آن را کهنه کنی و فرسوده کنی»([[235]](#footnote-235)).

86- باب: الغُلُولِ وَقَولِ الله عَزَّ وَجَلَّ: **﴿وَمَن يَغۡلُلۡ يَأۡتِ بِمَا غَلَّ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِۚ﴾**

باب [86]: خیانت در غنیمت، و این قول خداوند که: ﴿و کسی که در اموال غنیمت خیانت نماید﴾

1312- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَامَ فِينَا النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَذَكَرَ الغُلُولَ فَعَظَّمَهُ وَعَظَّمَ أَمْرَهُ، قَالَ: «لاَ أُلْفِيَنَّ أَحَدَكُمْ يَوْمَ القِيَامَةِ عَلَى رَقَبَتِهِ شَاةٌ لَهَا ثُغَاءٌ، عَلَى رَقَبَتِهِ فَرَسٌ لَهُ حَمْحَمَةٌ، يَقُولُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَغِثْنِي، فَأَقُولُ: لاَ أَمْلِكُ لَكَ شَيْئًا، قَدْ أَبْلَغْتُكَ، وَعَلَى رَقَبَتِهِ بَعِيرٌ لَهُ رُغَاءٌ، يَقُولُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَغِثْنِي، فَأَقُولُ: لاَ أَمْلِكُ لَكَ شَيْئًا قَدْ أَبْلَغْتُكَ، وَعَلَى رَقَبَتِهِ صَامِتٌ، فَيَقُولُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَغِثْنِي، فَأَقُولُ لاَ أَمْلِكُ لَكَ شَيْئًا قَدْ أَبْلَغْتُكَ، أَوْ عَلَى رَقَبَتِهِ رِقَاعٌ تَخْفِقُ، فَيَقُولُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَغِثْنِي، فَأَقُولُ: لاَ أَمْلِكُ لَكَ شَيْئًا، قَدْ أَبْلَغْتُكَ» [رواه البخاری: 3073].

1312- از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج برخاستند و در مورد خیانت در اموال غنیمت سخن رانی نمودند، و خیانت در اموال غنیمت را یک امر بسیار مهم تلقی نموده و فرمودند:

«چنین نشود که در روز قیامت کسی از شما را ببینم که بر گردنش گوسفندی سوار است و (بع بع) می‌کند، و یا اسپی روی گردنش سوار است و (بانگ) می‌کند، و در این حالت برایم بگوید که: یا رسول الله! به فریادم برس، و من برایش بگویم که: در مقابل حکم خدا برایت کاری کرده نمی‌توانم، و قبلا برایت تبلیغ کرده بودم».

«یا بر گردنش شتری سوار است که (غَرغَر) می‌کشد، و برایم بگوید که: یا رسول الله! به فریادم برس، و من برایش بگویم که در مقابل حکم خدا برایت کاری کرده نمی‌توانم، و قبلا برای تبلیغ کرده بودم».

«و یا به گردنش طلا و نقرۀ آویزان باشد و بگوید که یا رسول الله! به فریادم برس، و من برایش بگویم که در مقابل حکم خدا برایت کاری کرده نمی‌توانم و قبلا برایت تبلیغ کرده بودم».

«و یا بر گردنش پارچه و لباس‌های باشد که در مقابل باد ته و بالا شود، و برایم بگوید که: یا رسول الله! به فریادم برس، و من برایش بگویم که: در مقابل حکم خدا برایت کاری کرده‌ نمی‌توانم، و قبلا برایت تبلیغ کرده بودم»([[236]](#footnote-236)).

87- باب: القَلِيلِ مِنَ الْغُلُولِ

باب [87]: خیانت اندک در مال غنیمت

1313- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو رَضِیَ اللهُ عَنْهُما قَالَ: كَانَ عَلَى ثَقَلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ كِرْكِرَةُ، فَمَاتَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «هُوَ فِي النَّارِ» ، فَذَهَبُوا يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ، فَوَجَدُوا عَبَاءَةً قَدْ غَلَّهَا [رواه البخای: 3074].

1313- از عبدالله بن عمروب روایت است که گفت: شخصی به نام (کِرکِرَه) که نگهبان اموال پیامبر خدا ج بود وفات کرد.

پیامبر خدا ج فرمودند که: «او در آتش است»، و چون مردم رفتند و سبب را جویا شدند، دیدند که عبایی را از اموال غنیمت اختلاس نموده است([[237]](#footnote-237)).

88- اسْتِقْبَالِ الغُزَاةِ

باب [88]: استقبال از مجاهدین

1314- عَنْ ابْنُ الزُّبَيْرِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُما: أَنَّهُ قَالَ لِابْنِ جَعْفَرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْا: أَتَذْكُرُ إِذْ تَلَقَّيْنَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَا وَأَنْتَ، وَابْنُ عَبَّاسٍ؟ قَالَ: «نَعَمْ فَحَمَلَنَا وَتَرَكَكَ» [رواه البخاری: 3082].

1314- از ابن زبیرب روایت است که برای ابن جعفرس گفت: یادت هست که من و تو و ابن عباس پیامبر خدا ج را استقبال نمودیم؟

گفت: بلی، [ولی] ایشان من و ابن عباس را با خود سوار کردند و تو را گذاشتند([[238]](#footnote-238)).

1315- عَنِ السَّائِبُ بْنُ يَزِيدَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: «ذَهَبْنَا نَتَلَقَّى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَعَ الصِّبْيَانِ إِلَى ثَنِيَّةِ الوَدَاعِ» [رواه البخاری: 3083].

1315- از سائب بن یزیدس روایت است که گفت: با عدۀ از بچه‌ها جهت استقبال پیامبر خدا ج به سوی (ثنیه الوداع) رفتیم([[239]](#footnote-239)).

1316- عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَقْفَلَهُ مِنْ عُسْفَانَ وَرَسُولُ اللَّهِ صلّى الله عليه وسلم عَلَى رَاحِلَتِهِ، وَقَدْ أَرْدَفَ صَفِيَّةَ بِنْتَ حُيَيٍّ، فَعَثَرَتْ نَاقَتُهُ، فَصُرِعَا جَمِيعًا، فَاقْتَحَمَ أَبُو طَلْحَةَ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاءَكَ، قَالَ: «عَلَيْكَ المَرْأَةَ» ، فَقَلَبَ ثَوْبًا عَلَى وَجْهِهِ، وَأَتَاهَا، فَأَلْقَاهُ عَلَيْهَا، وَأَصْلَحَ لَهُمَا مَرْكَبَهُمَا، فَرَكِبَا وَاكْتَنَفْنَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَلَمَّا أَشْرَفْنَا عَلَى المَدِينَةِ قَالَ: «آيِبُونَ تَائِبُونَ عَابِدُونَ لِرَبِّنَا حَامِدُونَ» فَلَمْ يَزَلْ يَقُولُ ذَلِكَ حَتَّى دَخَلَ المَدِينَةَ [رواه البخاری: 3086].

1316- از انس بن مالکس روایت است که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ج از (عُسفَان) بازگشتند، با ایشان بودیم، پیامبر خدا ج بر شتر خود سوار بودند، و صفیه بنت حییل را نیز پشت سر خود سوار کرده بودند، شترشان لیز خورد و افتاد، و هردوی آن‌ها افتادند.

ابو طلحه خود را انداخت و گفت: یا رسول الله! خداوند مار فدای شما کند، فرمودند: «با زن همکاری کن»، [ابوطلحه] جامۀ را بر روی خود انداخت و نزد صفیه آمد، و آن جامه را بر بالای او انداخت، و شترشان را آماده نمود و سوار شدند.

و با پیامبر خدا ج همراهی نمودیم، و چون به نزدیک مدینه رسیدیم، گفتند: «آيِبُونَ تَائِبُونَ عَابِدُونَ لِرَبِّنَا حَامِدُونَ»، [یعنی: برگشتیم، در حالی که توبه کنندگان، و عبادت کنندگان، و برای پروردگار خود حمد گویان هستیم] و این سخن را تا وقتی که به شهر مدینه داخل شدیم، به طور مکرر می‌گفتند([[240]](#footnote-240)).

89- باب: الصَّلاَةِ إِذَا قَدِمَ مِن سَفَرٍ

باب [89]: نماز خواندن در وقت بازگشتن از سفر

1317- عَنْ كَعْبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: «أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ إِذَا قَدِمَ مِنْ سَفَرٍ، ضُحًى دَخَلَ المَسْجِدَ، فَصَلَّى رَكْعَتَيْنِ قَبْلَ أَنْ يَجْلِسَ» [رواه البخاری: 3088].

1317- از کعبس روایت است که پیامبر خدا ج اگر در وقت چاشت از سفر می‌آمدند، به مسجد داخل می‌شدند، و پیش از آنکه بنشینند، دو رکعت نماز می‌خواندند([[241]](#footnote-241)).

90- باب: فَرْضِ الخُمُسِ

باب [90]: فرض خُمس

1318: عَنْ عُمَرَ بْنِ الخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: (لاَ نُورَثُ، مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ). وَكَانَ يُنْفِقُ مِن المالِ الذي أَفاءَ اللهُ عَلَيْهِ عَلَى أَهْلِهِ نَفَقَةَ سَنَتِهِمْ، ثُمَّ يَأْخُذُ مَا بَقِيَ فَيَجْعَلُهُ مَجْعَلَ مَالِ اللَّهِ، ثُمَّ قَالَ مِنَ لِمَنْ حَضَرَهُ مِنَ الصَّحَابَةِ: أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِي بِإِذْنِهِ تَقُومُ السَّمَاءُ وَالأَرْضُ، هَلْ تَعْلَمُونَ ذَلِكَ؟ قَالُوا: نَعَمْ، وكانَ في المَجْلِسِ عَلِيٌّ وعبّاسٌ وعُثمانُ وعَبْد الرّحمن بن عَوْفٌ والزُّبَيْرُ وسَعْدُ بْن أَبي وقّاص، وَذَكَرَ حَديث عَلِيٍّ والعبّاس ومُنازَعَتَهُما، ولَيْس الإيباتُ بِهِ من شَرْطنا [رواه البخاری: 3094].

1318- از عمر بن خطابس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند: «ترکۀ ما [انبیاء الله] میراث برده نمی‌شود، مالی را که از خود به جا می‌گذاریم صدقه است».

و از آنچه که خداوند برای‌شان از طریق (فیء) ارزانی داشته بود، نفقۀیکسالۀ اهل و فامیل خود را برمی‌داشتند، و باقی‌مانده را با مال خدا [یعنی: اموال عمومی] یکجا می‌کردند.

بعد از آن [عمرس] به کسانی که از صحابه نزدش حاضر بودند گفت: شما را به خدایی که آسمان و زمین به قدرت او ایستاده است، سوگند می‌دهم که همین چیز را می‌دانید؟

گفتند: بلی، و در آن مجلس: علی، و عباس، و عثمان، و عبدالرحمن بن عوف، و زبیر، و سعد ابن ابی وقاص حضور داشتند، و بعد از آن حدیث علی و ابن عباس وقصۀمجادلۀ آن‌ها را ذکر نمود، و البته ذکر این چیزها از شرط ما نیست([[242]](#footnote-242)).

91- باب: ما ذُكِر مِنْ دِرْعِ النَّبِىِّ **ج** وَعَصَاهُ وَسَيْفِهِ وَقَدَحِهِ وَخاتَمِهِ...

باب [91]: آنچه که دربارۀ زره جنگی پیامبر خدا **ج**، و دربارۀ عصا، و شمشیر، و قدح، و انگشترشان، آمده است...

1319- عَنْ أَنَسُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَهُ أَخْرَجَ إِلى الصحابَةِ «نَعْلَيْنِ جَرْدَاوَيْنِ لَهُمَا قِبَالاَنِ» ، فَحَدَّثَ: «نَعْلاَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» [رواه البخاری: 3107].

1319- روایت است که انسس یک جفت کفش بی‌مو را که دارای دو تسمۀ چرمی بود، نزد صحابه آورد و گفت: این‌ها نعلین پیامبر خدا ج است([[243]](#footnote-243)).

1320- عَنْ عَائِشَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا أَنَّها أَخْرَجَتْ كِسَاءً مُلَبَّدًا، وَقَالَتْ: فِي هَذَا نُزِعَ رُوحُ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» [رواه البخاری: 3108].

1320- از عائشهل روایت است که کساء غلیظ و پینه‌داری را آورد و گفت: روح پیامبر خدا ج در همین کساء قبض گردید.

1321- وَفي رواية: أَنَّهَا أَخْرَجَتْ إِزَارًا غَلِيظًا مِمَّا يُصْنَعُ بِاليَمَنِ، وَكِسَاءً مِنْ هَذِهِ الَّتِي يَدْعُونَهَا المُلَبَّدَةَ [رواه البخاری: 3108].

1321- و در روایت دیگری از عائشهل آمده است که: ازار غلیظی را که در یمن ساخته می‌شود، و کاسئی را که (ملبده) یاد می‌شود آورد.

1322- عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: «أَنَّ قَدَحَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ انْكَسَرَ، فَاتَّخَذَ مَكَانَ الشَّعْبِ سِلْسِلَةً مِنْ فِضَّةٍ» [رواه البخاری: 3109].

1322- از انسس روایت است که قدح پیامبر خدا ج شکست، قسمت شکستگی آن را به سیمی از نقره بستند([[244]](#footnote-244)).

92- باب: قوله تعالی: **﴿فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ﴾**

باب [92]: این قول خداوند که: ﴿یک‌پنجم برای خدا و پیامبر **ج** است﴾

1323- عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الأَنْصَارِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُما قَالَ: وُلِدَ لِرَجُلٍ مِنَّا غُلاَمٌ فَسَمَّاهُ القَاسِمَ، فَقَالَتِ الأَنْصَارُ لاَ نَكْنِيكَ أَبَا القَاسِمِ، وَلاَ نُنْعِمُكَ عَيْنًا، فَأَتَى النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وُلِدَ لِي غُلاَمٌ، فَسَمَّيْتُهُ القَاسِمَ فَقَالَتِ الأَنْصَارُ: لاَ نَكْنِيكَ أَبَا القَاسِمِ، وَلاَ نُنْعِمُكَ عَيْنًا، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَحْسَنَتِ الأَنْصَارُ، سَمُّوا بِاسْمِي وَلاَ تَكَنَّوْا بِكُنْيَتِي، فَإِنَّمَا أَنَا قَاسِمٌ» [رواه البخاری: 3115].

1323- از جابر بن عبدالله انصاریب روایت است که گفت: برای شخصی از ما خدا فرزندی داد، آن را قاسم نام کرد، انصار گفتند: تو را به نام ابوالقاسم یاد نمی‌کنیم، و تو را به آن خوشحال نمی‌سازیم.

آن شخص نزد پیامبر خدا ج آمد و گفت: یا رسول الله! برایم فرزندی متولد شد، و من او را قاسم نام کردم، انصار می‌گویند: تو را به نام ابوالقاسم یاد نمی‌کنیم، و تو را به آن خوشحال نمی‌سازیم.

پیامبر خدا ج فرمودند: «انصار خوب گفتند، به نام من نام گذاری کنید، ولی به کنیۀ من برای خود کنیه اختیار نکنید، چون من قاسم هستم»([[245]](#footnote-245)).

1324- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «مَا أُعْطِيكُمْ وَلاَ أَمْنَعُكُمْ، إِنَّمَا أَنَا قَاسِمٌ أَضَعُ حَيْثُ أُمِرْتُ» [رواه البخاری: 3117].

1324- از ابوهریرهس روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند: «من خودم نه برای کسی چیزی می‌دهم و نه چیزی را از کسی منع می‌کنم، وظیفه‌ام تقسیم کردن است، و هرچیزی را طوری که مامور شده‌ام انجام می‌دهم»([[246]](#footnote-246)).

1325- عَنْ خَوْلَةَ الأَنْصَارِيَّةِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، قَالَتْ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يَقُولُ: «إِنَّ رِجَالًا يَتَخَوَّضُونَ فِي مَالِ اللَّهِ بِغَيْرِ حَقٍّ، فَلَهُمُ النَّارُ يَوْمَ القِيَامَةِ» [رواه البخاری: 3118].

1325- از خولۀ انصاریل([[247]](#footnote-247)) روایت است که گفت: از پیامبر خدا ج شنیدم که فرمودند:

«مردمی هستند که در مال خدا بدون حق تصرف می‌کنند، در روز قیامت جزای این‌ها دوزخ است»([[248]](#footnote-248)).

93- باب: قَولِ النَّبِيِّ **ج**: «أُحِلَّتْ لَكُمُ الغَنَائِمُ»

باب [93]: این قول پیامبر خدا **ج‌**که: «غنائم برای شما حلال گردانیده شده است»

1326- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «غَزَا نَبِيٌّ مِنَ الأَنْبِيَاءِ، فَقَالَ لِقَوْمِهِ: لاَ يَتْبَعْنِي رَجُلٌ مَلَكَ بُضْعَ امْرَأَةٍ، وَهُوَ يُرِيدُ أَنْ يَبْنِيَ بِهَا؟ وَلَمَّا يَبْنِ بِهَا، وَلاَ أَحَدٌ بَنَى بُيُوتًا وَلَمْ يَرْفَعْ سُقُوفَهَا، وَلاَ أَحَدٌ اشْتَرَى غَنَمًا أَوْ خَلِفَاتٍ وَهُوَ يَنْتَظِرُ وِلاَدَهَا، فَغَزَا فَدَنَا مِنَ القَرْيَةِ صَلاَةَ العَصْرِ أَوْ قَرِيبًا مِنْ ذَلِكَ، فَقَالَ لِلشَّمْسِ: إِنَّكِ مَأْمُورَةٌ وَأَنَا مَأْمُورٌ اللَّهُمَّ احْبِسْهَا عَلَيْنَا، فَحُبِسَتْ حَتَّى فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ، فَجَمَعَ الغَنَائِمَ، فَجَاءَتْ يَعْنِي النَّارَ لِتَأْكُلَهَا، فَلَمْ تَطْعَمْهَا فَقَالَ: إِنَّ فِيكُمْ غُلُولًا، فَلْيُبَايِعْنِي مِنْ كُلِّ قَبِيلَةٍ رَجُلٌ، فَلَزِقَتْ يَدُ رَجُلٍ بِيَدِهِ، فَقَالَ: فِيكُمُ الغُلُولُ، فَلْيُبَايِعْنِي قَبِيلَتُكَ، فَلَزِقَتْ يَدُ رَجُلَيْنِ أَوْ ثَلاَثَةٍ بِيَدِهِ، فَقَالَ: فِيكُمُ الغُلُولُ، فَجَاءُوا بِرَأْسٍ مِثْلِ رَأْسِ بَقَرَةٍ مِنَ الذَّهَبِ، فَوَضَعُوهَا، فَجَاءَتِ النَّارُ، فَأَكَلَتْهَا ثُمَّ أَحَلَّ اللَّهُ لَنَا الغَنَائِمَ رَأَى ضَعْفَنَا، وَعَجْزَنَا فَأَحَلَّهَا لَنَا» [رواه البخاری: 3124].

1326- از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«پیامبری از پیامبران به جهاد رفت، و برای قوم خود گفت: اگر کسی زنی را به نکاح گرفته باشد، و بخواهد با وی عروسی نماید، ولی هنوز با وی همبستری نکرده باشد، و یا خانه‌هائی را بنا نموده باشد، ولی سقف آن‌ها را نپوشانده باشد، و یا گوسفندان و یا شتران آبستنی را خریده باشد، و انتظار ولادت آن‌ها را داشته باشد، با من همراهی نکند.

آن پیامبر به جهاد رفت و هنگام نماز عصر و یا نزدیک عصر، به همان قریۀ مورد نظر رسید، خورشید را [مخاطب قرار داد] و گفت: تو ماموریت داری و من هم ماموریت دارم، و خدایا! آفتاب را برای ما متوقف بساز! و همان بود که [آفتاب] برایش تا هنگامی که آن قریه را فتح کرد متوقف ساخته شد، اموال غنیمت را جمع نمود، آتشی آمد که آن غنائم را بسوزاند، ولی سوزانیده نتوانست.

آن [پیامبر] برای قوم خود گفت کدام یکی از شما در اموال غنیمت خیانت کرده است، باید از هر قبیلۀ یک نفر بیاید و با من بیعت نماید، (چنان کردند] و دست یکی از آن‌ها با دست آن پیامبر چسپید.

پیامبر برایش گفت: خیانت در مال غنیمت در قبیلۀ شما صورت گرفته است، باید همۀ افراد قبیله بیایند و با من بیعت نمایند، [تمام افراد قبیله آمدند و بیعت کردند]، و دست دو و یا سه نفر از آن‌ها به دست آن پیامبر چسپید.

[پیامبر] برای آن‌ها گفت: خیانت در بین شما دو سه نفر است، و آن‌ها کلۀ مانند کلۀ گاوی را که از طلا بود، آوردند و روی اموال غنیمت گذاشتند، و همان بود که آتش آمد و اموال غنیمت را خورد.

[بعد از آن پیامبر خدا ج فرمودند]: و چون خداوند متعال ضعف و بیچارگی ما را دید، غنائم را برای ما حلال ساخت»([[249]](#footnote-249)).

94- «باب»

باب [94]

1327- عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَعَثَ سَرِيَّةً قِبَلَ نَجْدٍ، وهُوَ فِيهَا، فَغَنِمُوا إِبِلًا كَثِيرَةً، فَكَانَتْ سِهَامُهُمْ اثْنَيْ عَشَرَ بَعِيرًا، أَوْ أَحَدَ عَشَرَ بَعِيرًا وَنُفِّلُوا بَعِيرًا بَعِيرًا» [رواه البخاری: 3134].

1327- از ابن عمرب روایت است که پیامبر خدا ج گروهی را که من هم ضمن آن‌ها بودم به طرف نجد فرستادند.

این گروه در آن منطقه شتران بسیاری به غنیمت گرفتند، برای هر کدام از آن‌ها دوازده، ویا یازده شتر رسید و برای هر کدام یک شتر هم به طور بخششی دادند([[250]](#footnote-250)).

1328- عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: بَيْنَمَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقْسِمُ غَنِيمَةً بِالْجِعْرَانَةِ، إِذْ قَالَ لَهُ رَجُلٌ: اعْدِلْ، فَقَالَ لَهُ: «لَقَدْ شَقِيتُ إِنْ لَمْ أَعْدِلْ» [رواه البخاری: 3138].

1328- از جابر بن عبداللهب روایت است که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ج غنائم را در (جعرانه) تقسیم می‌کردند، شخصی برای‌شان گفت: عدالت کن، فرمودند: «اگر عدالت نکنم بدبخت خواهم بود»([[251]](#footnote-251)).

1329- عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: أَنَّ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَصَابَ جَارِيَتَيْنِ مِنْ سَبْيِ حُنَيْنٍ، فَوَضَعَهُمَا فِي بَعْضِ بُيُوتِ مَكَّةَ، قَالَ: «فَمَنَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى سَبْيِ حُنَيْنٍ» ، فَجَعَلُوا يَسْعَوْنَ فِي السِّكَكِ، فَقَالَ عُمَرُ: يَا عَبْدَ اللَّهِ، انْظُرْ مَا هَذَا؟ فَقَالَ: «مَنَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى السَّبْيِ» ، قَالَ: اذْهَبْ فَأَرْسِلِ الجَارِيَتَيْنِ [رواه البخاری: 3144].

1329- از ابن عمرب روایت است که گفت: برای عمرس از اسیران (حنین) دو کنیز رسید، آن‌ها را در یکی از خانه‌های مکه نگهداری می‌کرد، چون پیامبر خدا ج امر نمودند که اسیران (حنین) آزاد شوند، [اقوام اسیران] در کوچه‌ها به دنبال اسیران خود می‌گشتند.

عمرس [برای فرزندش] گفت: ای عبدالله! ببین چه خبر است [که مردم این طرف و آن طرف می‌گردند]؟ گفت: پیامبر خدا ج امر به آزادی اسیران (حنین) داده‌اند، گفت: برو و آن دو کنیز را آزاد کن.

95- باب: مَنْ لَم يُخَمِّسِ الأَسْلاَبَ وَمَنْ قَتَلَ قَتِيلًا فَلَه سَلَبُهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُخَمَّسَ وَحُكْمِ الإِمامِ فِيهِ

باب [95]: کسی که اسلاب را خمس نکرد، و کسی که شخصی را بکشد ادوات جنگی‌اش از او است...

1330- عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قالَ: بَيْنَا أَنَا وَاقِفٌ فِي الصَّفِّ يَوْمَ بَدْرٍ، فَنَظَرْتُ عَنْ يَمِينِي وَعَنْ شِمَالِي، فَإِذَا أَنَا بِغُلاَمَيْنِ مِنَ الأَنْصَارِ - حَدِيثَةٍ أَسْنَانُهُمَا، تَمَنَّيْتُ أَنْ أَكُونَ بَيْنَ أَضْلَعَ مِنْهُمَا - فَغَمَزَنِي أَحَدُهُمَا فَقَالَ: يَا عَمِّ هَلْ تَعْرِفُ أَبَا جَهْلٍ؟ قُلْتُ: نَعَمْ، مَا حَاجَتُكَ إِلَيْهِ يَا ابْنَ أَخِي؟ قَالَ: أُخْبِرْتُ أَنَّهُ يَسُبُّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَئِنْ رَأَيْتُهُ لاَ يُفَارِقُ سَوَادِي سَوَادَهُ حَتَّى يَمُوتَ الأَعْجَلُ مِنَّا، فَتَعَجَّبْتُ لِذَلِكَ، فَغَمَزَنِي الآخَرُ، فَقَالَ لِي مِثْلَهَا، فَلَمْ أَنْشَبْ أَنْ نَظَرْتُ إِلَى أَبِي جَهْلٍ يَجُولُ فِي النَّاسِ، قُلْتُ: أَلاَ إِنَّ هَذَا صَاحِبُكُمَا الَّذِي سَأَلْتُمَانِي، فَابْتَدَرَاهُ بِسَيْفَيْهِمَا، فَضَرَبَاهُ حَتَّى قَتَلاَهُ، ثُمسَّ انْصَرَفَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَأَخْبَرَاهُ فَقَالَ: «أَيُّكُمَا قَتَلَهُ؟» ، قَالَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا: أَنَا قَتَلْتُهُ، فَقَالَ: «هَلْ مَسَحْتُمَا سَيْفَيْكُمَا؟» ، قَالاَ: لاَ، فَنَظَرَ فِي السَّيْفَيْنِ، فَقَالَ: «كِلاَكُمَا قَتَلَهُ، سَلَبُهُ لِمُعَاذِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الجَمُوحِ» [رواه البخاری: 3141].

1330- از عبدالرحمن بن عوفس روایت است که گفت: روز جنگ بدر، هنگامی که در صف ایستاده بودم، به طرف راست و چپ خود نظر کردم، دو جوان کم سن انصاری را دیدم، و آرزو کردم به با آن یکی كه به جنگ کردن مناسب‌تر است، همراه و همکاری می‌بودم.

یکی از آن دو نو جوان به من اشاره کرد و گفت: کاکا (عمو)! ابوجهل را می‌شناسید؟ گفتم: بلی، ولی برادرزاد‌ام! با او چه کار داری؟ گفت: شنیده‌ام که او پیامبر خدا ج را دشنام می‌دهد، سوگند به خدای که جانم در دست او است [بلا کیف] اگر او را ببینم شخص من از شخص او جدا نخواهد شد مگر اجلش رسیده باشد، بمیرد، از این سخن تعجب نمودم، نوجوان دیگر هم به من اشاره کرد و مانند سخن او گفت.

دیری نگذشت که دیدم ابوجهل در بین مردم این طرف و آن طرف می‌گردد، گفتم: متوجه باشید! کسی که سراغش را از من می‌گرفتید همان شخص است، با شمشیرهای خود به طرف او دویدند، و او را [با شمشیر] زدند تا کشتند، بعد از آن نزد پیامبر خداج رفتند و ایشان را خبر دادند.

[پیامبر خدا ج] فرمودند: «کدام یک از شما دو نفر او را کشتند»؟

هر کدام‌شان گفتند: که من او را کشتم.

فرمودند: آیا شمشیرهای خود را پاک کردید؟

گفتند: نه؟

[پیامبر خدا ج] به شمشیرهای آن‌ها نظر انداخته و فرمودند: «هردوی شما او را کشته‌اید، ولی (سَلَب) وی از معاذ بن عمرو بن جموح باشد».

و آن دو نفری که ابوجهل را کشته بودند: یکی مُعاذ بن عفْراء و دیگری: معاذ بن عمرو بن جموح بود([[252]](#footnote-252)).

96- «باب» مَا كَانَ النَّبِيُّ **ج** يُعْطِي المُؤَلَّفَةَ قُلُوبُهُمْ وَغَيْرَهُمْ مِنَ الخُمُسِ وَغَيرِهِ

باب [96]: آنچه که پیامبر خدا ج از خمس و دیگر چیزها برای مؤلفة القلوب و دیگران می‌دادند

1331- عَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنِّي أُعْطِي قُرَيْشًا أَتَأَلَّفُهُمْ، لِأَنَّهُمْ حَدِيثُ عَهْدٍ بِجَاهِلِيَّةٍ» [رواه البخاری: 3146].

1331- از انسس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند: «من [از خمس] برای قریش به جهت الفت گرفتن آن‌ها می‌دهم، زیرا وابستگی آن‌ها به جاهلیت نزدیک است»([[253]](#footnote-253)).

1332- وَ عَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّ نَاسًا مِنَ الأَنْصَارِ، قَالُوا لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، حِينَ أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ أَمْوَالِ هَوَازِنَ مَا أَفَاءَ، فَطَفِقَ يُعْطِي رِجَالًا مِنْ قُرَيْشٍ المِائَةَ مِنَ الإِبِلِ، فَقَالُوا: يَغْفِرُ اللَّهُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يُعْطِي قُرَيْشًا وَيَدَعُنَا، وَسُيُوفُنَا تَقْطُرُ مِنْ دِمَائِهِمْ، قَالَ أَنَسٌ: فَحُدِّثَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِمَقَالَتِهِمْ، فَأَرْسَلَ إِلَى الأَنْصَارِ، فَجَمَعَهُمْ فِي قُبَّةٍ مِنْ أَدَمٍ، وَلَمْ يَدْعُ مَعَهُمْ أَحَدًا غَيْرَهُمْ، فَلَمَّا اجْتَمَعُوا جَاءَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: «مَا كَانَ حَدِيثٌ بَلَغَنِي عَنْكُمْ» . قَالَ لَهُ فُقَهَاؤُهُمْ: أَمَّا ذَوُو آرَائِنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَلَمْ يَقُولُوا شَيْئًا بِطولِهِ [رواه البخاری: 3147 وانظر حديث رقم: 4334].

1332- و از انسس روایت است که گفت: هنگامی که خداوند اموال مردم هوزان را برای پیامبر خود ج به طور (فیء) [یعنی: بدون جنگ] عطا فرمود، و پیامبر خدا ج برای اشخاص از قریش صد صد شتر می‌دادند .

مردمی از انصار گفتند: خداوند برای رسول الله ج بیامرزد، [اموال فیء را] به قریش می‌دهند، و ما را می‌گذارند، در حالی که خون آن‌ها هنوز از شمشیرهای ما می‌چکد.

انسس می‌گوید: این گفتۀ آن‌ها برای پیامبر خدا ج گفته شد، پیامبر خدا ج به طلب انصار فرستاده و آن‌ها را در قبۀ که از چرم ساخته شده بود، جمع کردند، و هیچکس دیگری را جز آن‌ها طلب نکردند.

چون جمع شدند، پیامبر خدا ج نزد آن‌ها آمده و فرمودند: «این چه سخنی بود که از شما شنیدم»؟ مردم فهمیدۀ‌شان گفتند: یا رسول الله! مردم فهمیدۀ ما چیزی نگفتند...، و بقیۀ حدیث قبلا گذشت([[254]](#footnote-254)).

1333- عَنْ جُبَيْرُ بْنُ مُطْعِمٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّهُ بَيْنَا هُوَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَمَعَهُ النَّاسُ، مُقْبِلًا مِنْ حُنَيْنٍ، عَلِقَتْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الأَعْرَابُ يَسْأَلُونَهُ حَتَّى اضْطَرُّوهُ إِلَى سَمُرَةٍ، فَخَطِفَتْ رِدَاءَهُ، فَوَقَفَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: «أَعْطُونِي رِدَائِي، فَلَوْ كَانَ عَدَدُ هَذِهِ العِضَاهِ نَعَمًا، لَقَسَمْتُهُ بَيْنَكُمْ، ثُمَّ لاَ تَجِدُونِي بَخِيلًا، وَلاَ كَذُوبًا، وَلاَ جَبَانًا» [رواه البخاری: 3148].

1333- از جبیر بن مطعمس روایت است که وی هنگامی که با پیامبر خدا ج و دیگران از غزوۀ (حنَین) می‌آمدند، مردم بادیه نشین بر پیامبر خدا ج هجوم آوردند، و از ایشان خواستند تا از [اموال غنیمت] برای آن‌ها هم بدهند، و این هجوم به حدی شدید بود که [پیامبر خدا ج] را به طرف درخت خارداری پیش بردند، ردای‌شان به آن درخت بند شد.

پیامبر خدا ج ایستادند و گفتند: «ردایم را بدهید، اگر به شمارۀ این خارها شتر می‌بود، بین شما تقسیم می‌کردم، و در من بخل و دروغ و بزدلی احساس نمی‌کردید»([[255]](#footnote-255)).

1334- عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: كُنْتُ أَمْشِي مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَيْهِ بُرْدٌ نَجْرَانِيٌّ غَلِيظُ الحَاشِيَةِ، فَأَدْرَكَهُ أَعْرَابِيٌّ فَجَذَبَهُ جَذْبَةً شَدِيدَةً، حَتَّى نَظَرْتُ إِلَى صَفْحَةِ عَاتِقِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ أَثَّرَتْ بِهِ حَاشِيَةُ الرِّدَاءِ مِنْ شِدَّةِ جَذْبَتِهِ، ثُمَّ قَالَ: مُرْ لِي مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي عِنْدَكَ، فَالْتَفَتَ إِلَيْهِ فَضَحِكَ، ثُمَّ «أَمَرَ لَهُ بِعَطَاءٍ» [رواه البخاری: 3149].

1334- از انس بن مالکس روایت است که گفت: با پیامبر خدا ج در حالی که ردای نَجرانی زمختی را پوشیده بودند، می‌رفتم، شخص بادیه نشینی آمد و آن رداء را با چنان شدتی کشید، که چون بر صفحۀ گردن پیامبر خدا ج نظر کردم، [دیدم] که کنارۀ رداء بر آن اثر گذاشته است.

سپس آن شخص بادیه نشین گفت که: امر کن تا از اموال بیت المالی که نزد تو است برایم بدهند، پیامبر خدا ج به طرفش نگاه کرده و خندیدند، و امر کردند تا برایش چیزی بدهند([[256]](#footnote-256)).

1335- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: لَمَّا كَانَ يَوْمُ حُنَيْنٍ، آثَرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أُنَاسًا فِي القِسْمَةِ، فَأَعْطَى الأَقْرَعَ بْنَ حَابِسٍ مِائَةً مِنَ الإِبِلِ، وَأَعْطَى عُيَيْنَةَ مِثْلَ ذَلِكَ، وَأَعْطَى أُنَاسًا مِنْ أَشْرَافِ العَرَبِ فَآثَرَهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي القِسْمَةِ، قَالَ رَجُلٌ: وَاللَّهِ إِنَّ هَذِهِ القِسْمَةَ مَا عُدِلَ فِيهَا، وَمَا أُرِيدَ بِهَا وَجْهُ اللَّهِ، فَقُلْتُ: وَاللَّهِ لَأُخْبِرَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَأَتَيْتُهُ، فَأَخْبَرْتُهُ، فَقَالَ: «فَمَنْ يَعْدِلُ إِذَا لَمْ يَعْدِلِ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، رَحِمَ اللَّهُ مُوسَى قَدْ أُوذِيَ بِأَكْثَرَ مِنْ هَذَا فَصَبَرَ» [رواه البخاری: 3150].

1335- از عبدالله [بن مسعود]س روایت است که گفت: در روز حنین پیامبر خداج در تقسیم کردن اموال، عدۀ را بر دیگران ترجیح دادند، از آن جمله برای (اَقرع بن حابس) صد شتر دادند، وبرای مردمی از اشراف عرب، مال‌‌های دادند، و آن‌ها را بر دیگرن ترجیح دادند.

شخصی گفت: این تقسیمی است که عدالت در آن مراعات نگردیده است – و یا گفتند که – رضایت خدا در آن در نظر گرفته نشده است.

گفتم: به خداوند سوگند است که از این سخن پیامبر خدا ج را با خبر خواهم ساخت، آمدم و از موضوع برای پیامبر خدا ج خبر دادم.

فرمودند: «اگر خدا و رسولش عدالت نکند، پس چه کسی عدالت خواهد کرد؟ خداوند موسی÷ را رحمت کند که [از طرف امت خود] از این بیشتر اذیت شد و صبر کرد»([[257]](#footnote-257)).

97- باب: مَا يُصيبُ مِن الطَّعامِ فِي أَرضِ الحَربِ

باب [97]: طعامی که در سرزمین جنگ به دست می‌آید

1336- عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: «كُنَّا نُصِيبُ فِي مَغَازِينَا العَسَلَ وَالعِنَبَ، فَنَأْكُلُهُ وَلاَ نَرْفَعُهُ» [رواه البخاری: 3154].

1336- از ابن عمرب روایت است که گفت: در جهاد، ما عسل و انگوررا به دست می‌آوردیم، آن‌ها را می‌خوردیم و نزد [پیامبر خدا ج] نمی‌بردیم([[258]](#footnote-258)).

98- باب: الجِزْيَةِ وَالموَادَعَةِ مَعَ أَهْلِ الذِمَّةِ والحَرْبِ

باب [98]: جزیه و صلح با اهل ذم و اهل حرب

1337- عَنِ عُمَرَ بْنِ الخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّهُ كَتَبَ إِلى أَهْلِ الْبَصْرَةِ قَبْلَ مَوْتِهِ بِسَنَةٍ: فَرِّقُوا بَيْنَ كُلِّ ذِي مَحْرَمٍ مِنَ المَجُوسِ، وَلَمْ يَكُنْ عُمَرُ أَخَذَ الجِزْيَةَ مِنَ المَجُوسِ حَتَّى شَهِدَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَخَذَهَا مِنْ مَجُوسِ هَجَرَ [رواه البخاری: 3156، 3157].

1337- روایت است که عمر بن خطابس یکسال پیش از مرگش برای اهل بصره نوشت کسانی که از مجوس با محارم خود نکاح کرده‌اند، نكاح آن‌ها را فسخ کنید.

و عمرس از مجوس تا وقتی که عبدالرحمن بن عوفس شهادت داد که پیامبر خداج از مجوس (هَجَر) جزیه گرفتند، جزیه نمی‌گرفت([[259]](#footnote-259)).

1338- عَنْ عَمْرَو بْنَ عَوْفٍ الأَنْصَارِيَّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، وَهُوَ حَلِيفٌ لِبَنِي عَامِرِ بْنِ لُؤَيٍّ، وَكَانَ شَهِدَ بَدْرًا: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَعَثَ أَبَا عُبَيْدَةَ بْنَ الجَرَّاحِ إِلَى البَحْرَيْنِ يَأْتِي بِجِزْيَتِهَا، وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هُوَ صَالَحَ أَهْلَ البَحْرَيْنِ، وَأَمَّرَ عَلَيْهِمُ العَلاَءَ بْنَ الحَضْرَمِيِّ، فَقَدِمَ أَبُو عُبَيْدَةَ بِمَالٍ مِنَ البَحْرَيْنِ، فَسَمِعَتِ الأَنْصَارُ بِقُدُومِ أَبِي عُبَيْدَةَ، فَوَافَتْ صَلاَةَ الصُّبْحِ مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَلَمَّا صَلَّى بِهِمُ الفَجْرَ انْصَرَفَ، فَتَعَرَّضُوا لَهُ، فَتَبَسَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِينَ رَآهُمْ، وَقَالَ: «أَظُنُّكُمْ قَدْ سَمِعْتُمْ أَنَّ أَبَا عُبَيْدَةَ قَدْ جَاءَ بِشَيْءٍ؟» ، قَالُوا: أَجَلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: «فَأَبْشِرُوا وَأَمِّلُوا مَا يَسُرُّكُمْ، فَوَاللَّهِ لاَ الفَقْرَ أَخْشَى عَلَيْكُمْ، وَلَكِنْ أَخَشَى عَلَيْكُمْ أَنْ تُبْسَطَ عَلَيْكُمُ الدُّنْيَا كَمَا بُسِطَتْ عَلَى مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، فَتَنَافَسُوهَا كَمَا تَنَافَسُوهَا وَتُهْلِكَكُمْ كَمَا أَهْلَكَتْهُمْ» [رواه البخاری: 3158].

1338- از عمرو بن عوف انصاریس حلیف (بنی عامر بن لُؤی) – که در جنگ بدر اشتراک نموده بود – روایت است که گفت: پیامبر خدا ج ابوعبیده بن جراحس([[260]](#footnote-260)) را به بحرین فرستادند تا جزیۀ آنجا را بیاورد [زیرا آن‌ها مجوس بودند]، و پیامبر خدا ج با اهل بحرین مصالحه نموده، و (علاء بن حضرمی)س را بر آن‌ها امیر مقرر نموده بودند، ابوعبیدهس مال‌هایی را از بحرین آورد.

مردم انصار از آمدن ابوعبیدهس را شنیدند، و آمدند و نماز صبح را با پیامبر خدا ج اداء نمودند، بعد از ادای نماز صبح، پیامبر خدا ج برگشتند، [انصار] خود را به ایشان نشان دادند.

پیامبر خدا ج تبسم کرده و فرمودند: فکر می‌کنم شنیده‌اید که ابوعبیده چیزی مال آورده است»؟

گفتند: بلی یا رسول الله!

فرمودند: «مطمئن باشید، و به انتظار چیزی باشید که شما را خوش خواهد ساخت، و به خداوند سوگند است که من از فقر و بیچارگی شما نمی‌ترسم، ولی از این می‌ترسم که مال دنیا مانند گذشتگان نزد شما فراوان گردد، و طوری که آن‌ها جهت به دست آوردن آن، بر یکدیگر سبقت می‌جستند، شما هم جهت به دست آوردن آن مال بر یکدیگر سبقت بجویئید، و این مال طوری که آن‌ها را هلاک ساخت شما را هم هلاک بسازد([[261]](#footnote-261)).

1339- عَنْ عُمَرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّهُ بَعَثَ النَّاسَ فِي أَفْنَاءِ الأَمْصَارِ، يُقَاتِلُونَ المُشْرِكِينَ، فَأَسْلَمَ الهُرْمُزَانُ، فَقَالَ: إِنِّي مُسْتَشِيرُكَ فِي مَغَازِيَّ هَذِهِ؟ قَالَ: نَعَمْ مَثَلُهَا وَمَثَلُ مَنْ فِيهَا مِنَ النَّاسِ مِنْ عَدُوِّ المُسْلِمِينَ مَثَلُ طَائِرٍ لَهُ رَأْسٌ وَلَهُ جَنَاحَانِ وَلَهُ رِجْلاَنِ، فَإِنْ كُسِرَ أَحَدُ الجَنَاحَيْنِ نَهَضَتِ الرِّجْلاَنِ بِجَنَاحٍ وَالرَّأْسُ، فَإِنْ كُسِرَ الجَنَاحُ الآخَرُ نَهَضَتِ الرِّجْلاَنِ وَالرَّأْسُ، وَإِنْ شُدِخَ الرَّأْسُ ذَهَبَتِ الرِّجْلاَنِ وَالجَنَاحَانِ وَالرَّأْسُ، فَالرَّأْسُ كِسْرَى، وَالجَنَاحُ قَيْصَرُ، وَالجَنَاحُ الآخَرُ فَارِسُ، فَمُرِ المُسْلِمِينَ، فَلْيَنْفِرُوا إِلَى كِسْرَى، - وَقَالَ بَكْرٌ، وَزِيَادٌ جَمِيعًا عَنْ جُبَيْرِ بْنِ حَيَّةَ - قَالَ: فَنَدَبَنَا عُمَرُ، وَاسْتَعْمَلَ عَلَيْنَا النُّعْمَانَ بْنَ مُقَرِّنٍ، حَتَّى إِذَا كُنَّا بِأَرْضِ العَدُوِّ، وَخَرَجَ عَلَيْنَا عَامِلُ كِسْرَى فِي أَرْبَعِينَ أَلْفًا، فَقَامَ تَرْجُمَانٌ، فَقَالَ: لِيُكَلِّمْنِي رَجُلٌ مِنْكُمْ، فَقَالَ المُغِيرَةُ: سَلْ عَمَّا شِئْتَ؟ قَالَ: مَا أَنْتُمْ؟ قَالَ: نَحْنُ أُنَاسٌ مِنَ العَرَبِ، كُنَّا فِي شَقَاءٍ شَدِيدٍ وَبَلاَءٍ شَدِيدٍ، نَمَصُّ الجِلْدَ وَالنَّوَى مِنَ الجُوعِ، وَنَلْبَسُ الوَبَرَ وَالشَّعَرَ، وَنَعْبُدُ الشَّجَرَ وَالحَجَرَ، فَبَيْنَا نَحْنُ كَذَلِكَ إِذْ بَعَثَ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَرَبُّ الأَرَضِينَ - تَعَالَى ذِكْرُهُ وَجَلَّتْ عَظَمَتُهُ - إِلَيْنَا نَبِيًّا مِنْ أَنْفُسِنَا نَعْرِفُ أَبَاهُ وَأُمَّهُ، فَأَمَرَنَا نَبِيُّنَا رَسُولُ رَبِّنَا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «أَنْ نُقَاتِلَكُمْ حَتَّى تَعْبُدُوا اللَّهَ وَحْدَهُ، أَوْ تُؤَدُّوا الجِزْيَةَ، وَأَخْبَرَنَا نَبِيُّنَا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ رِسَالَةِ رَبِّنَا، أَنَّهُ مَنْ قُتِلَ مِنَّا صَارَ إِلَى الجَنَّةِ فِي نَعِيمٍ لَمْ يَرَ مِثْلَهَا قَطُّ، وَمَنْ بَقِيَ مِنَّا مَلَكَ رِقَابَكُمْ» فَقَالَ النُّعْمَانُ: رُبَّمَا أَشْهَدَكَ اللَّهُ مِثْلَهَا مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَلَمْ يُنَدِّمْكَ، وَلَمْ يُخْزِكَ، وَلَكِنِّي شَهِدْتُ القِتَالَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ «إِذَا لَمْ يُقَاتِلْ فِي أَوَّلِ النَّهَارِ، انْتَظَرَ حَتَّى تَهُبَّ الأَرْوَاحُ، وَتَحْضُرَ الصَّلَوَاتُ» [رواه البخای: 3159، 3160].

1339- از عمرس روایت است که وی مردم را به اطراف شهرها فرستاد تا با مشرکین بجنگند، (هرمزان) مسلمان شد.

عمرس برایش گفت که من در این مغازی خود از تو مشورت می‌خواهم.

هرمزان گفت: بسیار خوب، موقف مسلمانان در جنگ با دشمنان‌شان با مردم آن سرزمین، مانند [جنگ با] مرغی است که یک سر و دو بال و دو پا دارد، اگر یکی از دو بالش بشکند، پاها با یک بال و سر می‌توانند حرکت نمایند، و حتی اگر بال دیگر هم بشکند، بازهم پاها با سر می‌توانند، حرکت کنند، ولی اگر سر کوبیده شود، دو پا و دو بال و سر همه از بین می‌روند، سر: عبارت از کسری، یک بال قیصر، و بال دیگر فارس است، پس مسلمانان را امر کن که به طرف کسری بروند.

عمرس ما را طلب کرد و (نعمان بن مقرن) را بر ما امیر مقرر نمود، چون به سرزمین دشمن رسیدند، و با یکی از سرداران کسری که فرماندهی چهل هزار رزمنده را در دست داشت مواجه گردیدیم، ترجمانی [از طرف آن فرمانده] آمد و گفت: یکی از شما با من سخن بگوید.

مغیرهس گفت: هرچه می‌خواهی بپرس.

پرسید: شما چه کاره‌اید؟

گفت: ما مردمی هستیم از قوم عرب، همیشه در بدبختی شدیدی زندگی می‌کردیم، از گرسنگی پوست حیوانات و خستۀ خرما می‌چوشیدیم، لباس ما: مو و پشم بود، و هر سنگ و درختی را عبادت می‌کردیم، در چنین حالتی بودیم که خدای آسمان‌ها و زمین جل جلاله از خود ما پیامبر را که پدر و مادرش را می‌شناسیم برای ما فرستاد.

پیامبر ما و فرستادۀ خدای ما ج ما را امر کرد که با شما تا آن وقت به جنگ ادامه دهیم که خدای یگانه را پرستش نمائید، و یا آنکه جزیه بدهید، و پیامبر ما ج از طرف خدای ما به ما خبر داده است که: کسی که از ما کشته شود، در بهشت به نعمت‌های می‌رسد که مانندش را کسی ندیده است، و کسی که از ما زنده بماند، مالک رقاب شما می‌شود [یعنی: شما را غلام خود می‌سازد].

نعمانس [برای مغیره] گفت: شاید بارها خدا تو را موفق ساخته باشد که در چنین مواقعی با پیامبر خدا ج در جهاد اشتراک نموده باشی، [و دیده باشی که ایشان جهاد را تا وقت ظهر به تاخیر می‌انداختند] [و از این انتظار] خداوند تو را پشیمان و خساره‌مند نمی‌نمود، و [و اگر تو خبر نداری] ولی من در جهاد با پیامبر خدا ج اشتراک نموده و دیدم که اگر در اول روز به جهاد اقدام نمی‌کردند، انتظار می‌کشیدند تا باد وزیدن گرفته و وقت نمازها [بعد از زوال] داخل گردد([[262]](#footnote-262)).

99- باب: إِذَا وَادَعَ الإِمامُ مَلِكَ القرْيَةِ هَلْ يَكُونُ ذَلِكَ لِبَقِيِّتِهِمْ

باب [99]: آیا صلح امام با رئیس قریه، صلح با همۀ افراد قریه است؟

1340- عَنْ أَبِي حُمَيْدٍ السَّاعِدِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: «غَزَوْنَا مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَبُوكَ وَأَهْدَى مَلِكُ أَيْلَةَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَغْلَةً بَيْضَاءَ، وَكَسَاهُ بُرْدًا، وَكَتَبَ لَهُ بِبَحْرِهِمْ» [رواه البخاری: 3161].

1340- از ابوحمید ساعدیس روایت است که گفت: با پیامبر خدا ج به غزوۀ تبوک رفته بودیم، و پادشاه (اَیلَه) قاطری سفیدی را [که دلدل باشد] برای پیامبر خداج بخشش داد، و پیامبر خدا ج برایش جامۀ خط داری را کسوه دادند، و برایش امان نامۀ نوشتند([[263]](#footnote-263)).

100- باب: إِثْمِ مَنْ قَتَلَ مُعَاهَداً بِغَيْرِ جُرْمِ

باب [100]: گناه کسی معاهدی را بدون جرمی بکشد

1341- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «مَنْ قَتَلَ مُعَاهَدًا لَمْ يَرِحْ رَائِحَةَ الجَنَّةِ، وَإِنَّ رِيحَهَا تُوجَدُ مِنْ مَسِيرَةِ أَرْبَعِينَ عَامًا» [رواه البخاری: 3166].

1341- از عبدالله بن عمروب از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«کسی که شخص معاهدی را به قتل برساند، بوی بهشت را استشمام نمی‌کند، و گرچه بوی بهشت از فاصلۀ چهل سال راه، احساس می‌شود»([[264]](#footnote-264)).

101- باب: إِذَا غَدَرَ المُشْرِكُونَ بِالمُسْلِمِينَ هَل يُعْفَى عَنْهُمْ

باب [101]: اگر مشرکین به مسلمانان خیانت کردند آیا از آن‌ها عفو خواهد شد؟

1342- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: لَمَّا فُتِحَتْ خَيْبَرُ أُهْدِيَتْ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَاةٌ فِيهَا سُمٌّ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «اجْمَعُوا إِلَيَّ مَنْ كَانَ هَا هُنَا مِنْ يَهُودَ» فَجُمِعُوا لَهُ، فَقَالَ: «إِنِّي سَائِلُكُمْ عَنْ شَيْءٍ، فَهَلْ أَنْتُمْ صَادِقِيَّ عَنْهُ؟» ، فَقَالُوا: نَعَمْ، قَالَ لَهُمُ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ أَبُوكُمْ؟» ، قَالُوا: فُلاَنٌ، فَقَالَ: «كَذَبْتُمْ، بَلْ أَبُوكُمْ فُلاَنٌ» ، قَالُوا: صَدَقْتَ، قَالَ: «فَهَلْ أَنْتُمْ صَادِقِيَّ عَنْ شَيْءٍ إِنْ سَأَلْتُ عَنْهُ؟» ، فَقَالُوا: نَعَمْ يَا أَبَا القَاسِمِ، وَإِنْ كَذَبْنَا عَرَفْتَ كَذِبَنَا كَمَا عَرَفْتَهُ فِي أَبِينَا، فَقَالَ لَهُمْ: «مَنْ أَهْلُ النَّارِ؟» ، قَالُوا: نَكُونُ فِيهَا يَسِيرًا، ثُمَّ تَخْلُفُونَا فِيهَا، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «اخْسَئُوا فِيهَا، وَاللَّهِ لاَ نَخْلُفُكُمْ فِيهَا أَبَدًا» ، ثُمَّ قَالَ: «هَلْ أَنْتُمْ صَادِقِيَّ عَنْ شَيْءٍ إِنْ سَأَلْتُكُمْ عَنْهُ؟» ، فَقَالُوا: نَعَمْ يَا أَبَا القَاسِمِ، قَالَ: «هَلْ جَعَلْتُمْ فِي هَذِهِ الشَّاةِ سُمًّا؟» ، قَالُوا: نَعَمْ، قَالَ: «مَا حَمَلَكُمْ عَلَى ذَلِكَ؟» ، قَالُوا: أَرَدْنَا إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا نَسْتَرِيحُ، وَإِنْ كُنْتَ نَبِيًّا لَمْ يَضُرَّكَ [رواه البخاری: 3169].

1341- از ابوهریرهس روایت است که گفت: چون خیبر فتح گردید، برای پیامبر خدا ج گوسفند زهر آگینی بخشش داده شد، [این گوسفند را زنی از یهود بخشش داده بود]، پیامبر خدا ج فرمودند: «کسانی را که از یهود در اینجا می‌باشند، نزد من جمع کنید» آن‌ها را آوردند.

فرمودند: «من از شما چیزی پرسم، آیا از آن برایم راست خواهید گفت»؟

گفتند: بلی.

پیامبر خدا ج از آن‌ها پرسیدند که: «پدر شما کیست»؟

گفتند: فلان.

فرمودند: «دروغ می‌گوئید، بلکه پدر شما فلان شخص دیگر است».

گفتند: راست می‌گوئی.

فرمودند: «اگر حالا از شما چیزی بپرسم آیا از آن برایم راست خواهدی گفت»؟

گفتند: یا ابا القاسم بلی، زیرا اگر دروغ بگوئیم، دروغ ما را مثل که در مورد پدر ما دانستی، در این مورد نیز خواهی دانست.

پرسیدند: «اهل دوزخ کیست»؟

گفتند: مدت کمی مایان، و بعد از ما، شمایان.

پیامبر خدا ج فرمودند: «پست شوید در دوزخ! به خداوند سوگند که هرگز ما بعد از شما به دوزخ نخواهیم رفت».

بعد از آن فرمودند: «حالا اگر از شما چیزی بپرسم، برایم از آن راست خواهید گفت»؟

گفتند: بلی، یا ابا القاسم!

پرسیدند: «آیا در این گوسفند زهر آمیخته بودید»؟

گفتند: بلی!

فرمودند: «چه چیز شما را بر این کار واداشت»؟

گفتند: نظر ما این بود که اگر ادعای نبوت شما درو غ باشد، از دست شما خلاص می‌شویم، و اگر واقعا پیامبر باشید به شما ضرری نخواهد کرد([[265]](#footnote-265)).

102- باب: المُوَادَعَةِ وَالمُصَالَـحَةِ مَعَ المُشْرِكِينَ بِالمَالِ وَغَيْرِهِ وَإِثْمِ مَنْ لَمْ يَفِ بِالْعَهْدِ

باب [102]: ترک جنگ و مصالحه با مشرکین در مقابل مال و غیره، و گناه کسی که به عهد خود وفا نکند

1343- عَنْ سَهْلِ بْنِ أَبِي حَثْمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: انْطَلَقَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَهْلٍ، وَمُحَيِّصَةُ بْنُ مَسْعُودِ بْنِ زَيْدٍ، إِلَى خَيْبَرَ وَهِيَ يَوْمَئِذٍ صُلْحٌ، فَتَفَرَّقَا فَأَتَى مُحَيِّصَةُ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَهْلٍ وَهُوَ يَتَشَمَّطُ فِي دَمِهِ قَتِيلًا، فَدَفَنَهُ ثُمَّ قَدِمَ المَدِينَةَ، فَانْطَلَقَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ سَهْلٍ، وَمُحَيِّصَةُ، وَحُوَيِّصَةُ ابْنَا مَسْعُودٍ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَذَهَبَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ يَتَكَلَّمُ، فَقَالَ: «كَبِّرْ كَبِّرْ» وَهُوَ أَحْدَثُ القَوْمِ، فَسَكَتَ فَتَكَلَّمَا، فَقَالَ: «تَحْلِفُونَ وَتَسْتَحِقُّونَ قَاتِلَكُمْ، أَوْ صَاحِبَكُمْ» ، قَالُوا: وَكَيْفَ نَحْلِفُ وَلَمْ نَشْهَدْ وَلَمْ نَرَ؟ قَالَ: «فَتُبْرِيكُمْ يَهُودُ بِخَمْسِينَ» ، فَقَالُوا: كَيْفَ نَأْخُذُ أَيْمَانَ قَوْمٍ كُفَّارٍ، فَعَقَلَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ عِنْدِهِ [روا البخاری: 3173].

1343- از سهل بن ابی حثمهس([[266]](#footnote-266)) روایت است که گفت: (عبدالله بن سهل) و (محیصه بن مسعود بن زید)ب بعد از صلح [با یهود]، به طرف خیبر رفتند و از یکدیگر تفرقه افتادند، (محیصه) در حالی (عبدالله بن سهل) را یافت که در خونش آغشته گردیده و کشته شده بود، او را دفن کرد و به مدینه آمد.

عبدالرحمن به سهل [که برادر مقتول بود]، با محیصه و حویصه پسران مسعود [که عمو زاده‌های مقتول بودند] نزد پیامبر خدا ج آمدند، و عبدالرحمن که از دیگران کم سال‌تر بود، شروع به سخن زدن کرد.

پیامبر خدا ج فرمودند: «[سخن زدن را] به بزرگان بگذار، [سخن زدن را] به بزرگان بگذار» عبدالرحمن سکوت کرد، و آن دو نفر دیگر شروع به سخن زدن کردند.

پیامبر خدا ج فرمودند: «آیا سوگند می‌خورید تا مستحق خون قاتل خود شوید، و یا گفتند: مستحق خون رفیق خود شوید، شک از راوی است –

گفتند: در حالی که در جریان قتل حاضر نبوده‌ایم، و به چشم خود ندیده‌ایم چگونه سوگند بخوریم؟

فرمودند: «پس یهود به سوگند خوردن پنجاه نفر از دعوی شما براءت حاصل می‌کنند».

گفتند: سوگند خوردن مردم کفار را چگونه قبول کنیم؟ و همان بود که پیامبر خداج دیت او را از اموالی که نزدشان بود پرداختند([[267]](#footnote-267)).

103- باب: هل يُعفَى عَنِ الذِّمِّيِّ إِذَا سَحَرَ

باب [103]: اگر ذمی سحر کرد آیا می‌توان او را عفو کرد؟

1344- عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: «أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سُحِرَ، حَتَّى كَانَ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ أَنَّهُ صَنَعَ شَيْئًا وَلَمْ يَصْنَعْهُ» [رواه البخاری: 3175].

1344- از عائشهل روایت است که کسی پیامبر خدا ج را سحر کرد [این شخص لبید بن أعصم یهودی بود]، تا حدی که به خیال‌شان می‌رسید که فلان کار را کرده‌اند، در حالی که آن کار را نکرده بودند([[268]](#footnote-268)).

104- باب: مَا يُحْذَرُ مِنَ الْغَدْرِ

باب [104]: ترس از فریب کاری

1345- عَنْ عَوْفَ بْنَ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: أَتَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ وَهُوَ فِي قُبَّةٍ مِنْ أَدَمٍ، فَقَالَ: «اعْدُدْ سِتًّا بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ: مَوْتِي، ثُمَّ فَتْحُ بَيْتِ المَقْدِسِ، ثُمَّ مُوْتَانٌ يَأْخُذُ فِيكُمْ كَقُعَاصِ الغَنَمِ، ثُمَّ اسْتِفَاضَةُ المَالِ حَتَّى يُعْطَى الرَّجُلُ مِائَةَ دِينَارٍ فَيَظَلُّ سَاخِطًا، ثُمَّ فِتْنَةٌ لاَ يَبْقَى بَيْتٌ مِنَ العَرَبِ إِلَّا دَخَلَتْهُ، ثُمَّ هُدْنَةٌ تَكُونُ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ بَنِي الأَصْفَرِ، فَيَغْدِرُونَ فَيَأْتُونَكُمْ تَحْتَ ثَمَانِينَ غَايَةً، تَحْتَ كُلِّ غَايَةٍ اثْنَا عَشَرَ أَلْفًا» [رواه البخاری: 3176].

1345- از عوف بن مالکس روایت است که گفت: در غزوۀ تبوک در حالی که پیامبر خدا ج در قبۀ از پوست نشسته بودند، نزدشان آمدم.

فرمودند: «شش علامۀ را که پیش از قیامت ظاهر می‌شود، بشمار:

- وفات من.

- بعد از آن فتح بیت المقدس.

- بعد از آن مرگ و میری مانند مرگ و میر گوسفندان.

- بعد از آن فراوانی مال تا حدی که اگر به کسی صد دینار بدهی هنوز خشمگین است.

- بعد از آن فتنۀ که خانۀ از عرب‌ها نمی‌ماند مگر آنکه به آن داخل می‌شود.

- بعد از آن متارکۀ که بین شما و بین مردم روم واقع می‌شود، و آن‌ها به شما خیانت می‌کنند، و با چهل بیرق که تحت هر بیرقی دوازده هزار نفر می‌باشد، بر شما حمله می‌کنند»([[269]](#footnote-269)).

105- باب: إِثْمِ مَنْ عَاهَدَ ثُمَّ غَدَرَ

باب [105]: گناه کسی که بعد از عهد و پیمان خیانت می‌کند

1346- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا لَمْ تَجْتَبُوا دِينَارًا وَلاَ دِرْهَمًا؟ فَقِيلَ لَهُ: وَكَيْفَ تَرَى ذَلِكَ كَائِنًا يَا أَبَا هُرَيْرَةَ؟ قَالَ: إِي وَالَّذِي نَفْسُ أَبِي هُرَيْرَةَ بِيَدِهِ، عَنْ قَوْلِ الصَّادِقِ المَصْدُوقِ، قَالُوا: عَمَّ ذَاكَ؟ قَالَ: تُنْتَهَكُ ذِمَّةُ اللَّهِ، وَذِمَّةُ رَسُولِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَيَشُدُّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ قُلُوبَ أَهْلِ الذِّمَّةِ، فَيَمْنَعُونَ مَا فِي أَيْدِيهِمْ [رواه البخاری: 3180].

1346- از ابوهریرهس روایت است که گفت: روزی که حتی یک درهم و دینار هم جزیه گرفته نتوانید چه خواهید کرد؟

کسی گفت: ای ابا هریره! به چه دلیل فکر می‌کنی که چنین روزی خواهد آمد؟

گفت: بلی! قسم به خدایی که جان ابوهریره در دست او است [چنین روزی خواهد آمد] و این قول صادق مصدوق است.

گفتند: سبب این کار چیست؟

گفت: ذمۀ خدا و رسول پامال می‌شود، و خداوند متعال دل‌های اهل ذمه را سخت می‌سازد، و آن‌ها از دادن چیزی که در دست دارند، خودداری می‌ورزند([[270]](#footnote-270)).

106- باب: إِثْمِ الْغَادِرِ لِلبَرِّ وَالفَاجِرِ

باب [106]: فریب کاری از نیکوکار و بدکار گناه است

1347- عَنْ عَبْدِالله وَعَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «لِكُلِّ غَادِرٍ لِوَاءٌ يَوْمَ القِيَامَةِ، قَالَ أَحَدُهُمَا: يُنْصَبُ، وَقَالَ الآخَرُ: يُرَى يَوْمَ القِيَامَةِ، يُعْرَفُ بِهِ» [رواه البخاری: 3186، 3187].

1347- از عبدالله و از انسب از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«برای هر پیمان شکنی در روز قیامت بیرقی است»، یکی از این دو راوی گفت که: آن بیرق نصب می‌شود، و راوی دیگر گفت که: آن بیرق دیده می‌شود، [و پیمان شکن] به واسطۀ آن بیرق، شناخته می‌شود»([[271]](#footnote-271)).

54- كِتَابُ بَدْءِ الخَلْقِ

کتاب [54]: ابتدای خلقت

1. باب: مَا جاءَ في قَوْلِ الله تَعَالَى: **﴿وَهُوَ ٱلَّذِي يَبۡدَؤُاْ ٱلۡخَلۡقَ ثُمَّ يُعِيدُهُۥ﴾**

باب [1]: این قول خداوند که: ﴿آن ذاتی است که خلق را به وجود می‌آورد و باز آن را زنده می‌کند﴾

1348- عَنْ عِمْرَانَ بْنِ حُصَيْنٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: جَاءَ نَفَرٌ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَ: «يَا بَنِي تَمِيمٍ أَبْشِرُوا» قَالُوا: بَشَّرْتَنَا فَأَعْطِنَا، فَتَغَيَّرَ وَجْهُهُ، فَجَاءَهُ أَهْلُ اليَمَنِ، فَقَالَ: «يَا أَهْلَ اليَمَنِ، اقْبَلُوا البُشْرَى إِذْ لَمْ يَقْبَلْهَا بَنُو تَمِيمٍ» ، قَالُوا: قَبِلْنَا، فَأَخَذَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُحَدِّثُ بَدْءَ الخَلْقِ وَالعَرْشِ، فَجَاءَ رَجُلٌ فَقَالَ: يَا عِمْرَانُ رَاحِلَتُكَ تَفَلَّتَتْ، لَيْتَنِي لَمْ أَقُمْ [رواه البخاری: 3190].

1348- از عمران بن حصینب روایت است که گفت: عدۀ از مردم (بنی تمیم) نزد پیامبر خدا ج آمدند، پیامبر خدا ج فرمودند: «ای بنی تمیم! شما را بشارت می‌دهم».

آن‌ها گفتند: برای ما [پیش از این هم] بشارت دادید، اکنون برای ما چیزی بدهید، [از شنیدن این سخن] رنگ پیامبر خدا ج تغییر نمود.

بعد از آن اهل یمن آمدند و برای آن‌ها گفتند: «ای اهل یمن! شما بشارت را قبول کنید، چون بنی تمیم قبول نکردند».

گفتند: قبول داریم.

پیامبر خدا ج راجع به ابتدای خلقت و عرش، شروع به سخن زدن کردند، در این وقت بود که شخصی آمد و گفت: یا عمران! شترت خود را کنده و رفته است [عمران راوی حدیث می‌گوید: و من جهت پیدا کردن شتر خود برخاستم]، و ای کاش برنمی‌خاستم [تا بقیۀ حدیث را می‌شنیدم]([[272]](#footnote-272)).

1349- وَعَنْهُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ – في رواية – قالَ: قالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ غَيْرُهُ، وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى المَاءِ، وَكَتَبَ فِي الذِّكْرِ كُلَّ شَيْءٍ، وَخَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضَ» فَنَادَى مُنَادٍ: ذَهَبَتْ نَاقَتُكَ يَا ابْنَ الحُصَيْنِ، فَانْطَلَقْتُ، فَإِذَا هِيَ يَقْطَعُ دُونَهَا السَّرَابُ، فَوَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنِّي كُنْتُ تَرَكْتُهَا [رواه البخاری: 3191].

1349- و از عمران بن حصین در روایت دیگری آمده است که گفت: پیامبر خداج فرموند:

خدا بود، و هیچ چیز دیگری غیر از ذات او وجود نداشت، و عرش او بر آب بود، و در لوح محفوظ همه چیز را نوشت، و زمین و آسمان را خلق نمود».

در این وقت بود که شخصی او را صدا زد و گفت: ای ابن حصین شترت رفت! [عمران بن حصصین می‌گوید]: در این وقت بود که رفتم و دیدم که شترم بی‌هدف می‌دود، به خداوند سوگند دوست داشتم که شترم را ترک نمایم [و بیایم و سخن پیامبر خدا ج را بشنوم].

1350- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يَشْتِمُنِي ابْنُ آدَمَ، وَمَا يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَشْتِمَنِي، وَيُكَذِّبُنِي وَمَا يَنْبَغِي لَهُ، أَمَّا شَتْمُهُ فَقَوْلُهُ: إِنَّ لِي وَلَدًا، وَأَمَّا تَكْذِيبُهُ فَقَوْلُهُ: لَيْسَ يُعِيدُنِي كَمَا بَدَأَنِي» [رواه البخاری: 3193].

1350- از ابوهریرهس روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند:

«خداوند متعال گفت که: بنی آدم مرا دشنام می‌دهد، و برایش مناسب نیست که مرا دشنام بدهد، و مرا تکذیب می‌کند، و این هم برایش مناسب نیست».

«دشنامش این است که می‌گوید برای من فرزند است، [مانند این قول نصاری که عیسی بچۀ خدا است]، و تکذیبش این است که می‌گوید: مرا طوری که بار اول خلق کرد، [بعد از مرگ] زنده نمی‌کند»([[273]](#footnote-273)).

1351- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لَمَّا قَضَى اللَّهُ الخَلْقَ كَتَبَ فِي كِتَابِهِ فَهُوَ عِنْدَهُ فَوْقَ العَرْشِ إِنَّ رَحْمَتِي غَلَبَتْ غَضَبِي» [رواه البخاری: 3194].

1351- و از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«هنگامی که خداوند مخلوقات را آفرید، در کتابی که نزدش بر بالای عرش می‌باشد، نوشت که: رحمت من بر غضب من غالب است»([[274]](#footnote-274)).

2- باب: مَا جَاءَ فِي سَبْعِ أَرَضِينَ

باب [2]: آنچه که در مورد هفت زمین آمده است

1352- عَنْ أَبِي بَكْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «الزَّمَانُ قَدْ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضَ، السَّنَةُ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا، مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ، ثَلاَثَةٌ مُتَوَالِيَاتٌ: ذُو القَعْدَةِ وَذُو الحِجَّةِ وَالمُحَرَّمُ، وَرَجَبُ مُضَرَ، الَّذِي بَيْنَ جُمَادَى وَشَعْبَانَ» [رواه الخباری: 3197].

1352- از ابوبکرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«زمان [مراد از (زمان) سال است]، به مانند روزی که خداوند متعال آسمان‌ها و زمین را خلق نمود، برگشته است، [در زمان جاهلیت حساب سال بر هم خورده بود، تا جایی که ذوالحجه را رجب می‌گفتند].

سال دوازده ماه است، که از آن جمله چهار ماه (حرام) است، [یعنی: جنگ کردن در آن‌ها حرام است] سه ماه پیاپی: ذوالعقده و ذوالحجه و محرم، و یک ماه رجب مضَر، که بین جمادی و شعبان واقع است»([[275]](#footnote-275)).

3- باب: صِفَةِ الشَّمْسِ وَالقَمَرِ بِحُسْبَانٍ

باب [3]: گردش آفتاب و مهتاب روی حساب است

1353- عَنْ أَبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: لِأَبِي ذَرٍّ حِينَ غَرَبَتِ الشَّمْسُ: «أَتَدْرِي أَيْنَ تَذْهَبُ؟» ، قُلْتُ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ، قَالَ: " فَإِنَّهَا تَذْهَبُ حَتَّى تَسْجُدَ تَحْتَ العَرْشِ، فَتَسْتَأْذِنَ فَيُؤْذَنُ لَهَا وَيُوشِكُ أَنْ تَسْجُدَ، فَلاَ يُقْبَلَ مِنْهَا، وَتَسْتَأْذِنَ فَلاَ يُؤْذَنَ لَهَا يُقَالُ لَهَا: ارْجِعِي مِنْ حَيْثُ جِئْتِ، فَتَطْلُعُ مِنْ مَغْرِبِهَا، فَذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَٱلشَّمۡسُ تَجۡرِي لِمُسۡتَقَرّٖ لَّهَاۚ ذَٰلِكَ تَقۡدِيرُ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ﴾ [رواه البخاری: 3199].

1353- از ابو ذرس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج هنگامی که آفتاب غروب نمود، از ابو ذر پرسیدند»:

«آیا می‌دانی که آفتاب به کجا می‌رود»؟

گفتم: خدا و رسولش بهتر می‌داند.

فرمودند: «آفتاب می‌رود تا آنکه در زیر عرش سجده می‌کند، و [بعد از سجده کردن] اجازه می‌خواهد، [که دوباره از طرف مشرق طلوع کند] برایش اجازه داده می‌شود».

و زود است وقتی بیاید که آفتاب سجده کند و از آن قبول نشود، و اجازۀ طلوع کردن [از مشرق را] بخواهد، و برایش اجازه داده نشود، و برایش گفته شود: از همان جایی که آمده‌ای بازگرد».

و همان است که از طرف مغربش طلوع می‌کند، و این همان قول خداوند متعال است که می‌فرماید: «آفتاب به طرف قرارگاهش می‌دود، و این تقدیر ذات عزیز وعلیمی است»([[276]](#footnote-276)).

1354- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «الشَّمْسُ وَالقَمَرُ مُكَوَّرَانِ يَوْمَ القِيَامَةِ» [رواه البخاری: 3200].

1354- از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«آفتاب و مهتاب در روز قیامت به هم پیچیده می‌شوند [و نوری برای آن‌ها باقی نمی‌ماند]».

4- باب: مَا جَاءَ فِي قَولِهِ: **﴿وَهُوَ ٱلَّذِي يُرۡسِلُ ٱلرِّيَٰحَ بُشۡرَۢا بَيۡنَ يَدَيۡ رَحۡمَتِهِ﴾**

باب [4]: این قول خداوند که: ﴿و آن ذاتی است که بادها را بشارت دهندۀ رحمت خود می‌فرستد﴾

1355- عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، قَالَتْ: كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، إِذَا رَأَى مَخِيلَةً فِي السَّمَاءِ، أَقْبَلَ وَأَدْبَرَ، وَدَخَلَ وَخَرَجَ، وَتَغَيَّرَ وَجْهُهُ، فَإِذَا أَمْطَرَتِ السَّمَاءُ سُرِّيَ عَنْهُ، فَعَرَّفَتْهُ عَائِشَةُ ذَلِكَ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَا أَدْرِي لَعَلَّهُ كَمَا قَالَ قَوْمٌ» : ﴿فَلَمَّا رَأَوۡهُ عَارِضٗا مُّسۡتَقۡبِلَ أَوۡدِيَتِهِمۡ﴾ [رواه البخاری: 3206].

1355- از عائشهل روایت است که گفت: چون پیامبر خدا ج ابری را که دارای باران بود، مشاهده می‌کردند، این طرف و آن طرف می‌رفتند، و به خانه می‌آمدند، و بیرون می‌شدند، و رنگ‌شان تغییر می‌کرد».

و چون باران می‌بارید، به حالت عادی برمی‌گشتند، عائشهل این چیز را برای‌شان تعریف کرد [و سبب را جویا شد].

پیامبر خدا ج فرمودند: «چه می‌دانم! شاید این مانند همان ابری باشد که چون قوم عاد آن را مشاهده نمودند گفتند: این ابری است که جهت باریدن برای ما آمده است...»([[277]](#footnote-277)).

5- باب: ذِكْرِ المَلاَئِكَةِ صَلَواتُ الله عَلَيهِم

باب [5]: صفت ملائکه صلوات الله علیهم

1356- عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ مِسْعُود رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قالَ: حَدَّثَنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ الصَّادِقُ المَصْدُوقُ، قَالَ: «إِنَّ أَحَدَكُمْ يُجْمَعُ خَلْقُهُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا، ثُمَّ يَكُونُ عَلَقَةً مِثْلَ ذَلِكَ، ثُمَّ يَكُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذَلِكَ، ثُمَّ يَبْعَثُ اللَّهُ مَلَكًا فَيُؤْمَرُ بِأَرْبَعِ كَلِمَاتٍ، وَيُقَالُ لَهُ: اكْتُبْ عَمَلَهُ، وَرِزْقَهُ، وَأَجَلَهُ، وَشَقِيٌّ أَوْ سَعِيدٌ، ثُمَّ يُنْفَخُ فِيهِ الرُّوحُ، فَإِنَّ الرَّجُلَ مِنْكُمْ لَيَعْمَلُ حَتَّى مَا يَكُونُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الجَنَّةِ إِلَّا ذِرَاعٌ، فَيَسْبِقُ عَلَيْهِ كِتَابُهُ، فَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ، وَيَعْمَلُ حَتَّى مَا يَكُونُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّارِ إِلَّا ذِرَاعٌ، فَيَسْبِقُ عَلَيْهِ الكِتَابُ، فَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ الجَنَّةِ» [رواه البخاری: 3208].

1356- از عبدالله بن مسعودس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج که صادق و مصدوق([[278]](#footnote-278))، می‌باشند برای ما گفتند:

«تکوین خلقت هر کدام شما [از نطفه] در شکم مادرش در چهل روز جمع می‌شود، و باز چهل روز دیگر به شکل خون بستۀ می‌باشد، و باز چهل روز دیگر به شکل پارۀ گوشتی می‌باشد.

و بعد از آن خداوند ملکی را می‌فرستد، و [آن مَلَک] به [نوشتن] چهار کلمه امر می‌شود، و برایش گفته می‌شود که: عمل وی را، و رزق وی را، و مدت زندگی وی را، و اینکه خوشبخت و یا بدبخت است بنویس، و بعد از آن، روح در وی دمیده می‌شود».

و از اینجا است که شخص عملی را انجام می‌دهد که بین او و بین بهشت به جز از چند ذرعی باقی نمی‌ماند، ولی آن نوشته بر وی سبقت می‌کند و مرتکب عمل اهل دوزخ می‌گردد، و [شخص دیگری] مرتکب عملی می‌گردد که بین او و بین دوزخ جز چند ذرعی باقی نمی‌ماند، ولی آن نوشته بر وی سبقت می‌کند، و عمل اهل بهشت را انجام می‌دهد»([[279]](#footnote-279)).

1357- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ العَبْدَ نَادَى جِبْرِيلَ: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ فُلاَنًا فَأَحْبِبْهُ، فَيُحِبُّهُ جِبْرِيلُ، فَيُنَادِي جِبْرِيلُ فِي أَهْلِ السَّمَاءِ: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ فُلاَنًا فَأَحِبُّوهُ، فَيُحِبُّهُ أَهْلُ السَّمَاءِ، ثُمَّ يُوضَعُ لَهُ القَبُولُ فِي الأَرْضِ» [رواه البخاری: 3209].

1357- از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«وقتی خدا بندۀ را دوست داشته باشد، برای جبرئیل می‌گوید که خدا فلان شخص را دوست دارد، پس تو هم او را دوست داشته باش، جبرئیل او را برای خود دوست می‌گیرد».

«و جبرئیل برای اهل آسمان صدا می‌کند که خدا فلان شخص را دوست دارد، و شما نیز او را دوست داشته باشید، و اهل آسمان او را دوست می‌گیرند، بعد از آن در روی زمین مورد قبول قرار می‌گیرد»([[280]](#footnote-280)).

1358- عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، زَوْجِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَنَّهَا سَمِعَتْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يَقُولُ: «إِنَّ المَلاَئِكَةَ تَنْزِلُ فِي العَنَانِ: وَهُوَ السَّحَابُ، فَتَذْكُرُ الأَمْرَ قُضِيَ فِي السَّمَاءِ، فَتَسْتَرِقُ الشَّيَاطِينُ السَّمْعَ فَتَسْمَعُهُ، فَتُوحِيهِ إِلَى الكُهَّانِ، فَيَكْذِبُونَ مَعَهَا مِائَةَ كَذْبَةٍ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ» [رواه البخاری: 3210].

1358- از عائشهل همسر پیامبر خدا ج روایت است که از پیامبر خدا ج شنید است که می‌فرموند: «ملائکه در (عنان) که ابر باشد، پایان می‌شوند، و آنچه را که در آسمان تصمیم گرفته شده است بازگو می‌کنند».

«شیاطین به این چیزها گوش داده و آن را می‌شنوند، سپس آن خبرها را برای کاهنان می‌‌رسانند، و کاهنان از پیش خود صد دروغ را به آن‌ها بسته می‌کنند»([[281]](#footnote-281)).

1359- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِذَا كَانَ يَوْمُ الجُمُعَةِ، كَانَ عَلَى كُلِّ بَابٍ مِنْ أَبْوَابِ المَسْجِدِ المَلاَئِكَةُ، يَكْتُبُونَ الأَوَّلَ فَالأَوَّلَ، فَإِذَا جَلَسَ الإِمَامُ طَوَوُا الصُّحُفَ، وَجَاءُوا يَسْتَمِعُونَ الذِّكْرَ» [رواه البخاری: 3211].

1359- از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«چون روز جمعه باشد، به هر دری از درهای مسجد ملائکه حضور می‌یابند، و [نام‌های مردمان را به ترتیبی که به مسجد داخل می‌شوند] اول به اول می‌نویسند، و هنگامی که امام [بر بالای منبر] نشست، اوراق را جمع می‌کنند، و می‌آیند و خطبه را می‌شنوند»([[282]](#footnote-282)).

1360- عَنِ البَرَاءِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِحَسَّانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: «اهْجُهُمْ - أَوْ هَاجِهِمْ وَجِبْرِيلُ مَعَكَ» [رواه البخاری: 3213].

1360- از براءس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج برای حسانس گفتند: «[مشرکین را] هجو کن و جبرئیل با تو است»([[283]](#footnote-283)).

1361- عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ لَهَا: «يَا عَائِشَةُ هَذَا جِبْرِيلُ يَقْرَأُ عَلَيْكِ السَّلاَمَ» ، فَقَالَتْ: وَعَلَيْهِ السَّلاَمُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، تَرَى مَا لاَ أَرَى، تُرِيدُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم [رواه البخاری: 3217].

1361- از عائشهل روایت است که پیامبر خدا ج برایش گفتند: «ای عائشه! این جبرئیل است آمده است و برای تو سلام می‌گوید».

عائشهل گفت: وعلیه السلام ورحمة الله وبركاته، و برای پیامبر خدا ج گفت: شما چیزی را می‌بینید که من نمی‌بینم.

1362- عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِجِبْرِيلَ: «أَلاَ تَزُورُنَا أَكْثَرَ مِمَّا تَزُورُنَا؟» ، قَالَ: فَنَزَلَتْ: ﴿وَمَا نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمۡرِ رَبِّكَۖ لَهُۥ مَا بَيۡنَ أَيۡدِينَا وَمَا خَلۡفَنَا﴾ [رواه البخاری: 3218].

1362- از ابن عباسب روایت است که گفت: پیامبر خدا ج برای جبرئیل÷ گفتند: «آیا از آنچه که نزد ما می‌آئی بیشتر نمی‌آئی»؟

گفت: و این قول خداوند متعال نازل گردید که: «و ما نمی‌آئیم مگر به امر پروردگار تو، گذشته و آیندۀ ما در اختیار او است»([[284]](#footnote-284)).

1363- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «أَقْرَأَنِي جِبْرِيلُ عَلَى حَرْفٍ، فَلَمْ أَزَلْ أَسْتَزِيدُهُ حَتَّى انْتَهَى إِلَى سَبْعَةِ أَحْرُفٍ» [رواه البخاری: 3219].

1363- و از ابن عباسب روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند:

«جبرئیل [قرآن را] برایم به یک قراءت خواند، و من از وی به طور مستمر طلب زیادت نمودم، تا آنکه به هفت قراءت رسید»([[285]](#footnote-285)).

1364- عَنْ يَعْلَى رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقْرَأُ عَلَى المِنْبَرِ: وَنَادَوْا يَا مَالِ [رواه البخاری: 3230].

1364- از یعلَیس([[286]](#footnote-286)) روایت است که گفت: از پیامبر خدا ج شنیدم که بر بالای منبر آیۀ ﴿وَنَادَوۡاْ يَٰمَٰلِكُ﴾ را، که مالک نام خازون دوزخ است] «وَنَادَوْا يَا مَالِ» تلاوت نمودند.

1365- عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، زَوْجَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَنَّهَا قَالَتْ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: هَلْ أَتَى عَلَيْكَ يَوْمٌ كَانَ أَشَدَّ مِنْ يَوْمِ أُحُدٍ؟ قَالَ: «لَقَدْ لَقِيتُ مِنْ قَوْمِكِ مَا لَقِيتُ، وَكَانَ أَشَدَّ مَا لَقِيتُ مِنْهُمْ يَوْمَ العَقَبَةِ، إِذْ عَرَضْتُ نَفْسِي عَلَى ابْنِ عَبْدِ يَالِيلَ بْنِ عَبْدِ كُلاَلٍ، فَلَمْ يُجِبْنِي إِلَى مَا أَرَدْتُ، فَانْطَلَقْتُ وَأَنَا مَهْمُومٌ عَلَى وَجْهِي، فَلَمْ أَسْتَفِقْ إِلَّا وَأَنَا بِقَرْنِ الثَّعَالِبِ فَرَفَعْتُ رَأْسِي، فَإِذَا أَنَا بِسَحَابَةٍ قَدْ أَظَلَّتْنِي، فَنَظَرْتُ فَإِذَا فِيهَا جِبْرِيلُ، فَنَادَانِي فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ سَمِعَ قَوْلَ قَوْمِكَ لَكَ، وَمَا رَدُّوا عَلَيْكَ، وَقَدْ بَعَثَ إِلَيْكَ مَلَكَ الجِبَالِ لِتَأْمُرَهُ بِمَا شِئْتَ فِيهِمْ، فَنَادَانِي مَلَكُ الجِبَالِ فَسَلَّمَ عَلَيَّ، ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ، فَقَالَ، ذَلِكَ فِيمَا شِئْتَ، إِنْ شِئْتَ أَنْ أُطْبِقَ عَلَيْهِمُ الأَخْشَبَيْنِ؟ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: بَلْ أَرْجُو أَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ مِنْ أَصْلاَبِهِمْ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ وَحْدَهُ، لاَ يُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا» [رواه البخاری: 3231].

1365- از عائشهل همسر پیامبر خدا ج روایت است که وی برای پیامبر خداج گفت: آیا روز سخت‌تری از روز جنگ (اُحد) بر سر شما آمده است؟

فرمودند: «از قوم تو هرچه که بر سرم آمد، آمد، و شدیدترین چیزی که بر سرم آمد روز (عقبه)([[287]](#footnote-287)) بود که چون خود را برای (ابن عبد یالیل بن عبد کلال) معرفی نمودم، طوری که می‌خواستم جواب مرا نداد([[288]](#footnote-288)).

در حال غم و اندوه به طرفی که رویم شد روان شدم، و قتی به خود آمدم که دیدم به (قرن ثَعالب) رسیده‌ام([[289]](#footnote-289))، سرم را بالا کردم، دیدم که ابری آمده و مرا سایه می‌کند، چون نظر کردم دیدم که (جبرئیل) بر بالای آن ابر است».

«مرا صدا زد و گفت: خداوند گفتار تو و ردّ قوم تو را شنید، و فرشتۀ را که موظف کوه‌ها است برایت فرستاده است تا طوری که در بارۀ این مردم می‌خواهی برایش امر نمائی، فرشتۀ کوه‌ها مرا صدا زد، و بعد از آنکه برای سلام داد گفت: یا محمد! این چیز در اختیار تو است، اگر بخواهی (کوه ابو قُبیس) و (کوه قیقَعان) را [که نام دو کوه کلان درمکه است] بر بالای آن‌ها فرود می‌آورم».

پیامبر خدا ج فرمودند: نه خیر! چنین مکن، امیدوارم که خداوند از نسل این‌ها کسی را به وجود بیاورد که خدا را به وحدانیت عبادت کند، و کسی را به او شریک نیاورد.

1366- عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ في قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿فَكَانَ قَابَ قَوۡسَيۡنِ أَوۡ أَدۡنَىٰ ٩ فَأَوۡحَىٰٓ إِلَىٰ عَبۡدِهِۦ مَآ أَوۡحَىٰ ١٠﴾: أَنَّهُ «رَأَى جِبْرِيلَ، لَهُ سِتُّمِائَةِ جَنَاحٍ» [رواه البخاری: 3232].

1366- از عبدالله بن مسعودس در این قول خداوند متعال که می‌فرماید: «... پس [در حالی که] به اندازۀ دو گوشۀ کمان و یا کمتر از آن باقی مانده بود، در این وقت چیزهایی را برای بندۀ خود وحی فرمود»، روایت است که [پیامبر خدا ج] جبرئیل را دیدند که برایش ششصد بال است([[290]](#footnote-290)).

1367- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، في قولِ تعالى: ﴿لَقَدۡ رَأَىٰ مِنۡ ءَايَٰتِ رَبِّهِ ٱلۡكُبۡرَىٰٓ﴾، قَالَ: «رَأَى رَفْرَفًا أَخْضَرَ سَدَّ أُفُقَ السَّمَاءِ» [رواه البخاری: 3233].

1367- و از عبدالله بن مسعودس در این قول خداوند متعال که می‌فرماید: و از آیات بزرگ پروردگار خود دید» روایت است که [پیامبر خدا ج] بساط سبزی را دیدند که از افق تا افق آسمان را پوشانده است([[291]](#footnote-291)).

1368- عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، قَالَتْ: «مَنْ زَعَمَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَأَى رَبَّهُ فَقَدْ أَعْظَمَ، وَلَكِنْ قَدْ رَأَى جِبْرِيلَ فِي صُورَتِهِ وَخَلْقُهُ سَادٌّ مَا بَيْنَ الأُفُقِ» [رواه البخاری: 3234].

1368- از عائشهل روایت است که گفت: کسی که فکر می‌کند پیامبر خدا ج پروردگارش را دیده‌اند، در امر بسیار بزرگی تشبث نموده است، [و یا بر خداوند تهمت بزرگی زده است]، ولی جبرئیل÷ را به صورت اصلی‌اش دیده‌اند، و خلقت آن طوری است که افق را پوشانده بود([[292]](#footnote-292)) .

1369- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِذَا دَعَا الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ إِلَى فِرَاشِهِ فَأَبَتْ فَبَاتَ غَضْبَانَ عَلَيْهَا لَعَنَتْهَا المَلاَئِكَةُ حَتَّى تُصْبِحَ» [رواه البخاری: 3237].

1369- از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«وقتی که شوهر، همسرش را به بستر خود می‌طلبد، اگر همسرش [بدون موجب، از آمدن به بستر شوهرش] ابا ورزد و شوهرش از وی آزرده خاطر بخوابد، تا وقتی که شب را به صبح برساند، ملائکه آن زن را لعنت می‌کنند»([[293]](#footnote-293)).

1370- عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «رَأَيْتُ لَيْلَةَ أُسْرِيَ بِي مُوسَى رَجُلًا آدَمَ طُوَالًا جَعْدًا، كَأَنَّهُ مِنْ رِجَالِ شَنُوءَةَ، وَرَأَيْتُ عِيسَى رَجُلًا مَرْبُوعًا، مَرْبُوعَ الخَلْقِ إِلَى الحُمْرَةِ وَالبَيَاضِ، سَبِطَ الرَّأْسِ، وَرَأَيْتُ مَالِكًا خَازِنَ النَّارِ، وَالدَّجَّالَ فِي آيَاتٍ أَرَاهُنَّ اللَّهُ إِيَّاهُ: ﴿فَلَا تَكُن فِي مِرۡيَةٖ مِّن لِّقَآئِهِ﴾» [رواه البخاری: 3239].

1370- از ابن عباسب از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند: «شب معراج موسی÷ را دیدم، او شخصی بود گندم گون، دارای قد بلند، و موهای مجعد، طوری که گویا از مردم (شَنوءه) است، [شنوءه قبیلۀ از قبائل یمن است]».

«و عیسی÷ را دیدم که شخص میانه قدی است، و رنگش بیشتر به سرخی و سفیدی تمایل دارد».

و (مالک) نگهبان دوزخ، و (دجال) را دیدم، و این ضمن ایات و علائمی بود که خداوند برای پیامبر خود نمایان ساخت [خداوند متعال می‌فرماید: «پس از دیدن دجال در شک مباش».

6- باب: مَا جَاءَ فِي صِفَةِ الجَنَّةِ وَأَنَّهَا مَخْلُوقَةٌ

باب [6]: صفت بهشت، و اینکه بهشت خلق شده است

1371- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِذَا مَاتَ أَحَدُكُمْ، فَإِنَّهُ يُعْرَضُ عَلَيْهِ مَقْعَدُهُ بِالْغَدَاةِ وَالعَشِيِّ، فَإِنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الجَنَّةِ، فَمِنْ أَهْلِ الجَنَّةِ، وَإِنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ فَمِنْ أَهْلِ النَّارِ» [رواه البخاری: 3240].

1371- از عبدالله بن عمرب روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«وقتی که کسی از شما مُرد، جایگاهش صبح و شام برایش نشان داده می‌شود، اگر از اهل بهشت باشد از بهشت، و اگر از اهل دوزخ باشد از دوزخ»([[294]](#footnote-294)).

1372- عَنْ عِمْرَانَ بْنِ حُصَيْنٍ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «اطَّلَعْتُ فِي الجَنَّةِ فَرَأَيْتُ أَكْثَرَ أَهْلِهَا الفُقَرَاءَ، وَاطَّلَعْتُ فِي النَّارِ فَرَأَيْتُ أَكْثَرَ أَهْلِهَا النِّسَاءَ» [رواه البخاری: 3241].

1372- از عمران به حصینس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«از بهشت اطلاع یافتم و دیدم که بیشتر اهل آن از فقراء هستند، و از دوزخ اطلاع یافتم، و دیدم که بیشتر اهل آن، از زن‌ها هستند»([[295]](#footnote-295)).

1373- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: بَيْنَا نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، إِذْ قَالَ: «بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُنِي فِي الجَنَّةِ، فَإِذَا امْرَأَةٌ تَتَوَضَّأُ إِلَى جَانِبِ قَصْرٍ فَقُلْتُ: لِمَنْ هَذَا القَصْرُ؟ فَقَالُوا: لِعُمَرَ بْنِ الخَطَّابِ فَذَكَرْتُ غَيْرَتَهُ فَوَلَّيْتُ مُدْبِرًا، فَبَكَى عُمَرُ وَقَالَ: أَعَلَيْكَ أَغَارُ يَا رَسُولَ اللَّهِ» [رواه البخاری: 3242].

1373- از ابوهریرهس روایت است که گفت: در اثنای که نزد پیامبر خدا ج نشسته بودیم، فرمودند:

«هنگامی که خواب بودم در خواب دیدم که در بهشت هستم، و در آنجا زنی را دیدم که در کنار قصری نشسته و وضوء می‌سازد، گفتم:

این قصر از کیست؟

گفتند: از عمر بن خطاب است، از غیرتش یادم آمد و به عقب برگشتم».

عمرس به گریه افتاد و گفت: یا رسول الله! مگر در مورد شما هم غیرت به خرج می‌دهم؟([[296]](#footnote-296)).

1374- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَوَّلُ زُمْرَةٍ تَلِجُ الجَنَّةَ صُورَتُهُمْ عَلَى صُورَةِ القَمَرِ لَيْلَةَ البَدْرِ، لاَ يَبْصُقُونَ فِيهَا، وَلاَ يَمْتَخِطُونَ، وَلاَ يَتَغَوَّطُونَ، آنِيَتُهُمْ فِيهَا الذَّهَبُ، أَمْشَاطُهُمْ مِنَ الذَّهَبِ وَالفِضَّةِ، وَمَجَامِرُهُمُ الأَلُوَّةُ، وَرَشْحُهُمُ المِسْكُ، وَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ زَوْجَتَانِ، يُرَى مُخُّ سُوقِهِمَا مِنْ وَرَاءِ اللَّحْمِ مِنَ الحُسْنِ، لاَ اخْتِلاَفَ بَيْنَهُمْ وَلاَ تَبَاغُضَ، قُلُوبُهُمْ قَلْبٌ وَاحِدٌ، يُسَبِّحُونَ اللَّهَ بُكْرَةً وَعَشِيًّا» [رواه البخاری: 3245].

1374- و از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«اولین گروهی که به جنت داخل می‌شوند، روی آن‌ها مانند ماه شب چهارده است، این‌ها در بهشت نه آب دهان خود را امی‌اندازند و نه آب بینی خود را، و نه هم قضای حاجت می‌کنند، ظرف‌های آن‌ها از طلا، و شانه‌های ‌آن‌ها از طلا و نقره، و در مجمرهای آن‌ها عود می‌باشد، و عرق آن‌ها [در خوشبوئی] مانند مشک است».

«و برای هر کدام از آن‌ها دو همسر است که از زیبائی و نزاکت، مغز ساق‌های پای آن‌ها از لای گوشت دیده می‌شود([[297]](#footnote-297))، با هم اختلاف و کینه توزی ندارند، و دل‌هایشان دل یک شخص است، و صبح و شام تسبیح خداوند متعال را می‌گویند».

1375- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ في رواية: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «وَالَّذِينَ عَلَى إِثْرِهِمْ كَأَشَدِّ كَوْكَبٍ إِضَاءَةً، قُلُوبُهُمْ عَلَى قَلْبِ رَجُلٍ وَاحِدٍ، لاَ اخْتِلاَفَ بَيْنَهُمْ وَلاَ تَبَاغُضَ، لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ زَوْجَتَانِ، كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا يُرَى مُخُّ سَاقِهَا مِنْ وَرَاءِ لَحْمِهَا مِنَ الحُسْنِ، يُسَبِّحُونَ اللَّهَ بُكْرَةً وَعَشِيًّا، لاَ يَسْقَمُونَ، وَلاَ يَمْتَخِطُونَ [رواه البخاری: 3246 وانظر حدیث رقم: 3245].

1375- و از ابوهریرهس در روایت دیگری آمده است که پیامبر خدا ج فرموند:

«و کسانی که از عقب آن‌ها به جنت می‌روند، مانند ستارۀ بسیار روشنی اند، دل‌های آن‌ها دل یک شخص است، کینه توزی و اختلافی در بین آن‌ها نیست، برای هر کدام از آن‌ها دو همسر است، که از زیبایی و نزاکت، مغز ساق پای آن‌ها از لای گوشت دیده‌می‌شود، صبح و شام تسبیح خداوند متعال را می‌گویند، مریض نمی‌شود، و آب بینی ندارند»، و باقی حدیث ذکر گردید.

1376- عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «لَيَدْخُلَنَّ مِنْ أُمَّتِي سَبْعُونَ أَلْفًا، أَوْ سَبْعُ مِائَةِ أَلْفٍ، لاَ يَدْخُلُ أَوَّلُهُمْ حَتَّى يَدْخُلَ آخِرُهُمْ، وُجُوهُهُمْ عَلَى صُورَةِ القَمَرِ لَيْلَةَ البَدْرِ» [رواه البخاری: 3247].

1376- از سهل بن سعدس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«از امت من هفتاد هزار – یا – هفتصد هزار نفر [به بهشت) داخل می‌شوند، و فرد اول آن‌ها به بهشت داخل نمی‌شود، تا آنکه فرد آخر آن‌ها داخل شود([[298]](#footnote-298))، روی آن‌ها مانند ماه شب چهاردهم است»([[299]](#footnote-299)).

1377- عَنْ أَنَسٌ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: أُهْدِيَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جُبَّةُ سُنْدُسٍ وَكَانَ يَنْهَى عَنِ الحَرِيرِ فَعَجِبَ النَّاسُ مِنْهَا فَقَالَ: «وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَمَنَادِيلُ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ فِي الجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْ هَذَا» [رواه البخاری: 3248].

1377- از انسس روایت است که گفت: برای پیامبر خدا ج قبای سندسی [سندس: نوعی از ابریشم است] بخشش داده شد، و پیامبر خدا ج از پوشیدن لباس حریر نهی می‌کردند، این قبا مورد پسند مردم واقع گردید.

فرمودند: «قسم به ذاتی که جان محمد در دست او است [بلا کیف]: دستمال‌های سعد بن معاذ در جنت، از این قبا بهتر است»([[300]](#footnote-300)).

1378- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «إِنَّ فِي الجَنَّةِ لَشَجَرَةً يَسِيرُ الرَّاكِبُ فِي ظِلِّهَا مِائَةَ عَامٍ لاَ يَقْطَعُهَا» [رواه البخاری: 3251].

1378- و از انسس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«در بهشت درختی است که شخص سواره، صد سال در سایۀ آن راه می‌رود، و هنوز آن سایه را به نهایت نمی‌رساند».

1379- وَفي رِوايَةٍ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، مِثْل ذلِكَ، قَالَ: وَاقْرَءُوا إِنْ شِئْتُمْ ﴿وَظِلّٖ مَّمۡدُودٖ﴾ [رواه البخاری: 3252].

1379- و در روایتی از ابوهریرهس نیز بمانند این روایت گردیده و گفته است که: اگر می‌خواهید این آیۀ کریمه را تلاوت کنید: «... و سایۀ دراز و گسترده».

1380- عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الخُدْرِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «إِنَّ أَهْلَ الجَنَّةِ يَتَرَاءَوْنَ أَهْلَ الغُرَفِ مِنْ فَوْقِهِمْ، كَمَا يَتَرَاءَوْنَ الكَوْكَبَ الدُّرِّيَّ الغَابِرَ فِي الأُفُقِ، مِنَ المَشْرِقِ أَوِ المَغْرِبِ، لِتَفَاضُلِ مَا بَيْنَهُمْ» قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ تِلْكَ مَنَازِلُ الأَنْبِيَاءِ لاَ يَبْلُغُهَا غَيْرُهُمْ، قَالَ: «بَلَى وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، رِجَالٌ آمَنُوا بِاللَّهِ وَصَدَّقُوا المُرْسَلِينَ» [رواه البخاری: 3256].

1380- از ابو سعید خدریس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«اهل بهشت کسانی را که در فوق‌شان در غرفه‌ها می‌باشند، طوری می‌بینند که شما ستارۀ درخشانی را که در آسمان از طرف مشرق به طرف مغرب در حال حرکت است، می‌بینید، و این به سبب برتری عده‌ای بر عده‌ای دیگری است».

مردم گفتند: یا رسول الله! آیا این منزلت خاص برای انبیاء است، که دیگران به آن نمی‌رسند؟

فرمودند: «نه خیر! چنین نیست، سوگند به ذاتی که جانم در دست او است، [بلا کیف] این چیزها برای اشخاصی است که به خدا ایمان آورده‌اند، و پیامبران را تصدیق کرده‌اند»([[301]](#footnote-301)).

7- باب: صِفَةِ النَّارِ وَأَنَّهَا مَخْلُوقَةٌ

باب [7]: صفت دوزخ، و اینکه دوزخ فعلا موجود است

1381- عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «الحُمَّى مِنْ فَيْحِ جَهَنَّمَ فَأَبْرِدُوهَا بِالْمَاءِ» [رواه البخاری: 3263].

1381- از عائشهل از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«تب از گرمی دوزخ است، [گرمی تب] را با آب سرد سازید»([[302]](#footnote-302)).

1382- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «نَارُكُمْ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءًا مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ» ، قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ كَانَتْ لَكَافِيَةً قَالَ: «فُضِّلَتْ عَلَيْهِنَّ بِتِسْعَةٍ وَسِتِّينَ جُزْءًا كُلُّهُنَّ مِثْلُ حَرِّهَا» [رواه البخاری: 3265].

1382- از ابوهریرهس روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند:

«آتش شما، یک جزء از هفتاد جزء از آتش دوزخ است».

گفته شد که: همین آتش دنیا هم برای تعذیب کافی است.

فرمودند: «آتش دوزخ [در حرارت و سوزندگی خود] بر آتش دنیا شصت و نه مرتبه برتری دارد، ، هر مرتبۀ آن در گرمی خود، مانند آتش دنیا است»([[303]](#footnote-303)).

1383- عَنْ أُسَامَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قالَ سَمِعْتُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «يُجَاءُ بِالرَّجُلِ يَوْمَ القِيَامَةِ فَيُلْقَى فِي النَّارِ، فَتَنْدَلِقُ أَقْتَابُهُ فِي النَّارِ، فَيَدُورُ كَمَا يَدُورُ الحِمَارُ بِرَحَاهُ، فَيَجْتَمِعُ أَهْلُ النَّارِ عَلَيْهِ فَيَقُولُونَ: أَيْ فُلاَنُ مَا شَأْنُكَ؟ أَلَيْسَ كُنْتَ تَأْمُرُنَا بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَانَا عَنِ المُنْكَرِ؟ قَالَ: كُنْتُ آمُرُكُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَلاَ آتِيهِ [رواه البخاری: 3267].

1383- از اسامهس روایت است که گفت: از پیامبر خدا ج شنیدم که فرمودند:

«در روز قیامت شخصی را آورده و به دوزخ می‌اندازند، آنچه که در شکم دارد [مثل روده، قلب، جگر و غیره از دبرش] خارج می‌شود و در آتش می‌ریزد، و خودش مانند خری که به دور میخ خود می‌‌گردد، به دور خود می‌گردد.

اهل دوزخ نزدش آمده و از وی می‌پرسند: مگر تو نبودی که ما را به کار نیک امر می‌کردی، و از کار بد مانع می‌شدی؟ [یعنی: امر به معروف و نهی از منکر می‌کردی].

می‌گوید: شما را به کار نیک امر می‌کردم، ولی خودم آن را انجام نمی‌دادم، و شما را از کار بد مانع می‌شدم، ولی خودم آن را مرتکب می‌گردیدم».

8- باب: صِفَةِ إِبْلِيسَ وجُنُودِهِ

باب [8]: صفت ابلیس و لشکریانش

1384- عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، قَالَتْ: سُحِرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، حَتَّى كَانَ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ أَنَّهُ يَفْعَلُ الشَّيْءَ وَمَا يَفْعَلُهُ، حَتَّى كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ دَعَا وَدَعَا، ثُمَّ قَالَ: «أَشَعَرْتِ أَنَّ اللَّهَ أَفْتَانِي فِيمَا فِيهِ شِفَائِي، أَتَانِي رَجُلاَنِ: فَقَعَدَ أَحَدُهُمَا عِنْدَ رَأْسِي وَالآخَرُ عِنْدَ رِجْلَيَّ، فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِلْآخَرِ مَا وَجَعُ الرَّجُلِ؟ قَالَ: مَطْبُوبٌ، قَالَ: وَمَنْ طَبَّهُ؟ قَالَ لَبِيدُ بْنُ الأَعْصَمِ، قَالَ: فِيمَا ذَا، قَالَ: فِي مُشُطٍ وَمُشَاقَةٍ وَجُفِّ طَلْعَةٍ ذَكَرٍ، قَالَ فَأَيْنَ هُوَ؟ قَالَ: فِي بِئْرِ ذَرْوَانَ» فَخَرَجَ إِلَيْهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، ثُمَّ رَجَعَ فَقَالَ لِعَائِشَةَ حِينَ رَجَعَ: «نَخْلُهَا كَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ» فَقُلْتُ اسْتَخْرَجْتَهُ؟ فَقَالَ: «لاَ، أَمَّا أَنَا فَقَدْ شَفَانِي اللَّهُ، وَخَشِيتُ أَنْ يُثِيرَ ذَلِكَ عَلَى النَّاسِ شَرًّا» ثُمَّ دُفِنَتِ البِئْرُ [رواه البخاری: 3268].

1384- از عائشهل روایت است که گفت: پیامبر خدا ج سحر شدند، تا جایی که به خیال‌شان می‌آمد که فلان کار را انجام داده‌اند، در حالی که آن کار را انجام نداده بودند، تا آنکه در یکی از روزها به طور مکرر دعا نمودند.

و بعد از آن گفتند: «آیا متوجه شدی که خداوند شفای مرا برایم نشان داد، دو نفر [یعنی: جبرئیل و میکائیل] نزدم آمدند، یکی بر بالای سر و دیگری در پایان پایم نشست، یکی [که میکائیل باشد] از دیگری [که جبرئیل باشد] پرسید، درد این شخص چیست؟

دومی گفت: سحر شده است.

پرسید: چه کسی او را سحر کرده است؟

گفت: (لبید بن اَعصَم).

پرسید: در چه چیزی او را سحر کرده است؟

گفت: در شانه، و در مویی که در داخل شانه می‌ماند، و در غلاف شگوفۀ خرمای نر.

پرسید: آن جادو فعلا در کجا است؟

گفت: در (چاه ذَروَان).

پیامبر خدا ج به طرف آن چاه رفتند و برگشتند، و هنگامی که برگشتند برای عائشهل گفتند: «درخت‌ها ی خرمای که از آن چاه آب می‌خورد مانند سر شیطان است، [یعنی: بسیار بد شکل است].».

[عاشئهل می‌گوید]: پرسیدم: آیا آن چیزها را بیرون کردید؟

فرمودند: «نه! زیرا خداوند مرا شفا داد، و ترسیدم که بیرون کردن آن چیزها، سبب ضرر برای مردم شود»، سپس آن چاه منهدم شد([[304]](#footnote-304)).

1385- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «يَأْتِي الشَّيْطَانُ أَحَدَكُمْ فَيَقُولُ: مَنْ خَلَقَ كَذَا، مَنْ خَلَقَ كَذَا، حَتَّى يَقُولَ: مَنْ خَلَقَ رَبَّكَ؟ فَإِذَا بَلَغَهُ فَلْيَسْتَعِذْ بِاللَّهِ وَلْيَنْتَهِ» [رواه البخاری: 3276].

1385- از ابوهریرهس روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند: «شیطان نزد یکی از شما می‌آید و می‌گوید: این چیز را چه کسی خلق کرده است؟ و باز آن چیز را چه کسی خلق کرده است؟

[و این سؤال‌ها را] تا جایی می‌رساند که می‌پرسد: پروردگا تو را چه کسی خلق کرده است؟ [وسوسۀ شخص] چون به این مرحله رسید، به خدا پناه بجوید، و بسنده نماید»([[305]](#footnote-305)).

1386- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُشِيرُ إِلَى المَشْرِقِ فَقَالَ: «هَا إِنَّ الفِتْنَةَ هَا هُنَا، إِنَّ الفِتْنَةَ هَا هُنَا مِنْ حَيْثُ يَطْلُعُ قَرْنُ الشَّيْطَانِ» [رواه البخاری:3279].

1386- از عبدالله بن عمرب روایت است که گفت: پیامبر خدا ج را دیدم که به طرف مشرق اشاره نموده و فرمودند:

«بدانید که فتنه در اینجا است، فتنه در اینجا است، از همینجا است که فتنۀ شیطان بروز می‌کند».

1387- عَنْ جَابِرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «إِذَا اسْتَجْنَحَ اللَّيْلُ، أَوْ قَالَ: جُنْحُ اللَّيْلِ، فَكُفُّوا صِبْيَانَكُمْ، فَإِنَّ الشَّيَاطِينَ تَنْتَشِرُ حِينَئِذٍ، فَإِذَا ذَهَبَ سَاعَةٌ مِنَ العِشَاءِ فَخَلُّوهُمْ، وَأَغْلِقْ بَابَكَ وَاذْكُرِ اسْمَ اللَّهِ، وَأَطْفِئْ مِصْبَاحَكَ وَاذْكُرِ اسْمَ اللَّهِ، وَأَوْكِ سِقَاءَكَ وَاذْكُرِ اسْمَ اللَّهِ، وَخَمِّرْ إِنَاءَكَ وَاذْكُرِ اسْمَ اللَّهِ، وَلَوْ تَعْرُضُ عَلَيْهِ شَيْئًا» [رواه البخاری: 3280].

1387- «وقتی که شب تاریک شد یا وقتی که تاریکی شب آمد [شک از راوی است]، اطفال خود را [از رفتن به این طرف و آنطرف] مانع شوید، زیرا شیاطین در این وقت پراکنده می‌شوند، و چون یک ساعتی از خفتن گذشت آن‌ها را به خانه بیاورید([[306]](#footnote-306))، و در خانه خود را ببند و بسم الله بگو، و چراغ خود را خاموش کن و بسم الله بگو، و دهان مشک خود را بسته کن و بسم الله بگو، و روی ظرف خود را بپوش و بسم الله بگو، ولو آنکه پوشاندن ظرف، به چیز اندکی باشد»([[307]](#footnote-307)).

1388- عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ صُرَدٍ، قَالَ: كُنْتُ جَالِسًا مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَرَجُلاَنِ يَسْتَبَّانِ، فَأَحَدُهُمَا احْمَرَّ وَجْهُهُ، وَانْتَفَخَتْ أَوْدَاجُهُ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنِّي لَأَعْلَمُ كَلِمَةً لَوْ قَالَهَا ذَهَبَ عَنْهُ مَا يَجِدُ، لَوْ قَالَ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ، ذَهَبَ عَنْهُ مَا يَجِدُ» فَقَالُوا لَهُ: إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: تَعَوَّذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ، فَقَالَ: وَهَلْ بِي جُنُونٌ [رواه البخاری: 3282].

1388- از سلیمان بن صُرَدس روایت است که گفت: با پیامبر خدا ج نشسته بودم که دو نفر یکدیگر را دشنام می‌دادند، یکی از آن‌ها رنگش سرخ شده بود، و رگ‌های گردنش برخاسته بود.

پیامبر خدا ج فرمودند: «من کلمۀ را می‌دانم که اگر این شخص آن کلمه را بگوید، این حالتی را که در خود می‌یابد، از وی دور می‌شود، اگر بگوید: (أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ) همۀ آنچه را که در خود می‌یابد، از بین می‌رود».

چون برایش گفتند که پیامبر خدا ج می‌گویند: از شیطان به خدا پناه بجوی.

گفت: مگر من دیوانه‌ام؟([[308]](#footnote-308)).

1389- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «التَّثَاؤُبُ مِنَ الشَّيْطَانِ، فَإِذَا تَثَاءَبَ أَحَدُكُمْ فَلْيَرُدَّهُ مَا اسْتَطَاعَ، فَإِنَّ أَحَدَكُمْ إِذَا قَالَ: هَا، ضَحِكَ الشَّيْطَانُ» [رواه البخاری: 3289].

1389- از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند: «خمیازه کشیدن از شیطان است، اگر کسی را خمیازه آمد، تا می‌تواند آن را دفع کند، زیرا وقتی که [دهانش را باز می‌کند] و (ها) می‌گوید شیطان می‌خندد»([[309]](#footnote-309)).

1390- عَنْ أَبِي قَتَادَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ مِنَ اللَّهِ، وَالحُلُمُ مِنَ الشَّيْطَانِ، فَإِذَا حَلَمَ أَحَدُكُمْ حُلُمًا يَخَافُهُ فَلْيَبْصُقْ عَنْ يَسَارِهِ، وَلْيَتَعَوَّذْ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّهَا، فَإِنَّهَا لاَ تَضُرُّهُ» [رواه البخاری: 3292].

1390- از ابوقتادهس روایت است که گفت:

پیامبر خدا ج فرمودند: «دیدن خواب نیک از طرف خدا، و دیدن خواب پریشان از طرف شیطان است، اگر کسی خواب پریشانی دید، به طرف چپش تُف کند، و از شیطان به خدا پناه بجوید، [یعنی: أعوذ بالله من الشيطان الرجیم بگوید] زیرا در این صورت ضرری بر او رسانده نمی‌تواند».

1391- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «إِذَا اسْتَيْقَظَ أُرَاهُ أَحَدُكُمْ مِنْ مَنَامِهِ فَتَوَضَّأَ فَلْيَسْتَنْثِرْ ثَلاَثًا، فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَبِيتُ عَلَى خَيْشُومِهِ» [رواه الخباری: 3295].

1391- از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«وقتی کسی از شما از خواب بیدار می‌شود، و وضوء می‌سازد، سه بار استنثار نماید، زیرا شیطان در بینی‌اش می‌خوابد»([[310]](#footnote-310)).

9- باب: قَوْلِ اللهِ تَعَالَى: **﴿وَبَثَّ فِيهَا مِن كُلِّ دَآبَّةٖ﴾**

باب [9]: این قول خداوند متعال که: ﴿... و در روی زمین هر خزندۀ را پراکنده ساخت﴾

1392- عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَخْطُبُ عَلَى المِنْبَرِ يَقُولُ: «اقْتُلُوا الحَيَّاتِ، وَاقْتُلُوا ذَا الطُّفْيَتَيْنِ وَالأَبْتَرَ، فَإِنَّهُمَا يَطْمِسَانِ البَصَرَ، وَيَسْتَسْقِطَانِ الحَبَلَ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ: فَبَيْنَا أَنَا أُطَارِدُ حَيَّةً لِأَقْتُلَهَا، فَنَادَانِي أَبُو لُبَابَةَ: لاَ تَقْتُلْهَا، فَقُلْتُ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ أَمَرَ بِقَتْلِ الحَيَّاتِ قَالَ: إِنَّهُ نَهَى بَعْدَ ذَلِكَ عَنْ ذَوَاتِ البُيُوتِ، وَهِيَ العَوَامِرُ [رواه البخاری: 3298].

1392- از ابن عمرب روایت است که گفت: از پیامبر خدا ج شنیدم که بر بالای منبر خطبه می‌دادند و می‌گفتند: «بکشید مارها را، و بکشید مارهای خط دار را [که در پشت خود دو خط سفید دارند]، و مارهای دُم کوتاه را، زیرا این دو نوع مار، نور چشم را می‌ربایند، وسبب سقط جنین می‌گردند».

عبدالله [بن عمر] گفت: هنگامی که ماری را تعقیب می‌کردم تا بکشم، ابولبابه مرا صدا زد و گفت: او را مکش، گفتم: پیامبر خدا ج به کشتن مارها امر فرمودند، گفت: ولی بعد از آن از کشتن مارهای خانگی منع کردند، و این‌ها همان جنیانی هستند که در خانه‌ها زندگی می‌کنند، و به نام (عوامر) یاد می‌شوند([[311]](#footnote-311)).

10- باب: خَيْرُ مالِ المُسْلِمِ غَنَمٌ يَتَّبعُ شَعَفَ الجِبَالِ

باب [10]: بهترین مال مسلمان گوسفندانی است که آن‌ها را بر سر کوه‌ها می‌چراند

1393- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «رَأْسُ الكُفْرِ نَحْوَ المَشْرِقِ، وَالفَخْرُ وَالخُيَلاَءُ فِي أَهْلِ الخَيْلِ وَالإِبِلِ، وَالفَدَّادِينَ أَهْلِ الوَبَرِ، وَالسَّكِينَةُ فِي أَهْلِ الغَنَمِ» [رواه البخاری: 3301].

1393- از ابوهریرهس روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند:

«اساس کفر به طرف مشرق، و فخر و تکبر در صاحبان اسپ و شتر، و در زراعت‌کاران خانه پلاس، و آرامی در صاحبان گوسفند است»([[312]](#footnote-312)).

1394- عَنْ عُقْبَةَ بْنِ عَمْرٍو أَبِي مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ، قَالَ: أَشَارَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِيَدِهِ نَحْوَ اليَمَنِ فَقَالَ «الإِيمَانُ يَمَانٍ هَا هُنَا، أَلاَ إِنَّ القَسْوَةَ وَغِلَظَ القُلُوبِ فِي الفَدَّادِينَ، عِنْدَ أُصُولِ أَذْنَابِ الإِبِلِ، حَيْثُ يَطْلُعُ قَرْنَا الشَّيْطَانِ فِي رَبِيعَةَ، وَمُضَرَ» [رواه البخاری: 3302].

1394- از عقبه بن عمرو که ابومسعودس([[313]](#footnote-313)) باشد روایت است که گفت: پیامبر خداج به دست خود به طرف یمن اشاره نموده و فرمودند:

«ایمان از اهل یمن، و قساوت و سخت دلی از صاحبان گاو، و از صاحبان شتر است، و از منطقۀ ربیعه و مضر است که شاخ‌های شیطان [یعنی: فتنۀ شیطان] بروز می‌کند»([[314]](#footnote-314)).

1395- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «إِذَا سَمِعْتُمْ صِيَاحَ الدِّيَكَةِ فَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ، فَإِنَّهَا رَأَتْ مَلَكًا، وَإِذَا سَمِعْتُمْ نَهِيقَ الحِمَارِ فَتَعَوَّذُوا بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ، فَإِنَّهُ رَأَى شَيْطَانًا» [رواه البخاری: 3303].

1395- از ابوهریرهس روایت است که پیامبر خدا ج فرموند:

«وقتی که بانگ خروس‌ها را شنیدید، از خداوند متعال فضل و مهربانی‌اش را طلب کنید، زیرا آن‌ها فرشتۀ را دیده‌اند، و اگر آواز خری را شنیدید، از شیطان به خدا پناه ببرید، زیرا او شیطان را دیده است»([[315]](#footnote-315)).

1396- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «فُقِدَتْ أُمَّةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ لاَ يُدْرَى مَا فَعَلَتْ، وَإِنِّي لاَ أُرَاهَا إِلَّا الفَارَ، إِذَا وُضِعَ لَهَا أَلْبَانُ الإِبِلِ لَمْ تَشْرَبْ، وَإِذَا وُضِعَ لَهَا أَلْبَانُ الشَّاءِ شَرِبَتْ» فَحَدَّثْتُ كَعْبًا فَقَالَ: أَنْتَ سَمِعْتَ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُهُ؟ قُلْتُ: نَعَمْ، قَالَ لِي مِرَارًا، فَقُلْتُ: أَفَأَقْرَأُ التَّوْرَاةَ؟ [رواه البخاری: 3305].

1396- و از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«گروهی از بنی‌اسرائیل گُم شدند، و دانسته نشد که چه کردند؟ و من فکر نمی‌کنم که آن‌ها جز همین موش‌ها چیز دیگری باشند، [و از همین سبب است که] اگر برای آن‌ها شیر شتر گذاشته شود، نمی‌خورند، و اگر شیر گوسفند گذاشته شود، می‌خورند».

[ابوهریرهس می‌گوید]: این سخن را برای کَعبس گفتم:

گفت: تو خودت شنید که پیامبرخدا ج چنین می‌گفتند؟

گفتم: بلی، چندین بار این سؤال را از من کرد، تا بالآخره به جوابش گفتم: مگر من تورات می‌خوانم([[316]](#footnote-316))؟

11- باب: إِذَا وَقَعَ الذُّبابُ فِي شَرَابِ أَحَدِكُمْ فَلَيَغْمِسْهُ فَإِنَّ فِي أَحَدِ جَنَاحَيْهِ دَاءً وَفِي الأُخْرَى شِفَاءً

باب [11]: اگر مگس در نوشیدنی شما افتاد، او را غوطه دهید، زیرا در یک بالش مرض و در بال دیگرش شفا است

1397- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، يَقُولُ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِذَا وَقَعَ الذُّبَابُ فِي شَرَابِ أَحَدِكُمْ فَلْيَغْمِسْهُ ثُمَّ لِيَنْزِعْهُ، فَإِنَّ فِي إِحْدَى جَنَاحَيْهِ دَاءً وَالأُخْرَى شِفَاءً» [رواه البخاری: 3320].

1397- و از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند: «اگر مگس در نوشیدنی کسی از شما افتاد، آن را غوطه دهد، سپس آن را بیرون آورد، زیرا در یک بالش مرض و در بال دیگرش شفا است»([[317]](#footnote-317)).

1398- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: غُفِرَ لِامْرَأَةٍ مُومِسَةٍ، مَرَّتْ بِكَلْبٍ عَلَى رَأْسِ رَكِيٍّ يَلْهَثُ، قَالَ: كَادَ يَقْتُلُهُ العَطَشُ، فَنَزَعَتْ خُفَّهَا، فَأَوْثَقَتْهُ بِخِمَارِهَا، فَنَزَعَتْ لَهُ مِنَ المَاءِ، فَغُفِرَ لَهَا بِذَلِكَ» [رواه البخاری: 3321].

1398- و از ابوهریرهس از پیامبرخدا ج روایت است که فرمودند: «برای زن فاحشۀ آمرزیده شد، [و سبب آمرزیدنش آن بود که] گذر آن زن بر سگ تشنۀ افتاد که بر سر چاهی از تشنگی به هلاکت است، موزۀ خود را در آورد و به چادرش بست و [از آن چاه] برای آن سگ آب کشید، به این سبب برایش آمرزیده شد»([[318]](#footnote-318)).

55- كتابُ أحَادِيثِ الأنبِيَاءِ

کتاب [55]: اخبار انبیاء**†**([[319]](#footnote-319))

1- خَلْقِ آدَمَ وَذُرِّيَّتِهِ

باب [1]: خلقت آدم و ذریۀ آن

1399- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ وَطُولُهُ سِتُّونَ ذِرَاعًا، ثُمَّ قَالَ: اذْهَبْ فَسَلِّمْ عَلَى أُولَئِكَ مِنَ المَلاَئِكَةِ، فَاسْتَمِعْ مَا يُحَيُّونَكَ، تَحِيَّتُكَ وَتَحِيَّةُ ذُرِّيَّتِكَ، فَقَالَ السَّلاَمُ عَلَيْكُمْ، فَقَالُوا: السَّلاَمُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ، فَزَادُوهُ: وَرَحْمَةُ اللَّهِ، فَكُلُّ مَنْ يَدْخُلُ الجَنَّةَ عَلَى صُورَةِ آدَمَ، فَلَمْ يَزَلِ الخَلْقُ يَنْقُصُ حَتَّى الآنَ» [رواه البخاری: 3326].

1399- از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«خداوند متعال آدم را خلق کرد، و طولش شصت ذرع بود، بعد از آن برایش گفت: برو و برای این گروه از ملائکه سلام بده! و بشنو که جواب سلام تو را چه می‌گویند؟ و چیزی که می‌گویند تحیۀ تو و ذریۀ تو خواهد بود.

[آدم÷ رفت و بر ملائکه سلام داد] و گفت: السلام علیكم.

گفتند: السلام عليك ورحمة الله، و آن‌ها (ورحمة الله) را زیاد کردند، و [پیامبر خداج فرمودند]: هر کسی که به بهشت داخل می‌شود، به شکل اولی آدم داخل می‌شود، و خلایق تا حالا به استمرار خرد و کوچک می‌شوند»([[320]](#footnote-320)).

1400- عَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: بَلَغَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ سَلاَمٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مَقْدَمُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ المَدِينَةَ فَأَتَاهُ، فَقَالَ: إِنِّي سَائِلُكَ عَنْ ثَلاَثٍ لاَ يَعْلَمُهُنَّ إِلَّا نَبِيٌّ قَالَ: مَا أَوَّلُ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ؟ وَمَا أَوَّلُ طَعَامٍ يَأْكُلُهُ أَهْلُ الجَنَّةِ؟ وَمِنْ أَيِّ شَيْءٍ يَنْزِعُ الوَلَدُ إِلَى أَبِيهِ؟ وَمِنْ أَيِّ شَيْءٍ يَنْزِعُ إِلَى أَخْوَالِهِ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «خَبَّرَنِي بِهِنَّ آنِفًا جِبْرِيلُ» قَالَ: فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ ذَاكَ عَدُوُّ اليَهُودِ مِنَ المَلاَئِكَةِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: " أَمَّا أَوَّلُ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ فَنَارٌ تَحْشُرُ النَّاسَ مِنَ المَشْرِقِ إِلَى المَغْرِبِ، وَأَمَّا أَوَّلُ طَعَامٍ يَأْكُلُهُ أَهْلُ الجَنَّةِ فَزِيَادَةُ كَبِدِ حُوتٍ، وَأَمَّا الشَّبَهُ فِي الوَلَدِ: فَإِنَّ الرَّجُلَ إِذَا غَشِيَ المَرْأَةَ فَسَبَقَهَا مَاؤُهُ كَانَ الشَّبَهُ لَهُ، وَإِذَا سَبَقَ مَاؤُهَا كَانَ الشَّبَهُ لَهَا " قَالَ: أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ، ثُمَّ قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ اليَهُودَ قَوْمٌ بُهُتٌ، إِنْ عَلِمُوا بِإِسْلاَمِي قَبْلَ أَنْ تَسْأَلَهُمْ بَهَتُونِي عِنْدَكَ، فَجَاءَتِ اليَهُودُ وَدَخَلَ عَبْدُ اللَّهِ البَيْتَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «أَيُّ رَجُلٍ فِيكُمْ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَلاَمٍ» قَالُوا أَعْلَمُنَا، وَابْنُ أَعْلَمِنَا، وَأَخْيَرُنَا، وَابْنُ أَخْيَرِنَا، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «أَفَرَأَيْتُمْ إِنْ أَسْلَمَ عَبْدُ اللَّهِ» قَالُوا: أَعَاذَهُ اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ، فَخَرَجَ عَبْدُ اللَّهِ إِلَيْهِمْ فَقَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، فَقَالُوا: شَرُّنَا، وَابْنُ شَرِّنَا، وَوَقَعُوا فِيهِ [رواه البخاری: 3329].

1400- از انسس روایت است که گفت: برای عبدالله بن سلامس از آمدن پیامبر خدا ج به مدینۀ منوره خبر رسید، نزدشان آمد و گفت: من سه چیزی را به جز از پیامبر کس دیگری نمی‌داند از شما می‌پرسم: اولین علامت قیامت چیست؟ و اولین طعامی را که اهل بهشت می‌خورند کدام است؟ و چه چیز سبب شباهت طفل به پدرش، و چه چیز سبب شباهت طفل به ماماهایش (دائی‌هایش) می‌شود؟

پیامبر خدا ج‌ فرمودند: «همین الآن جبرئیل از این چیزها برایم خبر داد».

انسس می‌گوید که عبدالله بن سلام گفت که: از بین ملایکه دشمن قوم یهود همین ملک است([[321]](#footnote-321)).

پیامبر خدا ج فرمودند: «اولین علامت قیامت آتشی است که مردم را از طرف مشرق به طرف مغرب می‌راند، و اولین طعامی را که اهل بهشت می‌خورند، زیادی جگر ماهی است، یعنی: جگر گوشۀ ماهی است]، و سبب شباهت طفل آن است: که در وقت جماع کردن شخص با زنش، اگر آب مرد سبقت نماید، طفل همرنگ پدر، و اگر آب زن سبقت نماید، طفل شبیه مادر می‌شود».

عبدالله گفت: گواهی می‌دهم که تو پیامبر خدا ج هستی، و بعد از آن گفت: یا رسول الله! یهود مردم بهتان‌گری هستند، اگر از مسلمان شدنم پیش از اینکه از آن‌ها [دربارۀ من سؤال نمائید] خبر شوند، بر من در نزد شما بهتان خواهند کرد، همان بود که یهود آمدند و عبدالله به خانه داخل شد.

پیامبر خدا ج [برای مردم یهود] گفتند: «عبدالله بن سلام در بین شما چگونه شخصیتی است»؟

گفتند: داناترین ما، و فرزند داناترین ما است، و بهترین ما، و فرزند بهترین ما است.

پیامبر خدا ج فرمودند: «اگر عبدالله مسلمان شود چه می‌گوئید»؟

گفتند: خدا او را از این چیز حفظ نماید.

عبدالله [از خانۀ که در آن پنهان شده بود] برآمد و گفت: (أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ)».

گفتند که او بدترین ما، و فرزند بدترین ما است، و او را دشنام دادند.

1401- وعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قالَ: «لَوْلاَ بَنُو إِسْرَائِيلَ لَمْ يَخْنَزِ اللَّحْمُ، وَلَوْلاَ حَوَّاءُ لَمْ تَخُنَّ أُنْثَى زَوْجَهَا» [رواه البخاری: 3330].

1401- و از انسس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«اگر بنی‌اسرائیل نمی‌بود، گوشت فاسد نمی‌شد، و اگر حواء [همسر آدم÷] نمی‌بود، هیچ زنی به شوهرش خیانت نمی‌کرد»([[322]](#footnote-322)).

1402- عَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَرْفَعُهُ: «أَنَّ اللَّهَ يَقُولُ لِأَهْوَنِ أَهْلِ النَّارِ عَذَابًا: لَوْ أَنَّ لَكَ مَا فِي الأَرْضِ مِنْ شَيْءٍ كُنْتَ تَفْتَدِي بِهِ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: فَقَدْ سَأَلْتُكَ مَا هُوَ أَهْوَنُ مِنْ هَذَا وَأَنْتَ فِي صُلْبِ آدَمَ، أَنْ لاَ تُشْرِكَ بِي، فَأَبَيْتَ إِلَّا الشِّرْكَ» [رواه البخاری: 3334].

1402- از انسس به نقل از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند: «خداوند متعال برای یکی از دوزخیان که عذابش از همه کمتر است، [این شخص ابوطالب است]، می‌گوید: اگر تمام آنچه که در روی زمین است از تو می‌بود، جهت خلاصی خود می‌دادی؟

می‌گوید: بلی [می‌دادم].

خداودن متعال می‌گوید: من از تو هنگامی که هنوز در پشت آدم بودی چیز بسیار کمتری مطالبه نمودم، و آن این بود که به من شریک نیاوری، ولی تو جز شرک آوردن، چیز دیگری را قبول نکردی»([[323]](#footnote-323)).

1403- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لاَ تُقْتَلُ نَفْسٌ ظُلْمًا، إِلَّا كَانَ عَلَى ابْنِ آدَمَ الأَوَّلِ كِفْلٌ مِنْ دَمِهَا، لِأَنَّهُ أَوَّلُ مَنْ سَنَّ القَتْلَ» [رواه البخاری: 3335].

1403- از عبداللهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«هیچ کسی نیست که به غیر حق کشته شود مگر آنکه بر فرزند اول آدم از آن قتل گناهی است، زیرا او اولین کسی بود که کشتن به غیر حق را رواج داد»([[324]](#footnote-324)).

2- باب: قَوْلِ الله: **﴿وَيَسۡ‍َٔلُونَكَ عَن ذِي ٱلۡقَرۡنَيۡنِ﴾**

باب [2]: این قول خداوند متعال که: ﴿درمورد ذوالقرنین از تو می‌پرسند...﴾

1404- عَنْ زَيْنَبَ ابِنْةِ جَحْشٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، دَخَلَ عَلَيْهَا فَزِعًا يَقُولُ: «لاَ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَيْلٌ لِلْعَرَبِ مِنْ شَرٍّ قَدِ اقْتَرَبَ، فُتِحَ اليَوْمَ مِنْ رَدْمِ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مِثْلُ هَذِهِ» وَحَلَّقَ بِإِصْبَعِهِ الإِبْهَامِ وَالَّتِي تَلِيهَا، قَالَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ جَحْشٍ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ: أَنَهْلِكُ وَفِينَا الصَّالِحُونَ؟ قَالَ: «نَعَمْ إِذَا كَثُرَ الخَبَثُ» [رواه البخاری: 3346].

1404- از زینب بن حجشل([[325]](#footnote-325)) روایت است که پیامبر خدا ج سراسیمه نزدش آمده و گفتند: «لاَ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، ای وای بر قوم عرب از بدبختی که نزدیک است دامن‌گیر آن‌ها شود، امروز از سدی که مقابل یاجوج و ماجوج قرار دارد، این اندازه گشوده شده است» و [برای تعیین اندازۀ که گشوده شده است] انگشت شهادت را حلقه کردند و بر سرانگشتی که در پهلوی انگشت شهادت قرار دارد رساندند.

زینب بنت جحشل می‌گوید: پرسیدم: یا رسول الله! آیا در حالی که مردم صالح و نیکوکاری در بین ما وجود دارند به هلاکت خواهیم رسید؟

فرمودند: «بلی! در صورتی که فسق و فجور زیاد شود»([[326]](#footnote-326)).

1405- عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الخُدْرِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: «يَا آدَمُ، فَيَقُولُ: لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ، وَالخَيْرُ فِي يَدَيْكَ، فَيَقُولُ: أَخْرِجْ بَعْثَ النَّارِ، قَالَ: وَمَا بَعْثُ النَّارِ؟، قَالَ: مِنْ كُلِّ أَلْفٍ تِسْعَ مِائَةٍ وَتِسْعَةً وَتِسْعِينَ، فَعِنْدَهُ يَشِيبُ الصَّغِيرُ، وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا، وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَمَا هُمْ بِسُكَارَى، وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ» قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَأَيُّنَا ذَلِكَ الوَاحِدُ؟ قَالَ: «أَبْشِرُوا، فَإِنَّ مِنْكُمْ رَجُلًا وَمِنْ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ أَلْفًا. ثُمَّ قَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، إِنِّي أَرْجُو أَنْ تَكُونُوا رُبُعَ أَهْلِ الجَنَّةِ» فَكَبَّرْنَا، فَقَالَ: «أَرْجُو أَنْ تَكُونُوا ثُلُثَ أَهْلِ الجَنَّةِ» فَكَبَّرْنَا، فَقَالَ: «أَرْجُو أَنْ تَكُونُوا نِصْفَ أَهْلِ الجَنَّةِ» فَكَبَّرْنَا، فَقَالَ: «مَا أَنْتُمْ فِي النَّاسِ إِلَّا كَالشَّعَرَةِ السَّوْدَاءِ فِي جِلْدِ ثَوْرٍ أَبْيَضَ، أَوْ كَشَعَرَةٍ بَيْضَاءَ فِي جِلْدِ ثَوْرٍ أَسْوَدَ» [رواه البخاری: 3348].

1405- از ابوسعید خدریس از پیامبر خدا ج روایت است که فرموند:

«خداوند متعال می‌گوید: ای آدم! آدم می‌گوید: (لبيك وسعديك والخير في يديك) [معنی این کلمات: اظهار آمادگی کامل در اجرای امر است].

خداوند متعال می‌گوید: دوزخیان را [ از بین مردم] بیرون کن.

می‌گوید: دوزخیان چه مقدار هستند؟

می‌گوید: از هر هزار نفری، نه صد و نود و نه نفر، و در اینجا است که طفل، پیر می‌شود، و هر زن حاملی سقط جنین می‌کند، و انسان گمان می‌کند که همۀ مردمان مست هستند، و حال آنکه آن‌ها مست نیستند، بلکه سبب آن، شدت عذاب خدا است».

صحابه گفتند: یا رسول الله! از بین ما، آن یک نفر کیست؟

فرمودند: «برای شما بشارت باد! که از شما یک نفر، و از یاجوج و ماجوج هزار نفر است».

بعد از آن فرمودند: قسم به ذاتی که جانم در دست او است [بلا کیف] من امیدوارم که شما چهارم حصۀ اهل بهشت باشید».

گفتیم: (الله أكبر).

فرمودند: «امید وارم که سوم حصۀ اهل بهشت باشید».

باز گفتیم: (الله أكبر)

فرمودند: «امیدوارم که شما نصف اهل بهشت باشید».

باز گفتیم: (الله أكبر).

فرمودند: «شما نسبت به دیگر مردمان بیشتر از یک موی سیاه در پوست یک گاو سفید نیستید، و یا بیشتر از یک موی سفید در پوست یک گاو سیاه نیستید»([[327]](#footnote-327)).

3- «باب»

باب [3]

1406- عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «إِنَّكُمْ مَحْشُورُونَ حُفَاةً عُرَاةً غُرْلًا، ثُمَّ قَرَأَ: ﴿كَمَا بَدَأۡنَآ أَوَّلَ خَلۡقٖ نُّعِيدُهُۥۚ وَعۡدًا عَلَيۡنَآۚ إِنَّا كُنَّا فَٰعِلِينَ﴾، وَأَوَّلُ مَنْ يُكْسَى يَوْمَ القِيَامَةِ إِبْرَاهِيمُ، وَإِنَّ أُنَاسًا مِنْ أَصْحَابِي يُؤْخَذُ بِهِمْ ذَاتَ الشِّمَالِ، فَأَقُولُ أَصْحَابِي أَصْحَابِي، فَيَقُولُ: إِنَّهُمْ لَمْ يَزَالُوا مُرْتَدِّينَ عَلَى أَعْقَابِهِمْ مُنْذُ فَارَقْتَهُمْ، فَأَقُولُ كَمَا قَالَ العَبْدُ الصَّالِحُ»: ﴿وَكُنتُ عَلَيۡهِمۡ شَهِيدٗا مَّا دُمۡتُ فِيهِمۡ...﴾ - إِلَى قَوْلِهِ - ﴿..ٱلۡحَكِيمُ﴾ [رواه البخاری: 3349].

1406- از ابن عباسب از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«شما [در روز قیامت] در حالتی حشر می‌شوید، که پای شما برهنه، تن شما برهنه، و بدون ختنه هسیتد».

بعد از آن این آیۀ کریمه را تلاوت نمودند: «به همان شکلی که مردمان را بار اول خلق نمودیم، به همان شکل آن‌ها را [بعد از مرگ] زنده می‌کنیم، و این وعدۀ ما است، و ما این کار را خواهیم کرد».

و اولین کسی که در روز قیامت پوشانده می‌شود، ابراهیم÷ است، و مردمانی از صحابۀ من به طرف چپ کشانده می‌شوند، [یعنی: به طرف دوزخ برده می‌شوند] می‌گویم: این‌ها صحابه‌های من هستند، این‌ها صحابه‌های من هستند.

گفته می‌شود: از روزی که از آن‌ها مفارقت نمود به عقب رجعت نمودند، [یعنی به کفر برگشتند] و من چیزی را می‌گویم که بندۀ صالح [عیسی بن مریم÷] گفت: «تا وقتی که در بین آن‌ها بودم نگهبان‌شان بودم، و چون مرا از بین آن‌ها گرفتی تو خودت بر آن‌ها نگهبان بودی، اگر آن‌ها را عذاب می‌کنی بندگان تو هستند، و اگر آن‌ها را می‌آمرزی پس خودت بر همه چیز غالب و با حکمت هستی»([[328]](#footnote-328)).

1407- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «يَلْقَى إِبْرَاهِيمُ أَبَاهُ آزَرَ يَوْمَ القِيَامَةِ، وَعَلَى وَجْهِ آزَرَ قَتَرَةٌ وَغَبَرَةٌ، فَيَقُولُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ: أَلَمْ أَقُلْ لَكَ لاَ تَعْصِنِي، فَيَقُولُ أَبُوهُ: فَاليَوْمَ لاَ أَعْصِيكَ، فَيَقُولُ إِبْرَاهِيمُ: يَا رَبِّ إِنَّكَ وَعَدْتَنِي أَنْ لاَ تُخْزِيَنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ، فَأَيُّ خِزْيٍ أَخْزَى مِنْ أَبِي الأَبْعَدِ؟ فَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: «إِنِّي حَرَّمْتُ الجَنَّةَ عَلَى الكَافِرِينَ، ثُمَّ يُقَالُ: يَا إِبْرَاهِيمُ، مَا تَحْتَ رِجْلَيْكَ؟ فَيَنْظُرُ، فَإِذَا هُوَ بِذِيخٍ مُلْتَطِخٍ، فَيُؤْخَذُ بِقَوَائِمِهِ فَيُلْقَى فِي النَّارِ» [رواه البخاری: 3350].

1407- از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«ابراهیم÷ پدر خود (آذر) را در روز قیامت در حالی که رویش قیر اندود و غبار آلود است ملاقات می‌کند.

ابراهیم÷ برایش می‌گوید: مگر به تو نگفته بودم که از من مخالفت مکن؟

پدرش می‌گوید: امروز از تو نافرمانی نمی‌کنم.

ابراهیم÷ می‌گوید: الهی! تو برایم وعده کرده بودی که در روز رستاخیر مرا خار و ذلیل نگردانی، و کدام ذلت و خواری بدتر از این است که پدرم از رحمت تو دور باشد.

خداوند برایش می‌گوید: من جنت را بر کافران حرام کرده‌ام، بعد از آن گفته می‌شود که ای ابراهیم! در زیر پایت چیست؟

چون نظر می‌کند کفتار گل آلود و چتلی را مشاهده می‌کند، و همان است که از دست و پای آن کفتار گرفته شده و به دوزخ انداخته می‌شود»([[329]](#footnote-329)).

1408- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قالَ: قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ: مَنْ أَكْرَمُ النَّاسِ؟ قَالَ: «أَتْقَاهُمْ» فَقَالُوا: لَيْسَ عَنْ هَذَا نَسْأَلُكَ، قَالَ: «فَيُوسُفُ نَبِيُّ اللَّهِ، ابْنُ نَبِيِّ اللَّهِ، ابْنِ نَبِيِّ اللَّهِ، ابْنِ خَلِيلِ اللَّهِ» قَالُوا: لَيْسَ عَنْ هَذَا نَسْأَلُكَ، قَالَ: «فَعَنْ مَعَادِنِ العَرَبِ تَسْأَلُونِ؟ خِيَارُهُمْ فِي الجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الإِسْلاَمِ، إِذَا فَقُهُوا» [رواه البخاری: 3353].

1408- و از ابوهریرهس روایت است که گفت: کسی گفت که: یا رسول الله! گرامی‌ترین مردمان کیست؟

فرمودند: «با تقوی‌ترین آن‌ها».

گفتند: از این چیز از شما نپرسیدیم.

فرمودند: «پس یوسف نبی الله، ابن نبی الله، ابن نبی الله، ابن خلیل الله است».

گفتند: از این چیز از شما نپرسیدیم.

فرمودند: «پس از اصل عرب می‌پرسید؟ بهترین آن‌ها در اسلام بهترین آن‌ها در جاهلیت هستند، اگر مسائل دین را بیاموزند»([[330]](#footnote-330)).

1409- عَنْ سَمُرَةُ بْنِ جُنْدُبِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَتَانِي اللَّيْلَةَ آتِيَانِ، فَأَتَيْنَا عَلَى رَجُلٍ طَوِيلٍ، لاَ أَكَادُ أَرَى رَأْسَهُ طُولًا، وَإِنَّهُ إِبْرَاهِيمُ عَلَيْهِ سَلَّام» [رواه البخاری: 3354].

1409- از سمره بن جندس روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند: «شب گذشته دو نفر نزدم آمدند، و با هم به نزد شخص بلند قامت – که نزدیک بود از بلند قامتی سرش را دیده‌نتوانم – رفتیم، و او ابراهیم÷ بود».

1410- عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قالَ: قالَ رَسُولٍ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «أَمَّا إِبْرَاهِيمُ فَانْظُرُوا إِلَى صَاحِبِكُمْ، وَأَمَّا مُوسَى فَجَعْدٌ آدَمُ عَلَى جَمَلٍ أَحْمَرَ مَخْطُومٍ بِخُلْبَةٍ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِ انْحَدَرَ فِي الوَادِي» [رواه البخاری: 3355].

1410- از ابن عباسب روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند: «[اگر می‌خواهید شمائل] ابراهیم÷ را بدانید، به طرف من نگاه کنید.

و هرچه که موسی÷ است، شخص مجعد و گندم گونی است، و بالای شتر سرخی که به ریسمانی مهار شده است سوار است، گویا همین حالا به طرفش نظر می‌کنم که [سوار بر شتر] به طرف دره روان است»([[331]](#footnote-331)).

1411- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «اخْتَتَنَ إِبْرَاهِيمُ عَلَيْهِ السَّلاَمُ وَهُوَ ابْنُ ثَمَانِينَ سَنَةً بِالقَدُّومِ» [رواه البخاری: 3356].

1411- از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند که: ابراهیم÷ در سن هشتاد سالگی به تیشه خود را ختنه کرد»([[332]](#footnote-332)).

1412- وَعنْهُ في رواية: (بِالْقَدُومِ) مُخَفَّفَةً [رواه البخاری: 3356].

1412- تکرار حدیث گذشته است با اختلافی در تعبیر از (تیشه) در عربی، که در روایت اولی به (قَدُّوْم) [به تشدید دال]، و در روایت دومی به (قَدُوْم) [به تخفیف دال]، تعبیر شده است([[333]](#footnote-333)).

1413- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ رَسُوُلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لَمْ يَكْذِبْ إِبْرَاهِيمُ عَلَيْهِ السَّلاَمُ إِلَّا ثَلاَثَ كَذَبَاتٍ، ثِنْتَيْنِ مِنْهُنَّ فِي ذَاتِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، قَوْلُهُ ﴿إِنِّي سَقِيمٞ﴾. وَقَوْلُهُ: ﴿بَلۡ فَعَلَهُۥ كَبِيرُهُمۡ هَٰذَا﴾. وَقَالَ: بَيْنَا هُوَ ذَاتَ يَوْمٍ وَسَارَةُ، إِذْ أَتَى عَلَى جَبَّارٍ مِنَ الجَبَابِرَةِ، فَقِيلَ لَهُ: إِنَّ هَا هُنَا رَجُلًا مَعَهُ امْرَأَةٌ مِنْ أَحْسَنِ النَّاسِ، فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ فَسَأَلَهُ عَنْهَا، فَقَالَ: مَنْ هَذِهِ؟ قَالَ: أُخْتِي، فَأَتَى سَارَةَ وَذَكَرَ باقي الحَديث [رواه البخاری: 3358 وانظر حديث رقم: 2217].

1413- و از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«ابراهیم÷ دروغ نگفت مگر سه بار، دو دروغ از آن سه دروغ، خاص به جهت خدا بود:

[اولین دروغش این بود که] گفت: «من مریض هستم»([[334]](#footnote-334)).

[و دومین دروغش این بود] که گفت: «بلکه این کار را بت کلان کرده است»([[335]](#footnote-335)).

[و سومین دروغش آن بود که] «روزی در حالی که با (ساره) سفر می‌کرد به یکی از ستمگران رسید، برای آن ستمگر خبر دادند که اینجا شخصی است که زیبا‌ترین زن جهان همراه او است، شخصی را به عقبش فرستاد و از و پرسید: این زن کیست؟

گفت: خواهر من است، و نزد ساره آمد و باقی حدیث را ذکر نمود...»([[336]](#footnote-336)).

1414- وقَدْ تَقَدَّم حَديثُ أُمِّ شَرِيكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، «أَمَرَ بِقَتْلِ الوَزَغِ، وَقَالَ: كَانَ يَنْفُخُ عَلَى إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ» [رواه البخاری: 3359].

1414- حدیث (أم شریک)ل در بارۀ اینکه پیامبر خدا ج به کشتن چلپاسه امر نمودند، قبلا گذشت، و در این روایت این هم آمده است که: «و همین چلپاسه بود که بر آتش ابراهیم÷ پف می‌کرد»([[337]](#footnote-337)).

1415- عَنِ ابْنُ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَوَّلَ مَا اتَّخَذَ النِّسَاءُ المِنْطَقَ مِنْ قِبَلِ أُمِّ إِسْمَاعِيلَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ، اتَّخَذَتْ مِنْطَقًا لِتُعَفِّيَ أَثَرَهَا عَلَى سَارَةَ، ثُمَّ جَاءَ بِهَا إِبْرَاهِيمُ وَبِابْنِهَا إِسْمَاعِيلَ وَهِيَ تُرْضِعُهُ، حَتَّى وَضَعَهُمَا عِنْدَ البَيْتِ عِنْدَ دَوْحَةٍ، فَوْقَ زَمْزَمَ فِي أَعْلَى المَسْجِدِ، وَلَيْسَ بِمَكَّةَ يَوْمَئِذٍ أَحَدٌ، وَلَيْسَ بِهَا مَاءٌ، فَوَضَعَهُمَا هُنَالِكَ، وَوَضَعَ عِنْدَهُمَا جِرَابًا فِيهِ تَمْرٌ، وَسِقَاءً فِيهِ مَاءٌ، ثُمَّ قَفَّى إِبْرَاهِيمُ مُنْطَلِقًا، فَتَبِعَتْهُ أُمُّ إِسْمَاعِيلَ فَقَالَتْ: يَا إِبْرَاهِيمُ، أَيْنَ تَذْهَبُ وَتَتْرُكُنَا بِهَذَا الوَادِي، الَّذِي لَيْسَ فِيهِ إِنْسٌ وَلاَ شَيْءٌ؟ فَقَالَتْ لَهُ ذَلِكَ مِرَارًا، وَجَعَلَ لاَ يَلْتَفِتُ إِلَيْهَا، فَقَالَتْ لَهُ: آللَّهُ الَّذِي أَمَرَكَ بِهَذَا؟ قَالَ نَعَمْ، قَالَتْ: إِذَنْ لاَ يُضَيِّعُنَا، ثُمَّ رَجَعَتْ، فَانْطَلَقَ إِبْرَاهِيمُ حَتَّى إِذَا كَانَ عِنْدَ الثَّنِيَّةِ حَيْثُ لاَ يَرَوْنَهُ، اسْتَقْبَلَ بِوَجْهِهِ البَيْتَ، ثُمَّ دَعَا بِهَؤُلاَءِ الكَلِمَاتِ، وَرَفَعَ يَدَيْهِ فَقَالَ: رَبِّ ﴿إِنِّيٓ أَسۡكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيۡرِ ذِي زَرۡعٍ عِندَ بَيۡتِكَ ٱلۡمُحَرَّمِ﴾- حَتَّى بَلَغَ - ﴿يَشۡكُرُونَ﴾ «وَجَعَلَتْ أُمُّ إِسْمَاعِيلَ تُرْضِعُ إِسْمَاعِيلَ وَتَشْرَبُ مِنْ ذَلِكَ المَاءِ، حَتَّى إِذَا نَفِدَ مَا فِي السِّقَاءِ عَطِشَتْ وَعَطِشَ ابْنُهَا، وَجَعَلَتْ تَنْظُرُ إِلَيْهِ يَتَلَوَّى، أَوْ قَالَ يَتَلَبَّطُ، فَانْطَلَقَتْ كَرَاهِيَةَ أَنْ تَنْظُرَ إِلَيْهِ، فَوَجَدَتِ الصَّفَا أَقْرَبَ جَبَلٍ فِي الأَرْضِ يَلِيهَا، فَقَامَتْ عَلَيْهِ، ثُمَّ اسْتَقْبَلَتِ الوَادِيَ تَنْظُرُ هَلْ تَرَى أَحَدًا فَلَمْ تَرَ أَحَدًا، فَهَبَطَتْ مِنَ الصَّفَا حَتَّى إِذَا بَلَغَتِ الوَادِيَ رَفَعَتْ طَرَفَ دِرْعِهَا، ثُمَّ سَعَتْ سَعْيَ الإِنْسَانِ المَجْهُودِ حَتَّى جَاوَزَتِ الوَادِيَ، ثُمَّ أَتَتِ المَرْوَةَ فَقَامَتْ عَلَيْهَا وَنَظَرَتْ هَلْ تَرَى أَحَدًا فَلَمْ تَرَ أَحَدًا، فَفَعَلَتْ ذَلِكَ سَبْعَ مَرَّاتٍ، قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «فَذَلِكَ سَعْيُ النَّاسِ بَيْنَهُمَا» فَلَمَّا أَشْرَفَتْ عَلَى المَرْوَةِ سَمِعَتْ صَوْتًا، فَقَالَتْ صَهٍ - تُرِيدُ نَفْسَهَا -، ثُمَّ تَسَمَّعَتْ، فَسَمِعَتْ أَيْضًا، فَقَالَتْ: قَدْ أَسْمَعْتَ إِنْ كَانَ عِنْدَكَ غِوَاثٌ، فَإِذَا هِيَ بِالْمَلَكِ عِنْدَ مَوْضِعِ زَمْزَمَ، فَبَحَثَ بِعَقِبِهِ، أَوْ قَالَ بِجَنَاحِهِ، حَتَّى ظَهَرَ المَاءُ، فَجَعَلَتْ تُحَوِّضُهُ وَتَقُولُ بِيَدِهَا هَكَذَا، وَجَعَلَتْ تَغْرِفُ مِنَ المَاءِ فِي سِقَائِهَا وَهُوَ يَفُورُ بَعْدَ مَا تَغْرِفُ. قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «يَرْحَمُ اللَّهُ أُمَّ إِسْمَاعِيلَ، لَوْ تَرَكَتْ زَمْزَمَ - أَوْ قَالَ: لَوْ لَمْ تَغْرِفْ مِنَ المَاءِ -، لَكَانَتْ زَمْزَمُ عَيْنًا مَعِينًا» قَالَ: فَشَرِبَتْ وَأَرْضَعَتْ وَلَدَهَا، فَقَالَ لَهَا المَلَكُ: لاَ تَخَافُوا الضَّيْعَةَ، فَإِنَّ هَا هُنَا بَيْتَ اللَّهِ، يَبْنِي هَذَا الغُلاَمُ وَأَبُوهُ، وَإِنَّ اللَّهَ لاَ يُضِيعُ أَهْلَهُ، وَكَانَ البَيْتُ مُرْتَفِعًا مِنَ الأَرْضِ كَالرَّابِيَةِ، تَأْتِيهِ السُّيُولُ، فَتَأْخُذُ عَنْ يَمِينِهِ وَشِمَالِهِ، فَكَانَتْ كَذَلِكَ حَتَّى مَرَّتْ بِهِمْ رُفْقَةٌ مِنْ جُرْهُمَ، أَوْ أَهْلُ بَيْتٍ مِنْ جُرْهُمَ، مُقْبِلِينَ مِنْ طَرِيقِ كَدَاءٍ، فَنَزَلُوا فِي أَسْفَلِ مَكَّةَ فَرَأَوْا طَائِرًا عَائِفًا، فَقَالُوا: إِنَّ هَذَا الطَّائِرَ لَيَدُورُ عَلَى مَاءٍ، لَعَهْدُنَا بِهَذَا الوَادِي وَمَا فِيهِ مَاءٌ، فَأَرْسَلُوا جَرِيًّا أَوْ جَرِيَّيْنِ فَإِذَا هُمْ بِالْمَاءِ، فَرَجَعُوا فَأَخْبَرُوهُمْ بِالْمَاءِ فَأَقْبَلُوا، قَالَ: وَأُمُّ إِسْمَاعِيلَ عِنْدَ المَاءِ، فَقَالُوا: أَتَأْذَنِينَ لَنَا أَنْ نَنْزِلَ عِنْدَكِ؟ فَقَالَتْ: نَعَمْ، وَلَكِنْ لاَ حَقَّ لَكُمْ فِي المَاءِ، قَالُوا: نَعَمْ، قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «فَأَلْفَى ذَلِكَ أُمَّ إِسْمَاعِيلَ وَهِيَ تُحِبُّ الإِنْسَ» فَنَزَلُوا وَأَرْسَلُوا إِلَى أَهْلِيهِمْ فَنَزَلُوا مَعَهُمْ، حَتَّى إِذَا كَانَ بِهَا أَهْلُ أَبْيَاتٍ مِنْهُمْ، وَشَبَّ الغُلاَمُ وَتَعَلَّمَ العَرَبِيَّةَ مِنْهُمْ، وَأَنْفَسَهُمْ وَأَعْجَبَهُمْ حِينَ شَبَّ، فَلَمَّا أَدْرَكَ زَوَّجُوهُ امْرَأَةً مِنْهُمْ، وَمَاتَتْ أُمُّ إِسْمَاعِيلَ، فَجَاءَ إِبْرَاهِيمُ بَعْدَمَا تَزَوَّجَ إِسْمَاعِيلُ يُطَالِعُ تَرِكَتَهُ، فَلَمْ يَجِدْ إِسْمَاعِيلَ، فَسَأَلَ امْرَأَتَهُ عَنْهُ فَقَالَتْ: خَرَجَ يَبْتَغِي لَنَا، ثُمَّ سَأَلَهَا عَنْ عَيْشِهِمْ وَهَيْئَتِهِمْ، فَقَالَتْ نَحْنُ بِشَرٍّ، نَحْنُ فِي ضِيقٍ وَشِدَّةٍ، فَشَكَتْ إِلَيْهِ، قَالَ: فَإِذَا جَاءَ زَوْجُكِ فَاقْرَئِي عَلَيْهِ السَّلاَمَ، وَقُولِي لَهُ يُغَيِّرْ عَتَبَةَ بَابِهِ، فَلَمَّا جَاءَ إِسْمَاعِيلُ كَأَنَّهُ آنَسَ شَيْئًا، فَقَالَ: هَلْ جَاءَكُمْ مِنْ أَحَدٍ؟ قَالَتْ: نَعَمْ، جَاءَنَا شَيْخٌ كَذَا وَكَذَا، فَسَأَلَنَا عَنْكَ فَأَخْبَرْتُهُ، وَسَأَلَنِي كَيْفَ عَيْشُنَا، فَأَخْبَرْتُهُ أَنَّا فِي جَهْدٍ وَشِدَّةٍ، قَالَ: فَهَلْ أَوْصَاكِ بِشَيْءٍ؟ قَالَتْ: نَعَمْ، أَمَرَنِي أَنْ أَقْرَأَ عَلَيْكَ السَّلاَمَ، وَيَقُولُ غَيِّرْ عَتَبَةَ بَابِكَ، قَالَ: ذَاكِ أَبِي، وَقَدْ أَمَرَنِي أَنْ أُفَارِقَكِ، الحَقِي بِأَهْلِكِ، فَطَلَّقَهَا، وَتَزَوَّجَ مِنْهُمْ أُخْرَى، فَلَبِثَ عَنْهُمْ إِبْرَاهِيمُ مَا شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ أَتَاهُمْ بَعْدُ فَلَمْ يَجِدْهُ، فَدَخَلَ عَلَى امْرَأَتِهِ فَسَأَلَهَا عَنْهُ، فَقَالَتْ: خَرَجَ يَبْتَغِي لَنَا، قَالَ: كَيْفَ أَنْتُمْ؟ وَسَأَلَهَا عَنْ عَيْشِهِمْ وَهَيْئَتِهِمْ، فَقَالَتْ: نَحْنُ بِخَيْرٍ وَسَعَةٍ، وَأَثْنَتْ عَلَى اللَّهِ، فَقَالَ: مَا طَعَامُكُمْ؟ قَالَتِ اللَّحْمُ، قَالَ فَمَا شَرَابُكُمْ؟ قَالَتِ المَاءُ. قَالَ: اللَّهُمَّ بَارِكْ لَهُمْ فِي اللَّحْمِ وَالمَاءِ، قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ يَوْمَئِذٍ حَبٌّ، وَلَوْ كَانَ لَهُمْ دَعَا لَهُمْ فِيهِ» . قَالَ: فَهُمَا لاَ يَخْلُو عَلَيْهِمَا أَحَدٌ بِغَيْرِ مَكَّةَ إِلَّا لَمْ يُوَافِقَاهُ، قَالَ: فَإِذَا جَاءَ زَوْجُكِ فَاقْرَئِي عَلَيْهِ السَّلاَمَ، وَمُرِيهِ يُثْبِتُ عَتَبَةَ بَابِهِ، فَلَمَّا جَاءَ إِسْمَاعِيلُ قَالَ: هَلْ أَتَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ؟ قَالَتْ: نَعَمْ، أَتَانَا شَيْخٌ حَسَنُ الهَيْئَةِ، وَأَثْنَتْ عَلَيْهِ، فَسَأَلَنِي عَنْكَ فَأَخْبَرْتُهُ، فَسَأَلَنِي كَيْفَ عَيْشُنَا فَأَخْبَرْتُهُ أَنَّا بِخَيْرٍ، قَالَ: فَأَوْصَاكِ بِشَيْءٍ، قَالَتْ: نَعَمْ، هُوَ يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلاَمَ، وَيَأْمُرُكَ أَنْ تُثْبِتَ عَتَبَةَ بَابِكَ، قَالَ: ذَاكِ أَبِي وَأَنْتِ العَتَبَةُ، أَمَرَنِي أَنْ أُمْسِكَكِ، ثُمَّ لَبِثَ عَنْهُمْ مَا شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ جَاءَ بَعْدَ ذَلِكَ، وَإِسْمَاعِيلُ يَبْرِي نَبْلًا لَهُ تَحْتَ دَوْحَةٍ قَرِيبًا مِنْ زَمْزَمَ، فَلَمَّا رَآهُ قَامَ إِلَيْهِ، فَصَنَعَا كَمَا يَصْنَعُ الوَالِدُ بِالوَلَدِ وَالوَلَدُ بِالوَالِدِ، ثُمَّ قَالَ يَا إِسْمَاعِيلُ، إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي بِأَمْرٍ، قَالَ: فَاصْنَعْ مَا أَمَرَكَ رَبُّكَ، قَالَ: وَتُعِينُنِي؟ قَالَ: وَأُعِينُكَ، قَالَ: فَإِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أَبْنِيَ هَا هُنَا بَيْتًا، وَأَشَارَ إِلَى أَكَمَةٍ مُرْتَفِعَةٍ عَلَى مَا حَوْلَهَا، قَالَ: فَعِنْدَ ذَلِكَ رَفَعَا القَوَاعِدَ مِنَ البَيْتِ، فَجَعَلَ إِسْمَاعِيلُ يَأْتِي بِالحِجَارَةِ وَإِبْرَاهِيمُ يَبْنِي، حَتَّى إِذَا ارْتَفَعَ البِنَاءُ، جَاءَ بِهَذَا الحَجَرِ فَوَضَعَهُ لَهُ فَقَامَ عَلَيْهِ، وَهُوَ يَبْنِي وَإِسْمَاعِيلُ يُنَاوِلُهُ الحِجَارَةَ، وَهُمَا يَقُولاَنِ: ﴿رَبَّنَا تَقَبَّلۡ مِنَّآۖ إِنَّكَ أَنتَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾، قَالَ: فَجَعَلاَ يَبْنِيَانِ حَتَّى يَدُورَا حَوْلَ البَيْتِ وَهُمَا يَقُولاَنِ: ﴿رَبَّنَا تَقَبَّلۡ مِنَّآۖ إِنَّكَ أَنتَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾ [رواه البخاری: [3364].

1415- از ابن عباسب روایت است که گفت: اولین باری که زن‌ها پیش بند [یعنی: لُنگ استعمال کردند([[338]](#footnote-338))، به متابعت از مادر اسماعیل÷ بود، زیرا او لُنگی را پوشیده بود تا رد پای خود را از (ساره) پنهان دارد([[339]](#footnote-339)).

بعد از آن ابراهیم÷ همسر و فرزندش اسماعیل را در حالی که [مادرش] هنوز او را شیر می‌داد، آورد و نزد خانۀ کعبه زیر درخت بزرگی بر بالای زمزم در قسمت بالائی مسجد گذاشت، و این در وقتی بود که هیچکس در مکه نبود، و آبی در آن سرزمین وجود نداشت، آن‌ها را آنجا گذاشت و کیسۀ از خرما و مشکولۀ آبی را نزد آن‌ها گذاشت، و خودش برگشت.

مادر اسماعیل [یعنی: هاجر] به دنبالش دوید و گفت: کجا می‌روی و ما را در این دشتی که نه انسانی است و نه چیزی تنها می‌گذاری؟ و این سخن را چندین بار تکرار نمود، ولی ابراهیم÷ به او التفاتی نمی‌کرد، بالآخره مادر اسماعیل برایش گفت: مگر خدا تو را به این کار امر کرده است؟

گفت: بلی.

مادر اسماعیل گفت: پس ما را ضایع نخواهد ساخت، [این را گفت] و برگشت.

ابراهیم÷ به راهش ادامه داد تا به بالای پشتۀ رسید که دیگر آن‌ها او را نمی‌دیدند، در این وقت رویش را به طرف خانه کرد، و در حالی که دست‌هایش را بالا کرده بود، چنین دعا نمود: «پروردگارا! اهل و اولادم را در دشت بی‌کشت و کاری در نزد خانۀ تو که با حرمت است، اسکان دادم، پروردگارا! تا اینکه نماز را برپا دارند، پس دل عدۀ از مردمان را به سوی آن‌ها گرویده بساز، و آن‌ها را از انواع میوه‌ها رزق بده، شاید ایشان شکرگذاری کنند».

مادر اسماعیل فرزندش را شیر می‌داد و از آن آبی که [ابراهیم÷ نزدش گذاشته بود] می‌نوشید، تا آنکه بالآخره آن آب خلاص شد، خودش و فرزندش هردو تشنه شدند، [مادر اسماعیل] به طرف طفلش می‌دید که از تشنگی به خود می‌پیچید.

چون [هاجر] طاقت دیدنش را به آن حالت نداشت، از نزدش دور گردید، نزدیک‌ترین کوهی را که در روی زمین دید، کوه صفا بود، بر بالای آن کوه برآمد، و به طرف دشت نظر انداخت شاید کسی را ببیند، ولی کسی را ندید، بعد از آن از صفا پائین شد تا به دشت رسید، سپس گوشۀ پیراهنش را گرفت، و مانند انسانی که به شدت می‌دود، دوید، تا آنکه همواری دشت را پیمود و به کوه مروه رسید، بر بالای مروه برآمد، و به طرف دشت نگاه کرد که شاید کسی را ببیند، ولی کسی را ندید، و این عمل را هفت بار انجام داد.

ابن عباسب می‌گوید: پیامبر خدا ج فرمودند: «و این همان سعیی است که مردم بین صفا و مروه انجام می‌دهند».

چون برای [بار آخر] بر مروه برآمد، آوازی را شنید، به خودش گفت که ساکت باش! باز گوش داد، و همان آواز را شنید، و گفت: آوازت را شنواندی، اگر کمکی کرده می‌توانی برای ما کمک کن! در این وقت بود که فرشتۀ را در نزد موضع زمزم مشاهده کرد، که با پای خود – یا با بال خود – چیزی را جستجو می‌کند، و همان بود که ابر نمایان شد.

مادر اسماعیل آب را در حوضی [که با دست خود از خاک و ریگ می‌ساخت] جمع می‌کرد، و به دست خود می‌گفت که: آب را همینگونه نگهدار، و چون از آب با دست خود برمی‌داشت و در مشک می‌ریخت، می‌دید که آب فوران می‌کند.

ابن عباسب می‌گوید: که پیامبر خدا ج فرمودند: «خدا مادر اسماعیل را رحمت کند، اگر زمزم را به حالش می‌گذاشت، - و یا فرمودند: اگر با دست بر نمی‌داشت – زمزم چشمۀ آب روانی می‌شد».

[ابن عباسب] گفت که: مادر اسماعیل از آن آب آشامید و فرزندش را شیر داد، و آن فرشته برایش گفت: از هلاکت و ضایع شدن نترسید، زیرا اینجا خانۀ خدا است، این طفل و پدرش این خانه را آباد خواهند کرد، و خداوند اهل این خانه را ضایع نمی‌کند.

و خانه از زمین به مانند بلندی که آن را سیل زده و آب از چپ و راستش چیزی را برده باشد، بلند بود.

و هاجر به همین زندگی خود که از آن آب می‌نوشید و فرزندش را شیر می‌داد، ادامه می‌داد، تا وقتی که مردمی – و یا خانوادۀ – از قبیلۀ (جرهم) از راه (کَداء) آمدند، و در قسمت پایینی مکه سکنی گزین شدند.

مردم قبیلۀ (جزهم) در آنجا پرندۀ را مشاهده کردند که در جستجوی آب است، با خود گفتند: این پرنده به گرد آبی می‌گردد، و گرچه ما این دشت و سرزمین را خوب می‌شناسیم، ولی آبی را در آن سراغ نداریم، با این هم یک یا دو نفر را فرستادند، و آن‌ها به صورت غیر مترقبۀ دیدند که آب است، برگشتند و از وجود آب خبر دادند، همگی به کنار آب آمدند.

[ابن عباسب] گفت که: مادر اسماعیل در کنار آب نشسته بود، آن‌ها برایش گفتند: آیا برای ما اجازه می‌دهی که نزدت سکنی گزین شویم؟

گفت: بلی، ولی برای شما از این آب حقی نیست.

گفتند: خوب است، نباشد.

ابن عباسب گفت که: پیامبر خدا ج فرمودند: «آن مردم، مادر اسماعیل را دیدند که انس و الفت را دوست دارد»، و همان بود که در آنجا سکنی گزین شدند، و کسانی را به طلب خانواده‌های خود فرستادند، خانواده‌های آن‌ها نیز آمدند و در آنجا سکنی گزین شدند، تا آنکه در آنجا چند فامیلی به وجود آمد.

آن طفل [که اسماعیل÷ باشد] بزرگ و جوان شد، و عربی را از آن‌ها آموخت، و آن جوان زیباترین و خوب‌ترین آن‌ها بود، و چون به سن بلوغ رسید، [مردم (جرهم)] یکی از دختران خود را برای او به نکاح دادند، و مادر [اسماعیل÷] وفات یافت.

بعد از اینکه اسماعیل ازدواج کرد، ابراهیم÷ غرض خبرگیری از ترکۀ خود [یعنی: زن و فرنزد خود] به انجا آمد، اسماعیل÷ را ندید و از همسرش سراغ او را پرسید.

همسرش گفت: برای ما به طلب رزق و روزی برآمده است.

بعد از آن ابراهیم÷ از چگونگی معیشت و احوال آن‌ها پرسید.

گفت: حال ما بد است، در فقر و بیچارگی زندگی می‌کنیم، و در نزد [ابراهیم÷] شکایت کرد.

[ابراهیم÷ برای آن زن] گفت: چون شوهرت آمد، بر وی سلام بگو و برایش بگو که: آستانۀ درش را تغییر دهد([[340]](#footnote-340)).

چون اسماعیل÷ آمد، گویا چیزی را احساس کرد، پرسید: کدام کسی نزد شما آمده بود؟

همسرش گفت: بلی پیر مردی به چنین مشخصاتی آمد، و از ما راجع به تو پرسان نمود، برایش خبر دادم، و از من پرسید که زندگی ما چگونه است؟

برایش گفتم که: حال ما بد است، در فقر و بیچارگی زندگی می‌کنیم.

گفت: آیا به تو چیزی سفارش کرد؟

گفت: بلی، به من امر کرد که برایت سلام بگویم، و گفت که: آستانۀ درت را تغییر بده.

گفت: او پدرم می‌باشد، و مرا امر کرده است که از تو جدا شوم، پس نزد خانوادۀ خود برو، و او را طلاق داد، و زن دیگری را از آن مردم به نکاح گرفت([[341]](#footnote-341)).

ابراهیم÷ مدتی از آن‌ها دور ماند و دوباره باز آمد، و فرزندش را ندید، و نزد همسرش آمد، و احوال او را از همسرش جویا شد، همسرش گفت: برای ما به طلب رزق و روزی برآمده است.

پرسید: چه حال دارید؟ و طرز معیشت شما چگونه است؟

گفت: به خیر و خوبی است، و حمد و ثنای خدا را بجا آورد.

پرسید: طعام شما چیست؟

گفت: گوشت است.

پرسید: نوشیدنی شما چیست؟

گفت: آب.

[ابراهیم÷] به حق آن‌ها دعا کرد و گفت: خدایا! به گوشت و آب آن‌ها برکت بده.

پیامبر خدا ج فرمودند: «در این وقت آن‌ها حبوبات [مثل: گندم و جو و امثال این‌ها] نداشتند، اگر می‌داشتند در آن چیز هم برای آن‌ها دعا برکت می‌کرد».

[ابن عباسب] گفت: کسی که در غیر از مکه تنها گوشت و آب بخورد، برای وی سازگار نمی‌افتد.

[ابراهیم÷] گفت: هنگامی که شوهرت آمد، او را سلام برسان، و بگو آستانۀ درت را محکم کند.

چون اسماعیل÷ آمد پرسید: کدام کسی نزد شما آمده بود؟

همسرش گفت: بلی، شیخ خوش منظری آمد، و از او تعریف کرد، و از من دربارۀ تو سؤال کرد، برایش خبر دادم، بعد ا ز آن پرسید: معیشت شما چگونه است؟

گفتم: به خیر و خوبی است.

پرسید: کدام چیزی به تو سفارش کرد؟

گفت: بلی، او برایت سلام گفت، و به تو امر کرد که آستانۀ درت را محکم کنی.

گفت: آن شخص پدرم می‌باشد، و مقصد از آستانۀ در، تو هستی، مرا امر کرده است تا تو را نگهدارم.

باز [ابراهیم÷] مدت زمانی از آن‌ها دور ماند و دوباره باز آمد، و اسماعیل÷ زیر درخت بزرگی نزدیک زمزم نشسته بود و تیری را می‌تراشید.

[اسماعیل÷] چون پدرش را دید، به طرفش رفت، و آنچه را که در چنین حالتی پدر با فرزند، و فرزند در مقابل پدر می‌کند، انجام دادند.

سپس [ابراهیم÷] گفت: ای اسماعیل! خداوند مرا به چیزی امر کرده است، گفت: به هرچه که تو را امر کرده است انجام بده.

گفت: تو با من کمک می‌کنی؟

گفت: کمک می‌کنم.

گفت: خداوند به امر کرده است که در اینجا خانۀ بسازم، و اشاره به اطراف تپۀ بلندی که به اطراف آن بود، نمود.

[ابن عباسب] گفت که: در این وقت پایه‌های خانه را بلند کردند، اسماعیل÷ سنگ می‌آورد و ابراهیم÷ بنا می‌کرد، تا اینکه بناء بلند شد، [اسماعیل÷] همین سنگی را که [بنام مقام ابراهیم مشهور است] آورد، و برایش نهاد، و ابراهیم÷ روی آن ایستاد، و او بنا می‌کرد و اسماعیل÷ سنگ را به دستش می‌داد، و هردوی آن‌ها می‌گفتند: «پروردگار ما! از ما قبول کن، به تحقیق که تو خودت شنوا و دانا هستی»([[342]](#footnote-342)).

1416- عَنْ أَبِي ذّر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَيُّ مَسْجِدٍ وُضِعَ فِي الأَرْضِ أَوَّلَ؟ قَالَ: «المَسْجِدُ الحَرَامُ» قَالَ: قُلْتُ: ثُمَّ أَيٌّ؟ قَالَ «المَسْجِدُ الأَقْصَى» قُلْتُ: كَمْ كَانَ بَيْنَهُمَا؟ قَالَ: «أَرْبَعُونَ سَنَةً، ثُمَّ أَيْنَمَا أَدْرَكَتْكَ الصَّلاَةُ بَعْدُ فَصَلِّهْ، فَإِنَّ الفَضْلَ فِيهِ» [رواه البخاری: 3366].

1416- از ابوذرس روایت است که گفت: گفتم: یا رسول الله! اولین مسجدی که در روی زمین ساخته شد کدام مسجد بود؟

فرمودند: «مسجد الحرام».

گفت: پرسیدم بعد از آن کدام [مسجد] بود؟

فرمودند: « مسجد الأقصی».

گفتم: بین بنای این دو مسجد چه مدت زمانی فاصله بود؟

فرمودند: «چهل سال، بعد از این به هرجایی که وقت نماز داخل شد، نماز را اداء کن، چون فضیلت در همانجا است»([[343]](#footnote-343)).

1417- عَنْ أَبِي حُمَيْدٍ السَّاعِدِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، أَنَّهُمْ قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ نُصَلِّي عَلَيْكَ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «قُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَزْوَاجِهِ وَذُرِّيَّتِهِ، كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ، وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَزْوَاجِهِ وَذُرِّيَّتِهِ، كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ» [رواه البخاری: 3369].

1417- از ابوحمیدس([[344]](#footnote-344)). روایت است که [صحابهش] گفتند: یا رسول الله! بر شما چگونه درود بفرستیم؟

پیامبر خدا ج فرمودند: «بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَزْوَاجِهِ وَذُرِّيَّتِهِ، كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ، وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَزْوَاجِهِ وَذُرِّيَّتِهِ، كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ»([[345]](#footnote-345)).

1418- عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُعَوِّذُ الحَسَنَ وَالحُسَيْنَ، وَيَقُولُ: «إِنَّ أَبَاكُمَا كَانَ يُعَوِّذُ بِهَا إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ: أَعُوذُ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّةِ، مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ وَهَامَّةٍ، وَمِنْ كُلِّ عَيْنٍ لاَمَّةٍ» [رواه البخاری: 3371].

1418- از ابن عباسب روایت است که گفت: پیامبر خدا ج برای حسن و حسینب به خداوند [به کلماتی که بعد از این می‌آید] پناه می‌جستند و می‌گفتند که:

«پدرتان برای اسماعیل و اسحق [به همین کلمات] به خداوند پناه می‌جست و می‌گفت: (أَعُوذُ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّةِ، مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ وَهَامَّةٍ، وَمِنْ كُلِّ عَيْنٍ لاَمَّةٍ)»([[346]](#footnote-346)).

4- باب: قوله: **﴿وَنَبِّئۡهُمۡ عَن ضَيۡفِ إِبۡرَٰهِيمَ﴾** الآية

باب [4]: قول خداوند که: ﴿و از مهمان ابراهیم برای آن‌ها خبر بده﴾

1419- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «نَحْنُ أَحَقُّ بِالشَّكِّ مِنْ إِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ: ﴿رَبِّ أَرِنِي كَيۡفَ تُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰۖ قَالَ أَوَ لَمۡ تُؤۡمِنۖ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطۡمَئِنَّ قَلۡبِي﴾. وَيَرْحَمُ اللَّهُ لُوطًا، لَقَدْ كَانَ يَأْوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ، وَلَوْ لَبِثْتُ فِي السِّجْنِ طُولَ مَا لَبِثَ يُوسُفُ، لَأَجَبْتُ الدَّاعِيَ» [رواه البخاری: 3372].

1419- از ابوهریرهس روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند: ما از ابراهیم÷ به گفتن این سخن مستحق‌تریم که گفت: «پروردگارا! برایم نشان بده که مردگان را چگونه زنده می‌کنی، گفت: مگر [به این چیز] ایمان نداری؟ گفت: چرا نه، [بلکه ایمان دارم] ولی می‌خواهم که دلم آرام بگیرد»([[347]](#footnote-347)).

و خداوند بر لوط÷ رحمت کند که [در سختی‌ها] به رکن شدیدی [که خداوند متعال باشد] پناه می‌برد.

و اگر تمام مدتی را که یوسف÷ در زندان گذرانید، من در زندان می‌گذراندم، خواهش بیرون شدن از زندان را قبول می‌کردم»([[348]](#footnote-348)).

5- باب: قَوْلِ الله تعالى: **﴿وَٱذۡكُرۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ إِسۡمَٰعِيلَۚ إِنَّهُۥ كَانَصَادِقَ ٱلۡوَعۡدِ﴾**

باب [5]: این قول خداوند متعال که: ﴿از اسماعیل در کتاب یاد کن، زیرا او در عهد خود صادق بود﴾

1420- عَنْ سَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: مَرَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى نَفَرٍ مِنْ أَسْلَمَ يَنْتَضِلُونَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «ارْمُوا بَنِي إِسْمَاعِيلَ، فَإِنَّ أَبَاكُمْ كَانَ رَامِيًا ارْمُوا، وَأَنَا مَعَ بَنِي فُلاَنٍ» قَالَ: فَأَمْسَكَ أَحَدُ الفَرِيقَيْنِ بِأَيْدِيهِمْ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَا لَكُمْ لاَ تَرْمُونَ» . فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ نَرْمِي وَأَنْتَ مَعَهُمْ، قَالَ: «ارْمُوا وَأَنَا مَعَكُمْ كُلِّكُمْ» [رواه البخاری: 3373].

1420- از سلَمه بن اَکوعس روایت است که گفت: گذر پیامبر خدا ج بر مردمی از بنی اسلم افتاد که مسابقۀ تیراندازی می‌کنند، پیامبر خدا ج برای آن‌ها گفتند: «ای اولاد اسماعیل! تیراندازی کنید! زیرا پدرتان تیرانداز بود، و من به همراه بنی فلان هستم».

ابوذرس می‌گوید: یکی از آن دو گروهی [که تیراندازی می‌کردند] از تیراندازی دست کشیدند.

پیامبر خدا ج فرمودند: «چرا تیراندازی نمی‌کنید»؟

گفتند: یا رسول الله! در صورتی که شما با آن گروه دیگر هستید، چگونه می‌توانیم با آن‌ها مسابقه بدهیم؟

فرمودند: «تیراندازی کنید و من به همراه همۀ شما هستم»([[349]](#footnote-349)).

6- باب: قوله تعالی: **﴿وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمۡ صَٰلِحٗا﴾**

باب [6]: این قول خداون که: ﴿برای قوم ثمود برادر ایشان صالح را فرستادیم﴾

1421- عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، «لَمَّا نَزَلَ الحِجْرَ فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ، أَمَرَهُمْ أَنْ لاَ يَشْرَبُوا مِنْ بِئْرِهَا، وَلاَ يَسْتَقُوا مِنْهَا» ، فَقَالُوا: قَدْ عَجَنَّا مِنْهَا وَاسْتَقَيْنَا، «فَأَمَرَهُمْ أَنْ يَطْرَحُوا ذَلِكَ العَجِينَ، وَيُهَرِيقُوا ذَلِكَ المَاءَ» [روا البخاری: 3378].

1421- از ابن عمرب روایت است که چون پیامبر خدا ج در غزوۀ تبوک در منطقۀ (حجْر) [که سر زمین ثمود است] منزل گزیدید، به صحابه امر کردند که از چاه آن منطقه آب ننوشند، و با خود آب بر ندارند.

صحابه گفتند: حالا از آب آن چاه خمیر کرده‌ایم، و با خود آب گرفته ‌ایم، امر کردند که خمیر را دور ببیندازند، و آن آب را بیرون بریزند([[350]](#footnote-350)).

7- باب: **﴿أَمۡ كُنتُمۡ شُهَدَآءَ إِذۡ حَضَرَ يَعۡقُوبَ ٱلۡمَوۡتُ إِذۡ قَالَ لِبَنِيهِ﴾** الآية

باب [7]: ﴿آیا هنگامی که مرگ یعقوب فرار رسید و به اولاد خود گفت که...﴾

1422- وعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قالَ: (الْكَرِيم، ابْنُ الكَرِيمِ، ابْنِ الْكَرِيمِ، يُوسُفٍ بْنُ يَعْقُوبَ بْنِ إِسْحق بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِمُ السَّلاَمُ). [رواه البخاری: 3382].

1422- و از ابن عمرب از پیامبر خدا ج روایت است که [دربارۀ یوسف÷] فرمودند: [که وی] «کریم، فرزند کریم، فرزند کریم، فرزند کریم، یوسف فرزند یعقوب، فرزند اسحاق، فرزند ابراهیم† است»([[351]](#footnote-351)).

8- باب: حَدِيثُ الخِضر مَعَ مُوسى

باب [8]: قصۀ خضر با موسی[علیهماالسلام]

1423- عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «إِنَّمَا سُمِّيَ الخَضِرَ أَنَّهُ جَلَسَ عَلَى فَرْوَةٍ بَيْضَاءَ، فَإِذَا هِيَ تَهْتَزُّ مِنْ خَلْفِهِ خَضْرَاءَ» [رواه الخبار ی: 3402].

1423- از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند: «از آن جهت خضر÷ را خضر می‌گویند که وی چون بر زمین بی‌گیاه خشکی می‌نشست، آن زمین به اهتزاز در آمده و از پشت سرش سبز می‌شد»([[352]](#footnote-352)).

9- «باب»

باب [9]

1424- عَنْ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَجْنِي الكَبَاثَ، وَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «عَلَيْكُمْ بِالأَسْوَدِ مِنْهُ، فَإِنَّهُ أَطْيَبُهُ» قَالُوا: أَكُنْتَ تَرْعَى الغَنَمَ؟ قَالَ: «وَهَلْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا وَقَدْ رَعَاهَا» [رواه البخاری: 2406].

1424- از جابر بن عبداللهب روایت است که گفت: با پیامبر خدا ج در جایی (کباث) می‌چیدیم، پیامبر خدا ج فرمودند: «نوع سیاه آن را بچینید، که خوش مزه‌تر است».

از ایشان پرسیدند، مگر گوسفندی می‌چراندید؟

فرمودند:«مگر پیامبری هست که گوسفند نچرانده باشد»؟([[353]](#footnote-353)).

10- باب: قول الله تعالى: **﴿وَضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱمۡرَأَتَ فِرۡعَوۡنَ... وَكَانَتۡ مِنَ ٱلۡقَٰنِتِينَ﴾**

باب [10]: این قول خداوند متعال که: ﴿برای کسانی که ایمان آوردند، خداوند زن فرعون را مثال زده است...﴾

1425- عَنْ أَبِي مُوسَى رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «كَمَلَ مِنَ الرِّجَالِ كَثِيرٌ، وَلَمْ يَكْمُلْ مِنَ النِّسَاءِ: إِلَّا آسِيَةُ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ، وَمَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ، وَإِنَّ فَضْلَ عَائِشَةَ عَلَى النِّسَاءِ كَفَضْلِ الثَّرِيدِ عَلَى سَائِرِ الطَّعَامِ» [رواه البخاری: 3411].

1425- از ابوموسیس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

از مردها عدۀ بسیاری به درجۀ کمال رسیدند، ولی از زن‌ها به جز از آسیه همسر فرعون، و مریم دختر عمران کسی به درجۀ کمال نرسیده است، و برتری عائشه بر دیگر زن‌ها مانند برتری ترید [ترید: طعامی است که در آن نان ریزه می‌شود] بر دیگر طعام‌ها است»([[354]](#footnote-354)).

11- باب: قَوْلِ الله تَعَالَى: **﴿وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ ٱلۡمُرۡسَلِينَ... وَهُوَ مُلِيمٞ﴾**

باب [11]: این قول خداند متعال: ﴿و به تحقیق که یونس از جملۀ مرسلین بود...﴾

1426- عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «مَا يَنْبَغِي لِعَبْدٍ أَنْ يَقُولَ إِنِّي خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ بْنِ مَتَّى وَنَسَبَهُ إِلَى أَبِيهِ» [رواه البخاری: 3413].

1426- از ابن عباسب از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند: «برای کسی مناسب نیست که بگوید: من [یعنی: محمد ج] از یونس بن متی بهترم»، و او را به پدرش نسبت دادند([[355]](#footnote-355)).

12- باب: قَوْلِ الله تَعَالَى: **﴿وَءَاتَيۡنَا دَاوُۥدَ زَبُورٗا﴾**

باب [12]: این قول خداوند که: ﴿و برای داود زبور را دادیم﴾

1427- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ «خُفِّفَ عَلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ القُرْآنُ، فَكَانَ يَأْمُرُ بِدَوَابِّهِ فَتُسْرَجُ، فَيَقْرَأُ القُرْآنَ قَبْلَ أَنْ تُسْرَجَ دَوَابُّهُ، وَلاَ يَأْكُلُ إِلَّا مِنْ عَمَلِ يَدِهِ» [رواه البخاری: 3417].

1427- و از ابن عباسب از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«خواندن قرآن [یعنی: زبور] برای داود÷ تا حدی سبک و روان ساخته شده بود که امر می‌کرد تا مرکبش را زین کنند، و پیش از آنکه مرکبش زین می‌شد، قرآن را ختم می‌کرد، و به جز از زحمت کشید دست خود، از مدرک دیگری نان نمی‌خورد»([[356]](#footnote-356)).

13- باب: قَوْلِ الله تَعَالَى: **﴿وَوَهَبۡنَا لِدَاوُۥدَ سُلَيۡمَٰنَۚ نِعۡمَ ٱلۡعَبۡدُ إِنَّهُۥٓ أَوَّابٌ﴾**

باب [13]: این قول خداوند متعال که: ﴿سلیمان را برای داود بخشیدیم...﴾

1428- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، أَنَّهُ سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يَقُولُ: «مَثَلِي وَمَثَلُ النَّاسِ، كَمَثَلِ رَجُلٍ اسْتَوْقَدَ نَارًا، فَجَعَلَ الفَرَاشُ وَهَذِهِ الدَّوَابُّ تَقَعُ فِي النَّارِ، وَقَالَ: كَانَتِ امْرَأَتَانِ مَعَهُمَا ابْنَاهُمَا، جَاءَ الذِّئْبُ فَذَهَبَ بِابْنِ إِحْدَاهُمَا، فَقَالَتْ صَاحِبَتُهَا: إِنَّمَا ذَهَبَ بِابْنِكِ، وَقَالَتِ الأُخْرَى: إِنَّمَا ذَهَبَ بِابْنِكِ، فَتَحَاكَمَتَا إِلَى دَاوُدَ، فَقَضَى بِهِ لِلْكُبْرَى، فَخَرَجَتَا عَلَى سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ فَأَخْبَرَتَاهُ، فَقَالَ: ائْتُونِي بِالسِّكِّينِ أَشُقُّهُ بَيْنَهُمَا، فَقَالَتِ الصُّغْرَى: لاَ تَفْعَلْ يَرْحَمُكَ اللَّهُ، هُوَ ابْنُهَا، فَقَضَى بِهِ لِلصُّغْرَى» [رواه البخاری: 3427].

1428- و از ابن عباسب روایت است که از پیامبر خدا ج شنیده است که فرمودند: «مثل من با مردمان، مانند شخصی است که آتشی را برافروخته است، و پروانه‌ها و حشرات دیگر آمده و در آن آتش می‌افتند»([[357]](#footnote-357)).

و فرمودند: «دو زن همراه بچه‌های خود بودند که گرگی آمد و بچۀ یکی از آن‌ها را برد، یکی برای دیگری گفت که: بچۀ تو را برده است، دیگری گفت: نه خیر! بچۀ تو را برده است، و برای محاکمه نزد داود÷ رفتند، [داود÷] حکم کرده که بچه برای زن کلان است.

آن دو زن نزد سلیمان بن داود [علیهماالسلام] رفتند و از قضیه برایش خبر دادند، او گفت: کاردی بدهید تا این طفل را بین این دو زن تقسیم کنم.

زن کوچک‌تر گفت: خدا تو را خیر بدهد، چنین مکن، آن طفل بچۀ او است، [چون سلیمان این را شنید] طفل را برای زن کوچک‌تر داد»([[358]](#footnote-358)).

14- باب: قَوله تَعَالَى: **﴿وَإِذۡ قَالَتِ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ يَٰمَرۡيَمُ إِنَّ ٱللَّهَ ٱصۡطَفَىٰكِ... أَيُّهُمۡ يَكۡفُلُ مَرۡيَمَ﴾**

باب [14]: این قول خداوند متعال که: ﴿زمانی را به یاد بیاور که ملائکه گفتند: ای مریم! خداوند تو را برگزیده است...﴾

1429- عَنْ عَلِيّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قالَ سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يَقُولُ: «خَيْرُ نِسَائِهَا مَرْيَمُ ابْنَةُ عِمْرَانَ، وَخَيْرُ نِسَائِهَا خَدِيجَةُ» [رواه البخاری: 3432].

1429- از علیس روایت است که گفت: از پیامبر خدا ج شنیدم که می‌فرمودند: «بهترین زن دنیا [در عصر و زمان خودش] مریم بنت عمران بود، و بهترین زن دنیا [در عصر و زمان خودش] خدیجهل می‌باشد»([[359]](#footnote-359)).

1430- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يَقُولُ: «نِسَاءُ قُرَيْشٍ خَيْرُ نِسَاءٍ رَكِبْنَ الإِبِلَ، أَحْنَاهُ عَلَى طِفْلٍ، وَأَرْعَاهُ عَلَى زَوْجٍ فِي ذَاتِ يَدِهِ» [رواه البخاری: 3434].

1430- از ابوهریرهس روایت است که گفت: از پیامبر خدا ج شنیدم که فرمودند: «بهترین زن‌های که بر شتر سوار شده‌اند [یعنی: بهترین زن‌های عرب] زن‌های قریش هستند، زیرا بر طفل خود مهربان، و بر مال شوهر خود امانت دار هستند»([[360]](#footnote-360)).

15- باب: قوله تعالى: **﴿يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ... وَكِيلٗا﴾**

باب [15]: این قول خداوند متعال که: ﴿ای اهل کتاب! در دین خود غلو نکنید...﴾

1431- عَنْ عُبَادَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «مَنْ شَهِدَ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَأَنَّ عِيسَى عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ، وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ، وَالجَنَّةُ حَقٌّ، وَالنَّارُ حَقٌّ، أَدْخَلَهُ اللَّهُ الجَنَّةَ عَلَى مَا كَانَ مِنَ العَمَلِ» [رواه الخباری: 3435].

1431- از عبادهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«کسی که شهادت بدهد بر اینکه: خدای دیگری جز خدای یگانه وجود ندارد، و شریکی برای او نیست، و محمد ج بنده و رسول او است، و عیسی÷ بندۀ خدا و رسول او است، و کلمۀ او است که برای مریم القاء نموده است، و روحی از جانب خدا است، و بهشت حق، و دوزخ حق است، با هر عملی که داشته باشد، خداوند او را به بهشت می‌برد»([[361]](#footnote-361)).

16- باب: قَوْلِ الله تَعَالَى: ﴿**وَٱذۡكُرۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ مَرۡيَمَ إِذِ ٱنتَبَذَتۡ مِنۡ أَهۡلِهَا**...﴾

باب [16]: این قول خداوند متعال که: ﴿مریم را هنگامی که از اهل خود گوشه گیری کرد، در کتاب ذکر کن...﴾

1432- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «لَمْ يَتَكَلَّمْ فِي المَهْدِ إِلَّا ثَلاَثَةٌ: عِيسَى، وَكَانَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ جُرَيْجٌ، كَانَ يُصَلِّي، جَاءَتْهُ أُمُّهُ فَدَعَتْهُ، فَقَالَ: أُجِيبُهَا أَوْ أُصَلِّي، فَقَالَتْ: اللَّهُمَّ لاَ تُمِتْهُ حَتَّى تُرِيَهُ وُجُوهَ المُومِسَاتِ، وَكَانَ جُرَيْجٌ فِي صَوْمَعَتِهِ، فَتَعَرَّضَتْ لَهُ امْرَأَةٌ وَكَلَّمَتْهُ فَأَبَى، فَأَتَتْ رَاعِيًا فَأَمْكَنَتْهُ مِنْ نَفْسِهَا، فَوَلَدَتْ غُلاَمًا، فَقَالَتْ: مِنْ جُرَيْجٍ فَأَتَوْهُ فَكَسَرُوا صَوْمَعَتَهُ وَأَنْزَلُوهُ وَسَبُّوهُ، فَتَوَضَّأَ وَصَلَّى ثُمَّ أَتَى الغُلاَمَ، فَقَالَ: مَنْ أَبُوكَ يَا غُلاَمُ؟ قَالَ: الرَّاعِي، قَالُوا: نَبْنِي صَوْمَعَتَكَ مِنْ ذَهَبٍ؟ قَالَ: لاَ، إِلَّا مِنْ طِينٍ. وَكَانَتِ امْرَأَةٌ تُرْضِعُ ابْنًا لَهَا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ، فَمَرَّ بِهَا رَجُلٌ رَاكِبٌ ذُو شَارَةٍ فَقَالَتْ: اللَّهُمَّ اجْعَلِ ابْنِي مِثْلَهُ، فَتَرَكَ ثَدْيَهَا وَأَقْبَلَ عَلَى الرَّاكِبِ، فَقَالَ: اللَّهُمَّ لاَ تَجْعَلْنِي مِثْلَهُ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى ثَدْيِهَا يَمَصُّهُ، - قَالَ: أَبُو هُرَيْرَةَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَمَصُّ إِصْبَعَهُ - ثُمَّ مُرَّ بِأَمَةٍ، فَقَالَتْ: اللَّهُمَّ لاَ تَجْعَلِ ابْنِي مِثْلَ هَذِهِ، فَتَرَكَ ثَدْيَهَا، فَقَالَ: اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِثْلَهَا، فَقَالَتْ: لِمَ ذَاكَ؟ فَقَالَ: الرَّاكِبُ جَبَّارٌ مِنَ الجَبَابِرَةِ، وَهَذِهِ الأَمَةُ يَقُولُونَ: سَرَقْتِ، زَنَيْتِ، وَلَمْ تَفْعَلْ» [رواه البخاری: 3436].

1432- از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند: «به غیر از سه نفر، کس دیگری در گهواره سخن نزده است([[362]](#footnote-362)): [اول]: عیسی÷.

[دوم]: در بنی اسرائیل شخصی بود که به نام (جریج) یاد می‌شد، این شخص در حال نماز خواندن بود که مادرش آمد و او ار صدا زد، باخود گفت: آیا جواب مادرم را بدهم و یا نمازم را بخوانم؟ [چون جواب مادرش را نداد] مادرش گفت: خدایا! او را نمیران تا زن‌های زناکار را برایش نشان بدهی.

جریج در عبادتگاهش بود که زنی آمد و با او سخن زد، ولی او از سخن زدن با آن زن خودداری نمود، آن زن نزد چوبانی آمد و خود را در اختیارش گذاشت، و از آن چوپان طفلی به دنیا آورد، و ادعا کرد که این طفل از (جریج) است، مردم آمدند و عبادتگاه (جریج) را خراب کردند، و او را از آنجا بیرون نمودند و دشنام دادند.

[جریج] وضوء ساخت، و نماز خواند، و بعد از آن نزد آن بچه آمد و از وی پرسید: ای بچه! پدر تو کیست؟ گفت: فلان چوپان است، مردم گفتند: عبادتگاهت را از طلا دوباره آباد می‌کنیم، گفت: به جز از خشت و گل از چیز دیگری نمی‌خواهم.

[سوم]: زنی بود از بنی‌اسرائیل، طفلش را شیر می‌داد که سواری با نشان‌ها و مدال‌ها از نزدش گذشت، آن زن گفت: خدایا! این طفلم را مثل او بگردان، آن طفل سینۀ مادرش را گذاشت و روی خود را به طرف آن سوار نموده و گفت: خدایا! مرا مثل او مگردان، این را گفت و دوباره سینۀ مادرش را گرفت و به مکیدن شروع کرد».

ابوهریرهس گفت که: گویا همین حالا به طرف پیامبر خدا ج نگاه می‌کنم که انگشت خود را می‌مکند([[363]](#footnote-363)).

«سپس آن زن با طفلش بر کنیزی گذشت، مادرش گفت: خدایا! طفل مرا مثل این کنیز مگردان، و آن طفل سینۀ مادرش را گذاشت و گفت: خدایا! مرا مثل این کنیز بگردان.

مادرش از آن طفل پرسید: سبب این گفتارت چه بود؟

گفت: آن سوار، ستمگری از ستمگران بود، و این کنیز، مردم برایش می‌گویند که زنا کردی، دزدی کردی، در حالی که او مرتکب چنین اعمالی نشده است»([[364]](#footnote-364)).

1433- عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «رَأَيْتُ عِيسَى ومُوسَى وَإِبْرَاهِيمَ، فَأَمَّا عِيسَى فَأَحْمَرُ جَعْدٌ عَرِيضُ الصَّدْرِ، وَأَمَّا مُوسَى، فَآدَمُ جَسِيمٌ سَبْطٌ كَأَنَّهُ مِنْ رِجَالِ الزُّطِّ» [رواه البخاری: 3438].

1433- از ابن عمرب روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«عیسی و موسی و ابراهیم† را دیدم، عیسی÷ شخصی است که گلگون رنگ و دارای موی‌های مجعد و سنیۀ فراخ، و موسی÷ شخصی است گندم گون، جسیم، [یعنی: بلند قامت] و موهایش ریخته است، گویا شخصی از مردم (زُطَّ) است([[365]](#footnote-365)).

1434- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَرَانِي اللَّيْلَةَ عِنْدَ الكَعْبَةِ فِي المَنَامِ، فَإِذَا رَجُلٌ آدَمُ، كَأَحْسَنِ مَا يُرَى مِنْ أُدْمِ الرِّجَالِ تَضْرِبُ لِمَّتُهُ بَيْنَ مَنْكِبَيْهِ، رَجِلُ الشَّعَرِ، يَقْطُرُ رَأْسُهُ مَاءً، وَاضِعًا يَدَيْهِ عَلَى مَنْكِبَيْ رَجُلَيْنِ وَهُوَ يَطُوفُ بِالْبَيْتِ، فَقُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ فَقَالُوا: هَذَا المَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ، ثُمَّ رَأَيْتُ رَجُلًا وَرَاءَهُ جَعْدًا قَطِطًا أَعْوَرَ العَيْنِ اليُمْنَى، كَأَشْبَهِ مَنْ رَأَيْتُ بِابْنِ قَطَنٍ، وَاضِعًا يَدَيْهِ عَلَى مَنْكِبَيْ رَجُلٍ يَطُوفُ بِالْبَيْتِ، فَقُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ قَالُوا: المَسِيحُ الدَّجَّالُ»[رواه البخاری: 3440].

1434- و از ابن عمرب روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند: شب گذشته به خواب دیدم که نزد خانۀ کعبه هستم، در این وقت شخص گندم گونی را دیدم که از خوش چهره‌ترین اشخاص گندم گون بود، کاکلش به شانه‌هایش می‌رسید، موهایش شانه زده بود و از سرش آب می‌چکید، و در حالی که دست‌هایش را بر سرشانه‌های دو نفر دیگر نهاده بود، به خانۀ [کعبه] طواف می‌کرد، گفتم: این شخص کیست؟ گفتند: این مسیح بن مریم است.

و در پشت سرش شخص دیگری را دیدم که موهایش پرپیچ و تاب بود، و چشم راستش کور، و خیلی شبیه به (ابن قَطَن) بود [ابن قَطَن: کسی بود از قبیلۀ خُزاعه که در جاهلیت مرده بوده، دست‌هایش را بر شانه‌‌های شخص دیگری گذاشته بود و به خانۀ [کعبه] طواف کرد.

گفتم: این کیست؟

گفتند: این مسیح دجال است»([[366]](#footnote-366)).

1435- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ في رواية أخرى قَالَ: لاَ وَاللَّهِ مَا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِعِيسَى أَحْمَرُ، وَلَكِنْ قَالَ: «بَيْنَمَا أَنَا نَائِمٌ أَطُوفُ بِالكَعْبَةِ، فَإِذَا رَجُلٌ آدَمُ، سَبْطُ الشَّعَرِ، يُهَادَى بَيْنَ رَجُلَيْنِ، يَنْطِفُ رَأْسُهُ مَاءً، أَوْ يُهَرَاقُ رَأْسُهُ مَاءً، فَقُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ قَالُوا: ابْنُ مَرْيَمَ، فَذَهَبْتُ أَلْتَفِتُ، فَإِذَا رَجُلٌ أَحْمَرُ جَسِيمٌ، جَعْدُ الرَّأْسِ، أَعْوَرُ عَيْنِهِ اليُمْنَى، كَأَنَّ عَيْنَهُ عِنَبَةٌ طَافِيَةٌ، قُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ قَالُوا: هَذَا الدَّجَّالُ، وَأَقْرَبُ النَّاسِ بِهِ، شَبَهًا ابْنُ قَطَنٍ» [رواه البخاری: 3441].

1435- و از ابن عمرب در روایت دیگری آمده است که گفت: به خداوند سوگند است که پیامبر خدا ج نگفته‌اند عیسی÷ سرخ چهره است، بلکه گفتند که: «در حالی که من خواب بودم [در خواب دیدم] که به کعبه طواف می‌کنم، شخص گندم گونی را دیدیم که موهایش ریخته، و به دو نفر تکیه داده بود، و از سرش آب می‌چکید – و یا گفتند : از سرش آب می‌ریخت – گفتم: این شخص کیست؟ گفتند که: [عیسی] بن مریم است.

بعد از آن ملتفت شدم شخص دیگری را [دیدم] که رنگش سرخ، جثه‌اش بزرگ موهای سرش مجعد و چشم راستش کور، و به مانند دانۀ انگوری برآمده است، پرسیدم: این کیست: گفتند: این دجال است، و این شخص، از هر کسی به (ابن قَطَن) شباهت بیشتری داشت»([[367]](#footnote-367)).

1436- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يَقُولُ: «أَنَا أَوْلَى النَّاسِ بِابْنِ مَرْيَمَ، وَالأَنْبِيَاءُ أَوْلاَدُ عَلَّاتٍ، لَيْسَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ نَبِيٌّ» [رواه البخاری: 3442].

1436- از ابوهریرهس روایت است که گفت: از پیامبر خدا ج شنیدم که فرمودند: «من از هرکس دیگری به عیسی÷ سزاوار ترم، انبیاء† مانند برادرانی هستند که پدرشان یکی و دارای ماداران مختلفی هستند، بین من و او پیامبر دیگری نیست»([[368]](#footnote-368)).

1437- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَنَا أَوْلَى النَّاسِ بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَالْأَنْبِيَاءُ إِخْوَةٌ لِعَلَّاتٍ، أُمَّهَاتُهُمْ شَتَّى وَدِينُهُمْ وَاحِدٌ» [رواه البخاری: 3443].

1437- و از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«من در دنیا و آخرت، به عیسی بن مریم÷ سزاورترم انبیاء†مانند برادرانی هستند که پدرشان یکی و مادرهایشان مختلف هستند، و دین‌شان یکی است»([[369]](#footnote-369)).

1438- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «رَأَى عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَجُلًا يَسْرِقُ، فَقَالَ لَهُ: أَسَرَقْتَ؟ قَالَ: كَلَّا وَاللَّهِ الَّذِي لاَ إِلَهَ إِلَّا هُوَ، فَقَالَ عِيسَى: آمَنْتُ بِاللَّهِ، وَكَذَّبْتُ عَيْنِي» [رواه البخاری: 3444].

1438- و از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«عیسی بن مریم÷ شخصی را دید که دزدی می‌کند، برایش گفت: آیا دزدی کردی؟

گفت: سوگند به خدای که جز او خدای دیگری نیست دزدی نکردم.

عیسی÷ گفت: به خدا ایمان دارم و می‌گویم: چشمم دروغ گفته است»([[370]](#footnote-370)).

1439- عَنْ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «لاَ تُطْرُونِي، كَمَا أَطْرَتْ النَّصَارَى ابْنَ مَرْيَمَ، فَإِنَّمَا أَنَا عَبْدُهُ، فَقُولُوا عَبْدُ اللَّهِ، وَرَسُولُهُ» [رواه البخاری: 3445].

1439- از عمرس روایت است که گفت: از پیامبر خدا ج شنیدم که فرمودند: «دربارۀ من، مانندی که نصاری دربارۀ مریم÷ غلو کردند، غلو نکنید، من فقط بندۀ خدا هستم، بگوئید که: [محمد ج] بندۀ خدا و رسول خدا است»([[371]](#footnote-371)).

17- باب: نُزُولِ عِيسى ابن مَرْيَمَ عَلَيْهِمَا السَّلاَمُ

باب [17]: نزول عیسی بن مریم علیهما السلام

1440- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا نَزَلَ ابْنُ مَرْيَمَ فِيكُمْ، وَإِمَامُكُمْ مِنْكُمْ» [رواه البخاری: 3449].

1440- از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند: «در زمانی که عیسی÷ در بین شما بیاید، و امام شما [در نماز] از خود شما باشد، حال شما چگونه خواهد بود»؟([[372]](#footnote-372)).

18- باب: مَا ذُكِرَ عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ

باب [18]: آنچه که از بنی اسرائیل گفته شده است

1441- عَنْ حُذَيْفِةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قالَ: سَمِعْتُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «إِنَّ مَعَ الدَّجَّالِ إِذَا خَرَجَ مَاءً وَنَارًا، فَأَمَّا الَّذِي يَرَى النَّاسُ أَنَّهَا النَّارُ فَمَاءٌ بَارِدٌ، وَأَمَّا الَّذِي يَرَى النَّاسُ أَنَّهُ مَاءٌ بَارِدٌ فَنَارٌ تُحْرِقُ، فَمَنْ أَدْرَكَ مِنْكُمْ فَلْيَقَعْ فِي الَّذِي يَرَى أَنَّهَا نَارٌ، فَإِنَّهُ عَذْبٌ بَارِدٌ» [رواه الخباری: 3450].

1441- از حذیفهس روایت است که گفت: از پیامبر خدا ج شنیدم که فرمودند:

«هنگامی که دجال خروج می‌کند با وی آبی و آتشی است، آنچه را که مردم آتش می‌بینند، در واقع آب سردی است، و آنچه را که مردم آب سردی فکر می‌کنند، در واقع آتش سوزانی است».

«کسی که از شما زمان دجال را درک کرد، آنچه را که آتش می‌بیند اختیار کند، زیرا آن آتش در واقع آب گوارائی است» ([[373]](#footnote-373)).

1442- وَعَنْهُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ سَمِعْتُ رَسولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: إِنَّ رَجُلًا حَضَرَهُ المَوْتُ، فَلَمَّا يَئِسَ مِنَ الحَيَاةِ أَوْصَى أَهْلَهُ: إِذَا أَنَا مُتُّ فَاجْمَعُوا لِي حَطَبًا كَثِيرًا، وَأَوْقِدُوا فِيهِ نَارًا، حَتَّى إِذَا أَكَلَتْ لَحْمِي وَخَلَصَتْ إِلَى عَظْمِي فَامْتُحِشَتْ، فَخُذُوهَا فَاطْحَنُوهَا، ثُمَّ انْظُرُوا يَوْمًا رَاحًا فَاذْرُوهُ فِي اليَمِّ، فَفَعَلُوا، فَجَمَعَهُ اللَّهُ فَقَالَ لَهُ: لِمَ فَعَلْتَ ذَلِكَ؟ قَالَ: مِنْ خَشْيَتِكَ، فَغَفَرَ اللَّهُ لَهُ» [رواه الخباری: 3452].

1442- و از حذیفهس روایت است که گفت: از پیامبر خدا ج شنیدم که فرمودند:

«شخصی زمان مرگش فرا رسید، و چون از زندگی نا امید شد، برای بازماندگانش سفارش کرد که: چون مردم، برایم هیزم بسیاری جمع کنید، و آن هیزم را آتش بزنید، بعد از اینکه آتش گوشتم را خورد و به استخوان رسید، استخوان‌ها را بگیرید ارد کنید، و در روزی که باد شدیدی می‌وزید، آرد استخوانم را در دریا به باد بدهید».

بازماندگانش چنین کردند، و خداوند متعال اجزای او را جمع کرد و برایش گفت: چرا چنین وصیتی کرده بودی»؟

«گفت: از ترس [عذاب] تو و خداوند متعال برایش آمرزید»([[374]](#footnote-374)).

1443- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ تَسُوسُهُمُ الأَنْبِيَاءُ، كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ، وَإِنَّهُ لاَ نَبِيَّ بَعْدِي، وَسَيَكُونُ خُلَفَاءُ فَيَكْثُرُونَ» قَالُوا: فَمَا تَأْمُرُنَا؟ قَالَ: «فُوا بِبَيْعَةِ الأَوَّلِ فَالأَوَّلِ، أَعْطُوهُمْ حَقَّهُمْ، فَإِنَّ اللَّهَ سَائِلُهُمْ عَمَّا اسْتَرْعَاهُمْ» [رواه البخاری: 2455].

1443- از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند: «سرپرستی بنی‌اسرائیل به دست انبیاء† بود، هر پیامبر که هلاک می‌شد، پیامبر دیگری بجایش می‌آمد، ولی بعد از من پیامبر دیگری نیست، و خلیفه‌ها بسیاری خواهند بود».

مردم پرسیدند: [در این صورت] ما را به چه امر می‌فرمائید؟

فرمودند: «به بیعت خلیفۀ اول وفا کنید، و حق خلفاء را برای آن‌ها اداء نمائید، و خداوند متعال آن‌ها را از آنچه که ایشان را بر آن موکل ساخته است، [در روز قیامت] محاسبه خواهد کرد»([[375]](#footnote-375)).

1444- عَنْ أَبِي سَعِيدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «لَتَتَّبِعُنَّ سَنَنَ مَنْ قَبْلَكُمْ شِبْرًا بِشِبْرٍ، وَذِرَاعًا بِذِرَاعٍ، حَتَّى لَوْ سَلَكُوا جُحْرَ ضَبٍّ لَسَلَكْتُمُوهُ» ، قُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ: اليَهُودَ، وَالنَّصَارَى قَالَ: «فَمَنْ» [رواه البخاری: 3456].

1444- از ابوسعیدس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«شمایان حتما روش گذشتگان را وجب به وجب، و گز به گز پیروی خواهید کرد، حتی اگر به سوراخ سوسماری داخل شوند، شما هم داخل می‌شوید».

گفتیم: مقصد شما [از گذشتگان] یهود و نصاری هستند؟

فرمودند: «پس چه کسانی هستند»؟([[376]](#footnote-376)).

1445- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «بَلِّغُوا عَنِّي وَلَوْ آيَةً، وَحَدِّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلاَ حَرَجَ، وَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا، فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ» [رواه البخاری: 3461].

1445- از عبدالله بن عمروب روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند:

«اگر چه یک آیت هم باشد از من برای مردم برسانید، و از بنی‌اسرائیل هرچه که می‌خواهید روایت کنید و حرجی نیست، و کسی که از روی قصد از طرف من دروغ بگوید، جایش را در آتش دوزخ آماده نماید»([[377]](#footnote-377)).

1446- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «إِنَّ اليَهُودَ، وَالنَّصَارَى لاَ يَصْبُغُونَ، فَخَالِفُوهُمْ» [رواه البخاری: 3462].

1446- از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند: «یهود و نصار موهای [سر و ریش] خود را رنگ نمی‌دهند ، و شما از آن‌ها مخالفت کنید»([[378]](#footnote-378)).

1447- عَنْ جُنْدَب بْنِ عَبْدِاللهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلّى الله عليه وسلم: «كَانَ فِيمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ رَجُلٌ بِهِ جُرْحٌ، فَجَزِعَ، فَأَخَذَ سِكِّينًا فَحَزَّ بِهَا يَدَهُ، فَمَا رَقَأَ الدَّمُ حَتَّى مَاتَ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: بَادَرَنِي عَبْدِي بِنَفْسِهِ، حَرَّمْتُ عَلَيْهِ الجَنَّةَ» [رواه البخاری: 3463].

1447- از جندب بن عبداللهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«در مردمان پیش از شما شخصی زخمی شد، تحمل درد را نکرد، و کاردی را گرفت و دست خود را به آن برید، خون قطع نشد و آن شخص مرد».

خداوند متعال فرمود: این بنده‌ام بر من سبقت کرد و خودش خود را کشت، من بهشت را بر او حرام کردم»([[379]](#footnote-379)).

1448- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّهُ سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يَقُولُ: «إِنَّ ثَلاَثَةً فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ: أَبْرَصَ وَأَقْرَعَ وَأَعْمَى، بَدَا لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَبْتَلِيَهُمْ، فَبَعَثَ إِلَيْهِمْ مَلَكًا، فَأَتَى الأَبْرَصَ، فَقَالَ: أَيُّ شَيْءٍ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟ قَالَ: لَوْنٌ حَسَنٌ، وَجِلْدٌ حَسَنٌ، قَدْ قَذِرَنِي النَّاسُ، قَالَ: فَمَسَحَهُ فَذَهَبَ عَنْهُ، فَأُعْطِيَ لَوْنًا حَسَنًا، وَجِلْدًا حَسَنًا، فَقَالَ: أَيُّ المَالِ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟ قَالَ: الإِبِلُ، - أَوْ قَالَ: البَقَرُ، هُوَ شَكَّ فِي ذَلِكَ: إِنَّ الأَبْرَصَ، وَالأَقْرَعَ، قَالَ أَحَدُهُمَا الإِبِلُ، وَقَالَ الآخَرُ: البَقَرُ -، فَأُعْطِيَ نَاقَةً عُشَرَاءَ، فَقَالَ: يُبَارَكُ لَكَ فِيهَا وَأَتَى الأَقْرَعَ فَقَالَ: أَيُّ شَيْءٍ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟ قَالَ شَعَرٌ حَسَنٌ، وَيَذْهَبُ عَنِّي هَذَا، قَدْ قَذِرَنِي النَّاسُ، قَالَ: فَمَسَحَهُ فَذَهَبَ وَأُعْطِيَ شَعَرًا حَسَنًا، قَالَ: فَأَيُّ المَالِ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟ قَالَ: البَقَرُ، قَالَ: فَأَعْطَاهُ بَقَرَةً حَامِلًا، وَقَالَ: يُبَارَكُ لَكَ فِيهَا، وَأَتَى الأَعْمَى فَقَالَ: أَيُّ شَيْءٍ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟ قَالَ: يَرُدُّ اللَّهُ إِلَيَّ بَصَرِي، فَأُبْصِرُ بِهِ النَّاسَ، قَالَ: فَمَسَحَهُ فَرَدَّ اللَّهُ إِلَيْهِ بَصَرَهُ، قَالَ: فَأَيُّ المَالِ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟ قَالَ الغَنَمُ: فَأَعْطَاهُ شَاةً وَالِدًا، فَأُنْتِجَ هَذَانِ وَوَلَّدَ هَذَا، فَكَانَ لِهَذَا وَادٍ مِنْ إِبِلٍ، وَلِهَذَا وَادٍ مِنْ بَقَرٍ، وَلِهَذَا وَادٍ مِنْ غَنَمٍ، ثُمَّ إِنَّهُ أَتَى الأَبْرَصَ فِي صُورَتِهِ وَهَيْئَتِهِ، فَقَالَ رَجُلٌ مِسْكِينٌ، تَقَطَّعَتْ بِيَ الحِبَالُ فِي سَفَرِي، فَلاَ بَلاَغَ اليَوْمَ إِلَّا بِاللَّهِ ثُمَّ بِكَ، أَسْأَلُكَ بِالَّذِي أَعْطَاكَ اللَّوْنَ الحَسَنَ، وَالجِلْدَ الحَسَنَ، وَالمَالَ، بَعِيرًا أَتَبَلَّغُ عَلَيْهِ فِي سَفَرِي، فَقَالَ لَهُ: إِنَّ الحُقُوقَ كَثِيرَةٌ، فَقَالَ لَهُ: كَأَنِّي أَعْرِفُكَ، أَلَمْ تَكُنْ أَبْرَصَ يَقْذَرُكَ النَّاسُ، فَقِيرًا فَأَعْطَاكَ اللَّهُ؟ فَقَالَ: لَقَدْ وَرِثْتُ لِكَابِرٍ عَنْ كَابِرٍ، فَقَالَ: إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فَصَيَّرَكَ اللَّهُ إِلَى مَا كُنْتَ، وَأَتَى الأَقْرَعَ فِي صُورَتِهِ وَهَيْئَتِهِ، فَقَالَ لَهُ: مِثْلَ مَا قَالَ لِهَذَا، فَرَدَّ عَلَيْهِ مِثْلَ مَا رَدَّ عَلَيْهِ هَذَا، فَقَالَ: إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فَصَيَّرَكَ اللَّهُ إِلَى مَا كُنْتَ، وَأَتَى الأَعْمَى فِي صُورَتِهِ، فَقَالَ: رَجُلٌ مِسْكِينٌ وَابْنُ سَبِيلٍ وَتَقَطَّعَتْ بِيَ الحِبَالُ فِي سَفَرِي، فَلاَ بَلاَغَ اليَوْمَ إِلَّا بِاللَّهِ ثُمَّ بِكَ، أَسْأَلُكَ بِالَّذِي رَدَّ عَلَيْكَ بَصَرَكَ شَاةً أَتَبَلَّغُ بِهَا فِي سَفَرِي، فَقَالَ: قَدْ كُنْتُ أَعْمَى فَرَدَّ اللَّهُ بَصَرِي، وَفَقِيرًا فَقَدْ أَغْنَانِي، فَخُذْ مَا شِئْتَ، فَوَاللَّهِ لاَ أَجْهَدُكَ اليَوْمَ بِشَيْءٍ أَخَذْتَهُ لِلَّهِ، فَقَالَ أَمْسِكْ مَالَكَ، فَإِنَّمَا ابْتُلِيتُمْ، فَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ، وَسَخِطَ عَلَى صَاحِبَيْكَ» [رواه البخاری: 3464].

1448- از ابوهریرهس روایت است که از پیامبر خدا ج شنیده است که فرمودند:

«سه نفر از بنی‌اسرائیل یکی پیس، دیگری کَل([[380]](#footnote-380))، و سومی کور بود، خداوند متعال خواست تا آن‌ها را آزمایش نماید، و همان بود که فرشتۀ را نزد آن‌ها فرستاد.

فرشته نزد شخص پیس آمد و گفت: بهترین آرزویت چیست؟

گفت: رنگ خوب، و جلد خوب، [یعنی: می‌خواهم که رنگ جلد من به حال عادی‌اش برگردد]، زیرا مردم از من متنفر شده‌اند.

راوی گفت که: فرشته دستی بر وی کشید، و عارضه‌اش از بین رفت و برایش رنگ خوب و جلد خوبی داده شد.

باز از وی پرسید: کدام مال در نزد تو محبوب‌تر است؟

گفت: شتر، برایش شتر آبستنی داده شد، که به زائیدنش چند روزی بیشتر نمانده بود، و آن فرشته گفت: برایت در این شتر برکت داده می‌شود.

بعد از آن نزد کَل [یعنی: کچل] آمد و گفت: بهترین اروزیت چیست؟

گفت: موی زیبا، و اینکه این عارضه از من دور گردد، زیرا مردم از من متنفر شده‌اند.

راوی گفت که: فرشته بر او دست کشید، و موهای زیبایی برایش داده شد.

بعد از آن برایش گفت: کدام مال در نزدت محبوب‌تر است؟

گفت: گاو، برایش گاو آبستنی داد و گفت: برایت در این گاو برکت داده می‌شود.

بعد از آن نزد کور آمد و گفت: بهترین آرزویت چیست؟

گفت: اینکه خداوند بینائی‌ام را برایم بازگرداند، تا مردم را دیده بتوانم.

راوی گفت که: فرشته او را مسح کرد، و خداوند بینائی‌اش را برایش بازگردانید.

بعد از آن از وی پرسید کدام مال در نزدت محبوب‌تر است؟

گفت: گوسفند، برایش گوسفند زائیدۀ داد.

صاحبان شتر و گاو و گوسفند به انتاج و تولید پرداختند، اولی دارای گله‌های شتر، دومی دارای گله‌های گاو، و سومی دارای رمه‌های گوسفند شد.

سپس آن فرشته به صورتی که بار اول نزد شخص پیس آمده بود، نزدش رفت و گفت: شخصی مسکین و مسافری هستم، و سائل زندگی از دستم رفته است، امید جز به خدا و بعد از آن به تو ندارم، به نام خدایی که برایت رنگ و جلد نیکی عطا کرده و این همه مال را بخشیده است، برایم یک شتری بده تا بتوانم به وطنم برگردم.

گفت: مصارفم زیاد است.

فرشته برایش گفت: گویا من تو را می‌شناسم، مگر تو پیس نبودی که مردم از تو متنفر بودند، و فقیر و بیچاره نبودی، و خداوند همۀ این اموال را برایت داده است؟

گفت: من این اموال را از پدرانم به میراث برده‌ام.

فرشته گفت: اگر دروغ بگوئی خداوند تو را به حالت اولی‌ات برگرداند.

بعد از آن به صورت اولی‌اش نزد کَل آمد و مانند چیزی که برای پیس گفته بود، برای او هم گفت: و او هم جواب او را مانند شخص پیس داد.

[فرشته] گفت: اگر دروغ بگوئی خداوند تو را به حالت اولی‌ات برگرداند.

بعد از آن به صورت اولی‌اش نزد کور آمد و گفت: شخص مسکین و مسافری هستم، و سائل زندگی از دستم رفته است، و امیدی جز به خدا و بعد از آن به تو ندارم، به نام خدایی که بینائیت را برایت بازگردانیده است، برایم یک گوسفندی بده تا بتوانم سفرم را به آن ادامه بدهم.

آن شخص گفت: من کور بودم، خداوند مرا بینا کرد، و فقیر بودم مرا توانگر ساخت، پس هرچه که می‌خواهی برایت بگیر، به خداوند سوگند است هراندازۀ که از مالم اختیار کنی خاص به جهت خدا از تو دریغ نخواهم داشت.

فرشته برایش گفت: مالت را نزد خودت نگهدار، این یک ازمایش و ابتلائی بود، خداوند از تو راضی و از آن دو نفر دیگر ناراضی است.

1449- عَنْ أَبِي سَعِيدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «كَانَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ رَجُلٌ قَتَلَ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ إِنْسَانًا، ثُمَّ خَرَجَ يَسْأَلُ، فَأَتَى رَاهِبًا فَسَأَلَهُ فَقَالَ لَهُ: هَلْ مِنْ تَوْبَةٍ؟ قَالَ: لاَ، فَقَتَلَهُ، فَجَعَلَ يَسْأَلُ، فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: ائْتِ قَرْيَةَ كَذَا وَكَذَا، فَأَدْرَكَهُ المَوْتُ، فَنَاءَ بِصَدْرِهِ نَحْوَهَا، فَاخْتَصَمَتْ فِيهِ مَلاَئِكَةُ الرَّحْمَةِ وَمَلاَئِكَةُ العَذَابِ، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَى هَذِهِ أَنْ تَقَرَّبِي، وَأَوْحَى اللَّهُ إِلَى هَذِهِ أَنْ تَبَاعَدِي، وَقَالَ: قِيسُوا مَا بَيْنَهُمَا، فَوُجِدَ إِلَى هَذِهِ أَقْرَبَ بِشِبْرٍ، فَغُفِرَ لَهُ» [رواه البخاری: 3470].

1449- از ابوسعیدس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«شخصی از بنی‌اسرائیل نود و نُه نفر را کشت و سپس برآمد و دربارۀ آن [یعنی: توبه کردن از این گناه از این و آن] می‌پرسید.

نزد راهبی آمد و از وی پرسید: آیا [برای من] امکان توبه هست؟

گفت: نه، آن راهب را هم کشت.

باز به سؤال کردنش ادامه داد، شخصی برایش گفت: به فلان قریه برو!، [آن شخص به طرف آن قریه به راه افتاد، و پیش از رسیدن به قریه] در راه مشرف به مرگ شد، و در حالت مرگ خود را به سینه به طرف آن قریه کشانید.

ملائکۀ رحمت و ملائکۀ عذاب آمدند و درباره‌اش نزاع نمودند، [ملائکۀ رحمت می‌خواستند او را به بهشت ببرند، و ملائکۀ عذاب به دوزخ]، و خداوند به قریۀ که آن شخص به طرف آن روان بود امر کرد که نزدیک شو، و به قریۀ که از آن خارج شده بود، امر کرد که دور شو.

و بعد از آن برای ملائکه گفت که مسافت بین این دو قریه را اندازه‌گیری کنند، [بعد از اندازه‌گیری] دیدند که آن شخص به قریۀ که به طرف آن روان بود، یک وجب نزدیک‌تر است، و همان بود که برای آن شخص آمرزیده شد»([[381]](#footnote-381)).

1450- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «اشْتَرَى رَجُلٌ مِنْ رَجُلٍ عَقَارًا لَهُ، فَوَجَدَ الرَّجُلُ الَّذِي اشْتَرَى العَقَارَ فِي عَقَارِهِ جَرَّةً فِيهَا ذَهَبٌ، فَقَالَ لَهُ الَّذِي اشْتَرَى العَقَارَ: خُذْ ذَهَبَكَ مِنِّي، إِنَّمَا اشْتَرَيْتُ مِنْكَ الأَرْضَ، وَلَمْ أَبْتَعْ مِنْكَ الذَّهَبَ، وَقَالَ الَّذِي لَهُ الأَرْضُ: إِنَّمَا بِعْتُكَ الأَرْضَ وَمَا فِيهَا، فَتَحَاكَمَا إِلَى رَجُلٍ، فَقَالَ: الَّذِي تَحَاكَمَا إِلَيْهِ: أَلَكُمَا وَلَدٌ؟ قَالَ أَحَدُهُمَا: لِي غُلاَمٌ، وَقَالَ الآخَرُ: لِي جَارِيَةٌ، قَالَ: أَنْكِحُوا الغُلاَمَ الجَارِيَةَ وَأَنْفِقُوا عَلَى أَنْفُسِهِمَا مِنْهُ وَتَصَدَّقَا» [رواه البخاری: 3472].

1450- از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند: «کسی از دیگری مِلکش را خرید، و آنکه مِلک را خریده بود، در مِلک خود، خُمی را که در آن طلا بود یافت، برای کسی که مِلک را از وی خریده بود گفت: طلایت را از من بگیر، من از تو زمین را خریده بودم نه طلا را.

و کسی که زمین از وی بود گفت: من زمین را به هرچه که در آن بود برایت فروخته بودم.

بالآخره شخصی را حَکَم قرار دادند، شخص حَکَم از آن دو نفر پرسید: آیا فرزند دارید؟ یکی گفت: من پسری دارم، و دیگری گفت: من دختری دارم.

گفت: دختر را برای پسر به نکاح بدهید، و از آن طلاها چیزی را برای آن‌ها بدهید، و بقیه را صدقه کنید»([[382]](#footnote-382)).

1451- عَنْ أُسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: قيل لَهُ: مَاذَا سَمِعْتَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الطَّاعُونِ؟ فَقَالَ أُسَامَةُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «الطَّاعُونُ رِجْسٌ أُرْسِلَ عَلَى طَائِفَةٍ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ، أَوْ عَلَى مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، فَإِذَا سَمِعْتُمْ بِهِ بِأَرْضٍ، فَلاَ تَقْدَمُوا عَلَيْهِ، وَإِذَا وَقَعَ بِأَرْضٍ، وَأَنْتُمْ بِهَا فَلاَ تَخْرُجُوا، فِرَارًا مِنْهُ» قَالَ أَبُو النَّضْرِ: «لاَ يُخْرِجْكُمْ إِلَّا فِرَارًا مِنْهُ» [رواه البخاری: 3473].

1451- از أُسامه بن زیدب روایت است که کسی از وی پرسید: در مورد (وبا) از پیامبر خدا ج چه شنیده‌ای؟

أُسامهس گفت: پیامبر خدا ج فرمودند: «وبا، پلیدی است که بر طائفۀ از بنی‌اسرائیل – و یا بر مردمی که پیش از شما بودند، فرستاده شده بود، اگر شندید که در سرزمینی (وبا) پیدا شده است، به آنجا نروید، و اگر به جایی پیدا شد که شما در آنجا بودید، جهت گریختن از (وبا)، از آنجا خارج نشوید»([[383]](#footnote-383)).

1452- عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، زَوْجِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَتْ: سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنِ الطَّاعُونِ، فَأَخْبَرَنِي «أَنَّهُ عَذَابٌ يَبْعَثُهُ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ، وَأَنَّ اللَّهَ جَعَلَهُ رَحْمَةً لِلْمُؤْمِنِينَ، لَيْسَ مِنْ أَحَدٍ يَقَعُ الطَّاعُونُ، فَيَمْكُثُ فِي بَلَدِهِ صَابِرًا مُحْتَسِبًا، يَعْلَمُ أَنَّهُ لاَ يُصِيبُهُ إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ، إِلَّا كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ شَهِيدٍ» [رواه البخاری: 3474].

1452- از عائشهل همسر پیامبر خدا ج روایت است که گفت: دربارۀ (وبا) از پیامبر خدا ج پرسیدم.

برایم گفتند که: «[وبا] عذابی است که خداوند متعال بر هر کسی که خواسته باشد می‌فرستد، و خداوند متعال (وبا) را برای مسلمانان رحمتی قرار داده است، کسی که (وبا) در منطقه‌اش واقع می‌گردد و او در آنجا صبر کند و ثواب خود را از خدا بخواهد، و یقین داشته باشد که چیزی به جز از آنچه که خداوند برایش مقدر کرده است به او نمی‌رسد، [هر وقت که بمیرد] ثواب شهیدی برایش داده می‌شود»([[384]](#footnote-384)).

1453- عَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قالَ: كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يَحْكِي نَبِيًّا مِنَ الأَنْبِيَاءِ، ضَرَبَهُ قَوْمُهُ فَأَدْمَوْهُ، وَهُوَ يَمْسَحُ الدَّمَ عَنْ وَجْهِهِ وَيَقُولُ: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ» [رواه الخباری: 3477].

1453- از ابن مسعودس روایت است که گفت: گویا همین حالا به طرف پیامبر خدا ج نگاه می‌کنم که ایشان از پیامبری از پیامبران قصه می‌کردند، که: «قوم وی او را زدند و خون آلود کردند، و در حالی که خون را از روی خود پاک می‌کرد، دعا نمود و گفت: (خدایا! برای قوم من بیامرز! زیرا این‌ها نمی‌دانند»([[385]](#footnote-385)).

1454- عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «بَيْنَمَا رَجُلٌ يَجُرُّ إِزَارَهُ مِنَ الخُيَلاَءِ، خُسِفَ بِهِ، فَهُوَ يَتَجَلْجَلُ فِي الأَرْضِ إِلَى يَوْمِ القِيَامَةِ» [رواه البخاری: 3485].

1454- از عبدالله بن عمرب روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند:

«شخصی در حالی که ازارش را از روی کبر به زمین می‌کشید، در زمین فرو رفت، و او تا روز قیامت در زمین فرو می‌رود»([[386]](#footnote-386)).

19- باب: المَنَاقِبِ

باب [19]: صفات پسندیده

1455- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «تَجِدُونَ النَّاسَ مَعَادِنَ، خِيَارُهُمْ فِي الجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الإِسْلاَمِ، إِذَا فَقِهُوا، وَتَجِدُونَ خَيْرَ النَّاسِ فِي هَذَا الشَّأْنِ أَشَدَّهُمْ لَهُ كَرَاهِيَةً، وَتَجِدُونَ شَرَّ النَّاسِ ذَا الوَجْهَيْنِ الَّذِي يَأْتِي هَؤُلاَءِ بِوَجْهٍ، وَيَأْتِي هَؤُلاَءِ بِوَجْهٍ» [رواه البخاری: 3493، 3494].

1455- ازابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«مردم را مانند معدن می‌یابید، کسانی که در جاهلیت خوب بودند در اسلام هم خوب هستند به شرط آنکه فقه و دانش داشته باشند».

«و بهترین مردمان برای این کار [یعنی: برای خلافت] کسی را می‌یابید که از خلافت دوری بجوید، و از آن، روگردان باشد».

«و بدترین مردمان اشخاص دو رنگ و دو رویی را می‌یابید که نزد گروهی به یک رو، و نزد گروه دیگر، به روی دیگری می‌روند»([[387]](#footnote-387)).

1456- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «النَّاسُ تَبَعٌ لِقُرَيْشٍ فِي هَذَا الشَّأْنِ، مُسْلِمُهُمْ تَبَعٌ لِمُسْلِمِهِمْ، وَكَافِرُهُمْ تَبَعٌ لِكَافِرِهِمْ، وَالنَّاسُ مَعَادِنُ، خِيَارُهُمْ فِي الجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الإِسْلاَمِ، إِذَا فَقِهُوا تَجِدُونَ مِنْ خَيْرِ النَّاسِ أَشَدَّ النَّاسِ كَرَاهِيَةً لِهَذَا الشَّأْنِ، حَتَّى يَقَعَ فِيهِ» [رواه الخباری: 3495، 3496].

و از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«مردم در این کار [یعنی: در کار خلافت]، تابع و پیرو قریش هستند، مسلمانان قریش تابع مسلمانان آن‌ها، و کافران قریش تابع کافران آن‌ها، و مردم مانند معدن هستند، بهترین آن‌ها در جاهلیت، بهترین آن‌ها در اسلام هستند اگر فقه و دانش داشته باشند.

بهترین مردمان در کار امارت و خلافت کسی را می‌یابید که تا زمانی که کار خلافت بر گردنش می‌افتد، از آن متنفر و روگردان باشد»([[388]](#footnote-388)).

20- باب: مَنَاقِبِ قُرَيْشِ

باب [20]: مناقب قریش

1457- عَنْ مُعَاوِيَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، وقد بلغه: أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرِو بْنِ العَاصِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، يُحَدِّثُ: أَنَّهُ سَيَكُونُ مَلِكٌ مِنْ قَحْطَانَ، فَغَضِبَ مُعَاوِيَةُ، فَقَامَ فَأَثْنَى عَلَى اللَّهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ، ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّهُ بَلَغَنِي أَنَّ رِجَالًا مِنْكُمْ يَتَحَدَّثُونَ أَحَادِيثَ لَيْسَتْ فِي كِتَابِ اللَّهِ، وَلاَ تُؤْثَرُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَأُولَئِكَ جُهَّالُكُمْ، فَإِيَّاكُمْ وَالأَمَانِيَّ الَّتِي تُضِلُّ أَهْلَهَا، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ «إِنَّ هَذَا الأَمْرَ فِي قُرَيْشٍ لاَ يُعَادِيهِمْ أَحَدٌ، إِلَّا كَبَّهُ اللَّهُ عَلَى وَجْهِهِ، مَا أَقَامُوا الدِّينَ» [رواه البخاری: 3500].

1457- از معاویهس روایت است که چون برایش خبر رسید که عبدالله بن عمرو بن عاصب می‌گوید: به زودی شخصی از مردم (قَحطَان) پادشاه خواهد شد، معاویه از این سخن به خشم آمد، برخاست و بعد از حمد و ثنای خداوند متعال گفت:

أما بعد: برایم خبر رسیده است که کسانی از شما چیزهایی می‌گویند که نه در کتاب خدا است، و نه از پیامبر خدا ج روایت شده است، این‌ها جاهلان شما هستند، از آرزوهای که سبب گمراهی می‌شود بپرهیزید، زیرا من از پیامبر خدا ج شنیده‌ام که فرمودند: «این کار [یعنی: خلافت] متعلق به قریش است، و هر کسی که با آن‌ها در این امر مخالفت نماید، خداوند او را سرنگون [یعنی: خوار و رسوا] می‌سازد، و این تا وقتی است که قریش دین را برپا دارند»([[389]](#footnote-389)).

1458- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «قُرَيْشٌ، وَالأَنْصَارُ، وَجُهَيْنَةُ، وَمُزَيْنَةُ، وَأَسْلَمُ، وَأَشْجَعُ، وَغِفَارُ مَوَالِيَّ، لَيْسَ لَهُمْ مَوْلًى دُونَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ» [رواه البخاری: 3504].

1458- از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند: «مردم قُرَیش، و أَنصار، و جُهَینَه، و مُزَینَه، و أَسلم، و اَشجع، و غِفَار [این‌ها نام‌های قبائلی از عرب است]، دوستان من هستند، و به جز از خدا و رسول او، دوست دیگری برای آن‌ها نیست»([[390]](#footnote-390)).

1459- عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «لاَ يَزَالُ هَذَا الأَمْرُ فِي قُرَيْشٍ مَا بَقِيَ مِنْهُمُ اثْنَانِ» [رواه البخاری: 3501].

1459- از ابن عمرب از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند:

«این امر [یعنی: امر خلافت] در قریش است تا وقتی که دو نفر از آن‌ها باقی بماند»([[391]](#footnote-391)).

1460- عَنْ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، قَالَ: مَشَيْتُ أَنَا وَعُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَعْطَيْتَ بَنِي المُطَّلِبِ وَتَرَكْتَنَا، وَإِنَّمَا نَحْنُ وَهُمْ مِنْكَ بِمَنْزِلَةٍ وَاحِدَةٍ؟ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّمَا بَنُو هَاشِمٍ وَبَنُو المُطَّلِبِ شَيْءٌ وَاحِدٌ» [رواه البخاری: 3502].

1460- از جبیر بن مطعمس روایت است که گفت: با عثمانس نزد پیامبرخدا ج رفتیم، او گفت: یا رسول الله! برای بنی المطلب [چیزی] دادی و ما را ترک کردید، حال آنکه ما و بنی المطلب نسبت به شما در یک منزلت قرار داریم.

پیامبر خدا ج فرمودند: «تنها بنی هاشم و بنی المطلب یک چیز هستند»([[392]](#footnote-392)).

21- «باب»

باب [21]

1461- عَنْ أَبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، أَنَّهُ سَمِعَ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يَقُولُ: «لَيْسَ مِنْ رَجُلٍ ادَّعَى لِغَيْرِ أَبِيهِ - وَهُوَ يَعْلَمُهُ - إِلَّا كَفَرَ، وَمَنِ ادَّعَى قَوْمًا لَيْسَ لَهُ فِيهِمْ، فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ» [رواه البخاری: 3508].

1461- از ابو ذرس روایت است که از پیامبر خدا ج شنیده است که می‌فرمودند:

«هیچ کسی نیست که دانسته خود را به غیر پدرش نسبت بدهد، مگر آنکه کافر می‌شود، و کسی که خود را به قومی نسبت دهد که از آن‌ها نباشد، جایش را در آتش دوزخ آماده نماید»([[393]](#footnote-393)).

1462- عَنْ وَاثِلَةَ بْنَ الأَسْقَعِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ مِنْ أَعْظَمِ الفِرَى أَنْ يَدَّعِيَ الرَّجُلُ إِلَى غَيْرِ أَبِيهِ، أَوْ يُرِيَ عَيْنَهُ مَا لَمْ تَرَ، أَوْ يَقُولُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا لَمْ يَقُلْ» [رواه البخاری: 3509].

1462- از واثله بن اَسقَعس([[394]](#footnote-394)) روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«از بزرگترین تهمت‌ها آن است که انسان خود را به غیر پدرش نسبت بدهد».

«و یا بگوید که در خواب چنین و چنان دیدم، در حالی که چنین خوابی ندیده باشد».

«و یا آنکه از پیامبر خدا ج چیزی را روایت کند که [پیامبر خدا ج] آن چیز را نگفته باشند»([[395]](#footnote-395)).

22- باب: ذِكْرِ أَسْلَمَ وَغِفَارَ وَمُزَيْنَةَ وَجُهَيْنَةَ وَأَشْجَعَ

باب [22]: قصۀ: أَسلم، غِفار، مُزَینَه، جُهَینَه و أَشجع

1463-عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ عَلَى المِنْبَرِ: «غِفَارُ غَفَرَ اللَّهُ لَهَا، وَأَسْلَمُ سَالَمَهَا اللَّهُ، وَعُصَيَّةُ عَصَتِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» [رواه البخاری: 3513].

1463- از ابن عمرب روایت است که پیامبر خدا ج بر بالای منبر فرمودند:

«مردم (غفَار) را خداوند مغفرت نماید، و مردم (أَسلم) را خداوند سلامت داشته باشد، و مردم (عُصیه) [کسانی اند] که عصیان خدا و رسول را کرده‌اند»([[396]](#footnote-396)).

1464- عَنْ أَبِي بَكْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّ الأَقْرَعَ بْنَ حَابِسٍ قَالَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِنَّمَا بَايَعَكَ سُرَّاقُ الحَجِيجِ، مِنْ أَسْلَمَ وَغِفَارَ وَمُزَيْنَةَ، - وَأَحْسِبُهُ - وَجُهَيْنَةَ - ابْنُ أَبِي يَعْقُوبَ شَكَّ - قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ أَسْلَمُ، وَغِفَارُ، وَمُزَيْنَةُ، - وَأَحْسِبُهُ - وَجُهَيْنَةُ، خَيْرًا مِنْ بَنِي تَمِيمٍ، وَبَنِي عَامِرٍ، وَأَسَدٍ، وَغَطَفَانَ خَابُوا وَخَسِرُوا» قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّهُمْ لَخَيْرٌ مِنْهُمْ» [رواه البخاری: 3516].

1464- از ابی بکرهس روایت است که گفت: اَقرع بن حابس برای پیامبر خدا ج گفت: از قبیلۀ: (أسلم) و (غِفَار)و (مُزَینه) و (جُهَینَه) کسانی از شما متابعت کرده‌اند که راه‌زن بودند، و اموال حاجیان را به سرقت می‌بردند.

پیامبر خدا ج فرمودند: «آیا از قبیلۀ: (أسلم) و (غِفَار) و (مُزَینه) و (جُهَینه) از قبیلۀ بنی تمیم، و بنی عامر و أسد و غَطفَان بهتر باشند، به نظر تو سبب بدبختی و زیان آن‌ها [یعنی: بدبختی و زیان بنی تمیم و بنی عامر...] نیست»؟

گفت: هست.

فرمودند: «قسم به ذاتی که جانم در دست او است که آن‌ها [یعنی: قبیلۀ اسلم و غفار...] از این‌ها [یعنی: از بنی تمیم و ...] بهتر هستند».

1465- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: قَالَ: «أَسْلَمُ، وَغِفَارُ، وَشَيْءٌ مِنْ مُزَيْنَةَ، وَجُهَيْنَةَ، - أَوْ قَالَ: شَيْءٌ مِنْ جُهَيْنَةَ أَوْ مُزَيْنَةَ - خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ - أَوْ قَالَ: يَوْمَ القِيَامَةِ - مِنْ أَسَدٍ، وَتَمِيمٍ، وَهَوَازِنَ، وَغَطَفَانَ» [رواه البخاری: 3523].

1465- از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند: «قبیلۀ (أَسلم) و (غِفار) و چیزی از (مُزَینه و جُهَینه) – و یا فرمودند: چیزی از جهینه یا مزینه – در نزد خداوند متعال – و یا فرمودند: در روز قیامت – از قبیلۀ: أسد و تمیم و هوازن و غَطفَان بهتر هستند».

23- باب: ذِكْرِ قَحْطَانَ

باب [23]: ذِکْر قَحطان

1466- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ، حَتَّى يَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ قَحْطَانَ، يَسُوقُ النَّاسَ بِعَصَاهُ» [رواه البخاری: 3517].

1466- و از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند: «تا آن وقت قیامت برپا نمی‌شود که شخصی از قبیلۀ قحطان بیاید و مردم را با عصای خود براند»([[397]](#footnote-397)).

24- باب: مَا يُنْهى عَنْ دَعْوَى الجَاهِلِيَّةِ

باب [24]: نهی شدن از مفکورۀ جاهلیت

1467- عَنْ جابِرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ غَزَوْنَا مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَقَدْ ثَابَ مَعَهُ نَاسٌ مِنَ المُهَاجِرِينَ حَتَّى كَثُرُوا، وَكَانَ مِنَ المُهَاجِرِينَ رَجُلٌ لَعَّابٌ، فَكَسَعَ أَنْصَارِيًّا، فَغَضِبَ الأَنْصَارِيُّ غَضَبًا شَدِيدًا حَتَّى تَدَاعَوْا، وَقَالَ الأَنْصَارِيُّ: يَا لَلْأَنْصَارِ، وَقَالَ المُهَاجِرِيُّ: يَا لَلْمُهَاجِرِينَ، فَخَرَجَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَ: " مَا بَالُ دَعْوَى أَهْلِ الجَاهِلِيَّةِ؟ ثُمَّ قَالَ: مَا شَأْنُهُمْ " فَأُخْبِرَ بِكَسْعَةِ المُهَاجِرِيِّ الأَنْصَارِيَّ، قَالَ: فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «دَعُوهَا فَإِنَّهَا خَبِيثَةٌ» وَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أُبَيٍّ ابْنُ سَلُولَ: أَقَدْ تَدَاعَوْا عَلَيْنَا، لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى المَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الأَعَزُّ مِنْهَا الأَذَلَّ، فَقَالَ عُمَرُ: أَلاَ نَقْتُلُ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا الخَبِيثَ؟ لِعَبْدِ اللَّهِ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لاَ يَتَحَدَّثُ النَّاسُ أَنَّهُ كَانَ يَقْتُلُ أَصْحَابَهُ» [رواه البخاری: 3518].

1467- از جابرس روایت است که گفت: با پیامبر خدا ج در غزوۀ اشتراک نمودیم، عدۀ از مهاجرین با ایشان جمع شدند، و کم کم تعداد آن‌ها زیاد شد، و در بین مهاجرین شخص شوخ و بازیگری بود، این شخص انگشت خود را به مقعد شخصی از انصار زد، انصاری سخت غضبناک و برآشفته شد، تا آنکه هر کدام طرفداران خود را به کمک طلبیدند، انصاری انصار را، و مهاجر مهاجرین را.

پیامبر خدا ج برآمده و فرمودند: «چرا مفکوره و روش اهل جاهلیت را پیش گرفته‌اید»؟ بعد از آن پرسیدند: «بین این‌ها چه واقع شده است»؟

از دست زدن مهاجر به مقعد شخص انصاری برای‌شان خبر داده شد.

روای گفت که: پیامبر خدا ج فرمودند: «این کار را ترک کنید که کار خبیثی است».

عبدالله بن أُبی بن سلول [منافق] گفت: آیا [شما مردم مهاجر] بر ضد ما همدستی می‌کنید؟ وقتی که به مدینه برگردیم گروه عزیزی و محترم، [یعنی: انصار]، گروه ذلیل و خار را [یعنی: مهاجرین را]، از مدینه بیرون خواهند کرد.

عمرس به طرف عبدالله بن أبی اشاره نموده و گفت: یا رسول الله! آیا این خبیت را به قتل نرسانیم؟

پیامبر خدا ج فرمودند: «[نمی‌خواهم] که مردم بگویند که او صحابه‌های خود را می‌کشد»([[398]](#footnote-398)).

25- باب: قصَّة خُزَاعَةَ

باب [25]: قصۀ خُزاعه

1468- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «عَمْرُو بْنُ لُحَيِّ بْنِ قَمَعَةَ بْنِ خِنْدِفَ أَبُو خُزَاعَةَ» [رواه البخاری: 3521].

1468- از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند: «عمرو بن لُحَی بن قَمَعَه بن خِندِف، ابوخزاعه است».

1469- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «رَأَيْتُ عَمْرَو بْنَ عَامِرِ بْنِ لُحَيٍّ الخُزَاعِيَّ يَجُرُّ قُصْبَهُ فِي النَّارِ وَكَانَ أَوَّلَ مَنْ سَيَّبَ السَّوَائِبَ» [رواه البخاری: 3521].

1469- و از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج‌ فرمودند: «عمرو بن عامر بن لُحی خزاعی را دیدم که روده‌هایش را در بین آتش به دنبال خود می‌کشید، و او اولین کسی بود که طریقۀ سوائب را اختراع کرد»([[399]](#footnote-399)).

26- باب: قِصَّةِ إِسْلاَمِ أِبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

باب [26]: قصۀ اسلام ابو ذر**س**

1470- عَنِ ابْنِ عَبَّاس رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُما قَالَ أَبُو ذَرٍّ: كُنْتُ رَجُلًا مِنْ غِفَارٍ، فَبَلَغَنَا أَنَّ رَجُلًا قَدْ خَرَجَ بِمَكَّةَ يَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ، فَقُلْتُ لِأَخِي: انْطَلِقْ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ كَلِّمْهُ وَأْتِنِي بِخَبَرِهِ، فَانْطَلَقَ فَلَقِيَهُ، ثُمَّ رَجَعَ، فَقُلْتُ مَا عِنْدَكَ؟ فَقَالَ: وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ رَجُلًا يَأْمُرُ بِالخَيْرِ وَيَنْهَى عَنِ الشَّرِّ، فَقُلْتُ لَهُ: لَمْ تَشْفِنِي مِنَ الخَبَرِ، فَأَخَذْتُ جِرَابًا وَعَصًا، ثُمَّ أَقْبَلْتُ إِلَى مَكَّةَ، فَجَعَلْتُ لاَ أَعْرِفُهُ، وَأَكْرَهُ أَنْ أَسْأَلَ عَنْهُ، وَأَشْرَبُ مِنْ مَاءِ زَمْزَمَ وَأَكُونُ فِي المَسْجِدِ، قَالَ: فَمَرَّ بِي عَلِيٌّ فَقَالَ: كَأَنَّ الرَّجُلَ غَرِيبٌ؟ قَالَ: قُلْتُ: نَعَمْ، قَالَ: فَانْطَلِقْ إِلَى المَنْزِلِ، قَالَ: فَانْطَلَقْتُ مَعَهُ، لاَ يَسْأَلُنِي عَنْ شَيْءٍ وَلاَ أُخْبِرُهُ، فَلَمَّا أَصْبَحْتُ غَدَوْتُ إِلَى المَسْجِدِ لِأَسْأَلَ عَنْهُ، وَلَيْسَ أَحَدٌ يُخْبِرُنِي عَنْهُ بِشَيْءٍ، قَالَ: فَمَرَّ بِي عَلِيٌّ، فَقَالَ: أَمَا نَالَ لِلرَّجُلِ يَعْرِفُ مَنْزِلَهُ بَعْدُ؟ قَالَ: قُلْتُ: لاَ، قَالَ: انْطَلِقْ مَعِي، قَالَ: فَقَالَ مَا أَمْرُكَ، وَمَا أَقْدَمَكَ هَذِهِ البَلْدَةَ؟ قَالَ: قُلْتُ لَهُ: إِنْ كَتَمْتَ عَلَيَّ أَخْبَرْتُكَ، قَالَ: فَإِنِّي أَفْعَلُ، قَالَ: قُلْتُ لَهُ: بَلَغَنَا أَنَّهُ قَدْ خَرَجَ هَا هُنَا رَجُلٌ يَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ، فَأَرْسَلْتُ أَخِي لِيُكَلِّمَهُ، فَرَجَعَ وَلَمْ يَشْفِنِي مِنَ الخَبَرِ، فَأَرَدْتُ أَنْ أَلْقَاهُ، فَقَالَ لَهُ: أَمَا إِنَّكَ قَدْ رَشَدْتَ، هَذَا وَجْهِي إِلَيْهِ فَاتَّبِعْنِي، ادْخُلْ حَيْثُ أَدْخُلُ، فَإِنِّي إِنْ رَأَيْتُ أَحَدًا أَخَافُهُ عَلَيْكَ، قُمْتُ إِلَى الحَائِطِ كَأَنِّي أُصْلِحُ نَعْلِي وَامْضِ أَنْتَ، فَمَضَى وَمَضَيْتُ مَعَهُ، حَتَّى دَخَلَ وَدَخَلْتُ مَعَهُ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقُلْتُ لَهُ: اعْرِضْ عَلَيَّ الإِسْلاَمَ، فَعَرَضَهُ فَأَسْلَمْتُ مَكَانِي، فَقَالَ لِي: «يَا أَبَا ذَرٍّ، اكْتُمْ هَذَا الأَمْرَ، وَارْجِعْ إِلَى بَلَدِكَ، فَإِذَا بَلَغَكَ ظُهُورُنَا فَأَقْبِلْ» فَقُلْتُ: وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالحَقِّ، لَأَصْرُخَنَّ بِهَا بَيْنَ أَظْهُرِهِمْ، فَجَاءَ إِلَى المَسْجِدِ وَقُرَيْشٌ فِيهِ، فَقَالَ: يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ، إِنِّي أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، فَقَالُوا: قُومُوا إِلَى هَذَا الصَّابِئِ، فَقَامُوا فَضُرِبْتُ لِأَمُوتَ، فَأَدْرَكَنِي العَبَّاسُ فَأَكَبَّ عَلَيَّ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْهِمْ، فَقَالَ: وَيْلَكُمْ، تَقْتُلُونَ رَجُلًا مِنْ غِفَارَ، وَمَتْجَرُكُمْ وَمَمَرُّكُمْ عَلَى غِفَارَ، فَأَقْلَعُوا عَنِّي، فَلَمَّا أَنْ أَصْبَحْتُ الغَدَ رَجَعْتُ، فَقُلْتُ مِثْلَ مَا قُلْتُ بِالأَمْسِ، فَقَالُوا: قُومُوا إِلَى هَذَا الصَّابِئِ فَصُنِعَ بِي مِثْلَ مَا صُنِعَ بِالأَمْسِ، وَأَدْرَكَنِي العَبَّاسُ فَأَكَبَّ عَلَيَّ، وَقَالَ مِثْلَ مَقَالَتِهِ بِالأَمْسِ، قَالَ: فَكَانَ هَذَا أَوَّلَ إِسْلاَمِ أَبِي ذَرٍّ رَحِمَهُ اللَّهُ» [رواه البخاری: 3522].

1470- از ابن عباسب روایت است که گفت: ابو ذرس گفت که من شخصی از قبیلۀ (غفار) بودم، برای ما خبر رسید که شخصی در مکه ظهور کرده است که و ادعای پیامبری دارد، برای برادرم گفت: نزد این شخص برو، با او سخن بزن و خبرش را برایم بیاور، برادرم رفت با وی ملاقات کرد، و بعد از آن برگشت.

از وی پرسیدم: چه خبر داری؟

گفت: به خداوند سوگند او را شخصی دیدم که به کار خیر امر می‌کند و از کار بد مانع می‌شود.

برایش گفتم: جواب کاملی برایم نیاوردی، خودم آذوقه و عصایم را گرفتم و به طرف مکه به راه افتادم، خودم پیامبر خدا ج را نمی‌شناختم، و در عین حال نمی‌خواستم از کسی در مورد وی سؤال کنم، بلکه می‌خواستم از آب زمزم بنوشم و در مسجد باشم.

ابو ذر می‌گوید: علیس بر من گذشت و گفت: گویا شخص غریبی هستی؟

گفت: گفتم: بلی.

گفت: به منزل بروید.

گفت که با وی رفتم، نه او از من چیزی می‌پرسید و نه من برایش خبر دادم [که چه مقصدی دارم]، چون صبح شد، به مسجد رفتم تا در مورد وی [یعنی: پیامبر خداج] پرسان کنم، ولی کسی نبود که در موردش برایم چیزی بگوید.

[أبو ذر] گفت که علیس بر من گذشت و گفت: هنوز نتوانستی منزل دوستت را پیدا کنی؟

گفتم: نه.

گفت: با من بیا، [أبو ذر] گفت که: [علی] از من پرسید: چه کاره‌ای؟ و چه چیز سبب آمدند به این قریه شده است؟

[أبو ذر] گفت که: برایش گفتم: اگر رازم را پنهان داری برایت می‌گویم.

گفت: پنهان می‌دارم.

گفت که برایش گفتم: برای ما خبر رسید که در اینجا شخصی ظهور کرده و ادعا دارد که او پیامبر است، برادرم را فرستادم تا با او سخن بگوید [و برایم از وی معلوماتی بیاورد]، ولی او برایم خبر شفا بخشی نیاورد، از این سبب خواستم تا خودم با او ملاقات کنم.

برایش گفت: کار بسیار خوبی کردی، من اکنون نزد او می‌روم، تو هم با من بیا، به هر جایی که داخل شدم تو هم داخل شو، و اگر کسی را دیدم که از وی نسبت به تو احساس خطر می‌کردم، من به بهانۀ اصلاح کردن کفشم به کنار دیوار ایستاده می‌شوم و تو به راه خود ادامه بده، و همان بود که علیس رفت، و من هم با وی رفتم، علیس نزد پیامبر خدا ج داخل شد، و من هم داخل شدم.

برای پیامبر خدا ج گفتم: اسلام را بر من عرضه کنید، اسلام را بر من عرضه کردندن، و همانجا مسلمان شدم، برایم گفتند: «ای ابا ذر! این موضوع را پنهان بدار و واپس به منطقۀ خود برگرد، و چون خبر ظهور ما برای تو رسید، برگرد».

گفتم: سوگند به ذاتی که تو را به حق فرستاده است، اسلام خود را در پیش روی آن‌ها [یعنی: کفار قریش] اعلان خواهم کرد.

و همان بود که به مسجد آمد، و در حالی که قریش آنجا جمع شده بودند: گفت: (أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ)، [مشرکین این را شنیده] و گفتند: به سر وقت این نو مسلمان برسید، برخاستند و مرا تا سرحد مرگ لت و کوب کردند، عباس به سر وقتم رسید و خود را بر رویم انداخت.

بعد از آن روی خود را به طرف آن‌ها کرد و گفت: ای وای بر شما! می‌خواهید شخصی را از قبیلۀ (غِفَار) به قتل برسانید، در حالی که تجارت و رفت و آمد شما بر (غفار) است، آن‌ها از زدنم دست کشیدند.

چون صبح شد باز نزد آن‌ها آمدم و همان سخنی را که دیروز گفته بودم دوباره تکرار کردم، باز گفتند: به سر وقت این نو مسلمان برسید، و مانند دیروز مرا لت و کوب کردند، باز عباس آمد و خود را بر رویم انداخت و همان سخن دیروزش را تکرار نمود، [ابن عباسب] می‌گوید: اول قصۀ مسلمان شدن ابو ذر چنین بود.

27- باب: مَنِ انْتَسبَ إِلى آبَائِهِ فِي الإِسْلاَمِ وَالجَاهِلِيَّةِ

باب [27]: کسی که در اسلام و جاهلیت به پدرانش نسبت داده شد

1471- وعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: «لَمَّا نَزَلَتْ: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾، جَعَلَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَدْعُوهُمْ قَبَائِلَ قَبَائِلَ» ينادي: «يَا بَنِي فِهْرٍ، يَا بَنِي عَدِيٍّ». لِبُطُونِ قُرَيْشٍ [رواه البخاری: 3525].

1471- و از ابن عباسب روایت است که گفت: چون این آیۀ کریمه که «اقارب نزدیکت را بیم بده» نازل شد، پیامبر خدا ج قبائل را یکی پس از دیگری طلب نموده و می‌گفتند: «ای بنی فهر! ای بنی عدی!» و دیگر قبائل قریش را([[400]](#footnote-400)).

28- باب: مَنْ أَحَبَّ أَنْ لاَ يُسَبَّ نَسَبُهُ

باب [28]: کسی که خواست نسبش دشنام داده نشود

1472- عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، قَالَتْ: اسْتَأْذَنَ حَسَّانُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي هِجَاءِ المُشْرِكِينَ قَالَ: «كَيْفَ بِنَسَبِي» فَقَالَ حَسَّانُ: لَأَسُلَّنَّكَ مِنْهُمْ كَمَا تُسَلُّ الشَّعَرَةُ مِنَ العَجِينِ [رواه البخاری: 3531].

1472- از عائشهل روایت است که گفت: حسانس از پیامبر خدا ج در هجو کردن مشرکین اجازه خواست.

پیامبر خدا ج فرمودند: «با نسب من چه می‌کنی»؟

حسانس گفت: شما را از بین آن‌ها به مانندی که مو از خمیر بیرون کشیده می‌شود، بیرون می‌کنم([[401]](#footnote-401)).

29- باب: ما جَاءَ في أَسماءِ رسُولِ الله **ج**

باب [29]: آنچه که دربارۀ نام‌ها پیامبر خدا **ج** آمده است

1473- عَنْ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لِي خَمْسَةُ أَسْمَاءٍ: أَنَا مُحَمَّدٌ، وَأَحْمَدُ وَأَنَا المَاحِي الَّذِي يَمْحُو اللَّهُ بِي الكُفْرَ، وَأَنَا الحَاشِرُ الَّذِي يُحْشَرُ النَّاسُ عَلَى قَدَمِي، وَأَنَا العَاقِبُ» [رواه البخاری: 3532].

1473- از جبیر بن مطعمس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«برایم پنج نام است، من محمد، احد، و من ماحی [یعنی: محو کننده هستم] که خداوند کفر را به سبب من محو می‌سازد، و من حاشر [هستم]، که همۀ مردم بر قدم‌هایم حشر می‌شوند، و من عاقب هستم»([[402]](#footnote-402)).

1474- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَلاَ تَعْجَبُونَ كَيْفَ يَصْرِفُ اللَّهُ عَنِّي شَتْمَ قُرَيْشٍ وَلَعْنَهُمْ، يَشْتِمُونَ مُذَمَّمًا، وَيَلْعَنُونَ مُذَمَّمًا وَأَنَا مُحَمَّدٌ» [رواه البخاری: 3533].

1474- از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند: «آیا از این تعجب نمی‌کنید که خداوند متعال چگونه دشنام و لعنت قریش را از من منصرف می‌سازد؟ آن‌ها مذمم را دشنام داده و لعنت می‌کنند، حال آنکه من (محمد) هستم»([[403]](#footnote-403)).

30- باب: خَاتَمِ النَّبِيِّينَ **ج**

باب [30]: خاتم النبیین **ج**

1475- عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَثَلِي، وَمَثَلُ الأَنْبِيَاءِ كَرَجُلٍ بَنَى دَارًا، فَأَكْمَلَهَا وَأَحْسَنَهَا إِلَّا مَوْضِعَ لَبِنَةٍ، فَجَعَلَ النَّاسُ يَدْخُلُونَهَا وَيَتَعَجَّبُونَ وَيَقُولُونَ: لَوْلاَ مَوْضِعُ اللَّبِنَةِ» [رواه البخاری: 3534].

1475- از جابر بن عبداللهب روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند:

«موقعیت من از پیامبران گذشته، مانند شخصی است که خانۀ را بنا می‌کند، و همۀ گوشه و کنار آن را کامل می‌نماید و زیبا می‌سازد، مگر جای یک خشت را، مردمی به آن خانه داخل می‌شوند، و آن را می‌پسندند، و می‌گویند: اگر جای این خشت خالی نمی‌بود». [و من آمدم و جای آن خشت را کامل کردم].

1476- وفي رِوايَةٍ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ زِيادَة: «...إِلاَّ مَوْضِعَ لَبِنَةٍ مِنْ زَاوِيَةُ...» وقَالَ في آخِرِهِ: «...فَأَنَا اللَّبِنَةُ وَأَنَا خَاتِمُ النَّبِيِّينَ...»[رواه البخاری: 3535].

1476-و در روایتی در حدیث مذکور این چیز هم آمده است که: «... و من همان خشتم، و من خاتم انبیاء هستم».

31- باب: وَفَاةِ النَّبِيِّ **ج**

باب [31]: وفات پیامبر خدا **ج**

1477- عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «تُوُفِّيَ، وَهُوَ ابْنُ ثَلاَثٍ وَسِتِّينَ» [رواه البخاری: 3536].

1477- از عائشهل روایت است که پیامبر خدا ج در شصت و سه سالگی وفات یافتند([[404]](#footnote-404)).

32- «باب»

باب [32]

1478- عَنِ السَّائِبَ بْنَ يَزِيدَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ وهو ابْنَ أَرْبَعٍ وَتِسْعِينَ، جَلْدًا مُعْتَدِلًا: قَدْ عَلِمْتُ: مَا مُتِّعْتُ بِهِ سَمْعِي وَبَصَرِي إِلَّا بِدُعَاءِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، إِنَّ خَالَتِي ذَهَبَتْ بِي إِلَيْهِ، فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّ ابْنَ أُخْتِي شَاكٍ، فَادْعُ اللَّهَ لَهُ، قَالَ: «فَدَعَا لِي» [رواه البخاری: 3540].

1478- از سائب بن یزیدس که نود و چهار ساله و شخص قوی و راست اندامی بود روایت است که گفت: من یقین دارم که سلامت شنوائی و بینائی‌ام جز به سبب دعای پیامبر خدا ج نیست، خاله‌ام مرا نزد ایشان برد و گفت: یا رسول الله! خواهر زاده‌ام مریض است برای او دعا کنید، و ایشان برای من دعا کردند.

33- باب: صِفَةِ النَّبِيِّ **ج**

باب [33]: صفت پیامبر خدا **ج**

1479- عَنْ عُقْبَةَ بْنِ الحَارِثِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: صَلَّى أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ العَصْرَ، ثُمَّ خَرَجَ يَمْشِي، فَرَأَى الحَسَنَ يَلْعَبُ مَعَ الصِّبْيَانِ، فَحَمَلَهُ عَلَى عَاتِقِهِ، وَقَالَ: بِأَبِي، شَبِيهٌ بِالنَّبِيِّ لاَ شَبِيهٌ بِعَلِيٍّ " وَعَلِيٌّ يَضْحَكُ [رواه البخاری: 3542].

1479- از عقبه بن حارثس روایت است که گفت: ابوبکرس نماز عصر را خواند و بیرون شد [این واقعه چند روزی بعد از وفات پیامبر خدا ج صورت گرفته بود]، حسنس را دید که با دیگر اطفال بازی می‌کند.

او را بر شانۀ خود سوار نمود و گفت: پدرم فدایش، او همرنگ پیامبر خدا ج است نه همرنگ علی، و علیس می‌خندید([[405]](#footnote-405)).

1480- عَنْ أَبِي جُحَيْفَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: رَأَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَانَ الحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلاَمُ يُشْبِهُهُ، فقيلَ لَهُ: صِفْهُ لِي، قَالَ: «كَانَ أَبْيَضَ، قَدْ شَمِطَ، وَأَمَرَ لَنَا النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِثَلاَثَ عَشْرَةَ قَلُوصًا، قَالَ: فَقُبِضَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَبْلَ أَنْ نَقْبِضَهَا» [رواه البخاری: 3544].

1480- از ابوجحیفهس روایت است که گفت: من پیامبر خدا ج را دیدم، حسن بن علی÷ همرنگ ایشان بود.

کسی برایش گفت: ایشان را برایم توصیف کن.

گفت: پیامبر خدا ج سفید رنگ بودند، و در موهای سیاه‌شان موی‌های سفیدی پیدا شده بود، و آن حضرت ج امر کردند تا برای ما سیزده شتر بدهند، ولی پیش از آنکه ما آن شتران را تسلیم شویم، وفات نمودند([[406]](#footnote-406)).

1481- عَنْ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ بُسْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، صَاحِبَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قيل لَهُ: أَرَأَيْتَ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ شَيْخًا؟ قَالَ: «كَانَ فِي عَنْفَقَتِهِ شَعَرَاتٌ بِيضٌ» [رواه البخاری: 3546].

1481- از عبدالله بن بُسرس([[407]](#footnote-407)) که از صحابه‌های پیامبر خدا ج بود، پرسیده شد که: آیا پیامبر خدا ج را در حالی پیری دیدی؟

گفت: از موهای زیر لب‌شان چند مویی سفیده شده بود([[408]](#footnote-408)).

1482- عَنْ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: «كَانَ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَبْعَةً مِنَ القَوْمِ، لَيْسَ بِالطَّوِيلِ وَلاَ بِالقَصِيرِ، أَزْهَرَ اللَّوْنِ لَيْسَ بِأَبْيَضَ، أَمْهَقَ وَلاَ آدَمَ، لَيْسَ بِجَعْدٍ قَطَطٍ، وَلاَ سَبْطٍ رَجِلٍ أُنْزِلَ عَلَيْهِ وَهُوَ ابْنُ أَرْبَعِينَ، فَلَبِثَ بِمَكَّةَ عَشْرَ سِنِينَ يُنْزَلُ عَلَيْهِ، وَبِالْمَدِينَةِ عَشْرَ سِنِينَ، وَقُبِضَ وَلَيْسَ فِي رَأْسِهِ وَلِحْيَتِهِ عِشْرُونَ شَعَرَةً بَيْضَاءَ» [رواه البخاری: 3547].

1482- از انس بن مالکس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج میانه قد بودند، نه بلند بودند و نه کوتاه، رنگ‌شان گلگون بود، نه سفید بی‌رنگ بود و نه گندم گون، موهای‌شان نه مجعد بود و نه ریخته، و هنگامی که وحی بر ایشان نازل گردید چهل ساله بودند، ده سال به مکه ماندند و وحی بر ایشان نازل می‌شد، و ده سال در مدینه، و هنگام وفات در سر و ریش‌شان بیست موی سفید نبود([[409]](#footnote-409)).

1483- وَفي رِوايَة عَنْهُ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «لَيْسَ بِالطَّوِيلِ البَائِنِ، وَلاَ بِالقَصِيرِ، وَلاَ بِالأَبْيَضِ الأَمْهَقِ، وَلَيْسَ بِالْآدَمِ، وَلَيْسَ بِالْجَعْدِ القَطَطِ، وَلاَ بِالسَّبْطِ، بَعَثَهُ اللَّهُ عَلَى رَأْسِ أَرْبَعِينَ سَنَةَ، وذَكَرَ تَمام الحَديث [رواه البخاری: 3548].

1483- و در روایت دیگری از انس بن مالکس آمده است که گفت: پیامبر خدا ج نه بسیار بلند قامت بودند و نه کوته قامت، نه سفید بی‌رنگ و نه گندم گون، نه دارای موی مجعد و نه موی ریخته، در سر چهل سالگی خداوند ایشان را به پیامبری مبعوث ساخت... [و بقیۀ حدیثی را – که قبلا گذشت – روایت کرد].

1484- عَنِ الْبَرَاءِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَحْسَنَ النَّاسِ وَجْهًا وَأَحْسَنَهُ خَلْقًا، لَيْسَ بِالطَّوِيلِ البَائِنِ، وَلاَ بِالقَصِيرِ» [رواه البخاری: 3549].

1484- از براءس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج از همه زیباتر و خوشخوی‌تر بودند، نه بسیار بلند قامت بودند و نه کوتاه قامت.

1485- عَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ سئل: هَلْ خَضَبَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟ قَالَ «لاَ إِنَّمَا كَانَ شَيْءٌ فِي صُدْغَيْهِ» [رواه البخاری: 3550].

1485- از انسس روایت است که از وی سؤال شد که: آیا پیامبر خدا ج موهای خود را رنگ می‌کردند؟

گفت: نه، فقط چند مویی در دو گوشۀ سرشان سفید شده بود.

1486- عَنِ البَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «مَرْبُوعًا، بَعِيدَ مَا بَيْنَ المَنْكِبَيْنِ، لَهُ شَعَرٌ يَبْلُغُ شَحْمَةَ أُذُنِهِ، رَأَيْتُهُ فِي حُلَّةٍ حَمْرَاءَ، لَمْ أَرَ شَيْئًا قَطُّ أَحْسَنَ مِنْهُ» [رواه البخاری: 3551].

1486- از براء بن عازبب روایت است که گفت: پیامبر خدا ج میانه قد بودند، بین شانه‌هایشان فراخ بود، و موهای‌شان تا دو نزمۀ گوش می‌رسید، ازار و ردای را پوشیده بودند که خط‌های سرخی داشت، و هیچ کسی را زیباتر از ایشان ندیده بودم.

1487- وَفي رِوايةٍ عَنْهُ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّهُ قيل له: أَكَانَ وَجْهُ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، مِثْلَ السَّيْفِ؟ قَالَ: لاَ بَلْ مِثْلَ القَمَرِ» [رواه البخاری: 3552].

1487- و در روایت دیگری از براءس آمده است که برایش گفته شد: آیا [تابش] روی پیامبر خدا ج مانند [تابش] شمشیر بود؟

گفت: نه، بلکه [در زیبائی و روشنی] مانند ماهتاب بود.

1488- عَنْ أَبِي جُحَيْفَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّهِ رَأَي النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالبَطْحَاءِ وَبَيْنَ يَدَيْهِ عَنَزَةٌ، قَدْ تَقَدَّمَ هذا الحَديث، وفي هذِهِ الرِّوايَة قاَل: فَجَعَلُوا النَّاسُ يَأْخُذُونَ يَدَيْهِ فَيَمْسَحُونَ بِهَا وُجُوهَهُمْ، قَالَ فَأَخَذْتُ بِيَدِهِ فَوَضَعْتُهَا عَلَى وَجْهِي فَإِذَا هِيَ أَبْرَدُ مِنَ الثَّلْجِ وَأَطْيَبُ رَائِحَةً مِنَ المِسْكِ» [رواه البخاری: 3553].

1488- روایت است که ابو جُحَیفَهس پیامبر خدا ج را در بطحاء دید، و در پیش روی‌شان عصای نیزه داری بود، ... این حدیث قبلا گذشت، و در این روایت آمده است که گفت: مردم دست‌های پیامبر خدا ج را می‌گرفتند و بر روی خود می‌کشیدند، و من نیز دست پیامبر خدا ج را گرفتم و بر روی خود گذاشتم، دست‌هایشان یخ‌تر از برف و خوش بوی‌تر از مُشک بود([[410]](#footnote-410)).

1489- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «بُعِثْتُ مِنْ خَيْرِ قُرُونِ بَنِي آدَمَ، قَرْنًا فَقَرْنًا، حَتَّى كُنْتُ مِنَ القَرْنِ الَّذِي كُنْتُ فِيهِ» [رواه البخاری: 3557].

1489- از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند: «در بهترین نسل‌های بنی‌آدم از یک نسل به نسل دیگر منتقل گردیدم، تا اینکه دراین قرنی که هستم، به دنیا آمدم»([[411]](#footnote-411)).

1490- عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، كَانَ يَسْدِلُ شَعَرَهُ، وَكَانَ المُشْرِكُونَ يَفْرُقُونَ رُءُوسَهُمْ، فَكَانَ أَهْلُ الكِتَابِ يَسْدِلُونَ رُءُوسَهُمْ، وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُحِبُّ مُوَافَقَةَ أَهْلِ الكِتَابِ فِيمَا لَمْ يُؤْمَرْ فِيهِ بِشَيْءٍ، ثُمَّ فَرَقَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَأْسَهُ» [رواه البخاری: 3558].

1490- از ابن عباسب روایت است که پیامبر خدا ج موهای خود را بر روی [پیشانی] رها می‌کردند، ولی مشرکین موهای خود را از فرق سر دو حصه می‌کردند، و اهل کتاب موهای خود را رها می‌کردند.

و پیامبر خدا ج در مواردی که امر به چیز معینی نمی‌شدند، موافقت با اهل کتاب را دوست می‌داشتند([[412]](#footnote-412))، و بعد از [آنکه مشرکین از بین رفتند] ایشان موهای سر خود را دو حصه کردند([[413]](#footnote-413)).

1491- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: «لَمْ يَكُنِ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاحِشًا وَلاَ مُتَفَحِّشًا، وَكَانَ يَقُولُ: «إِنَّ مِنْ خِيَارِكُمْ أَحْسَنَكُمْ أَخْلاَقًا» [رواه البخاری: 3559].

1491- از عبدالله بن عمروب روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فاحش و متفحش نبودند، و همیشه می‌فرمودند که: «بهترین شما خوش اخلاق‌ترین شما است»([[414]](#footnote-414)).

1492- عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، أَنَّهَا قَالَتْ: «مَا خُيِّرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَيْنَ أَمْرَيْنِ إِلَّا أَخَذَ أَيْسَرَهُمَا، مَا لَمْ يَكُنْ إِثْمًا، فَإِنْ كَانَ إِثْمًا كَانَ أَبْعَدَ النَّاسِ مِنْهُ، وَمَا انْتَقَمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِنَفْسِهِ إِلَّا أَنْ تُنْتَهَكَ حُرْمَةُ اللَّهِ، فَيَنْتَقِمَ لِلَّهِ بِهَا» [رواه البخاری: 3560].

1492- از عائشهل روایت است که گفت: پیامبر خدا ج بین هیچ دو کاری مخیر نشدند مگر آنکه اگر گناهی در آن نمی‌بود، آسان‌ترین آن را اختیار می‌کردند، و اگر گناهی در آن کار [آسان‌تر] می‌بود، نسبت به همگان از آن بیشتر دوری می‌جستند([[415]](#footnote-415)).

و پیامبر خدا ج در مورد خود هرگز از کسی انتقام نگرفتند، ولی اگر به حرمات و احکام خدا بی‌احترامی مى‌شد، حدود خدا را جاری می‌ساختند([[416]](#footnote-416)).

1493- عَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: «مَا مَسِسْتُ حَرِيرًا وَلاَ دِيبَاجًا أَلْيَنَ مِنْ كَفِّ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَلاَ شَمِمْتُ رِيحًا قَطُّ أَوْ عَرْفًا قَطُّ أَطْيَبَ مِنْ رِيحِ أَوْ عَرْفِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» [رواه البخاری: 3562].

1493- از انسس روایت است که گفت: هیچ ابریشم و دیباجی را به ملایمی دست پیامبر خدا ج لمس نکردم، و هیچ عطر و خوشبوئی را از بوی پیامبر خدا ج خوشبوتر نیافتم.

1494- عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الخُدْرِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «أَشَدَّ حَيَاءً مِنَ العَذْرَاءِ فِي خِدْرِهَا» [رواه البخاری: 3562].

1494- از ابوسعید خدریس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج از دختر بِکر در سرا پرده‌اش، با حیاتر بودند([[417]](#footnote-417)).

1495- وَفي رواية: وَإِذَا كَرِهَ شَيْئًا عُرِفَ في وَجْهِهِ [رواه البخاری: 3562].

1495- و در روایت دیگری آمده است که گفت: ...و اگر از چیزی بدشان می‌آمد، از چهرۀشان نمایان می‌شد([[418]](#footnote-418)).

1496- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: «مَا عَابَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طَعَامًا قَطُّ، إِنِ اشْتَهَاهُ أَكَلَهُ وَإِلَّا تَرَكَهُ» [رواه البخاری: 3563].

1496- از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج هیچ طعامی را در هیچگاه بد نگفتند، اگر خوش‌شان می‌آمد می‌خوردند، و اگر خوش‌شان نمی‌آمد، ترکش می‌کردند.

1497- عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، كَانَ «يُحَدِّثُ حَدِيثًا لَوْ عَدَّهُ العَادُّ لَأَحْصَاهُ» [رواه البخاری: 3567].

1497- از عائشهل روایت است که پیامبر خدا ج طوری سنجیده سخن می‌گفتند که اگر کسی می‌خواست سخنان‌شان را بشمرد، شمرده می‌توانست([[419]](#footnote-419)).

1498- وَعَنْهَا رَضِيَ اللهُ عَنْهَا قالَتْ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَكُنْ يَسْرُدُ الحَدِيثَ كَسَرْدِكُمْ [رواه البخاری: 3568].

1498- و از عائشهل روایت است که گفت: پیامبر خدا ج مثل شما این چنین پیاپی سخن نمی‌گفتند([[420]](#footnote-420)).

34- باب: كانَ النَّبِيُّ **ج** تَنَامُ عَيْنُهُ وَلاَ يَنَامُ قَلْبُهُ

باب [34]: چشم پیامبر خدا **ج** می‌خوابید و دل‌شان نمی‌خوابید

1499- عَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ يُحَدِّثُ عَنْ «لَيْلَةِ أُسْرِيَ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ مَسْجِدِ الكَعْبَةِ: جَاءَ ثَلاَثَةُ نَفَرٍ، قَبْلَ أَنْ يُوحَى إِلَيْهِ، وَهُوَ نَائِمٌ فِي مَسْجِدِ الحَرَامِ، فَقَالَ أَوَّلُهُمْ: أَيُّهُمْ هُوَ؟ فَقَالَ أَوْسَطُهُمْ: هُوَ خَيْرُهُمْ، وَقَالَ آخِرُهُمْ: خُذُوا خَيْرَهُمْ. فَكَانَتْ تِلْكَ، فَلَمْ يَرَهُمْ حَتَّى جَاءُوا لَيْلَةً أُخْرَى فِيمَا يَرَى قَلْبُهُ، وَالنَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَائِمَةٌ عَيْنَاهُ وَلاَ يَنَامُ قَلْبُهُ، وَكَذَلِكَ الأَنْبِيَاءُ تَنَامُ أَعْيُنُهُمْ وَلاَ تَنَامُ قُلُوبُهُمْ، فَتَوَلَّاهُ جِبْرِيلُ ثُمَّ عَرَجَ بِهِ إِلَى السَّمَاءِ» [رواه البخاری: 3570].

1499- از انسس روایت است که وی از شبی که پیامبر خدا ج از مسجد الحرام [به بیت المقدس] برده شدند، سخن می‌زد.

[و گفت]: پیش از آنکه بر پیامبر خدا ج وحی نازل شود، در حالی که در مسجد الحرام خواب بودند، سه نفر نزدشان آمدند، [گویند: این سه نفر: جبرئیل، میکائیل و اسرافیل بودند]، [و دراین شب دو نفر دیگر که جعفر و حمزه باشد نیز با پیامبر خدا ج خواب بودند].

اولی گفت: [آن شخصی را که ما می‌خواهیم] کدام است؟

وسطی گفت: آنکه از همه بهتر است([[421]](#footnote-421)).

آخرین نفر آن‌ها گفت: همان شخص بهتر را بگیرید [که به آسمان ببریم].

این آخرین چیزی بود که در آن شب واقع شد، و آن‌ها را تا آنکه شب دیگری آمدند در آنچه که قلب می‌بیند، ندیدند، و پیامبر خدا ج چشم‌هایشان خواب بود، و قلب‌شان نمی‌خوابید، و پیامبران چنین هستند، چشم‌شان می‌خوابد و دل‌شان نمی‌خوابد، و جبرئیل÷ عهده‌دار امر معراج شد، و پیامبر خدا ج را به آسمان عروج داد([[422]](#footnote-422)).

35- باب: عَلاَمَاتِ النُّبُوَّةِ فِي الإِسْلاَمِ

باب [35]: علامات نبوت در اسلام

1500- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: أُتِيَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِإِنَاءٍ، وَهُوَ بِالزَّوْرَاءِ، فَوَضَعَ يَدَهُ فِي الإِنَاءِ، «فَجَعَلَ المَاءُ يَنْبُعُ مِنْ بَيْنِ أَصَابِعِهِ، فَتَوَضَّأَ القَوْمُ» قَالَ قَتَادَةُ: قُلْتُ لِأَنَسٍ: كَمْ كُنْتُمْ؟ قَالَ: ثَلاَثَ مِائَةٍ، أَوْ زُهَاءَ ثَلاَثِ مِائَةٍ [رواه البخاری: 3572].

1500- و از انسس روایت است که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ج در منطقۀ زوراء بودند [زوراء: نام جایی است در بازار مدینه]، ظرف ابی برای‌شان آورده شد، دست خود را در آن ظرف نهادند، آب از بین انگشتان‌شان فواره می‌زد، و مدم وضوء ساختند.

کسی از انس پرسید: شما [کسانی که از آن ظرف وضوء ساختید] چند نفر بودید؟

گفت: سه صد نفر، یا حدود سه صد نفر([[423]](#footnote-423)).

1501- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، قَالَ: كُنَّا نَعُدُّ الآيَاتِ بَرَكَةً، وَأَنْتُمْ تَعُدُّونَهَا تَخْوِيفًا، كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي سَفَرٍ، فَقَلَّ المَاءُ، فَقَالَ: «اطْلُبُوا فَضْلَةً مِنْ مَاءٍ» فَجَاءُوا بِإِنَاءٍ فِيهِ مَاءٌ قَلِيلٌ فَأَدْخَلَ يَدَهُ فِي الإِنَاءِ، ثُمَّ قَالَ: «حَيَّ عَلَى الطَّهُورِ المُبَارَكِ، وَالبَرَكَةُ مِنَ اللَّهِ» فَلَقَدْ رَأَيْتُ المَاءَ يَنْبُعُ مِنْ بَيْنِ أَصَابِعِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَلَقَدْ كُنَّا نَسْمَعُ تَسْبِيحَ الطَّعَامِ وَهُوَ يُؤْكَلُ [رواه البخاری: 3579].

1501- از عبدالله [بن مسعود]س روایت است که گفت: ما چیزهای خارق العاده را سبب خیر و برکت می‌پنداشتیم([[424]](#footnote-424))، ولی شما چنین چیزهایی را علامت عذاب فکر می‌کنید.

در سفری با پیامبر خدا ج بودیم، آب کم شد، فرمودند: «کمی آب بیاورید»، ظرفی را که در آن مقدار کمی آب بود آوردند، پیامبر خدا ج دست خود را در آن ظرف داخل نموده و فرمودند: «به سوی آب مبارک بشتابید، و برکت از طرف خدا است».

و من دیدم که آب از بین انگشتان پیامبر خدا ج بیرون می‌جهد، و ما صدای تسبیح طعامی را که خورده می‌شد، می‌شنیدیم([[425]](#footnote-425)).

1502- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا قَوْمًا نِعَالُهُمُ الشَّعَرُ، وقَدْ تَقَدَّم الحَديث بِطولِهِ، وقَالَ في آاخِرِ هذِهِ الرِّايَة: «وَلَيَأْتِيَنَّ عَلَى أَحَدِكُمْ زَمَانٌ، لَأَنْ يَرَانِي أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ أَنْ يَكُونَ لَهُ مِثْلُ أَهْلِهِ وَمَالِهِ» [رواه البخاری: 3587، 3589 وانظر حديث رقم: 2928].

1502- از ابوهریرهس از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند: «تا آن وقت قیامت نمی‌شود که شما با مردمی که کفش‌های آن‌ها از مو باقته شده است قتال کنید...» و این حدیث قبلا گذشت [به حدیث 1262 مراجعه شود].

و در آخر این روایت آمده است که «... و بر شما زمانی می‌آید که دیدن من برای شخص دوست داشتنی‌تر از اهل و مالش باشد»([[426]](#footnote-426)).

1503- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا خُوزًا، وَكَرْمَانَ مِنَ الأَعَاجِمِ حُمْرَ الوُجُوهِ، فُطْسَ الأُنُوفِ، صِغَارَ الأَعْيُنِ وُجُوهُهُمُ المَجَانُّ المُطْرَقَةُ، نِعَالُهُمُ الشَّعَرُ » [رواه البخاری: 3590].

1503- و از ابوهریرهس روایت است که پیامبر خدا ج‌ فرمودند: «تا آن زمان قیامت نمی‌شود که با مردم منطقۀ (خُوز) و (کِرمان) از دیار مردم عجم قتال کنید، روی آن مردم سرخ و بینی‌هایشان هموار است، چشم‌هایشان خورد، و روی‌شان به مانند سپرهایی است که روی هم قرار گرفته است، و کفش‌هایشان از مو می‌باشد»([[427]](#footnote-427)).

1504- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، في رواية قَالَ: رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «يُهْلِكُ النَّاسَ هَذَا الحَيُّ مِنْ قُرَيْشٍ» قَالُوا: فَمَا تَأْمُرُنَا؟ قَالَ: «لَوْ أَنَّ النَّاسَ اعْتَزَلُوهُمْ» [رواه البخاری: 3604].

1504- و از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند: «همین قریه از قریش، مردم را هلاک می‌سازند».

مردم گفتند: [در این صورت] ما را به چه چیز امر می‌فرمائید؟

فرمودند: «اگر مردم از آن‌ها گوشه گیری کنند بهتر است»([[428]](#footnote-428)).

1505- وَعَنْهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، في رواية قالَ: سَمِعْتُ الصَّادِقَ المَصْدُوقُ، يَقُولُ «هَلاَكُ أُمَّتِي عَلَى يَدَيْ غِلْمَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ» ، فَقَالَ مَرْوَانُ: غِلْمَةٌ؟ قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ: إِنْ شِئْتَ أَنْ أُسَمِّيَهُمْ بَنِي فُلاَنٍ، وَبَنِي فُلاَنٍ [رواه البخاری: 3605].

و از ابوهریرهس در روایت دیگری آمده است که [گفت]: از صادق مصدوق شنیدم که می‌فرمودند: «هلاک امت من به دست گروهی از قریش است».

و اگر بخواهید آن‌ها را نام می‌برم بنی فلان و بنی فلان هستند([[429]](#footnote-429)).

1506- عَنْ حُذَيْفَةَ بْنَ اليَمَانِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قالَ: كَانَ النَّاسُ يَسْأَلُونَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنِ الخَيْرِ، وَكُنْتُ أَسْأَلُهُ عَنِ الشَّرِّ مَخَافَةَ أَنْ يُدْرِكَنِي، فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّا كُنَّا فِي جَاهِلِيَّةٍ وَشَرٍّ، فَجَاءَنَا اللَّهُ بِهَذَا الخَيْرِ، فَهَلْ بَعْدَ هَذَا الخَيْرِ مِنْ شَرٍّ؟ قَالَ: «نَعَمْ» قُلْتُ: وَهَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الشَّرِّ مِنْ خَيْرٍ؟ قَالَ: «نَعَمْ، وَفِيهِ دَخَنٌ» قُلْتُ: وَمَا دَخَنُهُ؟ قَالَ: «قَوْمٌ يَهْدُونَ بِغَيْرِ هَدْيِي، تَعْرِفُ مِنْهُمْ وَتُنْكِرُ» قُلْتُ: فَهَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الخَيْرِ مِنْ شَرٍّ؟ قَالَ: «نَعَمْ، دُعَاةٌ إِلَى أَبْوَابِ جَهَنَّمَ، مَنْ أَجَابَهُمْ إِلَيْهَا قَذَفُوهُ فِيهَا» قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، صِفْهُمْ لَنَا؟ فَقَالَ: «هُمْ مِنْ جِلْدَتِنَا، وَيَتَكَلَّمُونَ بِأَلْسِنَتِنَا» قُلْتُ: فَمَا تَأْمُرُنِي إِنْ أَدْرَكَنِي ذَلِكَ؟ قَالَ: تَلْزَمُ جَمَاعَةَ المُسْلِمِينَ وَإِمَامَهُمْ، قُلْتُ: فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ جَمَاعَةٌ وَلاَ إِمَامٌ؟ قَالَ «فَاعْتَزِلْ تِلْكَ الفِرَقَ كُلَّهَا، وَلَوْ أَنْ تَعَضَّ بِأَصْلِ شَجَرَةٍ، حَتَّى يُدْرِكَكَ المَوْتُ وَأَنْتَ عَلَى ذَلِكَ» [رواه البخاری: 3606].

1506- از حُذَیفه بن یمانس روایت است که گفت: مردم از پیامبر خدا‌ ج از خیر می‌پرسیدند، ولی من از ترس آنکه دامن گیرم نشود، از شر می‌پرسیدم.

گفتم: یا رسول الله! ما در جاهلیت و بدبختی بودیم، و خداوند این خیر را [یعنی: دین اسلام را] نصیب ما ساخت، آیا بعد از این خیر باز شری خواهد بود؟

فرمودند: «بلی»!

گفتم: بعد از آن شر، خیری خواهد بود؟

فرمودند: «بلی، ولی در او فسادی هم هست».

گفتم: فسادش چیست؟

فرمودند: «کسانی اند که مردم را به راه دیگری غیر از راه من هدایت می‌کنند، در کارهای آن‌ها امور خوب و بد را می‌بینی»([[430]](#footnote-430)).

گفتم: آیا بعد از این خیر باز شری خواهد بود؟

فرمودند: «بلی! دعوتگرانی هستند که مردم را به طرف دوزخ دعوت می‌کند، کسی که دعوت آن‌ها را پذیرد او را در جهنم می‌اندازند»، [مراد از این دعوتگران خوارج و غرمطه می‌باشند].

گفتم: یا رسول الله! نشانی آن‌ها را برای ما بگوئید.

فرمودند: «مردمی اند از قوم خود ما، و به زبان خود ما سخن می‌گویند».

گفتم: اگر زمان آن‌ها را دریافتم مرا به چه چیز امر می‌فرمائید؟

فرمودند: «با جماعت مسلمانان و امام آن‌ها باش».

گفتم: اگر برای آن‌ها جماعت و امامی نبود؟

فرمودند: «از همۀ آن احزاب و گروه‌ها گوشه گیری کن، ولو آنکه ریشۀ درخت بخوری، و تا هنگام مرگ به همین طریق زندگانی کن».

1507- عَنْ عَلِيٌّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قالَ: إِذَا حَدَّثْتُكُمْ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَلَأَنْ أَخِرَّ مِنَ السَّمَاءِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَكْذِبَ عَلَيْهِ، وَإِذَا حَدَّثْتُكُمْ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ، فَإِنَّ الحَرْبَ خَدْعَةٌ، سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يَقُولُ: «يَأْتِي فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ، حُدَثَاءُ الأَسْنَانِ، سُفَهَاءُ الأَحْلاَمِ، يَقُولُونَ مِنْ خَيْرِ قَوْلِ البَرِيَّةِ، يَمْرُقُونَ مِنَ الإِسْلاَمِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ، لاَ يُجَاوِزُ إِيمَانُهُمْ حَنَاجِرَهُمْ، فَأَيْنَمَا لَقِيتُمُوهُمْ فَاقْتُلُوهُمْ، فَإِنَّ قَتْلَهُمْ أَجْرٌ لِمَنْ قَتَلَهُمْ يَوْمَ القِيَامَةِ» [رواه البخاری: 3611].

1507- از علیس روایت است که گفت: هنگامی که از پیامبر خدا ج به شما سخن می‌گویم افتادن از آسمان را از دروغ بستن به پیامبر خدا ج بیشتر دوست دارم، و وقتی که از طرف خود با شما سخن می‌گویم، جنگ فریب کاری است.

از پیامبر خدا ج شنیدم که می‌فرمودند: «در آخر زمان مردمی می‌آیند که سن شان کم، و عقل‌شان نا رسا است، از قرآن سخن می‌گویند، ولی از اسلام با چنان سرعتی خارج می‌شوند به مانندی که تیر از هدف خارج می‌شود».

ایمان‌شان از گلوی‌شان تجاوز نمی‌کند، به هر جائی که به آن‌ها ملاقی شدید، آن‌ها را به قتل برسانید، زیرا کشتن آن‌ها در روز قیامت، سبب مزد برای قاتل آن‌ها است».

1508- عَنْ خَبَّابِ بْنِ الأَرَتِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: شَكَوْنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَهُوَ مُتَوَسِّدٌ بُرْدَةً لَهُ فِي ظِلِّ الكَعْبَةِ، قُلْنَا لَهُ: أَلاَ تَسْتَنْصِرُ لَنَا، أَلاَ تَدْعُو اللَّهَ لَنَا؟ قَالَ: «كَانَ الرَّجُلُ فِيمَنْ قَبْلَكُمْ يُحْفَرُ لَهُ فِي الأَرْضِ، فَيُجْعَلُ فِيهِ، فَيُجَاءُ بِالْمِنْشَارِ فَيُوضَعُ عَلَى رَأْسِهِ فَيُشَقُّ بِاثْنَتَيْنِ، وَمَا يَصُدُّهُ ذَلِكَ عَنْ دِينِهِ، وَيُمْشَطُ بِأَمْشَاطِ الحَدِيدِ مَا دُونَ لَحْمِهِ مِنْ عَظْمٍ أَوْ عَصَبٍ، وَمَا يَصُدُّهُ ذَلِكَ عَنْ دِينِهِ، وَاللَّهِ لَيُتِمَّنَّ هَذَا الأَمْرَ، حَتَّى يَسِيرَ الرَّاكِبُ مِنْ صَنْعَاءَ إِلَى حَضْرَمَوْتَ، لاَ يَخَافُ إِلَّا اللَّهَ، أَوِ الذِّئْبَ عَلَى غَنَمِهِ، وَلَكِنَّكُمْ تَسْتَعْجِلُونَ» [رواه البخاری: 3612].

1508- از خَبَّاب بن اَرثس روایت است که گفت: نزد پیامبر خدا ج در حالی که در سایۀ کعبه به چادری خود تکیه کرده بودند، شکایت نموده گفتیم: آیا برای ما طلب نصرت نمی‌کنید؟ آیا از خدا نمی‌خواهید تا با ما کمک کند؟

فرمودند: «در زمان پیش از شما برای شخص حفرۀ می‌کندند، او را در آن حفر ایستاده می‌کردند، و ارَّه را می‌آرودند و بر فرق سرش می‌گذاشتند، و او را دو نیم می‌کردند، و این چیز او را از دینش باز نمی‌داشت، و با شانۀ آهنین گوشتش را تا وقتی که به استخوان می‌رسید شانه می‌کردند، و این چیز او را از دینش باز نمی‌داشت».

«به خدا سوگند که این دین را کامل می‌کند، به طوری که شخص از (صنعاء) سواره به (حضر موت) برود، و جز از خدا از کس دیگری نترسد، و یا به جز از گرگ که به گوسفندانش حمله کند، از چیزی دیگری نترسد، ولی شما عجله می‌کنید».

1509- عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، افْتَقَدَ ثَابِتَ بْنَ قَيْسٍ، فَقَالَ رَجُلٌ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَنَا أَعْلَمُ لَكَ عِلْمَهُ، فَأَتَاهُ فَوَجَدَهُ جَالِسًا فِي بَيْتِهِ، مُنَكِّسًا رَأْسَهُ، فَقَالَ: مَا شَأْنُكَ؟ فَقَالَ: شَرٌّ، كَانَ يَرْفَعُ صَوْتَهُ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ، وَهُوَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ، فَأَتَى الرَّجُلُ فَأَخْبَرَهُ أَنَّهُ قَالَ كَذَا وَكَذَا، فَقَالَ مُوسَى بْنُ أَنَسٍ: فَرَجَعَ المَرَّةَ الآخِرَةَ بِبِشَارَةٍ عَظِيمَةٍ، فَقَالَ: «اذْهَبْ إِلَيْهِ، فَقُلْ لَهُ: إِنَّكَ لَسْتَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ، وَلَكِنْ مِنْ أَهْلِ الجَنَّةِ» [رواه البخاری: 3613].

1509- از انسس روایت است که پیامبر خدا ج [چند روزی] ثابت بن قیس را ندیدند، شخصی گفت: یا رسول الله! من خبرش را برای شما خواهم آورد.

این شخص آمد و دید که در خانه‌اش سر به زیر نشسته است، پرسید: تو را چه شده است؟ گفت: بدبختی است [و سبب این بدبختی این را می‌پنداشت که وی] آواز خود را از آواز پیامبر خدا ج بلند‌تر می‌کرد، [و فکر می‌کرد که] این چیز اعمالش را هدر ساخته و از بین برده است، و از اهل دوزخ می‌باشد.

آن شخص نزد پیامبر خدا ‌ج آمد و گفت که [ثابت بن قیسس] چنین و چنان می‌گوید، و آن شخص برای مرتبۀ اخیر به مژدۀ بزرگی بازگشت، [و آن مژده این بود که] پیامبر خدا ج فرمودند: «نزدش برو و بگو که تو از اهل دوزخ نیستی، بلکه از اهل بهشت هستی»([[431]](#footnote-431)).

1510- عَنِ البَرَاءَ بْنَ عَازِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قالَ: قَرَأَ رَجُلٌ الكَهْفَ، وَفِي الدَّارِ الدَّابَّةُ، فَجَعَلَتْ تَنْفِرُ، فَسَلَّمَ، فَإِذَا ضَبَابَةٌ، أَوْ سَحَابَةٌ غَشِيَتْهُ، فَذَكَرَهُ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: «اقْرَأْ فُلاَنُ، فَإِنَّهَا السَّكِينَةُ نَزَلَتْ لِلْقُرْآنِ، أَوْ تَنَزَّلَتْ لِلْقُرْآنِ» [ر واه البخاری: 3614].

1510- از براء بن عازِبس روایت است که گفت: شخصی [در نماز] سورۀ کهف را می‌خواند، و در خانه‌اش اسپی بود و شروع به ناآرامی کرد، دعا کرد که خدا او را سلامت نگهدارد، و دید که ابری خانۀ او را فرا گرفته است، این موضوع را برای پیامبر خدا ج گفت.

فرمودند:«ای فلان! به قرآن خواندنت ادامه می‌دادی، زیرا آن ابر، آرامش و روحانیتی است که به سبب خواندن قرآن نزول کرده بود».

1511- عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَخَلَ عَلَى أَعْرَابِيٍّ يَعُودُهُ، قَالَ: وَكَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا دَخَلَ عَلَى مَرِيضٍ يَعُودُهُ قَالَ: «لاَ بَأْسَ، طَهُورٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ» فَقَالَ لَهُ: «لاَ بَأْسَ طَهُورٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ» قَالَ: قُلْتُ: طَهُورٌ؟ كَلَّا، بَلْ هِيَ حُمَّى تَفُورُ، أَوْ تَثُورُ، عَلَى شَيْخٍ كَبِيرٍ، تُزِيرُهُ القُبُورَ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «فَنَعَمْ إِذًا» [رواه البخاری: 3616].

1511- از ابن عباسب روایت است که پیامبر خدا ج به دیدن شخص بادیه نشینی رفتند، و عادت پیامبر خدا ج این بود که هنگام عیادت از مریض می‌گفتند: «چیزی نیست، إن‌شاء الله که سبب از بین رفتن گناهان تو می‌شود»، و برای آن شخص هم گفتند که: «چیزی نیست و إن‌شاء الله سبب آمرزش گناهان تو می‌شود».

آن شخص گفت: فرمودید که سبب آمرزش گناهان تو می‌شود؟ نه خیر! بلکه این گرمی سوزانی است که به جان پیر مرد کهن سالی که درگرفته و او را به قبر رهنمائی خواهد کرد.

پیامبر خدا ج ‌فرمودند: «پس حالا که چنین می‌گوئی، بلی»([[432]](#footnote-432)).

1512- عَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: كَانَ رَجُلٌ نَصْرَانِيًّا فَأَسْلَمَ، وَقَرَأَ البَقَرَةَ وَآلَ عِمْرَانَ، فَكَانَ يَكْتُبُ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَعَادَ نَصْرَانِيًّا، فَكَانَ يَقُولُ: مَا يَدْرِي مُحَمَّدٌ إِلَّا مَا كَتَبْتُ لَهُ فَأَمَاتَهُ اللَّهُ فَدَفَنُوهُ، فَأَصْبَحَ وَقَدْ لَفَظَتْهُ الأَرْضُ، فَقَالُوا: هَذَا فِعْلُ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِهِ لَمَّا هَرَبَ مِنْهُمْ، نَبَشُوا عَنْ صَاحِبِنَا فَأَلْقَوْهُ، فَحَفَرُوا لَهُ فَأَعْمَقُوا، فَأَصْبَحَ وَقَدْ لَفَظَتْهُ الأَرْضُ، فَقَالُوا: هَذَا فِعْلُ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِهِ، نَبَشُوا عَنْ صَاحِبِنَا لَمَّا هَرَبَ مِنْهُمْ فَأَلْقَوْهُ، فَحَفَرُوا لَهُ وَأَعْمَقُوا لَهُ فِي الأَرْضِ مَا اسْتَطَاعُوا، فَأَصْبَحَ وَقَدْ لَفَظَتْهُ الأَرْضُ، فَعَلِمُوا: أَنَّهُ لَيْسَ مِنَ النَّاسِ، فَأَلْقَوْهُ» [رواه البخاری: 3617].

1512- از انسس روایت است که گفت: شخص نصرانی بود و مسلمان شد، و سورۀ (بقره) و (آل عمران) را خواند، و برای پیامبر خدا ج چیزهایی را می‌نوشت، دوباره از اسلام برگشت و به نصرانیت گرایید، و می‌گفت: محمد به جز از چیزهایی را که من برایش نوشته می‌کردم، چیز دیگری نمی‌داند.

خداوند متعال آن شخص را هلاک ساخت، مردم دفنش کردند، چون صبح شد دیدند که زمین او را بیرون انداخته است.

اقوامش گفتند: این کار محمد و یاران او است، زیرا او از نزد آن‌ها گریخته بود، و آن‌ها هستند که او را از قبرش کشیده و بیرون انداخته‌اند، برایش حفرۀ عمیق‌تری کندنند و او را دفت کردند.

چون صبح شد، باز زمین او را بیرون انداخته بود، گفتند: این کار محمد و یاران او است، که قوم ما را از قبر کشیده و بیرون انداخته‌اند، زیرا او از نزد آن‌ها گریخته بود، این بار تا جایی که می‌توانستند برایش حفرۀ عمیقی کندند و او را در آن دفن نمودند.

چون صبح شد، باز زمین او را بیرون انداخته بود، فهمیدند که این کار کسی نیست، [و کار خداوند متعال است] او را بردند و در جایی انداختند.

1513- عَنْ جَابِرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «هَلْ لَكُمْ مِنْ أَنْمَاطٍ» قُلْتُ: وَأَنَّى يَكُونُ لَنَا الأَنْمَاطُ؟ قَالَ: «أَمَا إِنَّهُ سَيَكُونُ لَكُمُ الأَنْمَاطُ» فَأَنَا أَقُولُ لَهَا - يَعْنِي امْرَأَتَهُ - أَخِّرِي عَنِّي أَنْمَاطَكِ، فَتَقُولُ: أَلَمْ يَقُلِ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّهَا سَتَكُونُ لَكُمُ الأَنْمَاطُ» فَأَدَعُهَا [رواه البخاری: 3631].

1513- از جابرس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج [به من] گفتند: «آیا بستر مخمل دارید:»؟ [این سؤال را وقتی از جابر کردند که ازدواج کرده بود].

گفتم: ما کجا و بستر مخمل کجا؟

فرمودند: «بدانید که به زودی صاحب بستر مخمل خواهید شد».

[جابر می‌گوید: و اکنون] من برای همسرم می‌گویم که بستر مخملت را از ما دور کن.

او می‌گوید: مگر پیامبر خدا ج نفرمودند که: «به زودی صاحب بستر مخمل خواهید شد»، پس او را به حال خودش می‌گذارم و دور نمی‌کنم([[433]](#footnote-433)).

1514- عَنْ سَعْدً بْنُ مُعَاذٍ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ أَنَّهُ قالَ لِأُمَيَّةَ بن خَلَفُ: «إِنِّي سَمِعْتُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَزْعُمُ أَنَّهُ قَاتِلُكَ» ، قَالَ: إِيَّايَ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: وَاللَّهِ مَا يَكْذِبُ مُحَمَّدٌ إِذَا حَدَّثَ، فَقَتَلَهُ اللهُ بِبَدْرٍ، وفي الحَديثِ قِصَّةٌ هْذا مَضْمونُ الحَديثِ منها [رواه البخاری: 3632].

1514- از سعد بن معاذس([[434]](#footnote-434)) روایت است که وی برای أُمیَّه بن خلف گفت: از پیامبر خدا ج شنیدم که فرمودند: ایشان تو را خواهند کشت.

گفت: بلی.

گفت: به خداوند سوگند وقتی که محمد چیزی بگوید دروغ نمی‌گوید، و همان بود که در جنگ بدر خداوند او را کشت، [و این حدیث دارای قصه‌ای است که مضمونش همین چیز است]([[435]](#footnote-435)).

1515- عَنْ أُسَامَةَ بَنِ زَيْدٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا: أَنَّ جِبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ أَتَى النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَعِنْدَهُ أُمُّ سَلَمَةَ، فَجَعَلَ يُحَدِّثُ ثُمَّ قَامَ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِأُمِّ سَلَمَةَ: «مَنْ هَذَا؟» أَوْ كَمَا قَالَ، قَالَ: قَالَتْ: هَذَا دِحْيَةُ، قَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ: ايْمُ اللَّهِ مَا حَسِبْتُهُ إِلَّا إِيَّاهُ، حَتَّى سَمِعْتُ خُطْبَةَ نَبِيِّ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُخْبِرُ جِبْرِيلَ، أَوْ كَمَا قَالَ: [رواه البخاری: 3634].

1515- از أُسامه بن زیدب روایت است که جبرئیل÷ در حالی که (ام سلَمه)ل نزد پیامبر خدا ج بود، به حضور ایشان آمد، چیزی با ایشان سخن گفت و رفت.

پیامبر خدا ج از (ام سلمه) پرسیدند: «این شخص کیست»؟

گفت: (دِحیه) بود، (ام سلمه)ل می‌گوید: تا روزی که خطبۀ پیامبر خدا ج را در مورد خبر جبرئیل÷ نشنیده بودم، فکر نمی‌کردم که او جز (دِحیه) شخص دیگری باشد، [جبرئیل گاهی به صورت دحیه نزد پیامبر خدا ج می‌آمد].

1516- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْن عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «رَأَيْتُ النَّاسَ مُجْتَمِعِينَ فِي صَعِيدٍ، فَقَامَ أَبُو بَكْرٍ فَنَزَعَ ذَنُوبًا أَوْ ذَنُوبَيْنِ، وَفِي بَعْضِ نَزْعِهِ ضَعْفٌ، وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ ثُمَّ أَخَذَهَا عُمَرُ فَاسْتَحَالَتْ بِيَدِهِ غَرْبًا، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا فِي النَّاسِ يَفْرِي فَرِيَّهُ حَتَّى ضَرَبَ النَّاسُ بِعَطَنٍ» [وراه البخاری: 3633].

1516- از عبدالله بن عمرب روایت است که پیامبر خدا ج فرودند: «در خواب دیدم که مردم در جایی جمع شده‌اند، ابوبکرس برخاست یک یا دو دلو آب کشید، و در آب کشیدنش گاهی ضعیف می‌نمود([[436]](#footnote-436))، و خداوند برایش می‌آمرزد».

«بعد از آن دلو را عمر گرفت، و دلو به دست عمر مبدل به مشکی شد، و من هیچ سردار قومی را ندیدم کار شایستۀ را که عمر می‌کرد، کرده باشد، [آن قدر آب کشید] که حوض سرچاه را پر کرد، و مردم شتران را بر سر آب خواباندند»، [تا آن‌ها را دوباره آب بدهند]([[437]](#footnote-437)).

36- باب: قَوْلِ الله تَعَالَى: **﴿يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُمۡۖ وَإِنَّ فَرِيقٗا مِّنۡهُمۡ لَيَكۡتُمُونَ ٱلۡحَقَّ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ﴾**

باب [36]: این قول خداوند متعال که: ﴿پیامبر خدا **ج** را مانند فرزندان خود می‌شناسند...﴾

1517- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، أَنَّ اليَهُودَ جَاءُوا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَذَكَرُوا لَهُ أَنَّ رَجُلًا مِنْهُمْ وَامْرَأَةً زَنَيَا، فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَا تَجِدُونَ فِي التَّوْرَاةِ فِي شَأْنِ الرَّجْمِ» . فَقَالُوا: نَفْضَحُهُمْ وَيُجْلَدُونَ، فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَلاَمٍ: كَذَبْتُمْ إِنَّ فِيهَا الرَّجْمَ فَأَتَوْا بِالتَّوْرَاةِ فَنَشَرُوهَا، فَوَضَعَ أَحَدُهُمْ يَدَهُ عَلَى آيَةِ الرَّجْمِ، فَقَرَأَ مَا قَبْلَهَا وَمَا بَعْدَهَا، فَقَالَ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَلاَمٍ: ارْفَعْ يَدَكَ، فَرَفَعَ يَدَهُ فَإِذَا فِيهَا آيَةُ الرَّجْمِ، فَقَالُوا: صَدَقَ يَا مُحَمَّدُ، فِيهَا آيَةُ الرَّجْمِ، فَأَمَرَ بِهِمَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَرُجِمَا [رواه البخاری: 3635].

1517- از عبدالله بن عمرب روایت است که یهود نزد پیامبر خدا ج آمده و گفتد: مرد و زنی از ایشان زنا کرده‌اند.

پیامبر خدا ج برای از آن‌ها گفتند که: «در تورات دربارۀ زنا چه می‌بینید»؟

گفتند: اینکه آن‌ها را سوا سازیم و شلاق زده شوند.

عبدالله بن سلامس گفت: دروغ می‌گوئید([[438]](#footnote-438))، حکم زنا در تورات سنگسار کردن است.

تورات را آوردند و باز کردند، یکی از یهودان دست خود را بر روی آیۀ رجم گذاشت، و ما قبل و ما بعد آن را خواند.

عبدالله بن سلامس گفت: دستت را بردار، چون دست خود را برداشت، آیۀ رجم در زیر دستش بود.

یهودان گفتند: یا رسول الله! عبدالله بن سلام راست می‌گوید، در تورات آیت رجم موجود است، و پیامبر خدا ج امر نمودند، و آن دو زنا کار را سنگسار کردند([[439]](#footnote-439)).

37- باب: سُؤالِ المُشْرِكِينَ أَنْ يُرِيَهمُ النَّبِيُّ **ج** آيَةً فَآرَاهُم انْشِقَاقَ الْقَمَرِ

باب [37]: طلب مشرکین که پیامبر خدا **ج** برای آن‌ها معجزۀ نشان بدهند و ایشان برای آن‌ها شق قمر را نشان دادند

1518- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: انْشَقَّ القَمَرُ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شِقَّتَيْنِ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «اشْهَدُوا» [رواه البخاری: 3636].

1518- از عبدالله بن مسعودس روایت است که گفت: در زمان پیامبر خدا ج ماه دو پاره شد، و پیامبر خدا ج فرمودند: [نگاه کنید، و بر این معجزه] «شهادت بدهید»([[440]](#footnote-440)).

1519- عَنْ عُرْوَةَ الْبَارِقِيّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «أَعْطَاهُ دِينَارًا يَشْتَرِي لَهُ بِهِ شَاةً، فَاشْتَرَى لَهُ بِهِ شَاتَيْنِ، فَبَاعَ إِحْدَاهُمَا بِدِينَارٍ، وَجَاءَهُ بِدِينَارٍ وَشَاةٍ، فَدَعَا لَهُ بِالْبَرَكَةِ فِي بَيْعِهِ، وَكَانَ لَوِ اشْتَرَى التُّرَابَ لَرَبِحَ فِيهِ» [رواه البخاری: 3642].

1519- از عروۀ بارقیس روایت است که پیامبر خدا ج به دستش دیناری دادند تا برای‌شان گوسفندی بخرد.

عروهس برای‌شان به یک دینار دو گوسفند خرید، یکی را به یک دینار فروخت و دیگری را با یک دینار نزد پیامبر خدا ج آورد، و ایشان در خرید و فروشش دعای برکت کردند، و از آن وقت به بعد اگر خاک را می‌خرید فائده می‌کرد( [[441]](#footnote-441)).

1. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

   این سخن را پیامبر خدا ج از این جهت گفتند که معجزۀ دیگری برای اثبات نبوت ایشان به وقوع پیوست، و در (دلائل النبوة) بیهقی آمده است که در تمام لشکر هیچ ظرفی نماند که پر نشده باشد، و هنوز هم طعام به جای خود باقی بود... [↑](#footnote-ref-1)
2. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

   1) اشعریین: جمع اشعری است، و اشعری نسبت به اشعر، قبیلۀ از یمن است، و ابوموسی اشعری از همین قبیله است.

   2) این حدیث بیانگر مناقبت و فضایل اشعری‌ها است، و بهترین منقبت و فضیلت آنکه پیامبر خداج آن‌ها را به خود، و خود را به آن‌ها نسبت دادند.

   3) خلط‌کردن طعام غرض کمک برای فقراء در وقت ضرورت، کار نیک و پسندیده‌ای است. [↑](#footnote-ref-2)
3. - سبب امر به چپه کردن دیگ‌ها آن بود، که در اموال غنیمت پیش از تقسیم کردن تصرف نموده بودند، و این کار حرام است، و نخواستند که صحابه از آن حرام استفاده نمایند. [↑](#footnote-ref-3)
4. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

   1) خوردن از مال غنیمت پیش از تقسیم کردن آن روا نیست.

   2) تقسیم کردن گاو، شتر، و گوسفند بدون قیمت گذاری جواز دارد.

   3) حیوان اهلی که فراری می‌شود، اگر امکان بدست آوردنش نباشد، حکم شکار را بخود می‌گیرد، و می‌توان آن را ذریعۀ آلات شکار از پا در آورد.

   4) اگر حیوانی در چاه افتاد، و امکان رسیدن به ذبح شرعی آن موجود نبود، از هر طریفی که میسر شود، ذبح کردن آن جواز دارد.

   5) یکی از شروط ذبح آن است که خون جاری گردد.

   6) با استناد بر این حدیث علمای احناف می‌گویند که بسم الله گفتن در ذبح کردن شرط است، و امام مالک/ می‌گوید: اگر بسم الله گفتن را قصدا ترک کرد، ذبحش حرام است، و اگر سهوا ترک کرد، باکی ندارد، و امام شافعی/ می‌گوید: بسم الله گفتن در وقت ذبح کردن شرط نیست، بنابراین خواه بسم الله بگوید و خواه نگوید، و خواه قصدا آن را ترک کرده باشد و خواه سهوا ذبحش حلال است، و دلیلش حدیثی است که ابوداود از صلبس روایت می‌کند که پیامبر خدا ج فرمودند: «ذبح دست مسلمان حلال است، خواه بسم الله بگوید و خواه نگوید.

   7) ذبح کردن با دندان و ناخن جواز ندارد، ولی امام ابوحنیفه و ابویوسف و محمد رحمهم الله می‌گویند: این در صورتی است که ناخن و دندان به جای خود متصل باشد، و اگر منفصل باشد، ذبح کردن با آن‌ها روا است. [↑](#footnote-ref-4)
5. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

   1) با اسناد به این حدیث امام ابوحنیفه/ می‌گوید: اگر غلامی بین دو نفر شریکی بود، و یکی از آن‌ها حصۀ خود را آزاد کرد، رفیق دیگرش بین یکی از سه چیز مخیر است: او آنکه : حصۀ خود را نیز بدون مقابل ازاد کند، دوم: آنکه از شریکش بخواهد که قیمت حصۀ وی را برایش بپردازد سوم آنکه: از خود غلام بخواهد که قیمت باقی‌ماندۀ خود را برایش بپردازد.

   2) جمهور علماء می‌گویند: شریکی که غلام را آزاد کرده است، اگر ثروتمند بود، باید نصیب شریک دیگر را بپردازد، و اگر فقیر بود، نیم آن غلام آزاد می‌شود، و نیم دیگر آن در رقیت باقی می‌ماند، و در تفصیل و جزئیات آن مسئله چهارده مذهب است، که امام عینی/ آن‌ها را در شرح این حدیث به تفصیل ذکر نموده است، و مشهورترین همین دو مذهبی است که ذکر گردید. [↑](#footnote-ref-5)
6. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

   1) مثل زدن جهت توضیح مطلب و فهماندن آن برای جانب مقابل جواز دارد.

   2) قرعه کشی در حقوق مشترکه جواز دارد.

   3) ترک نهی از منکر سبب نزول عقوبت الهی می‌گردد.

   4) با استنباط از این حدیث، اشهب در مذهب مالکی می‌گوید: اگر خانۀ بود که دارای دو منزل پائین و بالا بود، و دو نفر در آن شریک بودند، اگر منزل پائین خراب شد، باید صاحبش آن را بنا نماید، و صاحب منزل بالا از ساختن منزل پائین مسؤول نیست، و اگر صاحب منزل پائنی از ساختن آن خودداری کرد، بین یکی از دو چیزی مخیر می‌گردد، یا باید خودش آن منزل را بسازد، و یا آن را بفروشد، تا دیگری آن را بسازد.

   در این مسئله احناف می‌گویند: اگر منزل پائین خراب شد، صاحب منزل بالا حق ندارد صاحب منزل پائنی را مجبور به ساختن آن کند، و کاری که کرده می‌تواند این است که منزل پائین را از پول خود بسازد، و چون منزل پائین ساخته شد، منزل خود را بر روی آن بنا نماید، و در این صورت حق دارد که به صاحب منزل پائین تا وقتی که پول مصرفش را نداده است، اجازۀ استفاده کردن از آن خانه را ندهد، یعنی: گویا این خانه در نزدش گرو می‌باشد. [↑](#footnote-ref-6)
7. - وی در سال چهارم هجری متولد گشت، و به این ساس از زمان نبی کریم ج شش سال را درک کرده بود، وی کسی بود که همشه از طرف خود و اهل خانوادۀ خود تنها یک گوسفند قربانی می‌کرد، اسد الغابه (3/ 270 – 271). [↑](#footnote-ref-7)
8. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

   1) طفل – چه پسر باشد و چه دختر – تا وقتی که به سن رشد نرسیده است، نباید در مسائل سیاسی اشتراک نماید، و سن رشد، رسیدن به سن بلوغ، و یا رسیدن به سن (15) و یا (16) سالگی است.

   2) دست کشیدن سر طفل جهت دلجویی و ملاطفت از وی، کار نیکی است.

   3) تجارت و خرید و فروش کار پسندیده و نیکی است.

   4) زن می‌تواند جهت جلب مصلحت برای طفلش، از خانه بیرون شود.

   5) دعای پیامبر کریم ج مستجاب بود. [↑](#footnote-ref-8)
9. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

   1) (راهن) کسی است که مالش را به گرو می‌دهد، (مرتهن) کسی است که پول خود را برای راهن به قرض می‌دهد، از راهن چیزی به گرو می‌گیرد، و (راهن) همان مالی است که راهن در اختیار مرتهن قرار می‌دهد.

   2) با استناد بر ظاهر این حدیث ابراهیم نخعی، و امام شافعی، و اهل ظاهر می‌گویند: راهن می‌تواند در مقابل نفقه‌اش برای مرکوب گروی، آن را سوار شود، چنانچه می‌تواند در مقابل نفقه‌اش برای حیوان گروی از شیرش استفاده نماید. ولی امام ابوحنیفه و امام مالک، و امام احمد و ابویوسف، و محمد، و ثوری می‌گویند: راهن به هیچ وجه نمی‌تواند از مال گروی استفاده نماید، خواه به سوار شدن باشد، خواه به دوشیدن، و خواه به سکونت کردن، و خواه به هر طریق دیگری، زیرا استفاده کردن راهن از رهن منافی با عقد رهن است، زیرا از مقتضیات عقد رهن آن است که رهن در قبضۀ مرتهن باشد، و در صورت استفادۀ راهن از رهن، (رهن) از قبضۀ مرتهن خارج می‌گردد.

   چنانچه برای مرتهن نیز روا نیست که از رهن استفاده نماید، و از حدیث باب چنین جواب می‌دهند که مراد از آن این است که (مرتهن) می‌تواند در مقابل نفقۀ که برای حیوان می‌کند، آن را سوار شود، و اگر قابل دوشیدن باشد، در مقابل نفقه، از شیرش استفاده نماید، ولی این حکم در وقتی بود که (ربا) مباح بود، و از قرضی که سبب منفعت شود، منع نشده بود، ولی بعد از اینکه این چیزها حرام شد، برای مرتهن نیز روا نیست که از رهن استفاده نماید. [↑](#footnote-ref-9)
10. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث اینکه:

    1) اگر (مدعی) برای اثبات دعوای خود شاهدی آورده نتوانست، (مدعی علیه) که منکر است، باید سوگند بخورد، و اینکه در دعوی (مدعی) کیست، و (مدعی علیه) کدام است، نظریات متعددی وجود دارد، و شاید جامع‌ترین و مانع‌ترین تعریف برای این دو مفهوم این باشد که: مدعی کسی است که اگر دعوی را ترک کند، ترک کرده بتواند، و مجبور به ادامه دادن آن نباشد، و مدعی علیه کسی است که اگر دعوی را ترک کند، ترک کرده نتواند، بلکه مجبور است که تا فیصلۀ دعوی به آن ادامه بدهد.

    2) این حدیث به عموم خود نیست، زیرا در قسامت سوگند خوردن بر (مدعی) است، نه بر (مدعی علیه)، مثلا: اگر ولی مقتول گفت که: قاتل فلانی است، در حالی که وی (مدعی) است، باید در این دعوای خود سوگند بخورد، و دلیل آن حدیث ابوهریرهس در دار قطنی است که می‌گوید: پیامبر خدا ج فرمودند: «شاهد آوردن بر (مدعی) و سوگند بر منکر است، مگر در قسامت».

    3) اگر راهن و مرتهن در مقدار قرض اختلاف کردند، و رهن موجود بود، در نزد جمهور علماء از آن جمله علمای احناف، قول قول راهن است با یمین آن، زیرا وی منکر مبلغ زیادی است که مرتهن ادعای آن را دارد، و شاهد آوردن بر مدعی یعنی: مرتهن است، و بعضی از علماء از آن جمله: حسن و قتاده می‌گویند که: تا وقتی که مقدار قرض از قیمت رهن تجاوز نکرده است، قول قول مرتهن است. [↑](#footnote-ref-10)
11. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) آزاد کردن غلام و کنیز فضیلت و ثواب بسیار دارد.

    2) کسی که غلام و یا کنیزی را آزاد می‌کند، غلام و یا کنیز کامل الاعضای را آزاد نماید، تا این امر سبب آزادی تمام اعضایش از دوزخ گردد.

    3) روی معنی فوق، بهتر است که مرد غلام را، و زن کنیز را آزاد نماید.

    4) گرچه آزاد کردن غلام و کنیز مسلمان بهتر است، ولی آزاد ساختن غلام و کنیز کافر نیز ثواب دارد. [↑](#footnote-ref-11)
12. - از احکام ومسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) بعد از ایمان به خدا، جهاد فی سبیل الله از بهترین اعمال است.

    2) در روایات دیگری آمده است که چون از پیامبر خدا ج از بهترین اعمال پرسیدند، در جواب فرمودند، «اقامۀ در وقت آن»، و در جواب چنین سؤالی برای شخص دیگری فرمودند: «احسان برای والدین»، و گویند: سبب اختلاف در جواب، مراعات حال سائلین و مناسبت مقام است.

    3) اگر از عالم فتوی خواسته می‌شود، باید صبورانه به سؤال‌ها جواب بگوید، و با مستفتی و شاگرد از رفق و مدارا کار بگیرد. [↑](#footnote-ref-12)
13. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    با استناد بر این حدیث جمهور علماء می‌گویند: اگر کسی نصیب خود را از غلام مشترک آزاد ساخت، حصۀ دیگران را در صورتی ضامن می‌گردد که توانمند باشد، و اگر فقیر بود، از غلام همان اندازه آزاد می‌شود که این شخص آزاد کرده است، و حصه‌های باقی‌ماندۀ غلام در رفیت باقی می‌ماند، و لی زفر/ می‌گوید: شخصی که نصیبش را از غلام مشترک آزاد کرده است، آن غلام به طور کامل آزاد می‌گردد، و این شخص خواه توانمند باشد و خواه فقیر، ضامن است که قیمت نصیب دیگر شرکاء را برای آن‌ها بپردازد، و طوری که واضح است، حدیث مؤید نظر جمهور است. [↑](#footnote-ref-13)
14. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) عدم مؤاخذه در وسوسه‌های قلبی خاص برای امت محمد ج و به جهت محمد ج است، و از این دانسته می‌شود که امم سابقه از وسوسه‌های قلبی مؤاخذه می‌شدند، و حتی در اول اسلام این حکم بر این امت نیز جاری بود، تا اینکه خداوند این آیه را نازل ساخت که: ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَا﴾.

    2) توضیح وسوسه‌های قلبی این است که شخص مثلا: در دلش خطور می‌کند که زنش را طلاق بدهد، تا وقتی که به طلاق نطق نکرده است، طلاقش واقع نمی‌گردد، و یاشخصی به خاطرش می‌گردد که شراب بخورد، تا وقتی که شراب نخورده است، گناه شرابخواری بر وی حساب نمی‌گردد.

    3) در مورد خطا، بین علماء اختلاف نظر است، بعضی علماء می‌گویند: آنچه که به اساس خطاء یا فراموشی از انسان صادر می‌شود، در دنیا اثری ندارد، و در آخرت گناهی، مثلا: اگر کسی خواست که برای زنش بگوید که تو: زن خوبی هستی، از روی خطا گفت که: تو طلاق هستی، طلاقش واقع نمی‌شود، ولی احناف می‌گویند: آنچه که از خطاء عفو است، مؤاخذۀ اخروی است، ولی اثار دنیوی به آن تعلق می‌گیرد، و در نتیجه طلاق چنین شخصی از نگاه قضاء واقع می‌گردد، و مسئلۀ خطاء و نسیان، فروعات و متعلقات زیادی دارد، که تفصیل آن در کتب اشباه و نظائر، و بعضی از مسائل آن در کتب فقه، خصوصا در باب نکاح و طلاق، و در باب جنایات به تفصیل مذکور است. [↑](#footnote-ref-14)
15. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) ابوهریرهس در سال ششم هجری که سال غزوۀ خیبر است، به مدینه آمد و مسلمان شد، و از لحظۀ مسلمان شدن تا وقت وفات نبی کریم ج ملازم و همراه ایشان بود، علم فراوانی را از پیامبر خدا ج آموخت، و احادیث بسیاری را از ایشان روایت کرد، و کسانی که از ابوهریره حدیث روایت کردند، تعدادشان به هشتصد نفر می‌رسد، در مدینۀ منوره سکنی گزین گردید، و در همانجا وفات یافت.

    2) این سخن که: (:ای شبی که از دارزی و رنج آن آزرده‌ام، [ولی خوشنودم] از اینکه از دار کفر نجات داد) معنی شعری است که در متن حدیث نبوی شریف آمده است، و احتمال دارد که گویندۀ آن خود ابوهریرهس و یا غلامش باشد، ولی احتمال اول نظر به آنچه که در حدیث آتی می‌آید، قوی‌تر است، والله تعلی أعلم. [↑](#footnote-ref-15)
16. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) این صد غلامی را که حکیم در اسلام آزاد کرده بود، و صد شتر باری را که صدقه داده بود، در وقت حج بود، در روایت آمده است که چون حکیم به حج رفت، با وی صد شتر بار، و صد غلام بود، که بر گردن‌های آن‌ها طوق نقره بود، در روز عید شترها را (نحر) کرد، و غلام‌ها را آزاد ساخت.

    2) بقیۀ این حدیث که در باب زکات گذشت، چنین است که از پیامبر خدا ج پرسیدم: آیا از این چیزهای که در جاهلیت به قصد تقرب صدقه داده بودم برایم ثواب است؟ پیامبر خدا ج فرمودند: «با ثواب کارهای نیک گذشته‌ات مسلمان شدی»، ثواب آن کارهای نیک برایت می‌رسد، و از این حدیث چنین دانسته می‌شود که: اگر کسی در حال کفر، عمل نیکی را از قبیل آزاد ساختن غلامان، صدقه دادن، دست گیری از فقراء و امثال این‌ها انجام داده باشد، در صورتی که ایمان بیاورد، از تمام آن کار های نیک برایش ثواب داده می‌شود. [↑](#footnote-ref-16)
17. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    سبب غزوۀ بنی المصطلق آن بود که برای پیامبر خدا ج خبر رسید که آن‌ها آمادگی جنگ با مسلمان را دارند، و همان بود که تصمیم هجوم بر آن‌ها را گرفتند، و این واقعه در شب دوم شعبان سال پنجم هجری صورت گرفت، عدد مسلمانان در این غزوه هفت صد نفر بود که سی اسپ داشتند، بیرق مهاجرین در دست ابوبکر صدیقس، و بیرق انصار در دست سعد بن عبادهس بود، و از جملۀ اسیران این غزوه جویریه بنت الحارثل بود که شرف همسری با پیامبر خدا ج را یافت و از امهات مؤمنین گردید. [↑](#footnote-ref-17)
18. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) پیامبر خدا ج در وقت رسیدن اموال زکات بنی تمیم به این فرمودۀ خود که: «این‌‌ها زکات‌های قوم ما است» بنی تمیم را به خود نسبت دادند، و سبب این امر آن بود که آن‌ها به نسب خود در (إلیاس بن مضر) با پیامبر خدا ج یکجا می‌شدند.

    2) این حدیث دارای سه فضیلت برای بنی تمیم است، اول آنکه آن‌ها در نسب با پیامبر خدا ج یکجا می‌شوند، دوم آنکه: آن‌ها زکات را از بهترین اموال خود می‌داند، و سوم آنکه: آن‌ها نسبت به دیگران با دجال مقابلۀ شدیدتری می‌کنند. [↑](#footnote-ref-18)
19. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) نباید کسی برای خود نسبت (رب) بدهد، و گرچه (رب) در لغت عرب به معنی (بادار) است، و اطلاق بادار بر مخلوق روا است، ولی چون (رب) اسمی از اسمای خداوند متعال است، و بنده مامور به توحید خالص، و اجتناب از شرک است، نباید چنین لفظی را نسبت به خود، و یا شخص دیگری از مخلوق استعمال نماید، و اینکه در قرآن اطلاق (رب) بر بعضی از بندگان آمده است، بر سبیل حکایت است، مثلا اینکه یوسف÷ برای رفیق زندانش گفت که: ﴿ٱذۡكُرۡنِي عِندَ رَبِّكَ﴾ این سخن را به حسب عقیدۀ آن شخص گفت که پادشاهان خود را به این صفت یاد می‌کردند، نه آنکه یوسف÷ جهت تعظیم، اطلاق این کلمه را بر آن شخص کرده باشد، پس این نهی متوجه به کسی است که دیگری را به نام (رب) از نگاه تعظیم یاد می‌کند، نه کسی که از نگاه تعریف چنین می‌گوید.

    2) کسی که مزدوری دارد، باید با وی با کمال لطف و مهربانی برخورد نماید نه با درشت زبانی و خشونت، انسس می‌گوید: ده سال در خدمت پیامبر خدا ج بودم، یکبار هم برایم نگفتند که چرا فلان کار را کردی، و یا چرا فلان کار را نکردی؟ [↑](#footnote-ref-19)
20. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    انسان باید با زیر دستانش با رحم و شفقت برخورد نماید، و از آنچه که می‌خورد و می‌پوشد، نصیب آن‌ها را فراموش نکند، و مراد از یک لقمه و یا دو لقمه در حدیث، کنایه از این است که اگر غلام را با خود نان نمی‌دهد، حداقل مقدار طعامی که او را سیر کند، به طوری جداگانه برایش بدهد، و چون علت که (تهیۀ طعام باشد) در حدیث نبوی شریف مذکور است، بنابراین هر کسی که این علت – یعنی: تهیه کردن طعام – در وی موجود باشد، حکم حدیث آن را شامل می‌شود، چه غلامی باشد و چه کنیز، و چه هر خادم و مزدور دیگری. [↑](#footnote-ref-20)
21. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    پیامبر خدا ج از زدن بر روی منع کردند، و اینکه سبب نهی از زدن بر روی چیست؟ چندین احتمال وجود دارد، در صحیح مسلم آمده است که پیامبر خدا ج فرمودند: «فإن الله خلق آدم على صورته» یعنی: سبب آن است که خداوند آدم را بر صورتش خلق کرده است، و اینکه ضمیر در (علی صورته)، راجع به مضروب، و یا راجع به به باری تعالی است، هردو احتمال وجود دارد، و اگر راجع به باری تعالی باشد، باید حمل بر معنی شود که لایق ذات باری تعالی جل جلاله است، و احتمال دیگر آنکه: روی نسبت به دیگر اعضاء از یکطرف لطیف است، و دور نیست که زدن بر روی، سبب نقص چندین عضوف و یا حداقل عضوی از این اعضاء گردد، از این جهت پیامبر خداج از زدن بر روی منع کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-21)
22. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) سبب طلب کمک بریره از عائشه آن بود که: بریره کنیزی بود، و با بادارانش عقدی امضاء کرده بود که به موجب آن مبلغ معینی برای آن‌ها بپردازد، و در مقابل آزاد باشد، و نزد عائشهل آمده بود تا در پرداختن آن مبلغ با وی کمک نماید.

    2) مکاتَب: غلامی است که با بادارش عقد می‌بندد که مبلغ معینی را برایش بپردازد، و بعد از پرداختن آن مبلغ آزاد باشد، و اگر از ادای آن مال عاجز گردید، دوباره به غلامی برگردد.

    3) مراد از شرط باطل آن است که مخالف با احکام و قواعد شریعت باشد، نه آنکه غیر موجود در شریعت باشد، یعنی: اگر طرفین عقد، چیزی را شرط کردند که مخالف قرآن و یا سنت بود، آن شرط باطل است، و اگر مخالف قرآن و سنت نبود، خواه آن شرط در قرآن و سنت وجود داشته باشد، و یا نداشته باشد، آن شرط صحیح و لازم الإجزاء است. [↑](#footnote-ref-22)
23. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) در حدیث نبوی شریف – طوری که مشاهده می‌کنید – لفظ (فِرْسَن) آمده است، و ما او را به ساق خشک پای گوسفند، ترجه نمودیم، و در بعضی مناطق افغانستان از آن جمله در هرات (فِرْسَن) را (شِینگ) می‌گویند، و چون (فِرْسَن) به این معنی در همه جا استعمال نمی‌شود، لذا آن را ترجمۀ توضیحی نمودیم.

    2) زن‌ها باید با همسایگان خود چیزی را که قدرت دارند بخشش بدهند، و اگر چیزی اندکی هم دارند نباید آن را کم شمارند، و از هدیه دادنش خودداری ورزند، چنانجه زنی که برایش هدیه داده می‌شود، ولو آنکه هدیه چیز اندکی باشد، نباید آن را کم بشمرد و یا رد نماید. [↑](#footnote-ref-23)
24. - از مسائل و احکام متعلق به این حدیث آنکه:

    1) معنی این قول عائشهل که گفت: (دو ماه را در سه ماه انتظار می‌کشیدیم، و آتشی در هیچ از خانه‌های پیامبر خدا ج روشن نمی‌شد)، این است که: ماه اول شروع می‌شد، و هلال را می‌دیدند، و باز ماه دوم شروع می‌شد، و هلال را می‌دیدند، و باز ماه سوم شروع می‌شد، و هلال را می‌دیدند، که در این صورت از نگاه وقت، شصت روز که عبارت از دو ماه باشد، گذشته بود، ولی از نگاه رؤیت هلال، هلال سه ماه را دیده بودند.

    2) پیامبر خدا ج، از استمتاع و تجملات دنیوی تزهد می‌نمودند.

    3) کسانی که حالت فقر و تهی‌دستی را بر ثروت و تجمل ترجیح می‌دهند، به این حدیث تمسک می‌جویند.

    4) کسانی که چیزی دارند، نباید همسایگان فقیر خود را از یاد ببرند. [↑](#footnote-ref-24)
25. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث اینکه:

    این سخن را پیامبر خدا ج برای آن گفتند که نباید هدیه را در دادن و یا گرفتن کم به شمار آورد، و از دادن آن خودداری نمود، و یا از نگاه کم شمردن آن را رد کرد، و پیامبر خدا ج به دادن هدیه تشویق می‌کردند، از آن جمله اینکه فردمودند، «هدیه بدهید که سبب محبت می‌شود». [↑](#footnote-ref-25)
26. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) (مر ظهران) منطقه‌ای است در راه مدینه به سوی مکه، و حدود یک منزل از مکه فاصله دارد.

    2) اگر گروهی، شکار را تعقیب کردند، و یکی از آن‌ها شکار را بدست آورد، شکار به وی تعلق می‌گیرد، و دیگران حقی به آن ندارند.

    3) خوردن گوشت خرگوش مباح است.

    4) بخشش دادن چیز اندک برای شخصیت بزرگ مانعی ندارد، زیرا پیامبر خدا ج با همان شخصیت خود، از قبول کردن دو ران خرگوش ابا نورزیدند، پس هیچکس از دادن و قبول نمودن هیچ نوع هدیۀ نباید، خودداری نماید. [↑](#footnote-ref-26)
27. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) (أم حفید): نامش هزیله، و خواهر أم المؤمنین میمونهل بود.

    2) با استناد به این حدیث، عموم فقهاء می‌گویند که گوشت سوسمار حلال است، و استدلال‌شان همان استدلال ابن عباسب است که گفت: اگر سوسمار حرام می‌بود، پیامبر خدا ج از خوردن آن منع می‌کردند، و چون در سفرۀشان خورده شد و از آن منع نکردند، پس حرام نیست.

    و در (هدایه) که مشهورترین کتاب‌ها در مذهب احناف، و از مهم‌ترین متون فقه اسلامی است آمده است که: خوردن سوسمار مکروه است، ولی عموم علمای احناف آن را حرام می‌دانند، و دلیل‌شان احادیثی است که در حرمت آن آمده است، محمد بن حسن از أسود از عائشهل روایت می‌کند که گفت: برای پیامبر خدا ج سوسماری را بخشش دادند، و ایشان از خوردن آن ابا ورزیدند، پرسیدم که من آن را بخورم؟ مرا هم از خوردن آن منع کردند، سائلی به در خانه آمد، و خواستم آن سوسمار را برای وی بدهدم، فرمودند: «چیزی را برایش می‌دهی که خودت نمی‌خوری»؟ و البته نهی دلالت بر تحریم دارد، و علاوه بر آن احادیث دیگری نیز در همین معنی روایت شده است، و چون بین احادیث اباحت و احادیث تحریم تعارض وجود دارد، باید یکی از آن‌ها ناسخ و دیگری منسوخ باشد، و بنا به قاعدۀ که نص موجب تحریم، از نص موجب اباحت متاخر می‌باشد، باید حکم بر تحریم آن نمود، زیرا اگر نص موجب اباحت را متاخر بدانیم تکرار نسخ لازم می‌آید.0

    ولی نظر عاجزانه‌ام این است که چون بدون شک در زمان پیامبر خدا ج سوسمار را می‌خوردند، و حتی برای پیامبر خدا ج از آن هدیه می‌آوردند، اگر حرام می‌بود باز بدون شک پیامبر خدا ج آن‌ها را از خوردن آن منع می‌کردند، و چون چنین منعی از پیامبر خدا ج ثابت نشده است، بنابراین نمی‌توان حکم به تحریم سوسمار کرد، و معنی که آمده است، نسبت به خود پیامبر خداج و نسبت به خاندان پیامبر خدا ج است، نه نسبت به دیگران، و برای پیامبر خدا ج حالت خاصی است، که برای دیگران نیست، و حدیث امام مالک/ مؤید این معنی است، و آن حدیث این است که پیامبر خدا ج در خانۀ میمونه برای ابن عباس و خالد بن ولید امر کردند که از گوشت سوسمار بخورند، آن‌ها پرسیدند: چرا خود شما نمی‌خورید؟ فرمودند: «اشخاص دیگری نزد من می‌آیند» و مقصدشان ملائکه است، زیرا گوشت سوسمار دارای بوی نا مرغوبی است.

    پس بنابراین می‌توان گفت که گوشت سوسمار حرام نیست، منتهی اگر کسی روی عدم عادت به خوردن آن نمی‌خواهد آن را بخورد، نخورد، که در این حالت، سوسمار نسبت به وی مکروه طبیقی است نه مکره شرعی، والله تعالی اعلم. [↑](#footnote-ref-27)
28. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) زکات برای پیامبر خدا ج روا نیست، و از این جهت از خوردن آن امتناع می‌ورزیدند.

    2) سبب تحریم زکات برای پیامبر خدا ج آن بود که زکات اوساخ مال است، و مقام نبی کریم بالاتر از آن است که اوساخ اموال مردم را قبول نمایند، و دیگر آنکه زکات برای اغنیاء حرام است، و پیامبر خدا ج گرچه در ظاهر چیزی نداشتند و لی از امتعۀ دنیوی استغنای کامل داشتند، و خداوند می‌فرماید: ﴿وَوَجَدَكَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ﴾، و دیگر آنکه دست دهنده از دست گیرنده بالاتر است، و نبی کریم در همۀ امور از همگان در مقام و منزلت بالاتری قرار داشتند، و دیگر آنکه زکات را از مردم خواسته و یا نخواسته می‌گرفتند، و اگر خودشان از آن زکات می‌خوردند، شاید این فکر به ذهن کسی خطور می‌کرد که زکات را برای استفادۀ خود از ما می‌گیرند، و روی این اسباب بود که از خوردن زکات، خودشان و خانوادۀشان خودداری می‌کردند.

    3) و اینکه بخشش را قبول می‌کردند، سببش آن بود که از بخشش می‌توان عوض داد، و بعد از عوض دادن منتی بر شخص بخشش گیرنده باقی نمی‌ماند. [↑](#footnote-ref-28)
29. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) بعد از اینکه فقیر زکات را قبول کرد و متصرف شد، در ملکش در می‌آید، و از زکات بودن خلاص می‌شود، و اگر فقیر آن را برای دیگری می‌دهد، این عملش هدیه گفته می‌شود نه زکات.

    2) تحریمی که در مال زکات نسبت به بعضی افراد وجود دارد، تحریم وصفی است نه تحریم ذاتی، یعنی مال زکات به وصفی که برای غنی داده می‌شود، حرام است، ولی به وصفی که برای فقیر داده می‌شود، حرام نیست، و چون گرفتن زکات برای فقیر حلال است، در وقت بخشش دادن خود به همین وصف حلال بودن باقی می‌ماند، و برای بخشش گیرنده نیز حلال است. [↑](#footnote-ref-29)
30. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) آنچه که در این حدیث گذشت، منافی با مراعات عدالت پیامبر خدا ج بین همسران‌شان نیست، زیرا آنچه را که مردم به خانۀ عائشهل می‌آوردند، چیزی نبود که پیامبر خدا ج آن را برای عائشهل داده باشند، بلکه چیزی بود که خود مردم بدون امر و توصیۀ پیامبر خدا ج می‌آوردند، و انسان از عملی که شخص دیگری انجام می‌دهد ، مسؤولیت ندارد.

    2) اگر پیامبر خدا ج برای مردم می‌گفتند که هدایای خود را در وقتی که به خانۀ دیگر همسرانم می‌باشم برایم بیاورید، این سخن دلالت بر آن داشت که گویا از مردم چیزی را می‌طلبند، و خود پیامبر خدا ج از سؤال کردن از مردم نهی نموده بودند، و البته به مقام نبوت مناسب نبود که از مردم چیزی بطلبند.

    3) این حدیث دلالت بر فضیلت عائشهل دارد، زیرا صحابهش محبت پیامبر خدا ج را نسبت به وی درک کرده بودند، و همین فضیلت برای عائشه کافی است که پیامبر خدا ج او را از دیگر همسران خود بیشتر دوست داشتند.

    4) اگر همسر کسی صدا بلندی می‌کند، بهتر آن است که شوهرش از صبر و تحمل کار گرفته و در برابرش صدا بلندی و درشت زبانی نکند، چنانچه پیامبر خدا ج در مقابل صدا بلندی همسران خود ساکت ماندند و چیزی نگفتند، و این از حسن معاشرت پیامبر خدا ج، و اخلاق نبیلۀ ایشان بود.

    5) این سخن پیامبر خدا ج که برای عائشهل گفتند: «این دختر ابوبکر است» یعنی: همانطوری که ابوبکرس فهمیده، عاقل، سخنور و منطقی است، دخترش نیز همانطور فهمیده عاقل، سخنور و منطقی است، و از قدیم گفته‌اند که: (فرزند آینۀ پدر نما است). [↑](#footnote-ref-30)
31. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    خود پیامبر خدا ج سبب رد نکردن عطر را در حدیث دیگری که ابوداود روایت کرده است، بیان فرموده‌اند، از ابوهریرهس روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند: «اگر برای کسی عطر دادند، آن را رد نکند، زیرا عطر وزنش سبک و بویش خوش آیند است. [↑](#footnote-ref-31)
32. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) بخشش دادن در مقابل بخشش مسحب است، و واجب نیست.

    2) اگر کسی برای دیگری چزی بخشش داد، و از وی خواست تا برایش بخشش بدهد، در این صورت امام مالک/ می‌گوید: اگر بخشش دهنده کسی بود که حالتش دلالت بر طلب بخشش ‌کرد، بخشش دادن در مقابل بخشش واجب است، مانند بخشش دادن فقیر برای ثروتمند، و بخشش دادن مزدور برای بادارش، امام ابوحنیفه/ می‌گوید، بخشش دادن در مقابل بخشش به هیچ حالتی واجب نیست. [↑](#footnote-ref-32)
33. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث انکه:

    1) جمهور علماء می‌گویند: امر پیامبر خدا ج در مساوات بین فرزندان، برای استحباب است نه وجوب، و دلیل‌شان این است که ابوبکر صدیقس برای عائشهل مالی را بخشش داده بود که برای دیگر اولاد خود نداده بود، و اگر امر برای وجوب می‌بود، ابوبکرس به چنین کاری اقدام نمی‌کرد، و بعضی از علماء با استناد به ظاهر این حدیث می‌گویند که: مساوات بین اولاد در بخشش دادن واجب است.

    2) در مراعات تسویۀ بخشش در بین فرزندان فرقی بین دختر و پسر نیست، و ظاهر حدیث باب دلالت بر این امر دارد، زیرا در حدیث لفظ اولاد که به معنی فرزندان است، آمده است، و فرزند شامل پسر و دختر هردو را می‌شود، و علاو بر آن از ابن عباسب از پیامبر خدا ج روایت است که فرموودند: «در بخشش دادن در بین فرزندان خود مساوات را مراعت نمائید، و اگر کسی برای بعضی از فرزندان خود چیز بیشتری می‌دهد، برای دختران خود بدهد»، یعنی: دختر به دادن بخشش بیشتر از پسر مستحق‌تر است.

    3) و اینکه پدر نعمان هدیه‌اش را پس گرفت، و برای دیگر فرزندانش هدیۀ به مانند هدیۀ نعمان نداد، شاید سبب‌شان این باشد که وی آنقدر امکانات نداشت تا برای همۀ فرزندان خود همان چیزی را بخشش بدهد که برای نعمان بخشش داده بود، از این جهت، بخششی را که برای نعمان داده بود از وی پس گرفت، تا اگر در بخشش دادن بین آن‌ها عدالت کرده نمی‌تواند، حداقل در بخشش ندادن بین آن‌ها عدالت کرده باشد. [↑](#footnote-ref-33)
34. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    با استناد به این حدیث، عدۀ از علماء می‌گویند: اگر کسی چیزی را بخشش کرد، حق ندارد که آن را پس بگیرد، مگر پدر، که اگر برای فرزندش چیزی را بخشش داد، روا است که آن را پس بگیرد، امام مالک/ می‌گوید: پس گرفتن بخشش برای کسی روا است که بخشش را به نیت عوض گرفتن داده باشد، که اگر طرف مقابل عوضش را نداده بود، پس گرفتن بخشش در این حالت برایش روا است.

    امام ابوحنیفه و محمد، و ابویوسف، و سعید بن مسیب، و عمر بن عبدالعزیز، و شریح قاضی، و حسن بصری، و نخعی، و شعبی، رحمهم الله، و از صحابه، عمر بن خطاب، و علی بن ابی طالب، و عبدالله بن عمر، و ابوهریرهش می‌گویند: اگر چیزی را که بخشش کرده بود، به حالت اصلی خود باقی بود، می‌تواند آن را پس بگیرد، و گرچه این پس گرفتن کار خوبی نیست و کراهت دارد، و دلیل‌شان همین حدیث باب است، زیرا می‌گویند: پیامبر خدا ج پس گرفتن بخشش را به رجوع کردن سگ به قیئش تشبیه کرده‌اند، و سگ متعبد به حلال و حرام نیست، بنابراین از این تشبیه حرم رجوع کردن به بخشش دانسته نمی‌شود، و چیزی که دانسته می‌شود این است که این عمل کار خوبی نیست، و کراهت دارد، و این همان چیزی است که ما می‌گوئیم.

    ولی نظرم این است که: با قطع نظر از مناقشات لفظی، آنچه که به ذهن خطور می‌کند این است که سیاق حدیث دلالت بارزی بر منع پس گرفتن بخشش دارد، زیرا فکر می‌کنم که اگر پیامبر خدا ج می‌گفتند که «بخشش را پس نگیرید»، دلالتش بر منع پس گرفتن بخشش، به اندازۀ این تشبیه بلیغ، قوی و شدید نبود.

    و علاوه بر آن، اگر حکم مشبه در تمام وجوه حکم مشبه به باشد، باید بگوئیم که ترک عمل کردن به تورات نسبت به یهود مکره است نه حرام، زیرا خداوند آن‌ها را به خری تشبیه کرده است که اسفاری از تورات بر آن حمل شده است، و همانند که سگ مکلف به حلال و حرام نیست، خر نیز مکلف به حلال و حرام نیست، و با آن هم به اتفاق فقهاء، عمل نکردن به تورات برای یهود حرام مطلق است، نه مکروه، و به سبب ترک عمل کردن به تورات است که ملعون و مغضوب علیهم قرار گرفته‌اند [↑](#footnote-ref-34)
35. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) تصرف کردن زن در مالش بدون اجازۀ شوهر جواز دارد، زیرا اگر تصرف میمونهل جائز نمی‌بود، پیامبر خدا ج آن را باطل می‌ساختند.

    2) با استناد به این حدیث بعضی از علماء می‌گویند که: بخشش دادن برای (اقارب نزدیک) از آزاد ساختن غلام بهتر است، و حدیث دیگر پیامبر خدا ج که می‌فرمایند: «صدقه دادن برای مسکین صدقه است، و برای (محارم) صدقه و صلۀ رحم است»، مؤید این نظر است، و عدۀ دیگری از علماء آزاد ساختن غلام را بهتر می‌دانند آنکه (محارم) آن شخص فقیر باشند. [↑](#footnote-ref-35)
36. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) چون نوبت حق زن است، لذا برایش جواز دارد که از حق خود به نفع یکی از بناغ‌های خود بگذرد.

    2) کسی که بیش از یک همسر دارد، در وقت سفر کردن اگر می‌خواست که یکی از آن‌ها را با خود به سفر ببرد، بین آن‌ها قرعه کشی نماید، هر کدام که قرعه‌اش بر آمد، آن را با خود به سفر ببرد، مگر آنکه زنی که قرعه‌اش بر آمده است، نوبت خود را برای دیگری بدهد، گرچه بعضی از علماء می‌گویند که چنین قرعه کشی لازم نیست، و شوهر هر کدام از همسران خود را که می‌خواست، می‌تواند بدون قرعه کشی با خود به سفر ببرد، ولی عمل پیامبر خدا ج مخالف این نظریه بوده، و نظر اول را تأئید می‌نماید. [↑](#footnote-ref-36)
37. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) بعد از اینکه مخرمه برای مسور گفت: (برو! و پیامبر خدا ج را بگو تا نزدم بیایند)، در روایت دیگری آمده است که مسورس گفت: این کار را مناسب نمی‌بینم، پدرش گفت: پیامبر خدا ج متکبر نیست.

    2) اینکه پیامبر خدا ج به مجرد دیدن مخرمه، و بدون مقدمه گفتند که: «این را برای تو نگه داشته بودم»، از حالتش درک کرده بودند که وی به طلب قبا آمده است، و علاوه بر آن، مخرمه در طبیعت و اخلاق خود شدید و درشت بود.

    3) قبض بخشش به مجرد بردن آن برای جانب مقابل صحت پیدا می‌کند.

    4) پیامبر خدا ج در عالی‌ترین مرتبۀ تواضع و حسن خلق قرار داشتند، زیرا با همان مکانت و منزلت رفیع خود اگر شخص عادی ایشان را نزد خود می‌خواست، نزدش می‌رفتند، و به وی جواب رد نمی‌دادند. [↑](#footnote-ref-37)
38. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) سبب داخل نشدن پیامبر خدا ج در خانۀ فاطمهل نقش و نگار آن پرده بود، و دلیلش حدیثی است که ابن حبان از سفینهل روایت می‌کند که: پیامبر خدا ج در خانۀ که دارای نقش و نگار بود، داخل نمی‌شدند، و چون فاطمهل نیز به تجملات دنیوی علاقۀ نداشت، از این جهت پیامبر خدا ج برایش امر کردند تا آن پرده را برای شخص فقیری بدهد.

    2) داخل شدن در خانۀ که در آن تصاویر و نقوش نا مشروع وجود دارد، مکروه است، و بعضی از علماء نظر به ظاهر این حدیث آن را حرام می‌دانند. [↑](#footnote-ref-38)
39. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) مراد از زن‌ها: زن‌های قوم علیس می‌باشند، نه همسران وی، زیرا در حیات پیامبر خدا ج و تا وقتی که فاطمهل حیات داشت، علیس همسر دیگری را به نکاح نگرفت.

    2) در روایت دیگری آمده است که علیس گفت: «آن جامه را بین فاطمه‌ها تقسیم نمودم»، و این فاطمه‌ها عبارت بودند از: فاطمه بنت محمد ج همسر علیس، و فاطمه بنت شیبیه همسر عقیل برادر علیس.

    3) پوشیدن لباس‌های با نقش و نگار، برای مردها مکروه، و برای زن‌ها مباح است. [↑](#footnote-ref-39)
40. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) کرمانی/ می‌گوید: این قصه محتوی دو معجزه برای پیامبر خدا ج است، معجزۀ اول آنکه: از جگر یک گوسفند برای تمام یک صد و سی نفر رسید، معجزه دوم آنکه: یک گوسفند تمام یک صد و سی نفر را سیر کرد، و چیزی هم زیاد آمد.

    2) اما عینی/ می‌گوید در این قصه برای پیامبر خدا ج چهار معجزه است: بعد از دو معجزۀ گذشته، معجزۀ سوم آنکه: یک صاع آرد [که عبارت از (64/3) کیلو گرام باشد] برای یک صد و سی نفر کفایت نمود، معجزۀ چهارم آنکه: یک صد و سی نفر توانستد از دو طشت طعام بخورند.

    3) و به نظر راقم می‌رسد که معجزۀ پنجمی نیز در این قصه وجود دارد، و آن این است که در آن دشت، و در آن وقتی که سخت گرسنه بودند، شخص مشرکی فرا برسد، و گوسفندی را برای آن‌ها بفروشد، کار عادی نیست، بلکه فوق العاده است.

    4) خرید و فروش با غیر مسلمان جواز دارد.

    5) اگر غیر مسلمان برای شخص مسلمان چیزی را بخشش می‌دهد، قبول کردن آن برایش روا است، زیرا پیامبر خدا ج از آن مشرک پرسیدند: آن گوسفند برای بخشش است، یا برای فروش، معنی‌اش این است که: برای هر کدام که باشد قبول داریم.

    6) با قیاس بر بخشش گرفتن، بخشش دادن برای غیر مسلمان نیز جائز است، و علاوه بر این قیاس، حدیث آتی نیز مؤید این مدعا است. [↑](#footnote-ref-40)
41. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) نام مادر اسماءل (قتیله) بنت عبدالعزیز بن أسعد بود، ابوبکرس در زمان جاهلیت او را طلاق داده بود، این زن با مقداری کشمش و روغن و چیزهای دیگری نزد دخترش اسماء آمد، اسماء هدیه‌هایش را قبول نکرد، و برایش اجازۀ داخل شدن به خانۀ خود را نداد، و شخصی را نزد فاطمهل فرستاد تا در زمینه از پیامبر خدا ج استفتاء نماید، پیامبر خدا ج در جواب فرمودند: «برایش اجازه بده که داخل شود، و...»، و این زن در حیات پیامبر خدا ج مسلمان شد، و از صحبیات گردید.

    2) بخشش دادن برای غیر مسلمان، و بخشش گرفتن از وی جواز دارد.

    3) پدر و مادر ولو آنکه کافر باشند، باید صلۀ رحم را در مورد آن‌ها مراعات نمود.

    4) باید شخص مسلمان در مسائل دین خود، دقت کامل به خرج دهد، تا مبادا در حرام داخل گردد، و دلیل آن موقف اسماءل نسبت به مادرش می‌باشد. [↑](#footnote-ref-41)
42. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) صهیب که در حدیث از آن یاد شده است، صهیب بن سنان رومی است، اصلش از موصل است، و در حملۀ رومیان به آن منطقه، به اسارت آن‌ها در آمد، چون او را برای فروش به مکه آوردند، عبدالله بن جدعان او را خرید و آزاد ساخت، در غزوۀ بدر اشتراک نمود، و در شوال سال سی و هشتم هجری به سن هفتاد سالگی در مدینۀ منوره وفات یافت.

    2) در اینکه چرا مروان بر خلاف قاعده، شهادت تنها ابن عمرب را قبول نمود، بین علماء اختلاف نظر وجود دراد ، ابن بطال/ می‌گوید: حکمش به اساس سوگند مدعی و شهادت ابن عمر بود، و در حدیث آمده است که پیامبر خدا ج به اساس سوگند مدعی و شهادت یک شاهد حکم صادر کردند، ولی این تاویل مورد قبول بسیاری از علماء نیست، زیرا چیزی که در حدیث آمده است، تنها شهادت ابن عمر است، و از سوگند مدعی ذکری درمیان نیست، و از اینجا است که علامه عینی/ این تاویل را رد نموده و برایش دو احتمال دیگر ذکر می‌کند:

    احتمال اول آنکه: مروان مال خود را بین مردم تقسیم می‌کرد، و چون برایش گفتند که پیامبر خدا ج برای آن‌ها چیزی داده‌اند، همان چیز را اجراء کرد، و در این کارش خسارۀ به کسی نمی‌رسید.

    و احتمال دیگر آنکه: چون ابن عمر در قمۀ عدالت قرار داشت، تنها شهادت او را قبول کرد، و موافق با آن حکم صادر نمود.

    و آنچه که به نظرم می‌رسد این است که: ابن عمرب واقعۀ را از چشم دید خود از پیامبر خدا ج روایت می‌کند، و البته در روایت به اتفاق علماء عدد شرط نیست، و چیزی که شرط است، عدالت راوی است، و شکی نیست که ابن عمرب در اعلی‌ترین درجۀ عدالت قرار دارد، و بعد از روایت ابن عمرب برای مروان مجالی در رد روایتش باقی نمی‌ماند، والله تعالی أعلم بالصواب. [↑](#footnote-ref-42)
43. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) (عُمْرَی) و (رُقْبَی) هم وزن و هم معنی یکدیگر اند، و معنی این دو کلمه این است که شخص برای دیگری بگوید: این خانه و یا این باغ، و یا این کتابم تا وقتی که زنده هستی، از تو باشد.

    2) (عُمْرَی) بر سه نوع است:

    نوع اول اینکه بگوید: این خانه را برایت بخشیدم که تا زنده هستی از خودت، و بعد از مرگت از ورثه‌ات باشد، در این صورت به اتفاق علماء، خانه برای همیشه برای آن شخص و ورثه‌اش تعلق می‌گیرد.

    نوع دوم اینکه بگوید: این خانه را برایت بخشیدم که تا زنده هستی از تو باشد، در این صورت نیز خانه به طور دائم برای همان شخص تعلق می‌گیرد.

    نوع سوم اینکه بگوید: این خانه را برایت بخشیدم که تا زنده باشی از آن استفاده نمائی، ولی بعد از مردنت برای من و یا برای ورثه‌ام بر گردد، در این صورت علماء دو نظر دارند، بعضی از آن‌ها می‌گویند که: این (عُمْرَی) باطل است، و از همان روز اول (عُمْرَی) به صاحبش برمی‌گردد، و عدۀ دیگری بر این نظر اند، که این (عُمْرَی) جواز دارد و شرطش لغو است، به این معنی که آن خانه برای همیشه برای شخص بخشش گیرنده تعلق می‌گیرد.

    3) همانطوری که (عُمْرَی) در عقارات جواز دارد، در غیر عقارات مانند: کتاب، ساعت، فرش و غیره نیز جواز دارد، و همانطوری که (عُمْرَی) با ارتباط به عمر بخشش گیرنده جواز دارد، با ارتباط به عمر بخشش دهنده نیز جواز دارد، مثلا اگر گفت: این خانه را برایت بخشیدم که تا زنده هستم از آن استفاده نمائی، این (عُمْرَی) صحت پیدا می‌کند، و حکمش مانند آن است که (عُمْرَی) را مرتبط به عمر بخشش گیرنده ساخته باشد. [↑](#footnote-ref-43)
44. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) این حدیث دلالت بر تواضع عائشهل دارد.

    2) انسان در حالت دارائی، نباید حالت فقر گذشته‌اش را فراموش نماید. [↑](#footnote-ref-44)
45. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) (منیحه): عبارت از آن است که شخص گوسفند، شتر و یا گاو شیر آور، و یا درخت میوه‌دار خود را در اختیار شخص دیگری بگذارد، تا شیر شتر و گوسفند، و گاو، و یا میوۀ درخت را بخورد، و شتر و گوسفند، و گاو، و درخت را برای صاحبش برگرداند.

    2) پیامبر خدا ج و مهاجرین از این جهت اموال بخششی مردم انصار را برای آن‌ها پس دادند، که اموال غنیمت خیبر، آن‌ها را از کمک مردم انصار بی‌نیاز ساخته بود.

    3) در صحیح مسلم به روایت از انس آمده است که گفت: بعد از اینکه مهاجرین اموال انصار را برای آن‌ها پس دادن، فامیلم مرا امر کردند تا نزد پیامبر خدا ج بروم و اموالی را که برای‌شان داده بودیم پس بگیرم، نزدشان رفتم، و ایشان آن اموالی را که برای ام أیمن داده بودند، برایم پس دادند، رفتم که آن اموال را بگیرم، أم أیمن جامه را به گردنم انداخت و گفت: به خداوند سوگند است که نمی‌دهدم، این‌ها را برایم بخشش داده‌اند، پیامبر خدا ج برایش گفتند: آن‌ها را بده و من برایت این مقدار و آن مقدار خواهم داد، او گفت: به خداوند قسم است که نمی‌دهدم، تا آنکه ده چند آن خرماها را برایش وعده کردند. [↑](#footnote-ref-45)
46. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) معنی (منیحه) در حدیث قبلی به شمارۀ (1173) هم اکنون گذشت، به آنجا مراجعه کنید.

    2) علماء گفته‌اند از جملۀ چهل صفتی که اگر کسی به یکی از آن‌ها عمل کند، خدا او را به بهشت می‌برد، این‌ها است، صلۀ رحم، آب دادن، سلام دادن، رد سلام، بر داشتن خار و خاشاک از راه، همکاری با درماندگان، پوشیدن عیب مسلمانان، کمک به مظلومان، جلوگیری از ظالمان،، آشتی دادن مردمان، خوش زبانی با سائلان، بخشش دادن برای همسایگان، شفاعت کردن برای بیچارگان، مؤانست با وحشت‌زدگان، مصافحه با برادر مسلمان، ممانعت از غیبت غیبت‌گران، رهنمائی برای گمراهان، عیادت از مریضان، نان دادن به گرسنگان، تشمیت عاطس، امر به معروف، نهی از منکر، ترحم بر عزیزی که خار گشته است، و بر غنی که به فقر دچار شده است، و بر عالمی که در بین جهال افتاده است، غرس نهال، رهنمائی به کار خیر، دوستی به خاطر خدا، رفت و آمد به خاطر خدا... [↑](#footnote-ref-46)
47. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) مراد از گروهی که در عصر و زمان پیامبر خدا ج زندگی می‌کنند، صحابه، و مراد از کسانی که بعد از آن‌ها می‌آیند، تابعین، و مراد از کسانی که بعد از آن‌ها می‌آیند، تابع تابعینش جمیعا هستند

    2) صحابه بر تابعین افضلیت دارند، و تابعین بر تبع تابعین، و اینکه این افضلیت بر اساس مجموع است، یا بر اساس افراد اختلاف نظر وجود دارد، جمهور آن را بر اساس افراد می‌دانند ، یعنی هر فرد از صحابه، بر هر فرد از تابعین، و هر فرد از تابعین بر هر فرد از تابع تابعین فضیلت دارد.

    و امام ابن عبدالبر آن را بر اساس مجموع می‌داند، یعنی: مجموع صحابه بر مجموع تابعین، و مجموع تابعین بر مجموع تابع تابعین فضیلت دارند، و به این اساس روا است که در بین تابعین شخصی پیدا شود که بر فردی از افراد صحابه فضیلت داشته باشد، و در تابع تابعین فردی پیدا شود که بر فردی از صحابه و یا بر فردی از افراد تابعین فضیلت داشته باشد، ولی باید گفت که این اختلاف در فضایل دیگری غیر از فضیلت صحبت است، و به اتفاق علماء هیچ فضیلتی به فضیلت صحبت نمی‌رسد.

    3) زمانی می‌آید، و یا فعلا آمده است که مردمی به سوگند خوردن و شهادت دادن آن‌چنان عادت می‌کنند، که در وقت سوگند خوردن شهادت می‌دهند، و در وقت شهادت دادن سوگند می‌خورند، حال آنکه بر کسی که شهادت می‌دهد، سوگند خوردن لازم نیست، و بر کسی که سوگند می‌خورد شهادت دادن لازم نیست، ولی این مردم از بس که از مسؤولیت شهادت دادن، و سوگند خوردن بی‌اعتناء می‌باشند، اگر از آن‌ها یکی از این دو کار خواسته شود، آن‌ها به هردو کار اقدام می‌کنند.

    4) در لفظ حدیث از عصر و زمان، تعبیر به (قرن) شده است، و مراد از قرن، بنا به اختلاف آراء، (40) سال، و یا (80) سال، و یا (100) سال، و یا یک نسل است. [↑](#footnote-ref-47)
48. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) گناه بر سه قسم است: صغیره، مانند نشست در کنار راه بدون ضرورت، کبیره، مانند: زنا، و اکبر مانند، گناهانی که در این حدیث آمده است.

    2) نظر به اهمیت دادن به شهادت دروغ، پیامبر خدا ج آن را به دو طریق از دیگر گناهان متمیز ساختند، اول آنکه: حالت اتکاء را گذاشته و به دو زانو نشستند، و این حالت دلالت بر این دارد که متکلم می‌خواهد سخن مهمی را بیان دارد، دوم آنکه: این سخن را چندین بار تکرار کردند، و غرض از تکرار سخن، نیز اهمیت دادن و مهم شمردن آن است.

    3) گرچه شرک به خدا گناهش از شهادت دروغ بزرگ‌تر است، ولی چون مردم به شهادت دروغ اهمیت چندانی نداده و شاید به آسانی مرتکب آن گردند، از این جهت پیامبر خدا ج در اجتناب از آن، تاکید بیشتری فرمودند.

    4) دروغ از نگاه گناه شش مرتبه است:

    أ- دروغ گفتن بر خدا: مانند کسی که می‌گوید: خداوند فرزند و یا همسر دارد، و یا سه خدا وجود دارد، و یا عیسی فرزند خدا است، و یا عزیز فرزند خدا است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّن كَذَبَ عَلَى ٱللَّهِ﴾، و این عمل بدون شک، و به اتفاق علماء کفر است:

    ب- دروغ گفتن بر پیامبر خدا ج: مانند کسی که قصدا می‌گوید پیامبر خدا ج چنین و چنان گفتند، و می‌داند که چنین چیزی را نگفته‌اند، پیامبر خدا ج می‌فرمایند: «مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ»، این عمل در نزد جمهور علماء از گناهان کبیره، و در نزد بعضی از علماء کفر است.

    جـ- شهادت دروغ: که غرض از آن اثبات حقی به دروغ برای شخص دیگری است، و این همان چیزی است که در این حدیث آمده است، و به اتفاق علماء از اکبر کبائر است.

    د- دروغ گفتن برای مردمان: که غرض از آن ترویج مال خود شخص دروغگو است، و یا کسب مصلحت برای خود وی می‌باشد و دروغ گفتن غرض ترویج مال بر سه نوع است: عیب، غش، و دروغ، و بدترین آن‌ها دروغ است.

    هـ- دروغ گفتن جهت خلاص کردن خود از مخمصه، به این معنی که شخص در مخمصه می‌افتد، و برای خلاصی خود، چارۀ جز دروغ گفتن ندارد، دروغ گفتن در چنین حالتی و برای چنین شخصی جواز دارد، ولی به شرط آنکه این دروغ گفتنش، سبب ضرر برای شخص دیگری نشود، به این معنی که به سبب دروغ گفتن خود را از مخمصه نجات دهد، ولی بیچارۀ را عوض خود به مخمصمه بیندازد.

    و- دورغ گفتن جهت اصلاح ذات البین: یعنی شخص دروغی می‌گوید، تا به این دروغ خود، دو نفر مسلمان را که با هم دشمنی و خصومت دارند، با هم آشتی دهد، و سبب اصلاح در بین آن‌ها گردد، دروغ گفتن در این حالت نه تنها آنکه مباح است، بلکه ثواب هم دارد، و تفصیل این موضوع، در کتب سلوک و اخلاق، خصوصا در کتاب (إحیا علوم الدین) اما غزالی/ به تفصیل مذکور است. [↑](#footnote-ref-48)
49. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) قرآن خواندن در مسجد به صدای بلند جواز دارد، و این در صوتی است که سبب اذیت دیگران نگردد.

    2) اگر کسی برای انسان کار خیری انجام می‌دهد، ولو آنکه آن شخص نداند، باید برایش دعای خیر نمود.

    3) می‌شود که بعد از مدتی پیامبر خدا ج چیزی را از قرآن فراموش کنند، و از جهت تفادی این امر بود که جبرئیل÷ در هر رمضان قرآن را با پیامبر خدا ج دوباره آن را متذکر می‌گردیدند، و از همه مهم‌تر آنکه این فراموشی بعد از این بود که قرآن برای امت تبلیغ گردیده بود، کاتبان وحی آن را نوشته بودند، و حفاظ آن را حفظ کرده بودند، از این جهت قرآن به طور کامل محفوظ بود، و خوفی از ضایع شدن آن بوجه من الوجوه وجود نداشت، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾. [↑](#footnote-ref-49)
50. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) مراد از عباد «عباد بن بشر انصاری است، که در غروۀ بدر اشتراک نموده و صاحب کرامات بود، از آن جمله اینکه شبی از نزد پیامبر خدا ج بیرون رفت، در این وقت عصایش برایش مانند چراغی روشن گردید، در جنگ یمامه به سن چهل و پنج سالگی به شهادت رسید، و کسی که می‌گوید: وی عباد بن عبدالله بن زبیر است، اشبتاه می‌کند، زیرا عباد بن بشر صحابی، و عباد بن عبدالله بن زبیر تابعی است.

    2) بعضی ازعلماء از این حدیث این طور فهمیده‌اند که می‌توان بر صوت اعتماد نمود، ولو آنکه صاحب صوت را ندیده باشد، بنابراین شهادت دادن شخص کور که واقعه را ندیده است ولی شنیده است، با شرائط خاص خودش جواز دارد. [↑](#footnote-ref-50)
51. - حدیثی که تحت این باب ذکر می‌گردد، به نام حدیث (افک) نیز یاد می‌شود، و (افک) به معنی دروغ گفتن و تهمت زدن است، و این حدیث را از این جهت به نام (افک) یاد می‌کنند که بیانگر دروغ و تهمت بستن بعضی اشخاص به سرکردگی عبدالله بن أبی بن سلول منافق نسبت به ام المؤمنین عائشهل است، و کسان دیگری که در این (افک) اشتراک داشتند، عبارت بودند از: یزید به رفاعه، حسان بن ثابت، مسطح، حمنه بنت جحش، و برادرش عبدالله بن جحش. [↑](#footnote-ref-51)
52. - کیفیت قرعه کشی بین زنان به این طریق است که انگشتری هر کدام آن‌ها در ظرفی انداخته شود، و روی آن ظرف با جامۀ پوشیده شود، و شخص دیگری آمده، و یکی از آن انگشتری‌ها را بر دارد، آن انگشتری از هر کدام كه بود، آن را با خود به سفر ببرد. [↑](#footnote-ref-52)
53. - این غزوه، غزوۀ (بنی المصطلق) بود، که به نام غزوۀ (مریسیع) نیز یاد می‌شود، و در سال ششم و یا پنجم هجری واقع گردید. [↑](#footnote-ref-53)
54. - دانه‌های این گلوبند به نام (جزع) یاد می‌شد، و (جزع) نوعی از سنگ است که در معادن عقیق یافت می‌شود، و امام عینی به نقل از فلاسفه برای این سنگ خواصی عجیبی را ذکر کرده است، از آن جمله اینکه اگر کسی آن را بپوشد، غم و اندهش زیاد می‌گردد، خواب‌های پریشانی می‌بیند، گفت و شنودش با مردم زیاد می‌شود، اگر به جان طفل بسته شود، سبب ریزش لعابش می‌گردد، اگر به موی زن بسته شود، سبب قطع عادت ماهانه‌اش می‌گردد، و حتی می‌گویند این سنگ را از آن جهت (جزع) می‌گویند که سبب جزع و فزع و غم صاحبش می‌گردد، ولی به نظرم چون این سخن‌ها اصل شرعی ندارد، بنابراین قابل اعتماد نیست. [↑](#footnote-ref-54)
55. - وظیفۀ صفوا آن بود که جای نزول لشکریان را بعد از رفتن آن‌ها تقتیش می‌کرد، تا اگر از کسی چیزی فراموش شده باشد، آن را بر دارد. [↑](#footnote-ref-55)
56. - شتر را که می‌خوابانند، کسی که می‌خواهد آن را سوار شود، اول پای خود را بر بالای دست شتر می‌گذارد، تا سوار شدن شتر برایش آسان‌تر شود. [↑](#footnote-ref-56)
57. - علیس این سخن را از روی عداوت و دشمنی با عائشهل نگفت، بلکه چون دید که پیامبر خدا ج سخت اندوهگین و مضطرب هستند، خواست تا راهی برای آن حضرت ج پیشنهاد نماید که از این غم و اندوه تا اندازۀ خلاص شوند. [↑](#footnote-ref-57)
58. - داخل شدن صفوان بن معطل به خانۀ پیامبر خدا ج پیش از نزول حجاب بود. [↑](#footnote-ref-58)
59. - دعوت به قومیت بلای شومی است که حتی احساسات و انتماآت اسلامی را نیز از یاد انسان می‌برد. [↑](#footnote-ref-59)
60. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    علماء از این حدیث بیش از صد حکم را استنباط نموده‌اند، و ما در اینجا مهم‌ترین آن‌ها را بیان می‌داریم.

    1) قرعه کشی در مسائلی که بین چند نفر مشترک باشد، در نزد جمهور علماء جواز دارد، و کسی که می‌خواهد یکی از همسران خود را با خود به سفر ببرد، آیا لازم است که بین آن‌ها قرعه کشی نماید یا نه؟ بین علماء اختلاف نظر وجود دارد، اکثر علماء می‌گویند: باید بین آن‌ها قرعه کشی نماید، هر کدام که قرعه‌اش بر آمد، شوهرش باید او را با خود به سفر ببرد، امام ابوحنیفه/ می‌گوید: در این حالت قرعه کشی لازم نیست، بلکه شوهر می‌تواند هر کدام را که مناسب می‌داند با خود به سفر ببرد، و قرعه کشی برایش مستحب است.

    2) بردن زن به میدان جنگ جواز دارد.

    3) اگر مردی روی ضرورت با زنی تنها سفر می‌کند، باید آن مرد در پیش روی زن برود، نه در پهلو و یا پشت سرش.

    4) در حالت کدورت بین زن و شوهر، نباید شوهر از سخن زدن با همسرش خودداری نماید.

    5) زن در وقت رفتن به خانۀ پدر و مادر، باید از شوهرش اجازه بگیرد.

    6) جزای اهانت بر پیامبر خدا ج قتل است.

    7) اگر اجرای (حد) سبب اختلاف، و یا برپا گردیدن فتنه می‌شد، ولی امر حق دارد از اجرای آن خودداری نماید.

    8) نزول وحی به اختیار پیامبر خدا ج نبود.

    9) چون براءت ام المؤمنین عائشۀ صدیقهل از افترای که بر وی بسته بودند، به نص قرآن کریم ثابت شده است، اگر کسی خلاف آن را می‌گوید، و یا خلاف آن را معتد می‌شود، کافر می‌گردد. [↑](#footnote-ref-60)
61. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) با استناد بر ظاهر این حدیث امام ابوحنیفه و ابویوسف رحمهما الله تزکیۀ یک نفر را جائز می‌دانند، ولی امام شافعی و امام مالک و محمد بن الحسن رحمهم الله تزکیه را به شهادت قیاس نموده و می‌گویند: تزکیه یک نفر صحت ندارد.

    2) نهی از مدح کردن دیگران در صورتی است که از حق تجاوز شده باشد، و اگر واقیعت را بدون اغراق بگوید، باکی ندارد. [↑](#footnote-ref-61)
62. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    این حدیث مشتمل بر دو حکم است:

    1) حد بلوغ: به اتفاق علماء، حد بلوغ نسبت به پسر، احتلام شدن، و نسبت به دختر حیض شدن و یا باردار شدن است، و لی اگر پسری احتالمش، و یا دختری حیضش به تاخیر افتاد، در حد بلوغش بین علماء اختلاف است، امام مالک، و امام احمد، و اسحاق رحمهم الله می‌گویند: حد بلوغش روئیدن مو است، امام شافعی، محمد، و ابویوسف می‌گویند: حد بلوغ نسبت به پسر و دختر، پانزده ساله شدن است، و امام ابوحنیفه و ثوری، و ابن القاسم رحمهم الله حد بلوغ را در پسر نزده ساله شدن، و در دختر هفده ساله شدن می‌دانند.

    2) شهادت اطفال: جمهور علماء می‌گویند: شهادت اطفال تا وقتی که به حد بلوغ نرسیده‌اند، صحت ندارد، ولی بعضی از علماء، از آن جمله علی بن ابی طالب، و شریح قاضی، و حسن و شعبی رحمهم الله، شهادت آن‌ها را در مسائل متعلق به خود آ‌ن‌ها، قابل قبول می‌دانند. [↑](#footnote-ref-62)
63. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) امام خطابی/ می‌گوید: قرعه کشی در سوگند خوردن، در صورتی است که یک چیز در تحت تصرف دو و یا چندین نفر باشد، و هر کدام از آن‌ها ادعای مالکیت کامل آن را داشته باشند، در این صورت اگر همگی آمدگی قسم خوردن را داشتند، در بین آن‌ها قرعه کشی می‌شود، هرکس که قرعه به نامش بر آمد، سوگند بخورد، و بعد از سوگند مستحق آن چیز می‌گرد.

    2) امام ابن التین می‌گوید: در چنین صورتی از یکایک آن‌ها خواسته می‌شود که سوگند بخورند، هر کدام که از سوگند خوردن نکول نمود، حقش ساقط می‌گردد، و هر کدام که سوگند خورد، مال به وی تعلق می‌گیرد، و اگر هردو نفر و یا همۀ کسانی که ادعای مالکیت آن را دارند، سوگند خورند، مال بین آن‌ها تقسیم می‌شود. [↑](#footnote-ref-63)
64. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) سوگند خوردن از نگاه چیزی که به آن سوگند خورده می‌شود، بر سه قسم است: اول: سوگند خوردن به ذات و صفات خدا: و این سوگند به اتفاق علماء جائز بوده و منعقد می‌گردد، دوم: سوگند خوردن به معبودی از معبودان باطل: مانند سوگند خوردن به لات و عزی، و یا هر معبود دیگری، که در این صورت اگر قصد سوگند خورنده تعظیم آن‌ها باشد، کافر می‌شود، و اگر از روی استهزاء باشد، سوگند خوردنش مکروه و یا حرام است، سوم: سوگند خوردن به چیز‌های غیر از این‌ها: مانند سوگند خوردن به ارواح پدر، سوگند خوردن به سر فرزند، سوگند خوردن به آزادی غلام، و امثال این‌ها، که این نوع سوگند خوردن جواز نداشته و اعتبار شرعی ندارد.

    2) طریق سوگند دادن قاضی به اینگونه است که شخص مطلوب را به ذات باری تعالی یعنی به صیغۀ (بالله) و یا (تالله) سوگند بدهد، اگر قاضی شخص مطلوب را متهم می‌دانست، می‌تواند در لفظ سوگند تغلیظ نماید، مثلا از وی بخواهد که بگوید: به ذات، و جلال و عظمت خدای وحده لا شریک له سوگند است که... [↑](#footnote-ref-64)
65. - وی ام کلثوم بنت عقبه بن ابی معیط قرشی اموی است، از کسانی است که در اول در مکۀ مکرمه مسلمان شده بودند، به هردو قبله نماز خواند، و با پیامبر خدا ج بیعت نمود، پای پیاده به مدینۀ منوره هجرت نمود، برادرانش ولید و عماره به تعقیبش آمدند تا از هجرتش ممانعت به عمل آورند، ولی خداوند او را از شر آن‌ها حفظ کرد، و او را در راه پیدا کرده نتوانستند، و در مدینۀ منوره نزد پیامبر خدا ج آمده و از ایشان خواستند تا او را برای‌شان تسلیم دهند، ولی پیامبر خداج ابا ورزیدند، و در مدینه وفات نمود، اسد الغابه (5/614). [↑](#footnote-ref-65)
66. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) کسی که بین مسلمانان صلح برقرار می‌سازد، جواز دارد که جهت تحقق این غرض دروغ بگوید: مثلا: برای یکی از آن‌ها بگوید که: فلانی برایت احترام دارد، تو را دوست دارد، از تو به نیکی یاد می‌کند، در حالی که هیچکدام از این‌ها وجود نداشته باشد.

    2) طوری که در احادیث دیگری آمده است، دروغ گفتن در سه جا جواز دارد، در وقت صلح بین مسلمانان، در وقت جنگ با دشمن، در روابط بین زن و شوهر، مثلا: اگر زن از شوهرش چیزهایی می‌خواهد که آمده کردنش در قدرت شوهر نیست، شوهر می‌تواند بگوید که فعلا چیزی ندارم، إن‌شاء الله بعد از این برایت خواهم خرید، ولو آنکه فعلا چیزی داشته باشد، و یا به زودی نیت خریدن چیزی را که همسرش خواسته است، نداشته باشد، و یا اینکه زن جهت بدست آوردن دل شوهرش برایش بگوید: تو را بسیار دوست دارم، حال آنکه او را بسیار دوست نداشته باشد.

    3) با قیاس بر این مواضع سه گانه، در هر جای دیگری که منظور جلب مصلحت برای مسلمانان، و یا دفع مضرت از آنان باشد، دروغ گفتن جواز دارد، مثلا: اگر کسی شخصی را می‌بیند که می‌گریزد، و در جایی پنهان شده است، و شخص دیگری را می‌بیند که با کارد و یا شمشیر برهنه به تعقیبش می‌گردد، اگر از وی می‌پرسد که فلانی چه شد؟ اگر برایش بگوید که او را ندیده‌ام، و یا اینجا نیامده است، برایش از این دروغ گناهی نیست، و حتی اگر در چنین موقفی راست بگوید و پناهگاه آن شخص را برای ظالم نشان بدهد، گنهکار می‌شود، و در جرم شریک است.

    4) برای کسی که می‌تواند مقصد خود را به طور کنایه و یا توریه برای جانب مقابل بقبولاند، ولو آنکه مقصدش مسائل فوق باشد، دروغ گفتن برایش مکروه است، و باید با کنایه غرض خود را اداء نماید. [↑](#footnote-ref-66)
67. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) اگر بین مسلمانان نزاعی واقع می‌شود، باید (ولی امر) به هر طریقی که مصلحت می‌داند، بین آن‌ها صلح برقرار سازد.

    2) نبی کریم ج بسیار متواضع بودند، و سخت می‌کوشیدند تا شخصا از وقوع اختلاف و درگیری بین مسلمانان جلوگیری نمایند. [↑](#footnote-ref-67)
68. - این سخن را علیس به قصد مخالفت به امر پیامبر خدا ج نگفت: بلکه قصدش اظهار شعائر دین و دفاع از اسلام بود، و یا به قرینه فهمیده بود که قصد پیامبر خدا ج از این امر، ایجاب نیست، بلکه توجیه و ارشاد است. [↑](#footnote-ref-68)
69. - نسبت دادن نوشتن برای پیامبر خدا ج مجازی است، زیرا آن حضرت ج خواننده و نویسنده نبودند، پس معنی عبارت این است که: کاغذ را از علیس گرفتند و دیگری را امر به نوشتن عبارت مطلوب نمودند، و یا دوباره برای علیس امر کردند که پیشنهاد جانب مقابل را بنویسد، و بعضی از علماء می‌گویند: درست است که پیامبر خدا ج خواننده و نویسنده نبودند، ولی در اینجا چون خواستند بنویسند، از طریق معجزه قدرت به نوشتن را پیدا کردند، ولی شاید راجح همان قول اول باشد. [↑](#footnote-ref-69)
70. - بیرون شدن دختر حمزهب با آن‌ها، منافی با عهدی نیست که با مشرکین بسته بودند، که: «اگر کسی از اهل مکه می‌خواست همراهش بیرون شود، او را با خود نبرد» زیرا مقصود از (اهل مکه) در عقد صلح، مردها بودند نه زن‌ها، چنانچه در بعض روایات این حدیث آمده است که سهیل گفت: «اگر مردی از کسانی که در دین تو هستند، با تو آمد، باید او را برای ما برگردانی. [↑](#footnote-ref-70)
71. - زید برادر نسبی و یا رضاعی حمزهس نبود، ولی از نگاه اینکه پیامبر خدا ج بین او و بین حمزه عقد اخوت اسلامی بسته بودند، زید او را برادر خود خواند. [↑](#footnote-ref-71)
72. - یعنی: سرپرستی او را به همسر جعفرس سپردند، و این از کمال مراعات عدالت پیامبر خدا ج بود، زیرا بدون اینکه جانب داماد خود علیس، و یا جگر گوشۀ خود فاطمهل را در نظر بگیرند، قانون اسلامی را تطبیق نموده، و او را برای خاله‌اش همسر جعفرس سپردند. [↑](#footnote-ref-72)
73. - زیرا زید غلام خدیجهل بود، وچون آن را برای پیامبر خدا ج بخشید، ایشان او را آزاد ساخته و فرزند خود خواندند، و به نام زید بن محمد یاد می‌شد، تا اینکه آیه ﴿ٱدۡعُوهُمۡ لِأٓبَآئِهِمۡ﴾ نازل گردید، و قانون تبنی را نسخ نمود. [↑](#footnote-ref-73)
74. - ازاحکامو مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) آن چیزی را که پیامبر خدا ج توقع نموده بودند، به وقوع پیوست، زیرا خداوند به سبب حسنس بین دو گروه بزرگی از مسلمانان که گروه حسنس و گروه معاویهس باشد، صلح برقرار ساخت، و اصل قضیه از این قرار بود که: چون علیس به اثر ضربۀ ابن ملجم در روز جمعه هفدهم ماه رمضان سال چهل هجری مجروح گردید، و در شب یکشنبه 19 رمضان به شهادت رسید، مردم برای حسنس بیعت نمودند، و برای آنکه از درگیری و خونریزی بین مسلمانان جلوگیری کرده باشد، در پنجم ماه ربیع الأول سال چهل و یک برای معاویهس از خلافت تنازل نمود، بنابراین مدت خلافت حسنس حدود پنج ماه و نیم بود، و آن چیزی را که پیامبر خدا ج پیش‌بینی نموده بودند، به وقوع پیوست، و این معجزۀ باهری از معجزا نبی کریم ج است. [↑](#footnote-ref-74)
75. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) معنی این سخن طلبگار که گفت: یا رسول الله! اینک هر کدام را که می‌خواهد از وی باشد این است که: اگر قرضدارم می‌خواهد که برایش مهلت بدهم، مهلت می‌دهم، و اگر می‌خواهد که چیزی از قرض خود را برایش کم کنم، کم می‌کنم.

    2) مهلت دادن برای قرضدار، و یا کم کردن برایش از قرض، کار مستحبی است.

    3) انسان نباید در چیزی که سبب ممانعت از کار خیر می‌شود، سوگند بخورد.

    4) کسانی که با هم کدورتی دارند، اگر شخص مصلحی در بین آن‌ها سخن خیر خواهانۀ می‌گوید، باید سخنش را قبول نمایند.

    5) شفاعت کردن برای حاجتمندان در نزد قدرتمندان، مستحب است.

    6) اگر قرضدار محتاج باشد، جواز دارد از طلبگار بخواهد تا چیزی از قرض خود را برایش ببخشد.، و قبول کردن این پیشنهاد در چنین حالتی مستحب است، و بعضی از علماء این کار را مکروه می‌‌دانند، زیرا سؤال کردن سبب ذلت است، و مسلمان نباسید ذلت را قبول کند، و از همین سبب است که امام ابوحنیفه/ می‌گوید: اگر کسی در سفر آبی جهت وضوء ساختن نداشت، ولی با رفیقش آب بود، باید تیمم کند، و از رفیقش آب نخواهد، زیرا در سؤال کردن ذلت است. [↑](#footnote-ref-75)
76. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) شرط عبارت از چیزی است که عدم آن مستلزم عدم است، ولی وجود آن نه مستلزم عدم است و نه مستلزم وجود، مانند طهارت که شرط برای ادای نماز است، زیرا اگر طهارتی وجود نداشته باشد، نمازی وجود ندارد، ولی اگر طهارتی وجود داشته باشد، لازم نیست که حتما نمازی وجود داشته باشد، و یا نداشته باشد، به عبارت دیگر، شخصی که طهارت می‌کند، لازم نیست که حتما نماز بخواند، چنانجه لازم نیست که حتما نماز نخواند.

    2) در وفا کردن به شروطی که در عقد نکاح صورت می‌گیرد، بین علماء اختلاف است، امام احمد بن حنبل/ تمام شروطی را که در عقد نکاح صورت می‌گیرد، لازم می‌داند، مگر شرطی که مخالف با شریعت باشد، و عدۀ دیگری از علماء شروطی را لازم می‌دانند که علاوه از مخالف نبودن با شریعت، منافی با عقد نکاح نیز نباشد، و عدۀ دیگری چیز دیگری می‌گویند، و تفصیل بیشتر این مسئله را می‌توان در کتب فقه مطالعه نمود. [↑](#footnote-ref-76)
77. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) با استناد بر این حدیث جمهور علماء می‌گویند: اگر غیر محصن زنا کرد، جزایش صد ضربه شلاق، و یک سال تبعید است.

    و امام ابوحنیفه، و ابراهیم نخعی، و محمد و ابویوسف، و زفر رحمهم الله می‌گویند: جزای زانی غیر محصن تنها صد ضربه شلاق است، و تبعید کردن یک سال، منوط به نظر امام است، اگر مصلحت را به تبعیدش می‌دید، او را تبعید کند، و اگر مصلحت را در تبعیدش نمی‌دید، می‌تواند از تبعیدش خودداری نماید، و دلیل‌شان حدیث دیگری است که پیامبر خدا ج در مورد کسی که کنیزش زنا کرده بود، فرمودند: «اگر زنا کرد او را شلاق بزنید، باز اگر زنا کرد او را شلاق بزنید، باز اگر زنا کرد او را شلاق بزنید، بعد از آن ولو آنکه به ریسمانی باشد، او را بفروشید».

    و در استنباط از این حدیث می‌گویند: طوری که معلوم است، عقوبت کنیز، نصف عقوبت زن آزاد است، اگر فرار دادن یکسال، جزئی ازعقوبت زنا برای غیر محصن می‌بود، باید در پهلوی شلاق زدن، فرار دادن را که ششم ماه می‌شد، نیز ذکر می‌کردند، و چون چنین چیزی را ذکر نکردند، معلوم می‌شود که فرار دادن، جزئی از عقوبت زنا نیست، بلکه متعلق به رأی و نظر امام است.

    2) حکمی که مخالف با شریعت باشد، باطل است، ولو آنکه (مدعی) و (مدعی علیه) بر آن موافقت داشته باشند.

    3) لازم نیست که خود امام در محضر رجم حاضر گردد.

    4) اینکه پیامبر خدا ج (أنیس) را مامور اجرای رجم ساختند نه شخص دیگری را، سببش این بود که أنیس ازقبیلۀ آن زن، یعنی (أسلمی) بود، و مردم قبائل، جز امر افراد قبیلۀ خود، امر شخص دیگری را قبول نمی‌کردند. [↑](#footnote-ref-77)
78. - گویند: یهود شب آمدند و او را از بام خانه‌اش به پائین انداختند، و به اثر آن دست و پایش شکست، و یا از مفاصل جدا شد. [↑](#footnote-ref-78)
79. - از احکام و مسائل به این حدیث آنکه:

    1) پیامبر خدا ج یهود را نسبت به جان آن‌ها امان داده بودن، و حقی بر زمین خیبر نداشتند، و زمین‌ها را در مقابل نسبت معینی از میوه، برای آن‌ها به اجاره داده بودند، از این جهت وقتی که عمرس آن‌ها را خارج ساخت، بعضی چیزها را عوض میوۀ آن‌ها برای آن‌ها پرداخت، و از زمین چیزی برای آن‌ها نداد.

    2) عداوت می‌تواند قرینۀ بر مطالبه بر جنایت باشد، و این در صورتی است که قرینۀ دیگری که خلاف آن را ثابت کند، وجود نداشته باشد.

    3) اگر کشتمند مرتکب جنایتی گردید، صاحب زمین می‌تواند در اثنای عملش او را از کار برطرف سازد، و مزد عملی را که تا آنوقت انجام داده است، برای بپردازد، و عدۀ د یگری می‌گویند: تا وقتی که کارش به انجام نرسیده است، صاحب زمین او را برطرف ساخته نمی‌تواند.

    4) اقوال و افعال پیامبر خدا ج حمل بر حقیقت می‌گردد، مگر آنکه دلیلی برای مجاز بودن آن وجود داشته باشد. [↑](#footnote-ref-79)
80. - بیرون شدن پیامبر خدا ج از مدینۀ منوره در واقعۀ حدیبیه در روز دوشنبه اول ماه ذی القعدۀ سال ششم هجری بود، و نمیله بن عبدالله لیثی را امیر مدینه مقرر نموده بودند. [↑](#footnote-ref-80)
81. - یعنی: هر پیشنهادی از کفار قریش که سبب جلوگیری از قتل و قتال در حرم گردد، از آن‌ها قبول می‌کنم. [↑](#footnote-ref-81)
82. - مقصود از ذکر این دو نفر: دو قوم است، زیرا نسب اکثر قریش به این دو نفر می‌رسد. [↑](#footnote-ref-82)
83. - شکی نیست که پیامبر خدا ج بر حقانیت دین خود، و بر پیروز حق بر باطل یقین کامل داشتند، و اینکه این سخن را به شکل احتمال و تردد مطرح نمودند، سببش تنازل با خصم، و بیان مسئله از طریق فرضی است، و نظیر آن این قول خداوند متعال است که می‌فرماید: ﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾، ویقین است که جز خدای یگانه، خدای دیگری وجود ندارد. [↑](#footnote-ref-83)
84. - وی عروه بن مسعود ثقفی است، چون نزد پیامبر خدا ج آمد مسلمان شد، و بعد از آنکه نزد قوم خود برگشت، آن‌ها را به اسلام دعوت نمود، و آن‌ها او را کشتند. [↑](#footnote-ref-84)
85. - این سخن را ابوبکرس بر اساس غیر اسلامی گفت، زیرا عروه مسلمانان را به فرار نمودن و تنها گذاشتن پیامبر خدا ج نسبت داده بود، ورنه از طبیعت ابوبکرس بر زبان آوردن چنین الفاظی نبود. [↑](#footnote-ref-85)
86. - گویند: نیکی را که ابوبکرس برای عروه کرده بود این بود که بر عروه قرضی لازم گردیده بود، و ابوبکرس با وی همکاری نموده، و ده شتر برایش بخشش داده بود. [↑](#footnote-ref-86)
87. - یعنی مالی را که آورده است، قبول نداریم، زیرا آن مال را از راه خیانت به دست آورده بود. [↑](#footnote-ref-87)
88. - حلیس مذکور از قومی بود کع تجاوز بر شترانی را که به طرف خانۀ خدا روان بودند، روا نمی‌دانستن، و مانع قاصدین خانۀ خدا نمی‌شدند. [↑](#footnote-ref-88)
89. - ولی چون مکرز مسؤولیتی در عقد صلح و امضای آن نداشت، به سخنش اعبتاری داده نشد، و همان بود که ابوجندل را برای مشرکین پس دادند. [↑](#footnote-ref-89)
90. - یعنی: آنچه را که انجام می‌دهم، بر اساس امر و وحی خدا انجام می‌دهم. [↑](#footnote-ref-90)
91. - در اینجا باید جدا متوجه بود که جواب‌ها ابوبکر صدیق به سؤال‌های عمر عین جوابی‌هایی است که پیامبر خدا ج به سؤال‌های عمر دادند، و سبب آن تاثیر پذیری ابوبکرس از توجیهات نبوی و از راه و روش پیامبر خدا ج بوده است. [↑](#footnote-ref-91)
92. - یعنی: خیرات‌ها دادم، نمازها خواندم و غلام‌ها آزاد کردم، و اقدی از حدیث ابن عباسب روایت می‌کند که عمرس گفت: از خوف سخنانی که آن روز با پیامبر خدا ج رد و بدل نمودم، تا حالا صدقۀ نفلی می‌دهم، روزۀ نفلی می‌گیرم، نماز نفلی می‌خوانم، و غلام آزاد می‌کنم. [↑](#footnote-ref-92)
93. - گویند: بر نخاستن آن‌ها به قصد مخالفت به امر پیامبر خدا ج نبود، بلکه سببش آن بود که می‌گفتند شاید از طرف خداوند گشایشی رخ داده و بتوانند به کعبه رفته و طواف نمایند، و یا فکر کردند که امر پیامبر خدا ج امر جدی نیست، از این جهت وقتی که امر پیامبر خدا ج را جدی یافتند، و دیدند که خودشان به این کار اقدام ورزیده‌اند، آن‌ها نیز بر خلاف نظر و خواهش خود، به متابعت از پیامبر خدا ج امر ایشان را اجزاء نمودند، ولی سیاق حدیث دلالت بر این دارد که آن‌ها چون از نتائج بارز این صلح اطلاعی نداشتند، از این جهت با امضای چنین صلحی موافقت نکردند، زیرا آن صلح را تنازلی از مسلمانان برای کفار قریش می‌پنداشتند، و چون این احساسات آن‌ها بر اساس قوت ایمان و محبت اسلام و مسلمین بود، از این جهت بر صحابهش از این موقف گیری آن‌ها چیزی نیست. [↑](#footnote-ref-93)
94. - قابل توجه است که با وجود اشخاصی چون ابوبکر و عمر و علی و امثالهم، پیامبر خدا ج آن‌ها را گذاشته و در این مسئله بسیار حساس، از (ام سلمه) مشورت خواستند، و نظری را که ام سلمهل ارائه نمود، مقرون به صواب بود و نتیجۀ شایانی داد، و این می‌رساند که شایستگی زنان شایسته را اسلام مد نظر دارد. [↑](#footnote-ref-94)
95. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) مراد از اینکه کسی نام‌های خدا را بشمارد، این است که: آن نام‌ها را بداند و خداوند را متصف به همۀ آن نام‌ها بشناسد، و به مقتضای آن‌ها عمل نماید.

    2) قید نود و نه نام به این معنی نیست که: برای خداوند متعال نام‌های دیگری غیر از این نام‌های نود و نه گانه نیست، بلکه برای خداوند متعال نام‌هائی است که جز ذات خداوند متعال، هیچکس دیگری آن را نمی‌داند، در حدیث عائشهل آمده است که پیامبر خدا ج در دعای خود می‌گفتند: «الهی! به تمام نام‌های تو، از تو مسئلت می‌نمایم، آنچه را که از آن نام‌ها می‌دانیم، و آنچه را که نمی‌دانیم».

    3) نام‌های خداوند متعال توفیقی است، و نمی‌شود که به اساس قیاس و یا عقل اسمی را به خداوند نسبت داد، که خداوند آن اسم را برای خود نسبت نداده است، مانند اینکه بگوئیم: تواضع صفت نیکی است، پس نباید خداند از این صفت مبرا باشد، و یا فهمیدن، صفت کمال است، و خداوند به این صفت از دیگران مسناب‌تر است، و به این اساس حکم کنیم که تواضع و فهم نیز از صفات خداوند متعال است، و همچنین هر صفت دیگری که خداوند متعال آن را برای خود نسبت نداده است، نباید او تعالی را به آن نسبت داد.

    4) در صورتی که نسبت دادن نام دیگری غیر ازنام‌های که خداوند خود را به آن جائز نیست، تسمیۀ خداوند متعال به نام‌ها که دلالت بر معانی غیر شرعی دارد، به طور اولی جائز نیست، مثلا: روا نیست که از خداوند متعال و یا از صفتی از صفات او – به هر قصد و نیتی که باشد – به شراب، و یا چشم و زلف یار، و یا از خانۀ خدا به میکده، و یا از قرب خدا به مستی، و امثال این چیزها یاد کنیم.

    5) چون ترجمۀ قرآن کریم، و احادیث نبوی به اتفاق علماء به زبان‌های دیگر جواز دارد، و نصوص قرآن کریم و سنت نبوی شریف محتوی (اسماء الله) می‌باشند، بنابراین ترجمۀ آن نام‌ها به لغتی که قرآن کریم و سنت نبوی به آن لغت ترجمه می‌شود، جواز دارد، والله تعالی أعلم بالصواب. [↑](#footnote-ref-95)
96. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) اهل ظاهر با استناد بر ظاهر این حدیث، وصیت را واجب می‌دانند، خواه شخص فقیر باشد و خواه غنی، امام شافعی، و مالک، و نخعی، و ثوری رحمهم الله می‌گویند: وصیت کردن واجب نیست، خواه شخص فقیر باشد و خواه غنی، و احناف می‌گویند: وصیت کردن مستحب است، زیرا وصیت مانند بخشش و عاریت است، و همانطوری که بخشش و عاریت واجب نیست، وصیت نیز واجب نیست، و حدیث باب را حمل بر استحباب می‌کند، و چنین استدلال می‌کنند که ابن عمر راوی حدیث در وقت مرگش وصیت ننمود، و اگر وصیت واجب می‌بود، امکان نداشت که با آن مقام و منزلت خود، از امر پیامبر خدا ج مخالفت نماید.

    2) اعتماد کردن بر خط بدون شاهد گرفتن جواز دارد، زیرا پیامبر خدا ج در موضوع وصیت، تنها امر به نوشتن نمودند، و از شاهد گرفتن چیزی نگفتند.

    3) مستحب است که انسان همیشه آمدۀ مرگ باشد، زیرا اسباب مرگ فراوان است و انسان نمی‌داند که چه وقت به یکی از آن‌ها دچار می‌شود. [↑](#footnote-ref-96)
97. - در لفظ حدیث (ختن) آمده است، و (ختن) به معنی داماد است، چه شوهر دختر باشد، و چه شوهر خواهر، چنانچه به معنی خویشاوندان زن که برارد و پدرش باشند، نیز استعمال می‌شود، و عمرو بن حارثس برادر جویریه بنت الحارث همسر پیامبر خدا ج بود. [↑](#footnote-ref-97)
98. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

    1) در روایات صحیح بسیاری آمده است که پیامبر خدا ج بیش از شصت غلام، و حدود بیست کنیز داشتند، ولی همۀ آن‌ها را در حیات خود آزاد ساختند، از این جهت عمرو بن حارثس گفت که: پیامبر خدا ج در وقت مرگ خود غلم و یا کنیزی را از خود به میراث نگذاشتند.

    2) پیامبر خدا ج شش قاطر داشتند، (شهباء) که برایش دلدل می‌گفتند، و مقوقس آن را برای پیامبر خدا ج بخشش داده بود، (فضه) که آن را فروه بن عمرو جذامی بخشش داده بود، و پیامبر خدا ج آن را برای ابوبکرس بخشیدند، (أیلیه) که آن را پادشاه أیله بخشش داده بود، و قاطری که نجاشی بخشش داده بود، و قاطر که کسری بخشش داده بود، و یگانه قاطری که بعد از پیامبر خدا ج مانده بود، دلدل بود، و این دلدل در نزد علیس بود، و بعد از علیس در نزد برادرش جعفرس بود، و چون دلدل بسیار پیر و ضعیف شده بود، جعفرس جو را برایش می‌کوبید تا خورده بتواند، و بعد از جعفرس این دلدل در منطقۀ (ینبع) مرد.

    3) سلاح‌های که از پیامبر خدا ج مانده بود، عبارت بود از: پنج نیزه، ده شمشیر، و شمشیر مشهورشان (ذو الفقار) بود، که پیش از وفات خود آن را برای علیس بخشش نموده بودند، بعد از علیس این شمشیر به نزد محمد بن حنفیه انتقال یافت، و بعد از وی در نزد محمد بن عبدالله بن حسن بن حسینش بود.

    4) مراد از زمینی که از پیامبر خدا ج مانده بود، زمین فدک بود، و زمین خیبر را در حیات خود صدقه داده بودند. [↑](#footnote-ref-98)
99. - شک از راوی است، و هردو عبارت یک معنی می‌دهد، و آن شخص از این جهت سؤالش را تکرار نمود که پیامبر خدا ج برای مردم وصیت کرده بودند. [↑](#footnote-ref-99)
100. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     علمه عینی/ می‌گوید: مراد از نفی وصیت اول، رد بر کسانی است که فکر می‌کردند پیامبر خداج خلافت را برای علیس وصیت نموده است، ولی خود علیس از چنین وصیتی تبری جست و گفت: «سوگند به ذاتی که دانه را شق نموده، و سبزه را رویانیده است، که در نزد ما جز کتاب خدا و چیزی که دراین صحیفه می‌باشد، چیز دیگری وجود ندارد»، و این حدیث قبلا گذشت. [↑](#footnote-ref-100)
101. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) معنی این قول پیامبر خدا ج که می‌فرمایند: «زیرا این وقتی است که مال برای فلانی تعلق گرفته است» این است که: این وقتی است که مال برای ورثه تعلق گرفته است، پس انسان اگر می‌خواهد صدقه بدهد، در وقت صحتمندی و تندرستی خود صدقه بدهد، و این کار خیر را تا وقتی که نفس به حلقوم می‌رسد، به تاخیر نیندازد.

     2) در ترمذی به روایت از ابی الدرداء آمده است که پیامبر خدا ج فرمودند: «کسی که در وقت مرگ غلامش را آزاد می‌کند، و یا صدقه می‌دهد، مانند کسی است که بعد از سیر شدن صدقه می‌دهد، و البته این نوع صدقه دادن، پیشه و روش نیکان و سخاوتمندان نیست. [↑](#footnote-ref-101)
102. - یعنی: مسلمان شوید، تا مسلمان شدن شما سبب نجات شما از آتش دوزخ گردد، و یا کارهای نیکی انجام دهید، تا کارهای نیک شما سبب داخل شدن شما به جنت گردد. [↑](#footnote-ref-102)
103. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) اقارب شامل همۀ وابستگان را می‌شود، چه مرد باشدند و چه زن، چه اصول باشند و چه فروع، چه مسلمان باشند و چه غیر مسلمان.

     2) علماء از این حدیث نبوی شریف چنین استباط کرده‌اند که: اگر کسی مثلا برای اقارب زید چیزی را وصیت کرد، تمام اقارب زید از مرد و زن، فقیر و غنی، وارث و غیر وارث، محرم و غیر محرم، دور و نزدیک، مسلمان و کافر در این وصیت داخل می‌شوند، و این مذهب امام شافعی، امام مالک و امام احمد بن حنبل رحمهم الله است، و امام ابوحنیفه/ می‌گوید: در این وصیت کسانی داخل می‌شوند که محارم شخص از طرف پدر و یا مادرش باشند. [↑](#footnote-ref-103)
104. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) علماء گفته‌اند که: مراد از صدقه دادنی که عمرس پیشنهاد کرده بود، و آن را عملی ساخت، وصیت کردن به آن مال بود، که بعد از مرگش از آن استفاده گردد، نه صدقۀ که فعلا به فقراء تعلق بگیرد.

     2) چیزی که به این شکل تصدق گردد، یعنی: اصلش فروخته نشود، بخشش نگردد، و میراث برده نشود، و فقط از میوه و منفعش استفاده گردد، وقف شمرده می‌شود.

     3) کسی که سرپرستی وقف را بر عهده دارد، می‌تواند به اندازۀ کار خود به اساس متعارف، از آن وقف استفاده نماید.

     4) با قیاس بر وقف، گفته‌اند: کسی که سرپرستی مال یتیم را بر عهده دارد، نیز می‌تواند به اندازۀ معروف از آن استفاده نماید، ولی نص قرآن کریم استفاده کردن سرپرست از مال یتیم را در صورتی جواز داده است که سرپرست یتیم فقیر باشد، و مدرک دیگری در معیشت خود نداشته باشد، خداوند متعال می‌فرماید:﴿وَٱبۡتَلُواْ ٱلۡيَتَٰمَىٰ حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغُواْ ٱلنِّكَاحَ فَإِنۡ ءَانَسۡتُم مِّنۡهُمۡ رُشۡدٗا فَٱدۡفَعُوٓاْ إِلَيۡهِمۡ أَمۡوَٰلَهُمۡۖ وَلَا تَأۡكُلُوهَآ إِسۡرَافٗا وَبِدَارًا أَن يَكۡبَرُواْۚ وَمَن كَانَ غَنِيّٗا فَلۡيَسۡتَعۡفِفۡۖ وَمَن كَانَ فَقِيرٗا فَلۡيَأۡكُلۡ بِٱلۡمَعۡرُوفِ﴾. [↑](#footnote-ref-104)
105. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) کبیره تنها همین هفت گناه نیست، بلکه گناهان کبیرۀ بسیار دیگری نیز وجود دارد، و از آن جمله است: شهادت دادن دروغ، زنا، و از آن مهمتر زنا کردن با زن همسایه، عقوق والدین، قسم ناحق، وادار ساختن زن پاکدامن به زنا، همکاری با کفر بر علیه مسلمانان، حکم و قضاوت به غیر حق، اصرار بر صغیره، و گناهان بسیار دیگری، و از ابن عباسب روایت است که گفت: گناهان کبیره هفتاد گناه است، و در روایت دیگری گفته است که: هفت صد گناه است، و بعضی از علماء این گناهان را در کتاب مستقلی جمع کرده‌اند، مانند: امام ذهبتی (الکبائر) و امام سمرقندی حنفی در (تنبیه الغافلین) و غیره.

     2) در مورد سحر این مسائل قابل تذکر است:

     أ- اکثر علماء بر این نظر اند که سحر دارای حقیقت است، یعنی ساحر می‌تواند به سبب سحر خود به هوا پرواز کند، انسانی را بکشند و دوباره زنده کند، و سبب مشکلات بین مردمان گردد، و امثال این کارها، ولی امام ابوحنیفه/ می‌گوید: سحر تخیل است، و حقیقتی ندارد.

     ب- بعضی از اصحاب امام شافعی مانند: امام رازی و امام غزالی آموختن سحر را روا می‌دانند، و دلیلی‌شان این است که: سحر علمی است، و آموختن علم هرچه که باشد، روا است و قباحت ندارد، ولی اکثر علماء و از آن جمله احناف آموختن آن را جواز نمی‌دهند، و ظاهر آیۀ کریمه که می‌فرماید: ﴿وَٱتَّبَعُواْ مَا تَتۡلُواْ ٱلشَّيَٰطِينُ عَلَىٰ مُلۡكِ سُلَيۡمَٰنَۖ وَمَا كَفَرَ سُلَيۡمَٰنُ وَلَٰكِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ كَفَرُواْ﴾ نظر گروه دوم را تایید می‌نماید.

     ج- آموختن سحر و عمل کردن به آن کفر است، یعنی اگر کسی سحر را می‌آموزد، و به آن عمل می‌کنند، کافر می‌شود، و اگر تنها آن را می‌آموزد، ولی به آن عمل نمی‌کند، حکم آن در فقرۀ (ب) اکنون گذشت.

     د- امام مالک و امام احمد رحمهما الله می‌گویند: مجازات ساحر به مجرد عمل کردن به سحر قتل است، و امام ابوحنیفه و امام شافعی رحمهما الله می‌گویند: ساحر وقتی کشته می‌شود که سحر را چنیدن با تکرا ر کرده باشد، و یا اقرار نماید که فلان شخص معین را سحر کرده است.

     هـ- در قبول توبۀ ساحر بین علماء اختلاف است، امام ابوحنیفه و امام مالک و امام احمد رحمهم الله می‌گویند: توبۀ ساحر قبول نمی‌شود، یعنی: باید به جزای عمل خود برسد، و امام شافعی/ می‌گوید: توبه‌اش قابل قبول است.

     و- اگر ساحر کسی را سحر کرده بود، آیا روا است که از وی خواسته شود که اثر سحر را از وی دور کند، امام بخاری از سعید بن مسیب روایت می‌کند که این کار جواز دارد، و امام قرطبی از وهب روایت می‌کند که مسحور باید خود را معالجه نماید، و معالجه‌اش به این طریق است که: هفت برگ از درخت سدر را در بین دو سنگ بکوبد، و آن‌ها را در آب بیندازد، و سه کف دست از آن آب بخورد، و از باقی‌ماندۀ آن غسل نماید، و به این طریق اثر سحر از وی دور می‌شود. [↑](#footnote-ref-105)
106. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) چون ازواج مطهرات امهات المؤمنین بودند، و بعد از وفات نبی کریم ج هیچگاه ازدواج کرده نمی‌توانستند، از این جهت در حکم معتده بودند، و نفقۀ معتده لازم است.

     2) مراد از (عامل) در حدیث، کسی است که سرپرستی زمین را بر عهده دارد، و یا مراد از آن خلیفۀ پیامبر خدا ج است. [↑](#footnote-ref-106)
107. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) چاه (رومه) از شخصی از بنی غفار بود، هر مشکی از آب آن را به یک مشت طعام و یا یک مشت خرما می‌فروخت، پیامبر خدا ج برایش گفتند: «این چشمه را برایم در مقابل یک چشمۀ در جنت نمی‌فروشی»؟ آن شخص گفت: یا رسول الله! من و عیلام درآمد دیگری نداریم، چون این خبر برای عثمانس رسید، آن چاه را به سی و پنجهزار درهم از صاحب آن خرید، بعد از آن نزد پیامبر خدا ج آمد و گفت: در مقابل آن چاه، چیزی را که برای آن شخص گفته بودید، برای من می‌دهید؟ فرمودند: «بلی»، عثمانس گفت: آن را برای مسلمانان بخشیدم.

     2) مراد ازاینکه عثمان آن چاه را حفر نمود این است که بعد از خریدن، آن را توسعه داد و عمیق‌تر ساخت، ورنه حفر اصلی‌اش را شخص دیگری کرده بود.

     3) مراد از لشکر ایام سختی، لشکر غزوۀ تبوک است، و در ترمذی از روایت عبدالرحمن بن حباب سلمی آمده است که در غزوۀ تبوک عثمانس سه صد شتر داد، و در روایت امام احمد از حدیث عبدالرحمن بن سمره آمده است که عثمانس در این غزوه یکهزار دینار داد، و دینارها را آورد و در دامن پیامبر خدا ج ریخت، پیامبر خدا ج فرمودند: «بعد از امروز عثمان هر کاری که بکند، بر وی چیزی نیست». [↑](#footnote-ref-107)
108. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) تمیم داری از صحابه‌های مشهور است، ولی در وقت وقوع این قضیه مسلمان نشده بود و نصرانی بود، و در سال نهم هجری مسلمان شد، و در مدینه سکنی گزین گردید، و بعد از شهادت عثمانس به شام رفت، و قرآن را در یک رکعت ختم می‌کرد، ولی عدی بن بداء که نصرانی بود، مسلمان شدنش ثابت نشده است.

     2) بدیل بن ابی ماریه وصیت نامه‌اش را نوشته بود، و در آن وصیت نامه تمام اموالش و از آن جمله آن جام نقره را تذکر داده بود، ولی آن دو نفری که با وی بودند، از جام نقره خوش‌شان آمد، و آن را برای خود برداشتند و به ورثه‌اش ندادند.

     3) امام عینی به نقل از ابن زید می‌گوید که: این آیۀ کریمه دربارۀ کسی نازل شده بود که وفات یافت، و در نزدش کسی از مسلمانان وجود نداشت، و این در اول اسلام بود که دار، دار کفر و مردم کافر بودند، و میراث بردن از طریق وصیت بود، ولی بعد از اینکه نظام میراث نازل گردید، میراث بردن از طریق وصیت نسخ شد، و مسلمانان به همین طریق عمل نمودند. [↑](#footnote-ref-108)
109. - و چون کسی چنین استطاعت ندارد، پس دیگر هر کاری را که انجام بدهد، به اندازۀ جهاد برایش ثواب ندارد. [↑](#footnote-ref-109)
110. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) سکنی گزینی در غار کوه برای تمثیل است نه برای تخصیص، یعنی: مراد از آن گوشه‌گیری از مردم و ضرر نرساندن به آن‌ها است، چه این عمل در غار کوه باشد، وچه در جنگل، و چه در مسجد، و جه در هر جای دیگری.

     2) در وقت ظهور فتنه، مانند در افتادن مسلمانان با یکدیگر، به اتفاق علماء گوشه‌گیری از مخالطت با مردم بهتر است، ولی در غیر این صورت، اگر کسی بتواند که سبب رهنمائی مسلمانان گردد، همنشینی با مردم، بهتر از گوشه‌گیری از آن‌ها است، در ترمذی و ابن ماجه آمده است که پیامبر خدا ج فرمودند: «مسلمانی که با مردم مخالطت داشته و بر اذیت آن‌ها صبر می‌کند، از مسلمانی که با مردم مخالطت نداشته و بر اذیت آن‌ها صبر نمی‌کند، بهتر است». [↑](#footnote-ref-110)
111. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     مجاهد به مجرد شهید شدن، به بهشت می‌رود، و اگر به شهادت نرسد، یا با مزد که ثواب اخروی باشد، و یا با غنیمت و مزد که ثواب دنیوی و اخروی باشد، به خانه‌اش برمی‌گردد. [↑](#footnote-ref-111)
112. - مراد از این لزوم، لزوم فضل و کرم است نه لزومی که طرف مقابل به آن حقی داشته باشد. [↑](#footnote-ref-112)
113. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) این حدیث پیش از فرضیت زکات و حج بود، از این جهت از این دو در این حدیث ذکری به میان نیامده است.

     2) جواب پیامبر خدا ج برای سائل از باب اسلوب حکیم است، گویا پیامبر خدا ج برایش گفتند که: برای مردم به داخل شدن بهشت به سبب ایمان بشارت بده، و علاوه بر آن برای آنان از درجات شهداء نیز بشارت بده، و حتی از رسیدن به فردوس نیز بشارت بده. [↑](#footnote-ref-113)
114. - تعبیر حدیث نبوی شریف به لفظ (غدوه)، و (روحه) است، و (غدوه): عبارت از رفتن در قسمتی از روز بین طلوع آفتاب تا زوال آن است، و (روحه) عبارت از رفتن در قسمتی از روز زوال آفتاب تا غروب آن است. [↑](#footnote-ref-114)
115. - (حور) جمع حوراء است، و آن عبارت از شدن سیاهی چشم، در شدت سفیدی چشم، در شدت سفیدی جسم است، و (عِيْن) جمع عیناء است، و آن عبارت است چشمی است که کلان و زیبا باشد، و (حور العین) در اصل برای آهو گفته می‌شود، و از طریق مجاز آن را بر زنی که چشم‌های زیبا داشته باشد، نیز اطلاق کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-115)
116. - از ابن عباسب روایت است که گفت: «در جنت حوری است که برایش (عیناء) می‌گویند، اگر آب دهان خود را در دریا بیندازد، آب دریا شیرین می‌شود»، و از ابن مسعودس روایت است که گفت: «مغز ساق پای حور [از طراوت و لطافت زیاد] از زیر گوشت و استخوانش نمایان است. [↑](#footnote-ref-116)
117. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) کسانی را که پیامبر خدا ج فرستاده بودند، از قاریان قرآن و از مردم انصار بودند، و (بنی سلیم) کسانی بودند که آن قاریان را به قتل رسانیده بودند، و اینکه در حدیث از فرستادگان به نام (بنی سلیم) یاد شده است، طوری که شراح حدیث گفته‌اند، سببش اشتباه یکی از روات است.

     2) نفرین کردن بر اهل ظلم و ستم جواز دارد.

     3) نام بردن و شکایت از ظلم ظالمان جواز دارد، و در غیبت داخل نمی‌گردد.

     4) در این روایت آمده است که پیامبر خدا ج آن‌ها را در نماز صبح چهل روز نفرین کردند و در روایت دیگری آمده است که در نماز صبح آن‌ها را سی روز نفرین کردند. [↑](#footnote-ref-117)
118. - وی جندب بن عبدالله بن سفیان بجلی است، گرچه از صحبه است، ولیصحبتش با پیامبر خدا ج بسیار نبود، اول در کوفع و بعد از آن در بصره سکنی گزید گردید، در زمان فتنۀ ابن زبیر مردم را نصیحت کرد که از جنگ دست بردارند، و گفت: اکنون فتنه بر سر شما سایه افگنده است، کسی که به طرف آن برود او را به هلاکتت می‌رساند، مردم از وی پرسیدند: اگر فتنه به شهر ما رسید چه باید کرد؟ گفت: به خانه‌های خود بروید، گفتند: اگر به خانه‌های ما آمد چه باید کرد؟ گفت: به پناه گاه‌ها بروید، گفتند: اگر به پناه گاه‌ها آمد چه باید کرد؟ گفت: بندۀ باش که کشته می‌شوی، و بندۀ نباش که کسی را کشته باشی، اسد الغابه (1/304- 305). [↑](#footnote-ref-118)
119. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث اینکه:

     1) در لفظ حدیث از غزوات به نام (مشاهد) یاد شده است، و مشاهد جمع مشهد است، و مشهد به معنی شهیدگاه، و یا مکان شهادت است، و غزوه را از این جهت مشهد می‌گویند که جای شهادت است.

     2) این مجروح شدن انگشت پیامبر خدا در غزوۀ (أحد) بود.

     3) این قول پیامبر خدا ج که فرمودند: «هَلْ أَنْتِ إِلَّا إِصْبَعٌ دَمِيتِ» چون ظاهرش به اسلوب شعر است، و خداوند صفت شاعری را از پیامبر خود ج‌ نفی نموده است، ﴿وَمَا عَلَّمۡنَٰهُ ٱلشِّعۡرَ﴾ علماء از آن جواب‌های متعددی داده‌اند، اول آنکه: این سخن رجز است، و رجز در شعر داخل نمی‌شود، دوم آنکه: این سخن را پیامبر خدا ج به قصد شعر نگفته‌اند، منتهی کلام‌شان بدون قصد می‌فرماید: ﴿وَجِفَانٖ كَٱلۡجَوَابِ وَقُدُورٖ رَّاسِيَٰتٍ﴾، و شعر آن است که گوینده‌اش قصد سروردن کلام موزونی را داشته باشد، سوم آنکه: شاعر کسی است که پیشه‌اش سرودن شعر باشد، و به این صفت موصوف گردد، نه آنکه ندرتا سخنش موزون و در قالب شعر درآید، و البته هر سه این تاویلات نسبت به پیامبر خدا ج و این سخنی را که در الب شعر گفته‌اند، صدق می‌کند. [↑](#footnote-ref-119)
120. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) شهادت در راه خدا فضیلت خاصی دارد.

     2) این طور نیست هر کسی که در میدان جهاد کشته شود، شهید فی سبیل الله گفته شود، بلکه شهید فی سبیل الله کسی است که در رفتن به جهاد هیچ قصدی جز طاعت خدا واعلای کلمة الله نداشته باشد.

     3) شهید در قیامت به همان شکل و هیئتی حشر می‌گردد که به شهادت رسیده است، و این حالت برایش افتخار و فضیلتی، و شاهدی بر قربانی شدندش در راه خدا است.

     4) شهید با لباس‌های خونین خود دفن می‌گردد، تا به همین حالت و هیئت به میدان محشر حاضر گردد. [↑](#footnote-ref-120)
121. - این سوگند انسس جهت رد حکم پیامبر خدا ج نبود، بلکه توکل و اعتمادش بر فضح و رحمت خداوند زیاد بود، و امید آن را داشت که خداوند او را نا امید نسازد، و همانطور هم شد، زیرا اقوام آن زن، به عوض قصاص به دیت گرفتن، رضایت دادند. [↑](#footnote-ref-121)
122. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) طلب شهادت در راه خدا کار نیک و مطلوبی است، و در خودکشی حرام داخل نمی‌گردد.

     2) این حدث دلالت بارزی بر فضیلت این صحابی جلیل القدر یعنی: انس بن نضرس دارد. [↑](#footnote-ref-122)
123. - این آیۀ که از نزد زید بن ثابتس مفقود شده بود، از اوراق مفقود شده بود، ولی در سینه‌ها محفوظ بود، چنانچه نگفت که فراموش کرده بودم، بلکه گفت که مفقود شده بود، و کسانی که تمام قرآن و یا قسمتی از قرآن را حفظ داشتند، بسیار بودند، و طوری که در حدیث (1211) گذشت، دیدیم که در یک واقعه، حدود هفتاد نفر از قاریان قرآن شهید شدند. [↑](#footnote-ref-123)
124. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) خزیمۀ انصاریس به جهت آنکه پیامبر خدا ج شهادت او را معادل شهادت دو نفر قرار داده بودند، به (ذو الشهادتین) معروف بود، در جنگ صفین در صف علیس بود، و در همین واقعه به شهادت رسید، و سبب قبول شهادت دادنش معادل شهادت دادن دو نفر آن بود که پیامبر خدا ج در موضوعی برای شخصی چیزی گفتند، و آن شخص منکر شد، خزیمهس گفت: من شهادت می‌دهم – که پیامبر خدا ج بر حق هستند – پیامبر خدا ج فرمودند: چگونه شهادت می‌دهی، و خودت در آن واقعه حاضر نبودی؟ گفت: در خبری که از آسمان می‌آوری تو را تصدیق می‌کنیم، در این واقعه مگر نباید خبر تو را تصدیق نمائیم؟ و همان بود که پیامبر خدا ج شهادت دادن او را معادل شهادت دادن دو نفر قرار دادند، و البته این امتیاز خاص برای خزیمهس است، و هیچ فرد دیگری در این حکم شامل نمی‌گردد.

     2) شاید کسی بگوید که زین بن ثابتس این آیت را تنها نزد خزیمهس یافت، و به اساس قول وی آن را در قرآن ثبت نمود، و در قرآنیت قرآن تواتر شرط است، جوابش آن است که بودن آن آیت در نزد خزیمهس دلالت بر این ندارد که در نزد دیگران وجود نداشته است، چنانچه خود زید بن ثابتس آن را بیاد داشت و گفت: از پیامبر خدا ج شنیده بودم، و طوری که هم اکنون یادآور شدیم حفاظ قرآن کریم بسیار زیاد بودند که از حد تواتر هم می‌گذشت. [↑](#footnote-ref-124)
125. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) این شخص عمرو بن ثابت اشهلی، ویا أصرم بن ثابت اشهلی بود، و در جنگ (أحد) به شهادت رسید، و این همان کسی است که به جنت رفت و یک رکعت نماز هم نخواند.

     2) خداوند متعال به فضل و احسان خود در مقابل کار اندکی برای بندگان خود مزد بسیاری می‌دهد.

     3) انسان نباید اقدام به کار خیر را به تاخیر اندازد، زیرا برایش معلوم نیست که لحظۀ بعد از این چه خواهد شد، و از همین سبب پیامبر خدا ج برای آن شخص گفتند: اول مسلمان شو و بعد از آن جنگ کن.

     4) اسلام گناهان گذشته را محو می‌سازد، و حساب ثواب و گناه بعد از مسلمان شدن شروع می‌شود، و چون این شخص بعد از مسلمان شدن مرتکب هیچ گناهی نشده بود، از این جهت به مجرد شهید شدن، به جنت رفت. [↑](#footnote-ref-125)
126. - شراح حدیث گفته‌اند که: این وهمی از روات است، و صحیح آن است که وی ام حارث بن سراقه می‌باشد، ولی امام کرمانی/ این وهم را منتفی می‌داند و می‌گوید: دور نیست که ربیع مذکوره غیر ازسراقه از شوهر قبلی‌اش فرزند دیگری به نام (ربیع) نیز داشته است، والله تعالی أعلم. [↑](#footnote-ref-126)
127. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) چون مادر حارثه برای پیامبر خدا ج گفت که: (اگر حارثه در بهشت باشد، [در فراقش] صبر نمایم، ورنه برای بسیار گریه کنم)، پیامبر خدا ج وی را از گریه کردن بسیار در فراق فرزندش حارث منع نکردند، و این دلالت بر جواز نوحه و گریه کردن بر مرده دارد، و علماء گفته‌اند که این قصه بعد از غزوۀ بدر، و پیش تحریم نوحه بود، وتحریم نوحه بعد از غزوۀ (أحد) بود.

     2) آنچه که در این روایت آمده است این است که چون پیامبر خدا ج برای مادر حارثه گفتند که: «فرزند تو به فردوس اعلی رسیده است» وی چیزی نگفت، ولی در روایت دیگری آمده است که چون پیامبر خدا ج این سخن را برای مادر حارث گفتند، برگشت و در حالی که می‌خندید می‌گفت: به! به! ای حارثه! و حارثه اولین کسی بود که از انصار در غزوۀ بدر به شهادت رسیده بود. [↑](#footnote-ref-127)
128. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     اگر کسی قصدش از جهاد، چیز دیگری غیز از اعلای کلمة الله باشد، جهادش جهاد فی سبیل الله گفته نمی‌شود، ولی اگر قصد اصلی‌اش اعلی کلمة الله باشد، و از دیگر چیزها ضمنا بهره‌ور گردد، جهادش جهاد فی سبیل الله گفته می‌شود، مثلا اگر کسی قصد اصلی‌اش جهاد فی سبیل الله باشد، و در عین حال مردم از فداکاری هایش تعریف کنند، و یا او را مرد شجاع و دل آوری بگویند، و یا در ضمن جهاد، غنائمی به دستش بیفتد، این جهادش جهاد فی سبیل الله بوده، و از آنچه که ضمنا برایش حاصل شده است، ضرری بر جهادش، و یا بر ثوابش عند الله نیست، زیرا پیامبر خدا ج فرموده‌اند که: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ، وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى». [↑](#footnote-ref-128)
129. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) خندق به معنی سنگر و یا حفره است، و این جنگ را از این جهت جنگ خندق می‌گویند که مسلمانان در دور شهر مدینه خندقی حفر نموده بودند تا از هجوم کفار بر مدینه جلوگیری نمایند، زیرا در این جنگ تمام احزاب کفار با هم تحالف نموده و یکبارگی بر مسلمانان حمله کرده بودند، و از همین سبب این جنگ به نام غزوۀ احزاب نیز یاد می‌شود، و این جنگ در سال چهارم هجری واقع گردید.

     2) این حدیث دلالت صریح بر این دارد که ملائکه با مجاهدین فی سبیل الله در جهاد اشتراک می‌نمایند. [↑](#footnote-ref-129)
130. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) در مراد از اطلاق خنده و امثال آن بر خداوند متعال دو مذهب وجود دارد، اول: مذهب اهل سلف: که می‌گویند مراد از این چیزها، همان چیزی است که خداوند به خود نسبت داده است، ولی منتهی کیفیت آن را نمی‌دانیم، دوم مذهب اهل تأویل: که می‌گویند: مراد از چنین صفاتی لامز آن‌ها است، مثلا: مراد از خنده لازم خنده که رضایت است می‌باشد، و قبلا نیز به این موضوع در جای مناسبش (مقدمه) اشاره نموده و توضحیات بیشتری دادیم.

     2) از سیاق این حدیث چنین دانسته می‌شود که قاتل در حال کفر خود، آن مسلمان را به شهادت رسانده بود، و بعد از مسلمان شدن، خودش نیز به شهادت رسید، ولی آیا اگر مسلمانی مسلمان و یا مسلمانان دیگری را می‌کشد، و باز خودش در جهاد فی سبیل الله کشته می‌شود، به جنت می‌رود، از استنباط امام بخاری/ که باب را به آن عنوان نموده است، و نیز از سیاق حدیث چنین دانسته می‌شود که این حکم خاص برای شخص اول است، نه دوم، گرچه بعضی از علماء می‌گویند که این حکم شمولیت دارد، والله تعالی أعلم. [↑](#footnote-ref-130)
131. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) ابن قوقل نامش: نعمان بن قوقل انصاری است، و کسی است که در جنگ احد به دست (ابان بن سعید) به شهادت رسیده بود.

     2) کسی که از گناهی توبه می‌کند، نباید او را از آن گناه مورد سرزنش قرار داد، و یا برایش عیب گرفت، زیرا وقتی که ابوهریره از کشتن ابن قوقل بر ابان بن سعید عیب گرفت، و ابان با شدیدترین لفظی جوابش را داد، پیامبر خدا ج برای ابان بن سعید چیزی نگفتند.

     3) مسلمان شدن، گناهان گذشته را ولو آنکه کشتن مسلمانی باشد، محو می‌سازد.

     4) غنیمت تنها برای کسانی است که در جهاد اشترک نموده‌اند، ولی اگر کسی از افراد لشکر بوده و امام او را برای انجام دادن کاری به جای دیگری فرستاده باشد، نیز در غنیمت شریک می‌باشد، چنانچه پیامبر خدا سهم عثمانس را از غنائم بدر دادند، حال آنکه وی در جنگ حضو نداشت، زیرا پیامبر خدا ج او را موظف به کار دیگری ساخته بودند. [↑](#footnote-ref-131)
132. - وی زید بن سهل انصاری است، در بیعت عقبه و غزوۀ بدر اشتراک داشت، از دلاوران و تیر اندازان معروف بود، در غزوۀ احد خود را سپر پیامبر خدا ج ساخته بود، و می‌گفت: یا رسول الله! جانم فدای جان شما، آواز بسیار مهیبی داشت، پیامبر خدا ج گفتند که: صدای ابوطلحه در لشکر از صد نفر مؤثرتر است، در غزوۀ حنین بیست نفر از مشرکین را کشت، و وسائل جنگی آن‌ها را به غنیمت گرفت اسد الغابه (5/234- 235). [↑](#footnote-ref-132)
133. - ابوطلحهس بعد از پیامبر خدا ج چهل سال زندگی کرد، و در تمام این چهل سال به جز از ایام ممنوعه، دیگه همه روزها را روزه داشت. [↑](#footnote-ref-133)
134. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) امام مالک در موطأ از جابر بن عتیکس روایت می‌کند که پیامبر خدا ج فرمودند: «غیر از کسی که در جهاد فی سبیل الله شهید می‌شود، هفت نوع شهید دیگر نیز وجود دارد: کسی که از اثر زخمی می‌میرد، شهید است، کسی که غرق می‌شود شهید است، کسی که از اثر مرض ذات الجنب می‌میرد شهید است، کسی که از مرض شکم می‌میرد شهید است، کسی که از حریق می‌میرد شهید است، کسی که در انهدام خانه و دیوار می‌میرد شهید است، زنی که به اثر حمل شکم خود می‌میرد شهید است.

     2) شهید حقیقی آن است که در میدان جهاد با کفار، یا اهل بغی، و یا قطاع الطریق، به شهادت رسیده باشد، و از مرگش دیتی لازم نگریده باشد، حکم چنین شهیدی آن است که غسل داده نمی‌شود، و با خون و لباس‌هایش کفن می‌شود و لی بر وی نماز جنازه خوانده می‌شود.

     3) دیگر انواع شهداء، شهادت‌شان حکمی است، یعنی: خداوند متعال به فضل و کرم خود برای آن‌ها درجۀ شهادت می‌دهد، ولی در اجرای احکام دنیوی از قبیل: کفن و غسل، و غیره حکم آن‌ها حکم بقیۀ اموات است. [↑](#footnote-ref-134)
135. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) تمام آیت بعد از نزول جزء اخیر چنین شد که: «مؤمنانی که – بدون عذر – از جهاد امتناع می‌ورزند، با مجاهدینی که با جان و مال خود در راه خدا جهاد می‌کنند، برابر نیستند...».

     2) کسی که به سبب عذری به جهاد رفته نتواند، و در حقیقت نیتش این باشد که اگر آن عذر موجود نمی‌بود به جهاد می‌رفت، برایش مزد کسی است که به جهاد رفته است، و پیامبر خدا ج در حدیث دیگری فرمودند: «در مدینه کسانی وجود دارند که در هر کوه و دشتی با ما هستند، و به سبب عذر آمده نتوانستند، چنانچه توضیح بیشتر آن در حدیث (1228) خواهد آمد. [↑](#footnote-ref-135)
136. - از حکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) مراد از (خندق) در این حدیث نبوی شریف، خندقی است که مسلمانان در اطراف شهر مدینه حفر کرد ه بودند، و سبب حفر خندق آن بود که برای پیامبر خدا ج خبر رسید که تمام احزاب کفار با یکدیگر همدست شده و قصد حمله به مدینه را دارند، از این سبب این خندق را حفر نمودند، تا از هجوم و گزند کفار در امان باشند، و کسی که به کندن خندق رهنمائی نمود، سلمان فارسیس بود، و غزوۀ خندق در شوال سال پنجم هجری واقع گردید.

     2) کسی که در کندن سنگر، و یا پاسداری و امثال این‌ها کار می‌کند، ثوابش مانند ثواب کسی است که در میدان جهاد باشد.

     3) رجز خوانی به قصد تشویق بر کار، جواز دارد. [↑](#footnote-ref-136)
137. - ازاحکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) در حدیث گذشته آمده بود که پیامبر خدا ج درجواب آن‌ها می‌گفتند، و در این حدیث آمده است که آن‌ها در جواب پیامبر خدا ج می‌گفتند، و سبب ان، اختلاف حالت است، یعنی: گاهی رجز از صحابه بود، و جواب از پیامبر خدا ج، و گاهی رجز از پیامبر خدا ج بود، و وجواب از صحابهش.

     2) و فرق دیگری که بین روایت اول و دوم موجود است این است که: در روایت اول صحابهش گفتند که: بر جهاد بیعت کرده‌ایم، و در روایت دوم گفتند که: بر اسلام بیعت کرده‌ایم، و چون جهاد حکمی از احکام اسلام، و اسلام مستوجب جهاد است، بنابراین، این دو لفظ لازم و ملزوم یکدیگرند.

     3) و بالآخره فرق سومی که بین روایت اول و دوم وجود دارد این است که: پیامبر خدا ج در روایت اول گفتند که: برای مهاجرین و انصار بیامرز، و در روایت دوم گفتند که: برای آن‌ها برکت بده، و گرچه از نگاه لفظی بین این دو روایت فرق است، ولی از نگاه معنی فرق چندانی نیست، زیر آمرزیدن نوعی از انواع برکت است، و برکت مستلزم آمرزیدن است، و یا آنکه: در وقت مطرح شدن جهاد، برای آن‌ها طلب مغفرت، و در وقت مطرح شدن اسلام برای آن‌ها طلب برکت می‌کردنند، والله تعالی أعلم بالصواب. [↑](#footnote-ref-137)
138. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) در روایت دیگری آمده است که پیامبر خدا ج فرمودند: «در مدینه کسانی را جا گذاشته‌اید که در هیچ راهی نرفتید، و هیچ نفقۀ نکردند، و هیچ دشت و دامانی را نپیموده‌اید مگر آنکه با شما بوده‌اند، صحابه گفتند: یا رسول الله! در حالی که آن‌ها در مدینه هستند، چگونه با ما بودند؟ فرمودند: عذر مانع آمدن آن‌ها شده است»، و در حدیث مسلم آمده است که: «مرض مانع آمدن آن‌ها شده است».

     2) از این حدیث دانسته می‌شود که اگر کسی به سبب عذری از انجام دادن کار نیکی باز مانده باشد، اگر واقعا نیت انجام دادن آن کار را – در صورت نبودن داشته باشد – ثواب آن کار برایش داده می‌شود. [↑](#footnote-ref-138)
139. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) مجاهدی که روزه گرفتن سبب ضعف و ناتوانی‌اش در جهاد می‌شود، روزه نگرفتن برایش از روزه گرفتن بهتر است، زیرا هدف اصلی برای این شخص جهاد است، و روزه گرفتن فرع و تابع است، و منساب نیست، که فرع سبب اخلال به اصل شود.

     2) در روایت دیگری در مسند ابی یعلی آمده است که: «به فاصلۀ صد سال به مسیر اسپ تیز رو، از دوزخ دور می‌شود»، و در روایت دیگری (پنجصد سال و غیره نیز آمده است)، و سبب اختلاف، احوال صائمین از کمان اخلاص، و غیره است، والله تعالی أعلم.

     3) سبب این اجر جزیل برای مجاهد روزه‌دار آن است که این شخص بین دو عبادتی که هردوی آن‌ها مجادله و مبارزه با نفس و شهوت است، جمع کرده است، پس چنین ثوابی سزاور چنین شخصی است. [↑](#footnote-ref-139)
140. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) از این جهت برای کسی که مجاهدی را تجهیز می‌کند، و یا از بازماندگانش به طور شایسته و مناسبی سرپرستی می‌کند، به مانند آنکه خودش به جهاد رفته باشد ثواب است، که اگر کسی نباشد که وسائل جهاد را برای مجاهد آماده سازد، و یا کسی نباشد که از بازماندگان مجاهد به طور شایستۀ سرپرستی نماید، آن مجاهد به جهاد رفته نمی‌تواند، پس کسی که سبب رفتن مجاهد به جهاد می‌شود، گویا شخصا به جهاد اشتراک نموده است، و از این سبب ثواب جهاد کامل برایش داده می‌شود،

     2) اگر کسی باشد که هم مجاهد را تجهیز نماید، و هم از خانوادۀ او به طور شایستۀ سرپرستی نماید، آیا برایش مزد یک مجهاد است، و یا مزد دو مجاهد؟ ابن ابی جمره/ می‌گوید: ظاهر لفظ حدیث شریف دلالت بر این دارد که برای چنین شخصی مزد دو مجاهد است، زیرا پیامبر خداج هر کدام از دو عمل را به طور مستقل که ارتباط به دیگری ندارد، ذکر کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-140)
141. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) ام سلیم مادر انسس خالۀ رضاعی پیامبر خدا ج بود، از این جهت پیامبر خدا ج برایش محرم شمرده می‌شدند، و رفتن به خانه‌اش بر ای پیامبر خدا ج بدون وجود محرم روا بود.

     2) برادر ام سلیم که شهید شده بود، (حرام بن ملحان) نام داشت، و گرچه در معرکۀ که (حرام) به شهادت رسیده بود، پیامبر خدا ج حضور نداشتند، ولی چون (حرام)س به امر ایشان به جهاد رفته و شهید شده بود، گویا شهادتش با پیامبر خدا ج واقع شده بود.

     3) همانطوری که پیامبر خدا ج به خانۀ أم سلیم می‌رفتند، گاه گاهی به خانۀ أم حرم که مادر (حرام بن ملحان) باسد نیز می‌رفتند، ولی چون رفتن پیامبر خدا ج به خانۀ أم حرام گاه گاهی صورت می‌گرفت، از این جهت راوی ذکر از آن به میان نیاورد ه است. [↑](#footnote-ref-141)
142. - (یمامه) جایی است در دو منزلی طائف، و یمامه نام دختری بود که شخص سواره را از مسافت سه روز راه می‌دید، اینجا را به نام همان دختر نام نهادند، و جنگ یمامه جنگی بود که بین مسلمانان و بین پیروان مسیلمۀ کذاب در ربیع الأول سال دوازدهم هجری در خلافت ابوبکر صدیقس واقع گردید، در این جنگ از طرف مسلمانان چهار صد و پنجاه نفر از قاریان قرآن به شهادت رسیدند، و لشکریان مسیلمه حدود چهل هزار نفر بودند، که بیست و یکهزار نفر آن‌ها کشته شدند، و خود مسیلمه به دست وحشی بن حرب، قاتل حمزهس کشته شد. [↑](#footnote-ref-142)
143. - وی ثابت بن قیس بن شماس است، و از جملۀ کسانی است که در جنگ یمامه به شهادت رسیده است، بعد از اینکه به شهادت رسید، چون درع زیبایی داشت، یکی از مسلمانان درعش را برداشت، کسی او را به خواب دید، و در خواب برای آن شخص گفت که درع من در بین دیگی در فلان مکان پنهان است، و از فلانی این قدر قرضدار می‌باشم، و غلامم فلانی آزاد باشد، و وصیت‌های دیگری نیز کرد، و از وی خواست که این سخنان را برای ابوبکرس بگوید، آن شخص وصیتش را برای ابوبکرس گفت: درع وی را از همانجایی که گفته بود، پیدا کردند، و دیگر وصیت‌هایش را نیز اجراء نمودند، و گویند وی یگانه کسی است که بعد از مرگش وصیت نمود، و وصیتش اجراء شد. [↑](#footnote-ref-143)
144. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) مراد از (حنوط) که در عنوان باب آمده است، عبارت از عطری است که از مخلوط شدن چند عطر ساخته می‌شود، و مرده را به آن عطر می‌زنند.

     2) مقصد ثابتس از عادت بد، فرار کردن از صف جهاد بود، که نباید چنین کاری صورت بگیرد، بلکه باید تا آخرین لحظه به جهاد ادامه داد که یا بر دشمن پیروز گردید، و یا به شهادت رسید.

     3) کسی که بخواهد برایش روا است که در وقت رفتن به معرکۀ جهاد، آمادگی به مرگ بگیرد، تا مسئلۀ گریختن از دشمن در خاطرش خطور نکند.

     4) استعمال کردن خوشبوئی در وقت مرگ کار نیکی است، زیرا این وقتی است که ملائکه به سر وقت انسان می‌آیند.

     5) کسانی را که از جهاد می‌گریزند، باید توبیخ نمود و ملامت کرد.

     6) صحابهش رد وقت رو‌به‌رو شدن با دشمن، دارای اقدام و شجاعت زیاد بودند، و از هیچ چیزی نمی‌هراسیدند. [↑](#footnote-ref-144)
145. - غزوۀ احزاب همان غزوۀ خندق است، و از این جهت آن را غزوۀ احزاب می‌گویند که همۀ احزاب کفار در جنگ با مسلمانان با یکدیگر همدست شده بودند. [↑](#footnote-ref-145)
146. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) مراد از (قوم): یهود بنی قریظه است که در مدینه سکونت داشتند، و هم پیمان مسلمانان بودند، در این روز برای پیامبر خدا ج خبر رسید که یهود بنی قریظه نقض عهد کرده و به صف کفار دیگر پیوسته‌اند، از این جهت خواستند تا کسی برود، و ببیند که اساس این خبر چگونه است، واقعیت دارد یا خیر؟

     2) مشهور آن است که آورندۀ خبر، حذیفه بن یمانس بود، ولی علماء گفته‌اند: کسی که خبر نقض عهد یهود بنی قریظه را آورد، زبیرس بود، زیرا بعد از اینکه کفار چندین روز مدینه را محاصره نمودند و به نتیجۀ نرسیدند، بین آن‌ها اختلاف پیدا شد، و هر گروه از گروه دیگر به هراس افتادند، و خداوند باد شدید و سردی را بر آن‌ها فرستاد، تا جایی که خیمه‌های آن‌ها را از جای کند، در این وقت تصمیم به فرار گرفتند، و کسی که خبر این فرار را برای پیامبر خدا ج آورد، حذیفه بن یمانس بود. [↑](#footnote-ref-146)
147. - وی عروه بن جعد بارقی است، بارق نام کوهی است، و وی در نزدیک آن کوه سکونت داشت، از آن جهت او را بارقی می‌گفتند، به جهاد علاقۀ زیادی داشت، ازاین جهت چندین اسپ را برای جهاد آماده کرده بود، شبیب بن غرفده می‌گوید: در سرای عروه دیدم که هفتاد اسپ جهت جهاد فی سبیل الله بسته شده بود، از تاریخ وفاتش اطلاع نیافتم، اسد الغابه (3/ 403). [↑](#footnote-ref-147)
148. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) اسپ در جهاد سبب خیر و برکت است، و هر وسیلۀ دیگر امروزی که سبب تقویت مسلمانان در جهاد گردد، جای اسپ را گرفته و سبب خیر و برکت می‌شود.

     2) جهاد تا روز قیامت ادامه دارد و منقطع نمی‌شود، و در حدیث دیگری آمده است که پیامبر خدا ج فرموند: «جهاد تا روز قیامت ادامه دارد». [↑](#footnote-ref-148)
149. - در اصل کتاب (صحیح البخاری) ای حدیث پیش از حدیث (1234) ذکر گردیده است، و اینکه در مختصر بعد از آن ذکر گردیده است، سببش را نمی‌دانم، شاید از روی اشتباه باشد، و شاید سبب دیگری داشته باشد، والله تعالی أعلم. [↑](#footnote-ref-149)
150. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) طوری که امام عینی/ می‌گوید: مراد از وزن فضلات، وزن ثواب فضلات است، نه خود آن‌ها.

     2) و در طبقات ابن سعد آمده است: «آن کسی که به اسپ خدمت می‌کند، مانند کسی است که دستش به صدقه دادن دراز است، و شاش و سرگین اسپ در روز قیامت مانند بوی مشک است»، و شخصی به دیدن تمیم داری رفت، دید که برای اسپش جو در آب نم کرده و برایش می‌دهد، و اهل خانواده‌اش در نزدش نشسته‌اند، آن شخص برایش گفت: نمی‌شد که این‌ها عوض تو این کار را می‌کردند؟ گفت: می‌کردند، ولی از پیامبر خدا ج شنیدم که فرمودند: «هیچ مسلمانی نیست که جو اسپ خود را نم کند، و برایش بخوراند، مگر اینکه خداوند به هر دانۀ از آن جوها برایش یک ثواب می‌دهد»، و احادیث دیگری نیز به همین معنی آمده است.

     3) چون در این زمان در جهاد از اسپ کمتر استفاده می‌شود، و چیزهای مؤثرتر دیگری مانند: موتر (ماشین) و غیره جای اسپ را گرفته است، لذا اگر کسی وسیلۀ از وسائل جهاد امرزوی را غرض جهاد فی سبیل الله آمده می‌کند، خداوند همانطوری که از نگهداری اسپ برای صاحبش ثواب می‌دهد، امید است که از آماده کردن این وسائل نیز برای صاحبش ثواب بدهد.

     4) انسان از نیت صادقانۀ خود – ولو آنکه موفق به عمل نمودن به آن نشده باشد – ثواب می‌برد

     5) برای افادۀ مطلوب می‌توان از مثال زدن استفاده نمود. [↑](#footnote-ref-150)
151. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) آن اسپ را از آن جهت (لحیف) می‌گفتند که دنبش بسیار دراز بود، تا جایی که گویا زمین را با دنب خود می‌پوشانید، و همچنین (لجیف) به حرف جیم نیز آمده است، و (لجیف) به معنی: تیز و سریع است، و (لجیف) در اصل تیری است که پیکان آن عریض باشد، و (لخیف) به خاء، به دو معنی آمده است: زدن به شدت، و سنگی که سفید و نازک باشد.

     2) نامگذاری اسپ نباید به نامی باشد که جنبۀ دینی داشته باشد، و یا به نام شخصیت و یا مقام اسلامی می‌باشد، و یا دلالت بر چیزی داشته باشد، که مخالف به احکام و مفاهیم اسلامی باشد. [↑](#footnote-ref-151)
152. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) معاذ بن جبلس یکی از چهار نفری بود که تمام قرآن را در زمان حیات نبی کریم ج حفظ کرده بودند، و سه نفر دیگر عبارت بودند از: زید بن ثابت، أبی بن کعب، و أبو زید انصاری.

     2) باقی حدیث این است که: و حق بندگان بر خدا چیست؟ معاذس گفت: خدا و رسولش بهتر می‌دانند، پیامبر خدا ج فرمودند: «حق خدا بر بندگانش آن است که او را عبادت کنند، و برای وی شریکی قرار ندهند، و حق بندگان بر خدا آن است که کسی را که برای وی شریک قرار نداده است، عذاب نکند». این حدیث با اختلاف اندکی به شمارۀ (105) قبلا گذشت، و از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     3) چارپایان را می‌توان به نام‌های مناسب، نامگذاری نمود، و اگر حیوان قوی و قدرتمند باشد، روا است که دونفری بر آن سوار شوند. [↑](#footnote-ref-152)
153. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) این اسپ یعنی: مندوب در رفتارش بسیار بطیء و سست بود، ولی بعد از اینکه پیامبر خدا ج او را سوار شدند، بسیار چابک و سریع شد، تا جایی که هیچ اسپی به او نمی‌رسید،

     2) پیامبر خدا ج از همگان شجاع‌تر و با اقدام تر بودند، زیرا به مجرد شنیدن آن آواز غیر طبیعی، از همه پیشتر خود راه به آن محل رساندند. [↑](#footnote-ref-153)
154. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) (شوم بودن) به اصطلاح مردم همان چیزی است که آن را (آمد و نامد) می‌گویند، و بسیار از عوام به بعضی از چیزها عقیدۀ آمد و نامد دارند، از آن چیزهائی که خودم دیدم، و یا شنیدم این است که می‌گویند: جارو کردن خانه به شب آمد و نامد دارد، یعنی: نباید خانه را به شب جارو کرد، عروسی کردن در بین دو عید که عید روزه و عید قربان باشد آمد و نامد دارد، پس نباید در بین این دو عید عروسی نمود، آوردن آرد در خانه به شب آمد و نامد دارد، لباس شستن در روز چهار شنبه آمد و نامد دارد، شستن فرش خانه آمد و نامد دارد، و همچنین مزخرفات بسیار دیگری.

     2) در احادیث صحیح بسیار آمده است که پیامبر خدا ج از فال بد گرفتن به طور مطلق نهی فرموده‌اند، و قرآن کریم نیز گواه بر این است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُل لَّن يُصِيبَنَآ إِلَّا مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَنَا﴾ و می‌فرماید: ﴿مَآ أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّه﴾، و اینکه در این حدیث گفته‌اند که شوم بودن در سه چیز است، حکایت از اهل جاهلیت است که این سه چیز را شوم می‌دانستند، نه آنکه این چیزها در اصل شوم باشند.

     3) امام طحاری روایت می‌کند که دو نفر نزد عائشهل رفتند و گفتند: ابوهریره می‌گوید که «شآمت در زن و خانه اسپ است» عائشهل بسیا رد غضب شد و گفت: سوگند به ذاتی که قرآن را بر محمد ناز لکرده است که پیامبر خدا ج این سخن را نگفته‌اند، بلکه گفته‌اند که: «اهل جاهلیت به این چیزها می‌گرفتند».

     4) و یا معنی حدیث نبوی شریف ایناست که: اگر فال بدی می‌بود، در این سه چیز می‌بود، ولی فال بدی وجود ندارد ، و بعضی‌ها می‌گویند: زن شوم آن است که بد خلق باشد، و اسپ شوم آن است که نا فرمان باشد، و خانۀ شوم آن است که تنگ باشد، و به همین معنی حدیث ضعیفی نیز امده است، ولی آنچه که قابل اعتماد است، همان تاویل و توجیه اول است که شوم دانستن زن و اسپ و خانه، مفکورۀ جاهلیت است. [↑](#footnote-ref-154)
155. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) به اساس آنچه در این حدیث نبوی شریف آمده است، برای صاحب اسپ از مال غنیمت سه سهم است، یک سهم برای خودش، و دو سهم برای اسپش، و در احادیث بسیار دیگری نیز همین معنی آمده است.

     2) جمهور علماء و از آن جمله ابویوسف و محمد از مذهب احناف با استناد بر این احادیث گفته‌اند که برای صاحب اسپ سه سهم است، دو سهم از اسپ و یک سهم از صاحب اسپ.

     ولی امام ابوحنیفه/ با استناد بر حدیثی که طبرانی روایت کرده است می‌گوید که: برای اسپ یک سهم و برای صحاب اسپ یک سهم است، و آن حدیث این است که مقداد بن عمرو می‌گوید: روز جنگ بدر بر اسپی سوار بودم به نام (سبحه)، پیامبر خدا ج ازاموال غنیمت برای خودم یک سهم، و برای اسپ من یک سهم دادند، و از ابوحنیفه/ روایت شده است که گفته است: خوش ندارم که حیوانی را بر مسلمانی برتری بدهم، یعنی برای اسپ که حیوان است دو سهم بدهد، و برای مجاهد مسلمان یک سهم.

     و از احادیث جمهور چنین جواب می‌دهد که: دو سهم دادن برای اسپ از طریق تنفیل است، یعنی: چیزی است که امام آن را به طور بخشش هر وقت که خواسته باشد اجراء می‌کند، نه آنکه سهم واجبی در مال غنیمت باشد.

     ولی با اعتراف کامل به مقام شامخ و والای علمی امام/ آنچه که راجح به نظر می‌رسد این است که برای اسپ در مال غنیمت دو سهم، و برای صاحب آن یک سهم است، زیرا اول آنکه: احادیث صحیح بسیار مؤید این نظر است، دوم آنکه: تاثیر آن در تقویۀ مسلمانان و شکست دادن دشمنان می‌باشد، بنابراین، دو سهم دادن برای اسپ در جهاد، و یک سهم دادن برای شخصی که در جهاد اسپی ندارد، توزیع عادلانه‌ای است.

     3) اگر کسی در جهاد بیش از یک اسپ داشته باشد، در نزد جمهور علماء، تنها برای یک اسپش سهم داده می‌شود، و اوزاعی و ثوری، و لیث، و احمد، و ابویوسف رحمهم الله می‌گویند: برایش از دو اسپ سهم داده می‌شود، و در بیشتر از دو اسپ سهمی نیست. [↑](#footnote-ref-155)
156. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) ثابت است که انبیاء الله† از میدان جهاد فرار نمی‌کنند، زیرا شجاعت و یقین‌شان به نصرت خدا متعال و رغبت‌شان به شهادت، منافی با فرار است، و دیگر اینکه فرار کردن از پیش روی دشمن عیب است، و انبیاء الله از عیوب مبراء می‌باشند، از این جهت اگر کسی بگوید که پیامبر خدا ج از فلان میدان فرار کردند، و یا کدام عیب و نقص دیگری را به ایشان نسبت بدهد، این سخنش کفر است، و توبه‌اش قبول نگردیده و باید مجازات شود.

     2) مراد از ابوسفیان در این حدیث نبوی شریف که لجام قاطر پیامبر خدا ج را در دست داشت، ابوسفیان مغیره بن حارث بن عبدالمطلب پسر عم و برادر رضاعی پیامبر خدا ج است، نه ابوسفیان بن حرب، ابوسفیان که مغیره بن حارث باشد، از فضلای صحابه بود، و در سال بیستم هجری در مدینۀ منوره وفات یافت.

     3) اگر کسی بگوید که فرار از جهاد از گناهان کبیره است، پس چگونه صحابهش مرتکب چنین عملی گردیدند، در جواب باید گفت که فرار از جهاد وقتی از گناهان کبیره است، که مجاهد بعد از خارج شدن از میدان جنگ، قصد بازگشتن به آن جبهه را نداشته باشد، و کسی که به قصد نجات از دشمن، و آمدگی گرفتن برای حملۀ جدید از میدان خارج می‌شود، باکی نداشته و برایش گناهی نیست، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَن يُوَلِّهِمۡ يَوۡمَئِذٖ دُبُرَهُۥٓ إِلَّا مُتَحَرِّفٗا لِّقِتَالٍ أَوۡ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٖ فَقَدۡ بَآءَ بِغَضَبٖ مِّنَ ٱللَّهِ﴾.

     2- در این معرکه با پیامبر خدا ج جز دوازده نفر از مردها و یک زن کس دیگری باقی نمانده بود، و این‌ها عبارت بودند از: عتبه بن ابی لهب، معتب بن ابی لهب، جعفر بن ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب، ابوبکر صدیق، عمر فاروق، علی بن ابی طالب، فضل بن عباس، أسامه بن العباس، قثم بن العباس، أیمن ابن أم أیمن، ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب، عقیل بن ابی طالب، و از زن‌ها أم سلیم أم انس بن مالک رضی الله تعالی عنهم و عنهن جميعا. [↑](#footnote-ref-156)
157. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) مسابقه دادن با شتر – و با قیاس بر آن – با اسپ جواز دارد.

     2) نباید در مظاهر و امتیازت دنوی غره شد و یا بر آن‌ها اعتماد نمود، زیرا همۀ این چیزها زائل شدنی است، و آنچه که پاینده و باقی است، امتیازات اخروی است.

     3) انسان باید متواضع باشد، و به واقعیت‌ها اعتراف نماید.

     4) صحابهش خواستار هر خوبی و امتیازی برای پیامبر خدا ج بودند، و هیچ امر نا گواری را برای ایشان روا نمی‌داشتند. [↑](#footnote-ref-157)
158. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) أم سلیط زنی از مردم انصار بود که در بعضی غزوات برای مردم آب می‌داد، از آن جمله طوری که عمرس گفت در غزوۀ بدر، و این زن در غزوۀ خیبر نیز با پیامبر خدا ج اشتراک نموده بود.

     2) ام کلثوم دختر فاطمهل است، و در حیات پیامبر خدا ج به دنیا آمده بود، عمر بن خطابس وی را از علیس خواستگاری نمود، علیس گفت: او را نزدت می‌فرستم اگر خوشت آمد برای به نکاح می‌دهم، أم کلثوم خواست تا برای عمر بگوید که: این همان (بردی) است که برایت گفته بودم، أم کلثوم این سخن را برای عمرس گفت: عمرس برای أم کلثومل گفت: برای پدرت بگو که قبول دارم، خداوند تو را خیر بدهد، و در این وقت دستش را بر ساق پای أم کلثومل گذاشت، أم کلثوم برای عمر گفت: چنین کاری می‌کنی؟ اگر امیر المؤمنین نبودی بینی‌ات را می‌شکستم، بعد از آن نزد پدرش آمد و گفت: مرا نزد پیر مرد بدی فرستاه بودی، و آنچه را که عمرس انجام داده بود، برای پدرش گفت: علیس گفت: آن شوهر تو است.

     3) باید در دادن امتیازات، خدمات کسانی که در راه اسلام خدمت کرده‌اند، مد نظر گرفته شود، چناچه عمرس با در نظرر داشت این امر، أم سلیط را بر همسر خود که در عین حال نوۀ پیامبر خدا ج بود، برتری داد.

     4) وزراء و همنشینان خلیفه باید برایش نظر نیک داده، و به کار خیری رهنمائی‌اش نمایند.

     5) بر خلیفه لازم نیست تا هر آنچه را که برایش مشورت می‌دهند، عملی سازد. [↑](#footnote-ref-158)
159. - امام عینی/ می‌گوید: این حدیث دلالت بر این دارد که زن‌‌ها به طور مستقیم در تداوی مرد‌ها و پرستاری از آن‌ها اشتراک داشتند. [↑](#footnote-ref-159)
160. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) متن عربی حدیث دلالت بر این دارد که بیدار خوابی پیامبر خدا ج پیش از آمدن به مدینه واقع شده بوى، و حراست بعد از آن در مدینه، ولی طوری که در صحیح مسلم آمده است، بیدار خوابی پیامبر خدا ج و حراست از ایشان در مدینه واقع گردیده بود، و ترجمه هم به اساس روایت مسلم صورت گرفته است.

     2) ظاهر حدیث دلالت بر این دارد که این واقعه در ابتدای آمدن پیامبر خدا ج به مدینه واقع شده است، ولی حقیقت امر چنین نیست، زیرا در ابتدای هجرت عائشهل در نزد پیامبر خداج نبود.

     3) طلب حراست پیامبر خدا ج منافی با این قول خداوند که: ﴿وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاس﴾ نیست، زیرا طلب حراست پیش از نزول این آیۀ کریمه دلالت بر این ندارد که نباید پیامبر خدا ج از خود حراست نمایند، چنانچه وعده به نصرت دادن خدا، منافی با جهاد و مقابله با دشمنان دین خدا نیست.

     4) امیر و یا خلیفه می‌تواند برای حفاظت از خود، نگهبان و یا نگهبانانی را تعیین نماید.

     5) اتخاذ وسائل اسباب، منافی با توکل نیست، زیرا توکل عمل قلبی، و وسائل و اسباب، عمل بدنی است. [↑](#footnote-ref-160)
161. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) اینکه پیامبر خدا ج از کسی که علاقۀ شدید به دینار و درهم، و رخت و لباس دارد، به بندۀ دینار و درهم، و بنده رخت و لباس تعبیر کردند، از این جهت است که این شخص آن‌چنان به این مظاهر دنیوی فریفته شده است که در بدست آوردن آن‌ها از همه چیز خود گذشته است، و طوری به این چیزها فریفته شده است، که گویا به عبادت آن‌ها مشغول است.

     2) این سخن پیامبر خدا ج که بندۀ دینار و درهم (بدبخت و بیچاره است)، نفرینی بر چنین شخصی است، یعنی: خداوند او را بدبخت و بیچاره کند، و یا بیان واقعیت از حالی این شخص است، یعنی: بعد از اینکه این شخص چنین راه و رفتاری داشته باشد، در حقیقت بدبخت و بیچاره شده است، زیرا خود را به چیزهای وابسته کرده است، که فانی بوده و دیر یا زود یا از دستش می‌رود، و یا با دل پر حسرت آن‌ها را به دیگران وا می‌گذارد.

     3) این سخن پیامبر خدا ج که: (اگر اجازۀ داخل شدن بخواهد برایش اجازۀ نمی‌دهند، و اگر شفاعت کسی را بکند، شفاعتش را نمی‌پذیرد)، این است که: این شخص با همۀ اخلاص و فداکاری خود، آن‌چنان بی‌نام و نشان است که اگر اجازه بخواهد که به مجلسی داخل شود، برایش اجازۀ داخل شدن نمی‌دهند، و اگر شفاعت کسی را بکند، شفاعتش را قبول نمی‌کنند. [↑](#footnote-ref-161)
162. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     مراد از محبت کوه نسبت به پیامبر خدا ج می‌شود که محبت حقیقی باشد، و خداوند متعال بر هر کاری قادر و توانا است، و کوه (أحد) تنها جمادی نبود که پیامبر خدا ج را دوست داشت، طوری که در قصۀ منبر پیامبر خدا ج گذشت، دیدیم که تنۀ درختی که پیامبر خدا ج بر آن می‌ایستادند و خطبه می‌دادند، از فراق ایشان به ناله افتاد، و همچنین مراد از محبت پیامبر خدا ج نسبت به کوه (أحد)، احتمال دارد که خود کوه (أحد) باشد، زیرا چه بسا می‌شود که انسان چیزی را از جمادات دوست داشته باشد، چنانچه می‌شود که مراد از آن، اهل کوه (أحد) یعنی مردم مدینۀ منوره باشند، و نظیر آن این قول خداوند متعال است که می‌فرماید: ﴿وَسۡ‍َٔلِ ٱلۡقَرۡيَةَ﴾ که مراد از آن، اهل قریه است. [↑](#footnote-ref-162)
163. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) ثواب خدمت کردن در جهاد، از ثواب روزه گرفتن در سفر بیشتر است.

     2) مجاهدین در جهاد باید در خدمت یکدیگر باشند.

     3) خدمت کردن برای شخصی بالاتر ، و یا پائین‌تر از خود کار پسندیده و نیکی است. [↑](#footnote-ref-163)
164. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) (روحه): عبارت از رفتن در یک قسمت از روز بین زوال افتاب تا غروب آن است، و (غدوه) رفتن در یک قسمت از روز بین طلوع افتاب تا زوال آن است.

     2) اندک نعمتی در بهشت، از تمام نعمت‌های دنیا بهتر است، و انسان نمی‌تواند حقیقت نعمت‌ها بهشت را تصور نماید، زیرا طوری که پیامبر خدا ج فرموده‌اند: بهشت جائی است که آن را نه چشمی دیده است، نه گوشی شنیده است، و نه در قلب هیچ بشری خطور نموده است. [↑](#footnote-ref-164)
165. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     سبب ورود این حدیث نبوی شریف آن بود که سعد بن ابی وقصاس گمان می‌کدر که بر بعشی از صحبه فضیلت دارد، از مکحول/ روایت است که گفت: سعد روز برای پیامبر خدا خدا ج فرمودند: مادتر از غمت گریه ند، مگر جز این است ه به سبب ضعفای خود، نصرت داده و روزی داده می‌شوید؟ [↑](#footnote-ref-165)
166. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     این حدیث نبوی شریف دلالت بر فضیلت صحبت و دیدار آن حضرت ج و فضیلت صحابه و تابعین دارد، و این معنی در احادیث دیگری نیز آمده است، از آن جمله این قول پیامبر خدا ج که فرمودند: «بهترین مردمان کسانی هستند که در قرن من زندگی می‌کنند، بعد از آن کسانی که بعد از آن‌ها می‌آیند، بعد از آن کسانی که بعد از آن‌ها می‌آیند». [↑](#footnote-ref-166)
167. - استمش مالک بن ربیعه انصاری خزرجی است، دارای قد کوتاه و موهای انبوهی بود، در اواخر عمر خود کور شد، و در سال شصت و پنج هجری وفایت یافت، (أسد الغابه: 5/ 137). [↑](#footnote-ref-167)
168. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) این حدیث نبوی شریف دلالت بر این دارد که (تیراندازی) در جنگ اثر شایستۀ دارد، و در عصر ما، مراد از تیرانداری هر آن چیزی است که (انداخت) می‌شود، مانند: توپ، تفنگ، موشک، و امثال این‌ها.

     2) پیامبر خدا ج صحابه را تشویق می‌کردند که فنون و وسائل جنگ را بیاموزند، و حتی برای کسی که با مهرات کاملی تیراندازی می‌کرد، گفتند: «پدر و مادرم فدای تو»، و این عبارت را برای کسی دیگری نگفتند، لذا بر مسؤولین امر لازم است، که عدۀ را که شایستگی داشته باشند، به تمام وسائل جنگ امروزی، جهت دفاع از دین و وطن، و نوامیس، و جان و مال مردم تربیه و تعلیم دهند، و کسانی که از آن‌ها از خود شایستگی نشان می‌دهند، به دادن بخشش و مدال‌های مناسب تشویق نمایند، و در راه آموختن فنون جنگ اگر ضرورت باشد، با شروط معینی کمک خواستن از دیگران مانعی ندارد. [↑](#footnote-ref-168)
169. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     آن اموالی که از کفار بدون جنگ و زد و خورد بدست مسلمانان می‌افتد، به نام (فیء) یاد می‌شود و این اموال خاص برای پیامبر خدا ج است، و به هر طریق و به هر جایی که خواسته باشند، از آن استفاده می‌کنند، و بعد از پیامبر خدا خلیفۀ مسلمانان حسب مصلحت عامل و صواب دید خود در آن تصرف می‌نماید. [↑](#footnote-ref-169)
170. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) ظاهر کلام علیس دلالت بر این دارد که پیامبر خدا ج این سخن را جز برای (سعد)س برای کس دیگری نگفته‌اند، حال آنکه ثابت است که برای بعضی اشخاص دیگر از آن جمله زبیرس نیز گفته‌اند، و شاید سبب این باشد که علیس از گفتن این سخن از طرف پیامبر خدا ج جز برای سعد، برای شخص دیگری خبر نداشت.

     2) مراد از این قول که (فدایت شوم) و یا (پدر و مادرم فدای تو) کنایه از رضایت و اظهار محبت است.

     3) اگر مقصود محبت خدائی و دینی باشد، گفتن این عبارت نسبت به شخصی که مستحق آن باشد، جواز دراد.

     4) گفتن این عبارت که (پدر و ماردم فدای تو)، توهینی برای پدر و مادر شمرده نمی‌شود، زیرا طوری که هم اکنون یادآور شدیم، مراد از آن رضایت و اظهار محبت است، نه حقیقت فدا کردن پدر و مادر برای شخصی که مخاطب این سخن است. [↑](#footnote-ref-170)
171. - از احکام و مسائل متعلق به این حدث آنکه:

     1) از این حدیث نباید این طور فهمیده شود که زیور اسلحۀ مجاهد باید از پوست و سرب، و آهن باشد، و از چیزهای دیگر روا نیست، بلکه مراد آن است که در زمان اول، چون امکانات نداشتند به همانگونه شمشیرها جهاد می‌کردند و فتح نصیب آن‌ها می‌شد.

     2) علماء گفته‌اند: گرچه استعمال طلا و نقره برای مردها حرام است، ولی اگر در زیور شمشیر مجاهد بکار رود، باکی ندارد، و با قیاس بر شمشیر اگر اسلحۀ دیگری مانند توپ و تفنگ، به تشویق مجاهد، و یا روی منفعت دیگری زر کاری شود، باکی ندراد. [↑](#footnote-ref-171)
172. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) مراد از این گفتۀ پیامبر خدا ج که: (الهی! اگر خواسته باشی بعد از امروز عبادت نمی‌شوی) این است که: اگر من و این مسلمانان هلاک شویم، دیگر کسی نمی‌ماند که تو را عبادت کند، زیرا پیامبر خدا ج خاتم النبیین بوده و پیامبر دیگری بعد از ایشان فرستاده نمی‌شود تا مردم را به عبادت خدا دعوت نماید.

     چنانچه اگر این مسلمانانی که در جنگ بدر اشتراک داشتند کشته می‌شدند، عدۀ دیگری که از مسلمانان باقی ماندند، ذریعۀ مشرکین و کفار از بین می‌رفتند.

     2) در فتح البمدی آمده است که: (بشر تا وقتی که بشر است، احساس خوف از وی به طور کامل منتفی نمی‌شود، ورنه برای پیامبر خدا ج وعدۀ نصر داده شده بود، و این همان چیزی بود که آن را از خدا در دعای خود طلب می‌کردند، و از اینجا است که خداوند متعال از موسی÷ حکایت می‌کند: چون ساحران ریسمان‌ها و عصاهای خود را انداختند، و مانند مار به حرکت درآمد، ترسید، و این بعد از وعدۀ خداوند متعال برایش بود که: «من با تو و برادرت هستم، همه چیز را می‌شنوم و می‌بینم». [↑](#footnote-ref-172)
173. - وی عبدالرحمن بن عوف بن ابی عوف قرشی زهری است، نامش در جاهلیت عبد عمرو بود، و پیامبر خدا ج او را عبدالرحمن نامیدند، یکی از هشت نفری است که در اول امر مسلمان شده بودند، به حبشه و مدینه هجرت نمود، یکی از عشرۀ مبشره به جنت، و یکی از شش نفری است که عمر آن‌ها را برای خلافت پیشنهاد نمود، در جنگ (احد) بیست و یک زخم برداشته بود، و یکی از آن زخم‌ها به پایش بود که به سبب آن لنگید، در یکی از سفرها پیامبر خدا ج پشت سرش نماز خواندند، مناقبش بسیار است، و در سال سی و پنج هجری در مدینۀ منوره به سن هفتاد و پنج سالگی وفات نمود، اسد الغابه (3/ 313- 317). [↑](#footnote-ref-173)
174. - وی زبیر بن عوام بن خویلد قرشی اسدی، و پسر عمۀ پیامبر خدا ج، و برادر زادۀ ام المؤمنین خدیجه بنت خویلدل است، به سن شانزده سالگی مسلمان شد، و چهارم و یا پنجم کسی است که مسلمان شده بودند، به حبشه و مدینۀ منوره هجرت نمود، در غزوۀ بدر دستار زردی به سر داشت، و ملائکه هم ملبس به لباس او آمده بودند، در تمام غزوات با پیامبر خدا ج اشتراک داشت، یکی از عشرۀ مبشره به بهشت، ویکی از شش نفری است که عمرس آن‌ها را به خلافت پیشنهاد کرد، هزار غلام داشت که برایش کار می‌کردند، و از درآمد آن‌ها حتی یک درهم را به خانۀ خود نمی‌برد، و همه را خیرات می‌داد، به شصت و هفت سالگی، در روز پنجشنبه دهم جمادی الأوی سال سی و شش هجری به شهادت رسید، اسد الغابه (2/ 196- 199). [↑](#footnote-ref-174)
175. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     در پوشدین لباس ابریشمین بین علماء اختلاف نظر وجود دارد، امام شافعی/ می‌گوید: پوشیدن لباس ابریشمین در وقت ضرورت مانند خارش و امثال آن جواز دارد، ابویوسف و محمد رحمهما الله پوشیدن ان را در حال جنگ روا می‌دانند، و امام ابو حنیفه/ می‌گوید: پوشیدن آن در لباس‌ها زیرین جواز دارد، و بر روی لباس جواز ندارد. [↑](#footnote-ref-175)
176. - وی ام حرام بنت ملحان بن خالد انصاری خزرجی است، نامش رمیصاء بود، و در خانه‌اش قیلوله می‌کردند، [قیلوله: خواب پیش از چاشت است]، و گفته بودند که وی شهید می‌شود، و در سال بیست و هفت هجری وقتی که از جنگ قبرص برمی‌گشت از اسپش افتاد، و به قتل رسید، اسد الغابه (5/ 574 - 575). [↑](#footnote-ref-176)
177. - از احکام و سائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) اولین لشکری که از راه دریا به جنگ رفت، لشکر معاویهس بود، ابن جریر به نقل از بعضی از علماء می‌گوید که این واقعه عبارت از جنگ قبرص است که در سال بیست و هفتم هجری در خلافت عثمانس واقع گردید.

     2) صاحب کتاب (المرآة) می‌گوید: «قول راجح آن است که یزید بن معاویه در سال پنجاه و دو به جنگ قسطنطنیه رفت»، و به نقل از دیگرن گفته شده است که: معاویه لشکر بسیار کلانی را به سر کردگی سفیان بن عوف به قسطنطنیه فرستاد، و در این جنگ ابن عباس، ابن عمر، ابن زبیر، و ابوایوب انصاریش اشتراک داشتند، و ابوایوب انصاری در وقت محاصرۀ آنجا وفات نمود، امام عینی در تعلیق خود بر این حدیث می‌گوید: «ظاهر امر دلالت بر این دارد که این بزرگان صحابه در این جنگ همراه سفیان بن عوف بودند نه همراه یزید بن معاویه شایستگی آن را نداشت که این بزرگان صحابه در رکاب و خدمتش باشند.

     3) ام حرام در سال (28) هجری که شوهرش (عباده بن صامت) همراهش بود، از راه دریا به جنگ قبرص اشتراک نمود، و چون از جنگ برگشت، در وقت سوار شدن بر مرکب خود، از بالای آن افتاد و مرد، و به این طریق خبر پیامبر خدا ج در موردش تحقق یافت. [↑](#footnote-ref-177)
178. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) این واقعه در آخر زمان در وقت نزول عیسی÷، به وقوع می‌پیوندند، زیرا در این وقت مسلمانان با عیسی÷ و یهود با دجال لعین می‌باشند.

     2) نطق سنگ در این وقت نطق حقیقی است، و خداوند برایش این خصیصه را می‌دهد، وإنه على كل شيء قدير.

     3) دین محمد ج و امت وی تا آخر زمان باقی می‌مانند. [↑](#footnote-ref-178)
179. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) پیامبر خدا ج در این حدیث نبوی شریف از وقائع اینده خبر داده‌اند، و چیزی را که از آینده خبر می‌دهند بدون شک وحی است و حتما واقع می‌گردد، و اگر تا امروز واقع گردیده باشد، خوب، و اگر واقع نگردیده باشد، به طور حتم و یقین در آینده واقع خواهد گردید.

     2) امام عینی/ بر این نظر است که در سال ششصد و هفدۀ هجری جنگ با اتراک به وقوع پیوسته است، زیرا در این سال لشکر بزرگی از اتراک بر ماوراء النهر و شهرهای خراسان حمله نمودند، و جز کسانی که به مغاره‌های کوه پناه برده بودند کسی از دست آن‌ها نجات نیافت، بعد از آن شهر ری، و قزوین، و ابهر، و زنجان،و اردبیل را خراب کردند، و مردم بسیاری را کشتند، و اطفال، و زن‌ها را بردند، و طوری که در بعضی از روایات آمده است، اسپ‌ها خود را به ستون‌ها مساجد بستند. [↑](#footnote-ref-179)
180. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) نفرین کردن بر دشمن در هنگام جنگ جواز دارد.

     2) اینکه پیامبر خدا ج بر آن‌ها دعای هزیمت کردند نه دعای هلاکت، مقصد آن بود که از شر آن‌ها فعلا خلاص شوند، و نصرت نصیب مسلمانان گردد، و در عین حال امید داشتند که شاید در آینده بعضی از آن‌ها هدایات گردیده و مسلمان شوند. [↑](#footnote-ref-180)
181. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) در روایت ابن عیینه به عوض (وعلیکم) (علیکم) آمده است، و از نگاه معنی این روایت منسجم‌تر است، زیرا (وعلیکم) معنی اشتراک را می‌دهد، و این چیز مراد نیست، ولی (علیکم) معنی رد لعنت را تنها بر آن‌ها می‌دهد، و مراد همین چیز است، و در روایاتی که به اثبات (واو) یعنی (وعلیکم) آمده است، می‌گویند که (واو) زائد است.

     2) اکثر علماء بر این نظر اند که جز در وقت ضرورت، نباید اول مسلمان بر اهل کتاب سلام بدهد، و اگر کسی از اهل کتاب بر وی سلام کرد، او فقط جواب سلامش را بگوید.

     3) در رد سلام بگوید: (علیکم) و یا بگوید: (وعلیکم اسلام)، ولى (ورحمة الله وبرکاته) را نباید بگوید. [↑](#footnote-ref-181)
182. - طفیل بن عمروس از دوس یمن بود، وی برای بار اول هنگامی که پیامبر خدا ج به مکه بودند، نزدشان آمد و مسلمان شد، سپس به (دوس) برگشت، و بعد از هجرت، هنگامی که پیامبر خدا ج در خیبر بودند با هشتاد و یا نود نفر از قوم خود نزد ایشان آمد، و تا وقتی که پیامبر خدا ج زنده بودند، از نزدشان نرفت، و در جنگ یمامه به شهادت رسید. [↑](#footnote-ref-182)
183. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) چون پیامبر خدا ج برای آن‌ها دعای خیر نمودند، طفیل بن عمرس گفت: یا رسول الله! پس مرا غرض دعوت نزد آن‌ها بفرستید، و برایم علامۀ بدهید که به سبب آن مردم (دوس) هدایت شوند، پیامبر خدا ج دعا کردند که خدایا برایش نوری بفرست، و همان بود که بین دو چشمش نوری درخشیدن گرفت، طفیلس گفت: خدایا می‌ترسم که مردم بگویند این شخص مثله شده است، و همان بود که آن (نور) به تازیانه‌اش منتقل گردید، و در شب تاریک پیش رویش را روشن می‌کرد و از همین سبب او را (صاحب نور) می‌گفتند.

     2) خداوند متعال دعای پیامبر خدا را اجابت نمود، و مردم دوس آمده و مسلمان شدند.

     3) پیامبر خدا ج از رحمت و رآفت و شفقتی که بر مردمان داشتند، همیشه کوشش به هدایت و اسلام آن‌ها داشتند، و اگر امیدی به هدایت قومی می‌داشتند ، ولو آنکه در مقام دشمنی و عداوت و ضلال بودند برای آن‌ها دعای هدایت می‌کردند، و از نفرین کردند آن‌ها خودداری می‌نمودند، فجزاه الله عنا أفضل ما جازي نبیا عن أمته. [↑](#footnote-ref-183)
184. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) گفتن این سخن پیامبر خدا ج که:«بیرق را [امروز] به دست کسی می‌دهم که خداوند به دست او فتح را نصیب می‌کند «بنا به روایت ابن اسحاق از عمرو بن أکوع این بود که: پیامبر خداج ابوبکرس را به طرف بعضی از قلعه‌های خیبر فرستادند، وی رفت و بعد از اینکه با آن‌ها جنگید، نتوانست آن قلعه‌ها را فتح کند، بعد از آن عمرس را فرستادند، عمر نیز با آن‌ها جنگید، ولی نتوانست آن قلعه‌ها را فتح کند، درین وقت پیامبر خدا ج فرمودند: «فردا بیرق را بدست کسی می‌دهم که خدا و رسول او را دوست دراند ، و او خدا و رسول را دوست دارد، و خداوند بدست او فتح را نصیب می‌کند، و همان بود که بیرق را بدست علیس دادند، و خداوند بدست او فتح را نصیب مسلمانان ساخت.

     2) در روایت عمرو بن أکوع مذکور آمده است که پیامبر خدا ج بیرق را بدست علیس دادند و برایش گفتند: «برو تا خداوند بدست تو فتح را نصیب کند»، علیس بیرق را گرفت و دویده به طرف قلعه‌های خیبر رفت، و دیگران هم در پی او می‌دویدند تا اینکه بیرق را در پائین یکی از قلعه‌های خیبر نصب کرد، یکی از یهودان از سر قلعه از علیس پرسید: تو کیستی؟ گفت: علی بن ابی طالب، آن شخص یهودی گفت: سوگند به کتابی که بر موسی نازل شده است که پیروز می‌شوید، و تا وقتی که خیبر فتح نشد، علیس برنگشت، و اولی قلعۀ که فتح شد، قلعۀ ناعم بود. [↑](#footnote-ref-184)
185. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     سفر پیامبر خدا ج خواه به قصد جهاد و یا به قصد دیگری بود، بیشتر در روز پنجشنبه بود، و البته این به آن معنی نبود که در روزهای دیگری مانند روز شنبه و یا یکشنبه و غیره سفر نمی‌کردند، و در حدیث دیگری آمده است که پیامبر خدا ج فرمودند: «خداوند برای امت من برکت را در روز شنبه و روز پنجشنبه آن نهاده است». [↑](#footnote-ref-185)
186. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) این دو نفری که پیامبر خدا ج امر به سوختاندن آن‌ها نمودند، (هبار بن أسود) و رفیقش بود که شتر زینب دختر پیامبر خدا ج را رم داده بودند، و به این سبب زینبل از شتر افتاد و مریض شد، و قصه از این قرار بود که:

     چون ابوالعاص شوهر زینب بدست مسلمانان اسیر گردید، و پیامبر خدا ج او را آزاد ساختند، بر او شرط نمودند که دخترشان زینبل را نزدشان بفرستد، ابوالعاص به وعده‌اش وفا کرد، و زینب را نزد پیامبر خدا ج فرستاد، و لی هبار بن أسود و رفیقش آمده و شتر زینبل را رم دادند، و زینبل از شترش افتاد و به اثر این افتادن مریض شد، و پیامبر خدا ج بعد از این وقاعه گروهی را فرستادند و برای آن‌ها گفتند اگر هبار و رفیقش را دستگیر نمودید بسوزانید ولی آن‌ها موفق به دستگیری آن دو نفر نشدند.

     و هبار بن أسود بعد از فتح مکه مسلمان شد، و توبه‌اش قبول گردید، و به مدینه مهاجرت نمود، بعد از هجرت نسبت به بی‌حرمتی که نسبت به دختر پیامبر خدا ج کرده بود، مردم او را دشنام می‌دادند، هبار نزد پیامبر خدا ج رفت و این سخن را برای‌شان گفت، فرمودند: هرکس که تو را دشنام داد، تو هم او را دشنام بده، چون مردم این خبر را شنیدند، از دشنام دادنش خودداری نمودند،

     2) در جواز سوختاندن به آتش بین علماء اختلاف است، اکثر علماء بر این نظر اند که سوختاندن به آتش روا نیست، ولی علیس می‌گویند: سوختاندن مرتد جواز دارد، و عدۀ دیگری از علماء می‌گویند: سوختاندن در قصاص جواز دارد، به این معنی که اگر کسی دیگری را به آتش سوختانده بود، اولیای مقتول حق دارند تا قاتل را به آتش بسوزانند.

     3) حکم کردن به اساس اجتهاد، و رجوع کردن از آن جواز دارد.

     4) نسخ سنت به سنت به اتفاق علماء جواز دارد.

     5) مستحب است که مسافر در وقت سفر با بزرگان و شخصیت‌های منطقۀ خود وداع کند، چنانچه باید دوستانش به وداعش بیایند. [↑](#footnote-ref-186)
187. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) به اجماع علماء فرمانبرداری از (ولی امر) تا وقتی که به معصیت امر نکند، واجب است، و وقتی که به معصیت امر کرد، فرمانبرداری از وی حرام است، و البته این تحریم فرمانبردرای در همان چیزی است که امر به معصیت کرده است، و در دیگر امور باید از وی فرمانبرداری نمود، یعنی: این طور نیست که اگر به معصیتی امر کرد باید بر علیه وی قیام کرد، زیرا طوری که در احادیث دیگری آمده است که قیام بر علیه (ولی امر) جز در یکی از دو حالت جواز ندارد کافر شدن بعد از مسلمان بودن، و ترک اقامۀ نماز.

     2) اگر کسانی بر علیه (امام) نسبت به معصیت یا معاصی دیگری – غیر از کفر و ترک اقامۀ نماز – که از وی سر زده است، قیام نمودند، جنگ کردن در پهلوی آن‌ها بر علیه (امام) جواز ندارد.

     3) اگر (ولی امر) به عقوبتی امر کرد، در اطاعت امر وی بین علماء اختلاف است، امام مالک/ می‌گوید: اگر (ولی امر) مانند عمر بن خطاب و عمر بن عبدالعزیزب عادل بود، باید از امرش اطاعت نمود، ورنه تا وقتی که برای شخص حقیقت امر ثابت نمی‌شود نباید عقوبت را جاری سازد، امام ابوحنیفه و ابویوسف و محمد رحمهم الله می‌گویند: عقوبتی را که (اولیای امور) به آن امر می‌کنند، انجام دادن آن برای موظف مسؤول روا است، و در روایتی محمد/ می‌گوید: اگر آمر عادل نباشد، اجراء کردن عقوبتی که به آن امر می‌کند تا وقتی که شخص دیگری به حقانیت آن شهادت ندهد، روا نیست، و در اجرای عقوبت زنا سه نفر دیگر شهادت بدهند. [↑](#footnote-ref-187)
188. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) معنی حدیث نبوی شریف این است که اگر (ولی امر) به چیزی امر کرد، باید آن را انجام داد، و چیزی که به آن امر کرده است، اگر حق باشد، برایش ثواب است، و اگر غیر حق باشد، گناه آن بر ذمۀ خود (ولی امر) است، و بر کسی که امر او را اجراء می‌کند، گناهی نیست.

     2) در این قول پیامبر خدا ج که فرمودند: «فأن عليه منه» امام کرمانی/ می‌گوید که (مِن) برای تبعیض است، یعنی: بعضی از گناه آنچه را که به غیر حق امر کرده است، بر ذمه‌اش می‌باشد، که البته در این صورت قسمت دیگر آن گناه بر ذمۀ کسی است که آن امر را اجراء کرده است، و امام عینی/ این نظر را تائید کرده و مامور را با آمر در گناه شریک می‌داند، و البته چنین است، گویند که حسن بصری و عامر شعبی رحمهما الله به مجلس عمر بن هبیره رفتند، عمر بن هبیره از آن‌ها پرسید: امیر المؤمنین مرا به انجام دادن کاری مامور می‌سازد، آیا باید آن کار را انجام بدهم یا نه؟ عامر شعبی گفت: تو مامور هستی و گناه بر آمر است، ولی حسن بصری/ گفت: روزی که از قصرت به قبرت بروی، خداوند تو را از دست امیر نجات می‌دهد، ولی امیر نمی‌تواند تو را از عقوبت خدا نجات بدهد. [↑](#footnote-ref-188)
189. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه

     1) مراد از درختی که اینجا ذکر گردیده است، درختی است که در زیر آن (بیعت رضوان) صورت گرفته بود، و این همان بیعتی است که به سبب آن خداوند متعال رضایت خود را از مسلمانان ابراز نمود، و البته این یک نعمت عظمی و رحمت بزرگی از خداوند متعال بر این امت است، و چون احتمال این وجود داشت که بعضی‌ها این واقعه را دست‌اویز قرار داده و به این سبب به آن درخت تبرک بجویند، و آن را تعظیم نمایند، از این جهت ابن عمرب پوشیده شدن آن درخت را از نظر مسلمانان رحمتی دانست.

     2) بیعت باید بر صبر و ثبات باشد، خواه این صبر و ثبات منجر به مرگ شود و یا نشود. [↑](#footnote-ref-189)
190. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) سبب واقعۀ (حره) آن بود که اهل مدینه شنیدند که یزید بن معاویه شراب می‌خورد و نماز نمی‌خواند، به این سبب از وی خلع بیعت نموده، و به عبدالله بن زبیر بیعت نمودند، این خبر چون برای یزید رسید، گروهی را به سرکردگی مسلم بن عقبه به مدینه فرستاد، و این شخص در مدینه مرتکب فجایع ناگفتنی شد، از آن جمله اینکه: یکهزار و هفتصد نفر از بزرگان مدینه، و ده هزار نفر از عموم مردم را به قتل رسانید، و ...

     2) عبدالله بن حنظله بن ابی عامر است، پدرش که (حنظله)س باشد، به نام غسیل ملائکه – یعنی: کسی که ملائکه او را غسل داده‌اند – مشهور است، و سببش آن بود که چون در غزوۀ (أحد) به شهادت رسید، پیامبر خدا ج خبر دادند که ملائکه او را غسل دادند، و سبب را از همسرش جویا شدند، همسرش گفت: حنظله جنب بود، و یک طرف سرخود را شسته بود که صدای رفتن به جهاد را شنید، همانطور نیمه غسل بیرون شد و به شهادت رسید، پیامبر خدا ج گفتند: «دیدم که ملائکه او را غسل می‌دهند»، و همسرش از همان شب از وی باردار گردیده بود، و فرزندش را عبدالله نامید، و هنگام وفات پیامبر خدا ج عبدالله هفت ساله بود. [↑](#footnote-ref-190)
191. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) اینکه پیامبر خدا ج از ابن أکوع خواستند تا دوباره بیعت کند، سببش آن است که وی شخص بسیار شجاع و دلیری بود، و برای آنکه در همین شجاعتش ثابت قدم بماند از وی خواستند تا دوباره بیعت نماید.

     2) بیعت کردن تا سرحد مرگ، معنایش ثبات و پایداری است، ولو آنکه منجر به مرگ گردد، نه آنکه بیعت بر آن باشد که شخص باید حتما خود را به کشتن بدهد. [↑](#footnote-ref-191)
192. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) مجاشع بعد از فتح مکه نزد پیامبر خدا ج آمده بود، و پیامبر خدا ج فرموده بودند: «بعد از فتح مکه هجرتی نیست، و آنچه که هست جهاد و نیت است»، وچون هجرت از مکۀ مکرمه به پایان رسیده بود، از این جهت بر هجرت کردن با وی بیعت نکردند.

     2) کسانی که پیش از فتح مکه با پیامبر خدا ج بیعت کرده بودند، جهاد بر آن‌ها برای همیشه فرض بود، مگر آنکه به سبب عذری از رفتن به جهاد معذور باشند، و کسانی که بعد از فتح مکه بیعت کرده بودند، جهاد بر آن‌ها فرض نبود؛ مگر آنکه ضرورتی به جهاد آن‌ها احساس گردد. [↑](#footnote-ref-192)
193. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) سبب توقف ابن مسعودس از فتوی دادن برای آن شخص آن بود که وی بین دو امر متعرض واقع گردیده بود، از یک طرف می‌دانست که اگر (ولی امر) شخصی را به جهاد و یا کار دیگری امر می‌کند، اطاعت کردن از وی واجب است، و از طرف دیگر آن شخص گفته بود که امیران ما، ما را به چیزهای امر می‌کنند که طاقت انجام دادن آن را نداریم، که البته در این حالت اطاعت از امیر واجب نیست، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَا﴾، از این جهت ابن مسعوس روش پیامبر خدا ج با صحابه را برای آن شخص بیان نمود، تا خود آن شخص خود را به آن روش تطبیق دهد.

     2) در صورتی که عصر و زمان ابن مسعودس که به شهادت پیامبر خدا ج (خیر القرون) می‌باشد، آن طوری بود که او می‌گوید، و مردم را به تقوی و ترس از خدا توصیه می‌نمود، پس عصر و زمان ما که (شر القرون) گردیده است، چگونه خواهد بود؟ و ما باید در تقوی و ترس از خدا چگونه باشیم؟ نسأل الله السلامة والعافیة. [↑](#footnote-ref-193)
194. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     این دعاء به طور کامل چنین است: الهی! نازل کنندۀ کتاب، و مجری سحاب، و شکست دهندۀ احزاب تو هستی، [خدایا!] آن‌ها را شکست بده، و ما را بر آن‌ها پیروز بگردان، و دیگر احکام و مسائل متعلق به این حدیث قبلا گذشت. [↑](#footnote-ref-194)
195. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) یعلی بن أمیه در غزوۀ تبوک برای خود مزدوری گرفته بود، و اینکه برای مزدور از غنیمت سهمی هست یا نه؟ جمهور علماء می‌گویند؟ کسی که در رفتن به جهاد مزدور شد، از اموال غنیمت برایش چیزی داده نمی‌شود.

     2) کسی که برای دفاع از خود بر شخص جانی ضرر می‌رساند، بر وی چیزی لازم نمی‌گردد، و مسؤولیتی ندارد، مگر آنکه ضرر رساندنش بیش از حد ضرورت باشد. [↑](#footnote-ref-195)
196. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) در عبارت حدیث آنچه را که به (بیرق) ترجمه نمودیم، به لفظ (لواء) آمده است، و آنچه که از اقوال شراح حدیث دانسته می‌شود این است که: (لواء) عبارت از بیرق کلانی است که به طور غالب همراه خلیفه و یا امیر جهاد می‌باشد، و (رایت) بیرق کوچکی است که بر سر نیزه بسته می‌شود.

     2) در مورد شکل و رنگ لواء و رایت پیامبر خدا ج روایات مختلفی آمده است: طبرانی در معجم کبیر از عبدالله بن بریده به نقل از پدرش روایت می‌کند که (رایت) پیامبر خدا ج سیاه، و (لوای) شان سفید بود، و ابوالشیخ از عائشهل روایت می‌کند که (لوای) پیامبر خدا ج سفید بود، ابن عدی از حدیث ابن عباسب روایت می‌کند که (رایت) سیاه، و (لوای) شان سفید بود، و (لا إله إلا الله) بر آن نوشته شده بود، و تفصیل بیشتر این حدیث، إن‌شاء الله در موضوع فتح مکه خواهد آمد. [↑](#footnote-ref-196)
197. - مراد از (جوامع الکلم) سخنان جامعی است که در عبارت کم حاوی معانی زیادی می‌باشد، و (جوامع الکلم) در نزد بعضی از علماء قرآن مجید است، که در الفاظ اندکی از آن، معانی بسیاری گنجاینده شده است، و بزرگ‌ترین دلیل آن این است که یک علم کامل که علم میراث باشد، با همۀ اشکال و انواع خود در یک صفحۀ از قرآن کریم گنجاینده شده است، و یا مراد از آن عموم الفاظ نبوی است که دارای چنین خاصیتی می‌باشد، مانند: «إنما الأعمال بالنيات» و «لا ضرر ولا ضرار» و «لاَ يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ، حَتَّى يُحِبَّ لِأَخِيهِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ» و «الجَارُ أَحَقُّ بِسَقَبِهِ»، و صدها مثال دیگر، که شرح و تفصیل هر یک از این احادیث، به کتاب‌ها ضرورت دارد، و فعلا: کتاب‌های بسیاری در شرح هر یک از چنین احادیثی نوشته شده است.

     2) مراد از گنج‌های زمین، یا گنج‌هایی است که در زیر زمین مدفون است، و یا عبارت از گنج‌های ملوک و پادشاهان، مانند کسری و قیصر است که بعد از فتح این ممالک، به غنیمت مسلمانان در آمد، و سخن ابوهریرهس مؤید همین معنی اخیر است. [↑](#footnote-ref-197)
198. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) نطاق: بر وزن عراق، عبارت از لُنگی است که زن‌ها هنگام کار کردن آن را بر بالای لباس خود می‌پوشیدند، تا لباس‌هایشان کثیف نگردد، و به زبان امروزی می‌توان آن را پیش بند هم گفت.

     2) این حدیث دلالت بر فضیلت ابوبکرس و خانوده‌اش دارد، زیرا در راه خدا و پیروزی اسلام از هیچ چیز خود دریغ نمی‌کردند، و مسلمانان صادق و حقیقی چنین می‌باشند، در یکی از غزوات که به کمک و همکاری احتیاج بود، هرکس چیزی می‌آورد، عمرس می‌گوید: من نیم مال خود را آوردم، و با خود گفتم که امروز از ابوبکرس در این مسابقه پیشی خواهم گرفت، بعد از اینکه مال‌ها را آوردم، پیامبر خدا ج پرسیدند: چه اندازه از مال خود را آوردی؟ گفتم: نیم آن را، بعد از آن از ابوبکر پرسیدند که تو چه اندازه از مال خود را آوردی؟ گفت: هرچه که داشتم آوردم. [↑](#footnote-ref-198)
199. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     این حدیث از چندین وجه دلالت بر توضع پیامبر خدا ج دراد:

     أ- سورا شدن بر بالای خر.

     ب- سوار شدن بر بالای خری که بر روی پالانش تنها یک قطیفۀ انداخته شده بود.

     جـ- آنکه شخص دیگری را پشت سر خود سوار کردند، زیرا کسانی که اندک تکبری دارد، از چنین کاری خودداری می‌نمایند، و البته طوری که امام عینی/ می‌گوید: باید مسلمانان این مواقف پیامبر خدا ج را برای خود سرمشق قرار دهند، و از کاری که ایشان کبر نکردند، کبر نکنند. [↑](#footnote-ref-199)
200. - وی عثمان بن طلحه بن عبدالله قرشی است، پدرش و کاکایش (عمویش)، و چهار برادرش به نام‌های: مسافع، و جلاس، و حارث، و کلاب در غزوۀ (احد در حال کفر به دست مسلمانان کشته شدند، خود عثمان در صلح حدیبیه همراه خالد بن ولید به مدینۀ منوره نزد پیامبر خدا ج آمد، و در همانجا ماند، و با پیامبر خدا ج در فتح مکه اشتراک داشت، و در روز فتح مکه پیامبر خدا ج کلیه خانۀ مشرفه را بدست او و پسر کاکایش (پسر عمویش) شیبه بن عثمان بن ابی طلحه دادند، و فرمودند: برای همیشه در نزد شما باشد، و جز از ظالمی کس دیگری آن را از شما نمی‌گیرد، و تا هنگام وفات پیامبر خدا ج در مدینۀ منوره بود، بعد از آن به مکۀ مکرمه آمد، و در سال چهل و دوی هجری همانجا وفات یافت، اسد الغابه (3/ 372). [↑](#footnote-ref-200)
201. - و تفصیل احکام و مسائل متعلق به این حدیث، در حدیث (317) قبلا گذشت. [↑](#footnote-ref-201)
202. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) اگر کسی تنها به سرزمین کفار می‌رود، نباید قران را با خود ببرد، زیرا احتمال دارد که قرآن در دست کفار بیفتد، و مورد اهانت قرار بگیرد، در صحیح مسلم از ابن عمرب روایت است که: پیامبر خدا ج از سفر کردن با قرآن به سرزمین دشمن منع می‌کردند، و می‌ترسیدند که مبادا مورد اهانت قرار بگیرد.

     2) چون علت ممانعت از بردن قرآن مجید به سرزمین دشمن خوف اهانت کردن به قرآن مجید است، از این سبب در جایی که چنین علتی وجود نداشته باشد، و اقلیت‌های مسلمانی زندگی نمایند، نه تنها آنکه بردن قرآن در آنجا باکی ندارد، بلکه بردن آن جهت تلاوت و استفاده نمودن از آن، لازم است. [↑](#footnote-ref-202)
203. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) دعا کردن با صدای بلند مکروه است.

     2) از قیس بن عباد/ روایت است که گفت: صحابهش بلند کردن آواز را در وقت دعا، و در وقت ذکر، و در وقت جنازه مکروه می‌دانستند، و سعید بن مسیب/ می‌گوید: سه چیز را مردم از خود آورده‌اند: دعا کردن با صدای بلند، بالا کردن دست در وقت دعا کردن، و کوتاه کردن سجده، و مجاهد/ شخصی را دید که با صدای بلند دعا می‌کند، با ریگ او را زد. [↑](#footnote-ref-203)
204. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     معنی سخن جابرس که گفت: (هنگام بالا شدن به بلندی تکبیر می‌گفتیم، و هنگام سرازیر شدن تسبیح) این است که هنگام بالا شدن به بلندی (الله اكبر)، و در هنگام سرازیر شدن (سحبان الله) می‌گفتند، و شاید سببش آن باشد که مسلمان در وقت قرار داشتن در جای بلند و مرتفع، کبریای الهی را در نظر آورد و تکبیر بگوید، و ذات الهی را از همه چیز بالاتر و بزرگ‌تر بشمار آورد، و در هنگامی که در بطن وادی است، به متابعت از یونس÷ که در بطن ماهی تسبیح می‌گفت، تسبیح بگوید، تا از ذلت و گرفتار شدن در چنگ دشمن نجات بیابد، والله تعالی اعلم. [↑](#footnote-ref-204)
205. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) اگر کسی عمل نیکی مانند: روزۀ نفلی، شب خیزی، دست گیری از فقراء و درماندگان و امثال این‌ها را داشته باشد، و بعد از آن به اثر مریضی و یا سفر، و یا پیری و فقر و غیره، آن کارها را انجام داده نتواند، اگر به نیتش باشد که اگر قدرت می‌داشت، همان کارها را انجام می‌داد، ثواب انجام آن کارها مانند ایامی که آن‌ها را انجام می‌داد، برایش نوشته می‌شود. [↑](#footnote-ref-205)
206. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) تنها رفتن در سفری که مظنۀ خطر است، حرام، و در سفری که مظنۀ خطر نیست، مکروه، و در سفری که با دیگران رفتن سبب فوات مقصود می‌گردد، مانند تجسس از دشمن و امثال این‌ها، مباح، و احیانا لازم است.

     2) تحریم و کراهت تنها رفتن در شب، شدیدتر از تحریم و کراهت تنها رفتن در روز است، زیرا خطر تنها رفتن در شب، بیش از خطر تنها رفتن در روز است. [↑](#footnote-ref-206)
207. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) جهاد به معنی کوشش کردن جهت ضرر رساندن به غیر است، و بدون شک این معنی در اینجا مراد نیست، بلکه مراد کوشش کردن در راه بدست آوردن رضایت والدین و احسان کردن برای آن‌ها است، و اینکه از آن به لفظ (جهاد) تعبیر شده است، از روی مشاکله است، زیرا آن شخص گفته بود که می‌خواهم به جهاد بروم، برایش گفتند: در پدر و مادر خود جهاد کن.

     2) در رفتن به جهاد اجازۀ والدین شرط است، بنابراین، جمهور علماء می‌گویند: اگر والدین و یا یکی از آن‌ها – در صورتی که مسلمان باشند – و فرزند خود را از رفتن به جهاد منع کردند، رفتن چنین شخصی به جهاد حرام است، زیرا اطاعت از والدین، فرض عین، و رفتن به جهاد فرض کفائی است، ولی در وقت حملۀ دشمن بر مسلمانان که جهاد فرض عین می‌گردد، اجازه دادن پدر و مادر در رفتن به جهاد شرط نیست، و بنا به قول اکثر علما، حکم پدر کلان و مادر کلان، حکم پدر و مادر است. [↑](#footnote-ref-207)
208. - وی قیس بن عبید بن حُریر انصاری است، از کسانی است که در بیعت رضوان اشتراک داشتند، احادیث کمی روایت کرده است، و امام بخاری/ از وی فقط همین یک حدیث را روایت کرده است، بسیار عمر کرد، و بعد از واقعۀ حره وفات یافت، اسد الغابه (5/ 148). [↑](#footnote-ref-208)
209. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) بعضی می‌گویند: مراد از قلادۀ که پیامبر خدا ج امر به قطع نمودن آن نمودند، زنگی است که به گردن شتر آویزان می‌کردند، و چون این زنگ شباهت به ناقوس داشت، از آن جهت امر کردند تا زنگ‌ها را از گردن شتران دور کنند، بعضی می‌گویند: مراد تارهایی است که غرض دفع چشم، به گردن شترها می‌بستند، و چنین گمان می‌کردند که این تارها سبب دفع چشم از شتر می‌گردد، و برای آنکه پیامبر خدا ج این مفکوره را باطل اعلان کرده باشند، امر کردند تا آن قلاده‌ها را از گردن شتران قطع کنند.

     2) آویزان کردن زنگ به گردن چارپایان، و یا بستن نخ و تار به قصد دفع چشم، مکروه است، ولی اگر روی حاجت، مانند: راندن حیوان، و یا جهت زینت باشد، باکی ندارد. [↑](#footnote-ref-209)
210. - احکام متعلق به این حدیث در حدیث (899) قبلا گذشت. [↑](#footnote-ref-210)
211. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) بعضی از علماء می‌گویند که: مراد از تعجب و از هرچیز دیگری که نسبت آن به خداوند متعال محال است، لازم آن چیز است نه خود آن چیز، مثلا مراد از تعجب، رضایت و ثواب دادن است، و عدۀ دیگری می‌گویند: که مراد از هر چیزی که خدا و یا رسولش به خدا نسبت داده باشد، حقیقت همان چیز است، ولی کیفیت آن مجهول است، برای تفصیل بیشتر به مقدمه مراجعه شود.

     2) گویند: مراد از کسانی که با غل و زنجیر داخل بهشت می‌شوند، مسلمانانی هستند که اسیر کفار می‌شوند، و در حال اسارت به قتل رسیده و یا می‌میرند، و در قیامت به همان شکل حشر می‌گردند، و به همان شکل داخل بهشت می‌شوند، و عدۀ دیگری می‌گویند که مراد از این اشخاص کفاری هستند که اسیر مسلمانان می‌شوند، و در حالی که در بند مسلمانان هستند، به اسلام داخل می‌شوند، و چون مسلمان شدن مستوجب بهشت است، گویا که با غل و زنجیر خود به بهشت داخل شده‌اند، ولی تاویل اول به سیاق حدیث موافق‌تر به نظر می‌رسد، والله تعالی أعلم. [↑](#footnote-ref-211)
212. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) کشتن اولاد و زن‌های کفار اگر در جنگ اشتراک نداشته باشند، روا نیست، و اگر در جنگ اشتراک داشته باشند، روا است.

     2- در شبیخون زدن بر کفار، و یا زدن آن‌ها به منجنیق – و یا در وقت حاضر به موشک زدن و یا بمبار کردن آن‌ها – که سبب کشته شدن زنان و اطفال آن‌ها نیز می‌شود، روا است و یا نه؟ بین علماء اختلاف است، امام مالک و احمد و اوزاع رحمهم الله می‌گویند: کشتن آن‌ها در چنین حالتی روا نیست، امام ابوحنیفه و ابویوسف و محمد و شافعی رحمهم الله می‌گویند: اگر رسیدن به کفار جز به کشتن اطفال و زن‌های آن‌ها میسر نبود، کشتن آن‌ها باکی ندارد، و علاوه بر آن امام ابوحنیفه و ابویوسف و محمد و ثوری رحمهم الله می‌گویند: اگر کفار اولاد مسلمانان را برای خود سپر قرار داده بودند، و راهی دیگری برای رسیدن به آن‌ها جز راه تیراندازی بر آنان وجود نداشت، تیراندازی بر آن‌ها در چنین حالتی جواز دارد، و اگر کسی از مسلمانان در این حالت کشته شد، از کشتن آن، کفاره لازم می‌شود، نه دیت.

     3) حکم (قرق) کردن، قبلا در کتاب مساقات گذشت. [↑](#footnote-ref-212)
213. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) مراد از بد گفتن کشتن زن‌ها و اطفال، نهی کردن از کشتن آن‌ها است، و اینکه در حدیث پیشتر اشاره به جواز کشتن زن‌ها و اطفال شده است، سببش این است که اگر هدف اصلی در جنگ، جنگجویان دشمن باشد، و در ضمن آن‌ها زن‌ها و اطفال آن‌ها مورد اصابت قرار می‌گیرند، باکی ندارد، و مراد از نهی در این حدیث هدف قرار دادن مستقیم خود زن‌ها و اطفال است. [↑](#footnote-ref-213)
214. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) علیس کسانی را به آتش سوزانیده بود که دربارۀ وی ادعای روبیت نموده و می‌گفتند: علی خدا است، و چون چنین گناه بس بزرگی را مرتکب شده بودند، علیس آن‌ها را به خست‌ترین عذابی عقوبت نمود، و با این هم چون سخن ابن عباس برای علیس رسید گفت: ابن عباس راست می‌گوید.

     2) وقتی که علیس آن گروه را به آتش سوزانید، گفتند: اکنون برای ما یقین بیشتری حاصل شد که خدای حقیقی تو هستی، زیرا به آتش جز پروردگار آتش دیگر کسی عذاب نمی‌کند، و این آخری تلقین شیطان در کفر و ردت و گمراه ساختن آن بد بخت‌ها بود.

     3) نظر عامۀ علماء این است که سوزانیدن به آتش در هر عقوبتی خواه حدود باشد و خواه قصاص جواز ندارد، ولی بعضی از صحابه مانند علی بن ابی طالب و خالد بن ولید آن را جواز می‌دهند، و گویند هنگامی که خالد بن ولید بعضی از مرتدین را سوزانید، عمرس نزد ابوبکرس رفت و گفت این شخصی را که به عذاب خدا تعذیب می‌کند، عزل کن، ابوبکرس گفت: شمشیری را که خداوند بر مشرکین مسلط ساخته است، از بین نمی‌برم. [↑](#footnote-ref-214)
215. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) امام کرمانی/ می‌گوید: پیامبری که انگشتش را مورچه گزید، و او بالمقابل لانۀ آن را آتش زد، موسی÷ بود، و گویند که برای این قصه سببی بود و آن اینکه: این پیامبر خدا ج بر قریۀ گذشت که خداوند تمام اهل آن قریه را به سبب گناهان اهل آن هلاک ساخته بود، آن پیامبر گفت: الهی! در این قریه اطفال و حیوانات و کسانی که مرتکب گناهی نشده بودند نیز وجود داشتند، [یعنی آن‌ها نباید هلاک می‌شدند]، وبعد از آن زیر درختی نشست، در این وقت مورچۀ او را گزید و او امر کرد تا لانۀ مورچگان را بسوزانند.

     2) کشتن و سوزانیدن مورچگان و هر حشره و حیوان بی‌ضرر دیگری بدون ضرورت جواز ندارد، از ابن عباسب روایت است که پیامبر خدا ج از کشتن مورچه و کشتن زنبور عسل نهی کردند.

     3) مورچگان و قیاس بر آن بقیۀ حشرات و حیوانات تسبیح خداوند متعال را می‌گویند، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِن مِّن شَيۡءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمۡدِهِۦ وَلَٰكِن لَّا تَفۡقَهُونَ تَسۡبِيحَهُمۡ﴾، یعنی: هیچ چیزی نیست مگر آنکه به حمد او تسبیح می‌گوید، ولکن شما تسبیح آن‌ها را نمی‌فهمید. [↑](#footnote-ref-215)
216. - ازاحکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) مراد از این سخن فرستادۀ جریرس که: (تا هنگامی که (آن بتخانه را] مانند شتر درون خالی و یا شتر (گر) ندیدم، نزد شما نیامدم) این است که: تا وقتی که همه بت‌هایی را که در آن وجود داشت، از بین نبردیم، و آن‌ها را آتش نزدیم، نزد شما نیامدم.

     2) چیزهای که سبب فتنه در دین مردم می‌گردد، و اساس کفری دارد، باید از بین برده شود.

     3) اگر فتحی صورت می‌گیرد، باید به زودی خبر آن برای (ولی امر) رسانیده شود.

     4) یاد کردن از شکست دشمن به سخنان تمسخر آمیز روا است. [↑](#footnote-ref-216)
217. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) (کسری): لقب پادشاهان فارس، و (قیصر) لقب پادشاهان روم است.

     2) امام شافعی/ در سبب ورود این حدیث می‌گوید:«قریش در زمان جاهلیت غرض تجارت به عراق و شام می‌رفتند، - عراق تحت تصرف فارس، و شام تحت تصرف روم بود – و بعد از مسلمان شدن به این خوف افتادند که بعد از این به عراق و شام سفر کرده نتوانند، زیرا فارس و روم با اسلام و مسلمانان مخالف بودند، پیامبر خدا ج برای آن‌ها اطمینان داده و فرمودند که بعد از این کسری در عراق، و روم در شام نخواهد بود»، و همانطور هم شد، و تا امروز هم عراق تحت تصرف فارس قرار نگرفت، و شام تحت تصرف روم. [↑](#footnote-ref-217)
218. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) طوری که قبلا هم یادآور شدیم، دروغ و فریب در اصل خود با اجماع علماء حرام است، ولی شریعت اسلامی روی مصلحت، دروغ گفتن و فریب را در چند جا روا دانسته است، که از آن جمله دروغ گفتن در امور جنگ است، و حتی در همین حالات اگر کسی بتواند که با کنایه و معاریض مقصد خود را اداء نماید، باید حتی المقدور بکوشد تا از دروغ گفتن و فریب خودداری نماید.

     2) امام نووی/ می‌گوید: فریب دادن کفار در جنگ به هر طریقی که ممکن باشد، روا است، مگر آنکه فریب دادن سبب نقض عهد و پیمان، و یا نقض امان دادن گردد، که در این صورت‌ها فریب دادن غیر مسلمانان هم روا نیست. [↑](#footnote-ref-218)
219. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) وی عبدالله بن جبیر بن نعمان انصاری است، در عقبه و بدر اشتراک داشت، و در غزوۀ احد به شهادت رسید، و هنگامی که اشخاص تحت فرماندهی‌اش از نزدش می‌رفتند برای آن‌ها گفت که: با فرمودۀ پیامبر خدا ج چه می‌کنید، و فرمودۀشان این بود که آن‌ها را از پایان شدن از مکان معین منع کرده بودند، ولی آن‌ها به گفته‌اش اعتنائی نکرده و رفتند، و مشرکین آمدند و او را به شهادت رساندند، و وی به اساس فرمودۀ پیامبر خدا ج از جای خود حرکت نکرد، اسد الغابه (3/130 – 131). [↑](#footnote-ref-219)
220. - یعنی: این‌هایی که فرمانی کرده و از کوه غرض گرفتن غنیمت پائین شدند، در حالی با مسلمانان مواجه شدند که بعد از شکست خوردن، روی آن‌ها را از جای که اول در آن قرار داشتند برگشته بود، و در حال فرار به طرف این‌ها می‌آمدند. [↑](#footnote-ref-220)
221. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) جنگ (أحد) در روز شنبه نیمۀ ماه شوال سال سوم هجری واقع گردید، در این جنگ تعداد مشرکین سه هزار نفر بود، که از آن جمله در صد نفرشان اسپ سوار بودند، سرکردگی لشکر بدست ابوسفیان، و در طرف راست لشکر خالد بن ولید، و به طرف چپ آن عکرمه بن ابوجهل قرار داشت، تعداد لشکر مسلمانان در اول یکهزار نفر بود، و بعد از اینکه عبدالله بن ابی بن سلول منافق به سه صد نفر از افراد خود از جنگ دست کشید، تعداد مسلمانان به هفت صد نفر رسید، مسلمانان دو اسپ داشتند، که یکی از پیامبر خدا ج، و دیگری از ابوبردهس بود.

     2) بعد از شکست خودن مسلمانان – طوری که در متن حدیث آمده است – به جز از دوازده نفر کس دیگری با پیامبر خدا ج در میدان معرکه نمانده بود، و این دوازده نفر عبارت بودند از: ابوبکر صدیق، عمر بن الخطاب، علی بن ابی طالب، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، طلحه بن عبدالله، زبیر بن العوام، ابو عبیده بن الجراح، حباب بن المنذر، ابودجانه، سعد بن معاذ، و أسید بن حضیر رضی الله عنهم جمیعا.

     3) در جنگ احد هفتاد نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند، که از این هفتاد نفر، چهار نفر از مهاجرین، و شصت و شش نفر از انصار بودند، چهار نفر مهاجرین عبارت بودند از: حمزه بن عبدالمطلب، عبدالله بن حجش، مصعب بن عمیر، و شماس به عثمان، رضي الله تعالى عنهم وعن الأنصار جميعا.

     4) بعد از اینکه ابوسفیان پرسید که پیامبر خدا ج زنده است، و یا ابوبکرس زنده است و یا عمر زنده است، پیامبر خدا ج اطرافیان خود را از اینکه به جوابش چیزی بگویند منع کردن، ولی عمرس بر خلاف امر پیامبر خدا ج جواب ابوسفیان را داد، و البته غرضش از این کار نافرمانی از امر پیامبر خدا ج نبود، بلکه غرضش اثبات قوت مسلمان و اذلال کفار بود، بنابراین، از این عمل نه تنها آنکه گناهی برایش نیست، بلکه عند الله ثوابی هم برایش خواهد بود.

     5) در این جنگ مشرکین عدۀ از مسلمان را بعد از اینکه به شهادت رسیده بودند، مثله کردند، و (مُثله): عبارت از آن است که گوش و یا بینی و یا هر عضو دیگری از اعضای انسان را قطع کنند، و یا شکشم را بدرند، و مشرکین بعضی از مسلمانان از آن جمله سید الشهداء، حمزه بن عبدالمطلب را مثله کرده بودند، و کسی که حمزهس را مثله کرد، هند زن ابوسفیان بود، زیرا حمزهس در جنگ بدر، پسر او را کشته بود. [↑](#footnote-ref-221)
222. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) اصل آن است که در جنگ، یک نفر از مسلمانان باید در مقابل دو نفر از کفار مقاومت نماید، ولی اگر کسی در خود قدرت می‌دید، می‌تواند در مقابل بیشتر از دو نفر نیز مقاومت نماید، چنانچه سلمهس بر چندین نفر از دشمن حمله نمود، وبر آن‌ها پیروز شد.

     2) جهت تضعیف ساختن روحیۀ دشمن روا است که انسان مفاخر خود را بیان نماید، چنانچه سلمه بن أکوعس که شخص شجاع و تیرانداز مشهوری بود، جهت ترسانیدن دشمنان خود را معرفی کرد.

     3) تیراندازی و هر آن چیز دیگری که از دور به هدف اصابت می‌کند، و به اصلاح انداخت می‌شود، اثر بارزی در جنگ دارد. [↑](#footnote-ref-222)
223. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) آزاد ساختن اسیران مسلمان به اتفاق علماء فرض کفائی است که باید در مقابل اسیران کفار، و یا از بیت المال آزاد گردند.

     2) در آزاد ساختن اسیرانی که از کفار در دست مسلمان می‌باشند، قول راجح آن است که (ولی امر مسلمانان) با نظر داشت مصالح عمومی می‌تواند در آن‌ها تصرف نماید، به این معنی که می‌تواند آن‌ها را با در نظر داشت چنین مصلحتی، بدون مقابل، و یا در مقابل مال، و یا در مقابل اسیران مسلمانان، آزاد ساخته، و یا آن‌ها راهمانطور تا وقتی که مصلحت تقاضا می‌کند، در اسارت نگهدارد.

     3) نان دادن گرسنگان فرض کفائی است، ولی اگر کسی از گرسنگی در حالت مرگ باشد، و کس و یا کسانی وجود داشته باشند که قدرت به سیر ساختن و نجات دادن وی از مرگ داشته باشند، برآن‌ها فرض عین است که وی را نان داده و از مرگ برهانند، و اگر نان ندادند و مرد، عندالله قاتل او گفته می‌شود، و گرچه در این دنیا قصاصی بر آن‌ها نیست، ولی باید دیتش را بدهند.

     4) عیادت از مریض نیز فرض کفائی است، و بعضی آن را سنت مؤکده می‌دانند. [↑](#footnote-ref-223)
224. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) سبب این سؤال از علیس آن بود که کسانی گمان می‌کردند که پیامبر خدا ج برای بعضی از افراد اهل بیت خود، خصوصا علیس اسراری را از وحی گفته‌اند، که برای دیگران نگفته‌اند، چنین کسانی شاید می‌خواستند تا به این سخنان خود، مقامی را برای سیدنا علیس قائل شوند که برای دیگران نیست.

     ولی از این غافل بودند که در این گفتۀ خود پیامبر خدا ج را به کتمان وحی و یا کتمان اسرار وحی نسبت می‌دهند، و این سخن کفر آمیز چیزی است که از مقام نبوت دور و بلکه غیر متصور است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُ﴾ و می‌فرماید: ﴿وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلذِّكۡرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيۡهِمۡ﴾، و طوری که می‌بینم قرآن مجید برای پیامبر خدا ج وظیفه می‌دهد، تا وحی، و بیان وحی را برای همۀ مردمان بدون استثناء برسانند، و البته که پیامبر خدا ج چنین کردند، و برای هیچکس در این امر اختصاصی قایل نشدند.

     2) جمهور علماء بر این نظر اند که مسلمان اگر کافری را – ولو آنکه معصوم الدم باشد، کشت، قصاص بر وی لازم نمی‌شود، ولی امام ابوحنیفه و ابویوسف و محمد و زفر می‌گویند: مسلمان اگر کافر معصوم الدمی را کشت، قصاص لازم می‌گردد، و دلیلی‌شان حدیثی است که دارقطنی به سند خود از ابن عمرب روایت می‌کند که پیامبر خدا ج مسلمانی را در مقابل معاهدی قصاص نمود و فرمودند: «من از همگان به عهد خود پایبندتر هستم».

     و از حدیث باب چنین جواب می‌دهند که مراد از کافری که در این حدیث ذکر گردیده است، مشرک می‌باشد، یعنی اگر مسلمان مشرکی را که با وی در عهد و پیمان هستیم کشت، در مقابل وی قصاص نمی‌گردد، ولی از اهل ذمه چیزی نمی‌گوید، و حدیث دارقطنی بیانگر حکم اهل ذمه است.

     ولی این استدلال چندان قانع کننده نیست، زیرا حدیث دارقطنی ضعیف، و در عین حال غیر متصل است، بنابراین صلاحیت تخصیص حدیث بخاری را ندارد، منتهی چیزی که می‌توان گفت این است که: آیات قصاص عام است، و عام شامل همۀ افراد خود را می‌شود، و با این هم می‌توان گفت که: با آنکه آیات قصاص عام است، ولی تخصیص عام به خبر واحد جواز دارد، و حدیث بخاری آن آیت را تخصیص داده است.

     ولی چون احناف شریعت‌های گذشته را – در صورتی که دلیلی بر نسخ آن‌ها وجود نداشته باشد – حجت می‌دانند، از این جهت به این قول خداوند متعال که می‌فرماید: «و در تورات چنین مقرر نمودیم که هر شخص مقابل هر شخص [قصاص می‌شود...« تمسک جسته و می‌گویند: در امر قصاص فرقی بین مسلمان و غیر مسلمان نیست، و اگر کسی شخصی را کشت که کشتنش روا نبود، در مقابل آن قصاص می‌شود، و البته کسانی که چنین قصاصی را جواز نمی‌دهند، شریعت‌های گذشته را حجت نمی‌دانند. [↑](#footnote-ref-224)
225. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     عباس در حالی که هنوز مشرک بود، در غزوۀ (بدر) اسیر مسلمانان شده بود، و مسلمانان از اسیران خود فدیه گرفته و آن‌ها را رها می‌ساختند، مردم انصار به احترام اینکه عباس کاکای (عموی) پیامبر خدا ج است، از ایشان خواستند تا او را بدون فدیه ازاد سازند، ولی پیامبر خدا ج برای آنکه فرقی بن وابستگان خود و واسبتگان دیگران قائل نشده باشند، از آزاد ساختن وی بدون (فدیه) ابا ورزیدند. [↑](#footnote-ref-225)
226. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) طوری که در روایت مسلم آمده است، این قصه در غزوۀ (هوزان) واقع گردیده بود.

     2) جاسوس بر سه نوع است: جاسوس حربی، جاسوس ذمی، جاسوس مسلمان.

     أ- جاسوس حربی: کسی است که از صف دشمنان در بین مسلمان آمده، و برای کفار جاسوسی می‌کند، کشتن چنین جاسوسی به اتفاق علماء جواز دارد.

     ب- جاسوس ذمی: و آن فردی از کفار است که در داخل دولت اسلامی بود و باش دارد، و برای دشمن جاسوسی می‌کند، در نزد امام مالک و اوزاعی رحمهما الله جاسوسی‌اش سبب نقض عهدش می‌گردد، بنابراین امام مسلمانان می‌تواند او را به غلامی در آورده و یا به قتل برساند، ولی در نز جمهور علماء این تجسس سبب نقض عهد وی نمی‌گردد، مگر آنکه در اول با وی شرط کرده باشند که تجسس سبب نقض عهد است، که در این صورت کشتنش روا است.

     ج- جاسوس مسلمان: کسی است که با وجود مسلمان بودن به نفع کفار و به علیه مسلمانان جاسوسی می‌کند ، عقوبت چنین شخصی تعزیر است که باید کمتز از قتل باشد، مثلا: حبس عمری، ویا غرامت‌های مالی بسیار سنگین، و یا هردوی آن‌ها ، و یا شلاق زدن و امثال این‌ها، گرچه بعضی از علمای مالکیه قتل چنین شخصی را نیز جواز می‌دهند.

     ولی باید گفت که: گرچه جاسوسی برای دشمن یک گناه بس بزرگی است، ولی با این هم این طور نیست که جاسوسی همیشه به یک شکل بوده، و یک نتیجه داشته باشد، زیرا گاهی می‌شود که جاسوسی سبب ضرر اقتصادی، و گاهی سبب ضرر اجتماعی، و گاهی سبب ضرر جانی، و حتی گاهی سبب شکست مسلمانان، و یا سبب اشغال سرزمین آن‌ها توسط دیگران می‌شود، بنابراین باید مجازاتش به حجم جرمی باشد که مرتکب آن شده است، ولو آنکه این مجازات اعدام باشد، تا باشد که این مجازات عقوبتی برای این شخص خائن، و پند و عبرتی برای سست عنصران همانند وی باشد که در آینده در مقابل امتعۀ دنیوی، دین و ایمان و وطن خود را نفروشند، والله تعالی أعلم باصواب. [↑](#footnote-ref-226)
227. - این باب، یعنی: باب (79) همین طور بدون ذکر حدیثی در آن، ذکر گردیده است. [↑](#footnote-ref-227)
228. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) بنا به وصیت پیامبر خدا ج عمرس یهود را از خیبر خارج ساخت و اينکه ابوبکرس به این کار اقدام نکرد، سببش این بود که وی مشغول جنگ و درگیرری با مردتدین بود، و این فرصت برایش میسر نگردید، ولی هیچکدام از خلفاء اقدم به اخراج یهود از یمن ننمودند، حال آنکه یمن نیز از جزیرة العرب است، و شاید سبب این امر این باشد که گفته باشند مراد از جزیرة العرب تنها سرزمین است حجاز است، و از اینجا است که علماء در تحدید جزیرة العرب بر چندین قول اختلاف نظر دارند، و اقوال متعددی بیان داشته‌اند که مشهورترین آن‌ها قرار آتی است:

     أ- (جزیرة العرب) عبارت از مکه، مدینه، یمامه، و یمن است.

     ب- (جزیرة العرب): عبارت از مکه، مدینه، و یمن است.

     ج- (جزیرة العرب): در طول از عدن تا شام، و در عرض از جده تا عراق است.

     2) پیامبر خدا ج به سه چیز وصیت کرده بودند، راوی دو وصیت‌شان را ذکر نمود، و گفت که سومی را فراموش کرده‌ام، و طوری که در روایات دیگری آمده است، سومی این بود که گفتند: «قبر مرا مورد پرستش قرار ندهید»، و یا این است که از رفتن لشکر اسامه به جهاد، که خود پیامبر خدا ج آن لشکر را آماده نموده بودند، ممانعت به عمل نیاورید.

     3) اکثر علماء بر این نظر اند که سکونت گزیدن کفار در سرزمین حجاز روا نیست، ولی بود و باش آن‌ها به اذن و اجازۀ امام به طور موقت جواز دارد، و اگر کافری در سرزمین حجاز مرد، در صورت امکان باید از آنجا خارج گردد و در جای دیگری دفن گردد، ولی اگر مرگش در حرم واقع گردید، بیرون کردنش از آنجا حتمی است.

     4) امام ابوحنیفه/ می‌گوید: داخل شدن اهل ذمه در حرم و حتی در مسجد الحرام روا است، زیرا پیامبر خدا ج برا وفد ثقیف که کفار بودند اجازه دادند که به مسجدشان داخل شوند، و می‌گوید: مراد از آیۀ کریمه در منع کفار از داخل شدن به مسجد الحرام، منع تسلط آن‌ها بر مسجد الحرام است نه مجرد دخول آن‌ها، زیرا پیش از فتح مکه سلطۀ حرم و مسجد الحرام در دست کفار بود، و آیۀ کریمه نازل گردید سلطۀ آن‌ها را باطل ساخت. [↑](#footnote-ref-228)
229. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) شاید کسی بگوید: در صورتی که هر پیامبری امت خود را از دجال برحذر داشته است، پس چرا از بین تمام انبیاء† تنها نوح÷ ذکر گردیده است، گویند سببش این است که او ابوالبشر دوم است، و او اولین پیامبری است که بعد از طوفان برای مردم، دین جدیدی آورد.

     2) این فرمودۀ پیامبر خدا ج که: «بدانید که دجال از یک چشم کور است، ولی خداوند یک چشمش کور نیست»، به این معنی است که: دجال در اینکه دعوای خدائی می‌کند دروغ می‌گوید، زیرا او از یک چشم کور است، و خداوند چنین نیست. [↑](#footnote-ref-229)
230. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) مراد از نام نویسی که در اینجا آمده است، یا نام نویسی هنگام رفتن به غزوۀ (أحد) است، و یا هنگام حفر خندق در غزوۀ احزاب، ولی سفاقسی/ همین احتمال اخیر را ترجیح دده است، والله تعالی أعلم.

     2) امام نووی/ می‌گوید: شاید قصد حذیفهس از مصیبت و ابتلای که گفته است، مصائب و فتنه‌های باشد که بعد از پیامبر خدا ج به وقوع پیوسته است، زیرا بر مسلمنانان حالتی مستولی گشت، که جهت گریختن از فتنه و مشارکت نکردن در جنگ، هرکس نماز را تنها اداء می‌کرد.

     3) شیخ شرقاوی/ می‌گوید: شاید قصد حذیفهس از آن مصائب اموری باشد که از بعضی خلفای کوفه به وقوع پیوست، زیرا بعضی از آن‌ها مانند ولید بن عقبه نماز را تاخیر می‌کردند، یا به طوری که لازم بود اداء نمی‌کردند، از این جهت بعضی از اهل تقوی نماز خود را تنها می‌خواندند، و برای آنکه محل اتهام و بازخواست آن‌ها قرار نگیرند، دوباره آمده و با خلیفه نماز می‌خواندند. [↑](#footnote-ref-230)
231. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) در سبب سه روز ماندن در میدان معرکه بعد از فتح، آراء و احتمالات مختلفی وجود دارد، و مجموع این آراء به طور مختصر عبارت اند از: سر و سامان دادن به اوضاع لشکر، رفع خستگی از مجهادین، اظهار قوت مسلمانان، وبی‌اعتنائی به دشمن.

     2) سه روز ماندن در میدان معرکه بعد از فتح، امر لازمی نیست، بنابراین اگر امام و یا امیر جهاد سه روز ماندن را لازم می‌دانست، بایستد، و اگر لازم نمی‌دید، می‌تواند، بعد از فتح، بدون معطلی میدان معرکه، و حتی منطقه را ترک بگوید. [↑](#footnote-ref-231)
232. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     با استناد بر این حدیث جمهور فقهاء می‌گویند: اگر کفار مال مسلمانی را گرفتند، و بعد از آن مسبلمانان بر آن‌ها غلبه کردند، آن مسلمان مالک مال خود می‌باشد، خواه مال خود را پیش از قسمت غنائم دیده باشد، و خواه بعد از آن.

     و علی بن ابی طالب، و زهری، و عمر بن دینار رحمهم الله می‌گویند: آن مال، مال کفار گفته شده و در بین مجاهدین تقسیم می‌شود، و صاحب مال در هیچ وقت حقی بر آن ندارد.

     امام ابوحنیفه، و ثوری و اوزاعی و مالک رحمهم الله می‌گویند: اگر آن مسلمان مال خود را پیش از تقسیم کردن غنائم پیدا کرد، مالش به خودش داده می‌شود، و اگر بعد از تقسیم کردن غنائم پیدا کرد، می‌تواند مال خود را در مقابل قیمت آن پس بگیرد، و دلیلی این‌ها حدیثی است که ابوداود از ابن عباسب روایت می‌کند که شخصی شترش را در بین اموال غنیمتی که از مشرکین به دست آورده بودند، یافت، پیامبر خدا ج برایش گفتند: «اگر پیش از تقسیم کردن یافته باشی، شتر از تو است، و اگر بعد تقسیم کردن یافته باشی، اگر شترت را می‌گیری باید قیمت آن را بپردازی. [↑](#footnote-ref-232)
233. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) کلمۀ فارسی در این حدیث، لفظ (سور) است، که در زبان فارسی به طعامی می‌گویند که برای عدۀ زیادی تهیه گردیده باشد، مانند: طعام عروسی، ختنه سوری، مهمانی کلان و غیره، و (سور) در عربی به معنی دیوار، و (سؤر) به معنی طعامی و یا آبی است که بعد از خوردن باقی مانده باشد، و در فارسی آن را (پس خور) می‌گویند.

     2) تکلم نمودن پیامبر خدا ج به زبان فارسی، برای فارسی زبانان افتخار بس بزرگی است، و البته نه برای آنکه خود زبان فارسی امتیاز خاصی دارد، بلکه برای آنکه زبان نبی کریم ج به آن نطق نموده است، مثلا: لباس من حیث آنکه لباس است بر لباس‌های همانند خود امتیازی ندارد، ولی به طور یقین لباسی را که نبی کریم ج پوشیده باشند، بر دیگر لباس‌ها امتیاز خاص و بس بزرگی دارد.

     3) این حدیث در اینجا به طور مختصر ذکر گردیده است، و تفصیل آن در صحیح البخاری در کتاب مغازی چنین است که: جابر می‌گوید: در وقت حفر خندق صخرۀ کلانی نمایان گردید، صحابه نزد پیامبر خدا ج‌ آمده و گفتند: در خندق صخرۀ کلانی است، فرمودند: حالا می‌آیم، بعد از آن برخواستند و به شکم خود سنگی را بسته بودند، و سه روز شده بود که چیزی نخورده بودیم، پیامبر خدا ج کلنگ را گرفته و بر صخره زدند، آن صخره به ریگ روانی مبدل گردید.

     گفتم: یا رسول الله! برایم اجازه بدهید تا به خانه بروم، به خانه رفتم و برای همسرم گفتم: کمی جو و بزغالۀ هست، بزغاله را ذبح کردم، و جو را آرد نمودم، چون گوشت را در دیگ گذاشتیم، نزد پیامبر خدا ج آمدم و این در وقتی بود که خمیر آماده شده بود، و دیگ بر سر دیگدان نزدیک به پخته شدن بود، برای پیامبر خدا ج گفتم: اندک طعامی تهیه کرده‌ام، شما با یک یا دو نفر دیگر تشریف بیاورید، پرسیدند: طعام چقدر است؟ مقدار آن را گفتم، فرمودند: بسیار خوب است، و فرمودند: برای همسرت بگو تا وقتی که من نیامده‌ام گوشت را از دیگ و نان را از تنور بیرون نکند، بعد از آن برای مهاجرین و انصار گفتند: برخیزید، و مهاجرین و انصار برخاستند.

     جابرس می‌گوید: از این موقف آن‌چنان خجالت کشیدم که خدا می‌داند، نزد همسرم آمده و برایش گفتم: فضیحت شدی، پیامبر خدا ج با تمام مهاجرین و انصار آمدند، زنش گفت: آیا پیامبر خدا ج از مقدار طعام از تو پرسیدند؟ گفتم: بلی پرسیدند، گفت: خدا و رسول بهتر می‌داند، و همسرم با این سخن خود غم زیادی را از دلم برداشت، پیامبر خدا ج برای مهاجرین و انصار گفتند: داخل شوید و ازدحام نکنید، خود پیامبر خدا ج از تنور نان می‌گرفتند و از دیگ گوشت بر بالای آن‌ها می‌گذاشتند، و باز روی دیگ و تنور را می‌پوشیدند، و به همین کار تا جایی ادامه دادند که همگان سیر شدند، و مقداری از طعام باقی ماند، بعد از آن برای همسرم گفتند: این‌ها را خودت بخور و بخشش بده، زیرا مردم به گرسنگی گرفتار اند. [↑](#footnote-ref-233)
234. - وی ام خالد بن خالد بن سعید بن العاص قرشی اموی است، نام ام خالد امه، و نام مادرش همینه بن خلف خزاعی است، که وی هم مسلمان شده است، اینکه ام خالد چه وقت وفات کرده است، اطلاعی به دست آورده نتوانستم، اسد الغابه (5/579). [↑](#footnote-ref-234)
235. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) پوشیدن لباس زرد، و هر لباس رنگۀ دیگری برای دختران جواز دارد.

     2) مستحب است تا برای کسی که لباس نوی پوشیده است، خصوصا برای اطفال دعای خیر به طول عمر و کهنه کردن آن لباس نمود، مثلا بگوئیم: مبارک باشد، پیر شوی و کلان شوی، به بی‌غمی کهنه نمائی، زیر سایۀ پدر و مادرت باشی و امثال این الفاظ.

     3) آموختن زبان‌های دیگر، خصوصا زبانی که بتوان به آن رسالت اسلم را به شکل بهتری اداء نمود، مستحب است. [↑](#footnote-ref-235)
236. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) خیانت در اموال غنیمت – و با قیاس بر آن خیانت در هر مال دیگری – به اتفاق علماء، از گناهان کبیره است.

     2) به اجماع علماء، بر شخص خائن واجب است تا مالی را که از غنیمت خیانت نموده است، پیش از متفرق شدن مردم به مرجعش مسترد نماید، تا برای مستحقین آن توزیع گردد.

     3) اگر مردم متفرق شده بودند، و در نزد کسی مالی از غنیمت بود، در این مسئله بین علماء اختلاف نظر وجود دارد: امام مالک، و احمد، و ثوری، و اوزاعی، ولیث رحمهم الله می‌گویند: باید آن مال را پنج حصه نماید، یک حصه را برای (ولی امر) و چهار حصۀ باقی‌مانده را برای مسحقین آن صدق نماید، امام شافعی/ می‌گوید: باید همۀ آن مال را بری (ولی امر) تسلیم نماید.

     4- در عقوبت خائن به اموال غنیمت – و با قیاس بر آن خائن به دیگر اموال عمومی – نیز بین علماء اختلاف نظر وجود دارد، جمهور علماء می‌گویند: مجزاتش تعزیر است، یعنی (امام مسلمانان) هر مجازاتی را که لازم می‌داند نسبت به وی مقرر نماید، امام احمد، و اسحاق، و مکحول و اوزاعی رحمهم الله به اساس حدیث که در این مورد آمده است می‌گویند: باید تمام اموالش به استثنای لباس‌ها، مصحف، و حیواناتش، به آتش کشیده شود. [↑](#footnote-ref-236)
237. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     داودی/ می‌گوید: جزای (کِرکِرَه) نسبت به این گناهش که اختلاس عباء باشد، آتش دوزخ است، مگر آنکه خداوند از وی عفو نماید، و یا آنکه سبب مستوجب شدن آتش دوزخ نسبت به (کرکره) نفاقش می‌باشد که این نفاق خود را از دیگران پنهان کرده بود، و یا گناه دیگری با نفاق، ولی آنچه که از سیاق حدیث دانسته می‌شود این است که سبب در آتش بودن (کِرکِرَه)، عبایی است که از اموال غنیمت اختلاس نموده بود نه چیز دیگری، والله تعالی أعلم. [↑](#footnote-ref-237)
238. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) این عبادله که عبدالله بن عباس، عبدالله بن جعفر، و عبدالله بن زبیر باشند در وقت قدوم پیامبر خدا ج به استقبال‌شان رفته بودند، و پیامبر خدا ج عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر را با خود سوار کردند، و عبدالله بن زبیر را گذاشتند.

     2) استقبال نمودن از مسافر، و کسی که از جهاد می‌آید، کار پسندیده و نیکی است.

     3) نوازش نمودن پیامبر خدا ج سبب افتخار است.

     4) اگر شتر قوی باشد، روا است که سه نفر بر آن سوار شوند، و البته دو نفری را که پیامبر خداج با خود سوار کرده بودند، طفل بودند، و وزن چندانی که سبب مشقت بر شتر شود، نداشتند. [↑](#footnote-ref-238)
239. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) ثنیة الوداع: بلندی است به طرف شمال شهر مدینه، و از مسجد نبوی بیش از دو کیلو متر فاصله ندارد.

     2) این استقبال مردم از پیامبر خدا ج در وقت آمدن‌شان از غزوۀ تبوک بود.

     3) استقبال کردن از مسافر و مجاهد، کار پسندیده و نیکی است. [↑](#footnote-ref-239)
240. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) گویند: ذکر عُسفان در این حدیث وهم است، و اصل آن است که این قصه در وقت بازگشتن پیامبر خدا ج از غزوۀ خیبر واقع گردیده بود، زیرا غزوۀ عسفان در سال ششم، و غزوۀ خیبر در سال هفتم هجری واقع گردیده بود، و غزوۀ که صفیه با پیامبر خدا ج بود، همین غزوۀ خیبر می‌باشد، نه غزوۀ عسفان.

     2) روا است که شخص همسر خود را با خود بر یک مرکب سوار کند.

     3) أمهات المؤمنین ولو آنکه برای همۀ امت مادر بودند، ولی با آن هم حجاب کردن بر آن‌ها واجب بود. [↑](#footnote-ref-240)
241. - از احکام و مسائل متعلق به این حیدث آنکه:

     1) برای مسافر سنت است که در وقت بازگشتن از سفر و پیش از رفتن به خانه‌اش، دو رکعت نماز در مسجد محله‌اش اداء نماید.

     2) بعد از ادای نماز به خانه‌اش بنشیند، تا از کسانی که به دیدنش می‌آیند، پذیرائی کند. [↑](#footnote-ref-241)
242. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) مراد از این گفتۀ امام زبیدی صاحب این کتاب مختصر که می‌گوید: (و بعد از آن حدیث علی و ابن عباس وقصۀ مجادلۀ آن‌ها را ذکر نمود، و البته ذکر این چیزها از شرط ما نیست)، این است که وی در این حدیث همان چیزهای را ذکر کرده است، که در قول، و یا فعل، و یا تقریر ارتباط به نبی کریم ج دارد، و از ذکر آنچه که در این حدیث در بین عمرس و دیگر صحابه رخ داد، خودداری نموده است، زیرا – همانطوری که در مقدمه یادآور شده است – وی تنها اقوال و افعال پیامبر خدا ج را ذکر می‌کند، نه اقوال و افعال صحابهش را.

     2) آنچه که از این حدیث نبوی شریف دانسته می‌شود این است که: انبیاء† میراث برده نمی‌شوند، و مالی را که از خود به میراث می‌گذارند، صدقه است، ولی مردمی می‌گویند، که انبیاء† مانند دیگران میراث برده می‌شوند، و دلیل خود را این قول خداوند متعال می‌آورند که به حکایت از قول زکریا÷ می‌فرماید: ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ ٱلۡعَظۡمُ مِنِّي وَٱشۡتَعَلَ ٱلرَّأۡسُ شَيۡبٗا وَلَمۡ أَكُنۢ بِدُعَآئِكَ رَبِّ شَقِيّٗا ٤ وَإِنِّي خِفۡتُ ٱلۡمَوَٰلِيَ مِن وَرَآءِي وَكَانَتِ ٱمۡرَأَتِي عَاقِرٗا فَهَبۡ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيّٗا ٥ يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنۡ ءَالِ يَعۡقُوبَۖ وَٱجۡعَلۡهُ رَبِّ رَضِيّٗا ٦﴾ [مریم: 4-6] یعنی: «گفت که: پروردگارا! استخوانم سست شده، و پیری بر سرم غبار افشانده است، و ای پروردگارم! از دعا کردن به درگاه تو محروم نبوده‌ام، و من پس از مرگم از وارثانم می‌ترسم، و همسرم عقیم بود، پس تو از لطف خود برایم میراث‌بری عطا فرما! تا از من و از آل یعقوب میراث ببرد».

     و می‌گویند: در صورتی که زکریا÷ از خداوند خواست که برایش فرزندی بدهد تا از وی میراث ببرد، و خداوند هم دعوتش را اجابت کرد، و برایش چنین فرزندی داد، پس چرا نبی کریم ج میراث برده نشوند؟

     امام ابن کثیر/ از این اعتراض سه جواب داده است:

     جواب اول آنکه: خوف حضرت زکریا÷ خوف این نبود که وارثانش از مالش میراث می‌برند، زیرا مقام نبوت از این بالاتر است که در آخرین لحظه از حیات خود به فکر مال و دنیا باشد، و از خدا بخواهد تا برایش فرزندی بدهد که مالش را به میراث ببرد.

     جواب دوم آنکه: حضرت زکریا÷ مالی نداشت که از وی به میراث بماند، زیرا وی نجار بود، و از زحمت کشید دست خود نان می‌خورد، و از این کار با در نظر داشت مصارف زندگی برای انسان مالی جمع نمی‌شود که به فکر میراث بردن آن باشد، و بالأخص آنکه انبیاء† به فکر جمع کردن مال و امتعۀ دنیوی نیستند.

     و بالآخره جواب سوم آنکه: پیامبر خدا ج می‌فرمایند که: «ما گروه انبیاء میراث برده نمی‌شویم، آنچه که از ما می‌ماند، صدقه است»، و نتیجه آن می‌شود که: مراد از میراث در این آیۀ کریمه در دعای زکریا÷ میراث نبوت است، نه میراث مال و منال.

     آنچه که امام ابن کثیر/ در این مورد گفته است، نهایت معقول و مقبول است، ولی جواب سوم گرچه به ذات خود از دو جواب دیگر قوی‌تر است، زیرا قول صریح پیامبر خدا ج است، ولی کسانی که قائل به میراث برده شدن انبیاء† و از آن جمله نبی کریم ج هستند، یا این حدیث را اصلا قبول ندارند، و یا آن را – طوری که بعد از این خواهیم گفت – تاویل می‌کنند، پس آنچه که جواب برای طرف مقابل باقی می‌ماند، جواب اول و دوم است.

     و همانطوری که هم اکنون گفتیم، کسانی که قائل به میراث برده شدن انبیاء† از آن جمله پیامبر ما محمد ج هستند، یا این حدیث را اصلا قبول ندارند، و یا برای آنکه جانب مقابل را با وجود همین حدیث مجاب بسازند، آن را تاویل می‌کنند، و تاویل‌شان به اینگونه است که می‌گویند: معنای قول پیامبر خدا ج که می‌فرمایند: «نحن معشر الأنبياء لا نورث، ما تركنا صدقه» این است که: ما گروه انبیاء آنچه را که صدقه از خود به جا می‌گذاریم میراث برده نمی‌شویم، و مفهوم مخالفش آن است، که غیر آنچه را که صدقه بجا می‌گذاریم، میراث برده می‌شویم.

     ولی این تاویل مخالف با قواعد و شروط تاویل است، زیرا از مهمترین شروط تاویل آن است که مخالف به صریح نصی که تاویل می‌شود، نباشد، و این تاویل مخالف با صریح نص است، زیرا به اتفاق همگان، نص این حدیث نبوی شریف دلالت بر اختصاص دارد، یعنی: دلالت بر چیزی دارد که خاص برای انبیاء† است، و برای دیگران نیست، و اگر معنی آن طوری باشد که این‌ها می‌گویند، اختصاصی در این کار برای انبیاء الله† باقی نمی‌ماند، زیرا هر فرد از افراد امت‌شان نیز به اتفاق همگان به همین صفت متصف آند، یعنی: چیزی را که صدقه قرار داده باشند، از آن‌ها میراث برده نمی‌شود، پس نتیجه آن می‌شود که: انبیاء الله† میراث برده نمی‌شوند، و اگر مالی از آن‌ها بعد از وفات‌شان باقی می‌ماند، صدقه است، والله تعالی أعلم. [↑](#footnote-ref-242)
243. - گویند: سبب رفتن موی آن کفش‌ها، کهنگی آن‌ها بود، به این معنی که این کفش‌ها دراصل از چرم مو دار ساخته شده بود، ولی به مرور زمان از اثر کهنگی موی آن‌ها رفته بود، و یا آنکه آن کفش‌ها از چرم آش داده که به سبب آش دادن مویش می‌رود، ساخته شده بود، والله تعالی أعلم. [↑](#footnote-ref-243)
244. - و در شمائل نبوی امام ترمذی/ از ثابتس روایت است که گفت: انس بن مالکس قدح چوبی غلیظی را که به آهن سیم کشیده شده بود، نزد ما آورد و گفت: این قدح پیامبر خدا ج است، و باز در همان کتاب از انسس روایت است که گفت: تمام نوشیدنی‌ها را به همین قدح برای پیامبر خدا ج دادم، آب، نبیذ، عسل، و شیر. [↑](#footnote-ref-244)
245. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) نام گذاشتن به نام پیامبر خدا ج که (محمد) باشد، روا است.

     2) در کنیه اختیار کردن به کنیۀ پیامبر خدا ج که (ابوالقاسم) باشد، بین علماء اختلاف است: امام شافعی و اهل ظاهری می‌گویند: تکنی به کنیۀ پیامبر خدا ج روا نیست، امام مالک/ می‌گوید: این نهی خاص به زمان خود پیامبر خدا ج بود، لذا اکنون تکنی به کنیۀ پیامبر خدا ج جواز دارد، و ابن جریر می‌گوید که : نهی برای تنزیه است، و عدۀ دیگری می‌گویند که این نهی نسبت به کسی است که نامش محمد و یا احمد باشد، و نسبت به کسان دیگر باکی ندارد. [↑](#footnote-ref-245)
246. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     معنی این قول پیامبر خدا ج که می‌فرمایند: «وظیفه‌ام تقسیم کردن است، و هر چیزی را طوری که مامورش شده‌ام انجام می‌دهم»، این است که: اگر برای کسی چیزی می‌دهم، به امر خدا می‌دهم، و اگر برای کسی چیزی نمی‌دهم، به امر خدا نمی‌دهم، پس در این صورت بخشنده و نبخشنده خدا است، و من فقط ماموریتی را که خداوند بر عهدۀ من گذاشته است، انجام می‌دهم. [↑](#footnote-ref-246)
247. - وی خوله بنت قیس بن فهد انصاری همسر حمزه بن عبدالمطلب است، بعد از شهادت حمزهس در غزوۀ احد، با نعمان بن عجلان انصاری ازدواج نمود، حدیث چندانی روایت نکرده است، از تاریخ وفاتش اطلاعی به دست نیامد، اسد الغابه (5/445 – 446). [↑](#footnote-ref-247)
248. - این حدیث هوشدار شدیدی برای ولات امر وبرای کسانی است که اموال مسلمانان را در اختیار داشته و در آن‌ها حسب دلخواه خود تصرف می‌کنند، چنین کسانی یا توبه نموده و حق را به حقدارش برسانند، و یا بدانند که جایگاه آن‌ها آتش دوزخ است، هر کدام را که می‌خواهند اختیار نمایند. [↑](#footnote-ref-248)
249. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) این پیامبری که به جهاد رفت، و برای قوم خود چنین و چنان گفت: یوشع بن نون بود که بعد از موسی÷ به پیامبری مبعوث گردید، وبرایش امر شد تا با سرکشان به جهاد برخیزد.

     2) یوشع÷ سه گروه را از رفتن به جهاد با خود منع کرد، کسی که زنی را به نکاح گرفته باشد و هنوز...، و سبب این کار این بود که: دل چنین اشخاصی وابسته به این امور دنیوی است، و کسی که دلش وابسته به امور دنیوی باشد، نمی‌تواند طوری که شایتسته است به جهاد اقدام نماید.

     3) اینکه یوشع÷ آفتاب را مخاطب قرار داده و برایش گفتند که: تو (ماموریت داری و من هم مامورت دارم)، معنایش این است که: ماموریت آفتاب، غروب کردن، و ماموریت آن پیامبر، به اتمام رساندن جهاد پیش از غروب آفتاب همان روز بود.

     4) طوری که در حدیث نبوی شریف آمده است، آفتاب برای یوشع÷ تا هنگامی که آن قریه را فتح کرد متوقف ساخته شد، در روایت ابن اسحاق آمده است که آن پیامبر با بنی‌اسرائیل به شهر (اریحاء) رفت و آن شهر را شش ماه محاصره نمود، در روز اول ماه هفتم بوق‌هایی را گرفتند و در آن‌ها دمیدند، دیوار شهر فرو ریخت، به شهر داخل شدند و بسیار از سرکشان را کشتند، و عدۀ هنوز باقی مانده بودند، و چون این روز جمعه بود و فردایش که شنبه باشد، جنگ کردن برای آن‌ها ممنوع بود، از این جهت آن پیامبر به آفتاب امر کرد تا وقتی که پاکسازی کامل سرکشان به نهایت نمی‌رسد، غروب نکند.

     5) سبب آنکه آن آتش اموال غنیمت را سوزانده نتوانست این است که: سوخته شدن غنائم علامت قبول، و سوخته نشدن آن‌ها علامت عدم قبول از طرف خداوند متعال بود، و اینکه آتش آن غنائم را سوزانده نتوانست معنایش این بود که در آن غنائم خیانتی صورت گرفته است.

     6) اموال غنمیت در امم گذشته از این سبب حرام بود، که مبادا جهاد آن‌ها به جهت به دست آوردن مال غنیمت صورت پذیرد، ولی چون عموم افراد این امت (یعنی: امت محمدی) خاص برای خدا به جهاد می‌روند، و غنیمت یک مقصد ثانوی است، خداوند متعال غنیمت را برای آن‌ها حلال ساخت.

     و یا شاید سبب تحریم غنیمت برای امم سابقه این باشد که آن‌ها به غنیمت احتیاجی نداشتند، ولی چون این امت جهت تهیۀ ادوات جهاد و مصارف مجاهدین به مال ضرورت دارند، و چنین توانائی برای آن‌ها نیست، خداوند غنیمت را برای آن‌ها حلال ساخت، و این قول پیامبر خدا ج که می‌فرمایند: «و چون خداوند متعال ضعف و بیچاره‌گی‌ ما را دید، غنائم را برای ما حلال ساخت» همین نظر دوم را ترجیح می‌دهد، والله تعالی أعلم. [↑](#footnote-ref-249)
250. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) این گروه ده نفر بودند، و یک صد و پنجاه شتر به غنیمت گرفته بودند، از آن جمله سی شتر را پیامبر خدا ج گرفتند، و از شترهای باقی‌مانده، برای هر کدام از آن‌ها دوازده شتر رسید، و یک یک شتر هم پیامبر خدا ج برای آن‌ها بخشش دادند.

     2) امیر جهاد می‌تواند برای کسانی که در جهاد کارهای شایسته و چشم گیری را انجام داده اند، چیزی را که لازم می‌داند بخشش بدهد، ولی بناء به قول جمهور علماء این بخشش نباید از اصل غنیمت باشد، بلکه از خمسی باشد که از نصیب امام است، گرچه بعضی از علماء بخشش دادن از اصل غنیمت را نیز جواز داده‌اند. [↑](#footnote-ref-250)
251. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     در حدیث نبوی شریف این طور آمده است که پیامبر خدا ج برای شخصی که برای‌شان گفته بود که عدالت کن، فرمودند: «شَقِيتُ إِنْ لَمْ أَعْدِلْ»، و (تاء) در (شقیت) احتمال دارد که (تاء) متکلم باشد.

     و معنی حدیث نبوی شریف به احتمال اول چنین می‌شود که: اگر من عدالت نکنم تو بدبخت می‌شوی، زیرا از کسی پیروی می‌کنی و به وی منحیث پیامبر ایمان آورده‌ای که عدالت را مراعات نمی‌کند، و از این مهمتر آنکه سبب شقاوت تو این است که به پیامبر نسبت عدم عدالت را می‌دهی، و این عقیده کفر است.

     و معنی حدیث نبوی شریف به اساس احتمال دوم چنین می‌شود که: اگر عدالت نکنم، بدخبت می‌شوم، و در این احتمال دوم مشکلی پیش نمی‌آید، زیرا طوری که علمای لغت می‌گویند: شرط متحقق الوقوع نیست، بنابراین معنی حدیث چنین می‌شود که: اگر عدالت نکنم بدبخت می‌شوم، ولی چون به طور یقین و حتمی عدالت می‌کنم، پس بنابراین بدبختی درمیان نیست. [↑](#footnote-ref-251)
252. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) اسلاب: جمع (سَلَب) است، و (سلب) عبارت از ادوات و وسائلی است که شخص در میدان معرکه با خود دارد، مانند: شمشیر، و تیر، و کمان، و اسپ، و لباس و هر جنس و نقد دیگری، و برای تشجیع مجاهدین به جهاد، در بعضی از غزوات پیامبر خدا ج برای مجاهدین می‌گفتند که: هرکس که فردی و یا افرادی را از دشمن به قتل برساند، (سلبش) از وی باشد، و تفصیل بیشتر این مسأله بعد از این خواهد آمد.

     2) کسی که ابوجهل را از پا در آورد، معاذ بن عمرو بن جموح بود، از این سبب پیامبر خدا ج وسائل جنگی ابوجهل را برای او دادند، و چون معاذ بن عفراء در کشتن ابوجهل با معاذ بن جموح همکاری کرده بود، پیامبر خدا ج نسبت قتل را برای وی نیز داده و فرمودند: «هردو نفر شما او را کشتید».

     3) احناف با استدلال به این حدیث می‌گویند، تعلق گرفتن وسائل جنگی مقتول برای قاتل آن، حتمی نیست، اگر امام لازم می‌دید، آن را بدهد، و اگر لازم نمی‌دید، می‌تواند از دادن آن خودداری نماید. [↑](#footnote-ref-252)
253. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     این حدیث دلالت بر این دارد که (ولی امر) می‌تواند چیزی از اموال بیت المال را جهت تألیف قلوب به اسلام، به مصرف برساند، و طوری که معلوم است، یکی از اصناف مصارف زکات به نص قرآن کریم مؤلفة القلوب است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱلۡعَٰمِلِينَ عَلَيۡهَا وَٱلۡمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمۡ وَفِي ٱلرِّقَابِ وَٱلۡغَٰرِمِينَ وَفِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِۖ فَرِيضَةٗ مِّنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ﴾، وبه این اساس بود که پیامبر خدا ج برای ابوسفیان رمۀ بزرگ گوسفندی را که صحرا را پر کرده بود دادند، ابوسفیان از این کار تعجب نموده و گفت: چنین کاری جز از پیامبر از کس دیگری نمی‌آید. [↑](#footnote-ref-253)
254. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) بنا به روایت ابن اسحاق کسانی که پیامبر خدا ج برای آن‌ها از غنائم هوازن – جهت جلب کردن آن‌ها به سوی اسلام – صد صد شتر دادند، عبارت بودند از: ابوسفیان صخر بن حرب، معاویه بن ابوسفیان، حکیم بن حزام، حارث بن حارث، حارث بن هشام، سهل بن عمرو، حویطب بن عبدالعزی، علاء بن حارثۀ ثقفی، عیینه بن حصن، صفوان بن أمیه، اقرع به حابس، مالک بن عوف نصری، چنانچه برای بعضی از آن‌ها کمتر از صد شتر دادند، مانند: مخرمه بن نوفل، عمیر بن وهب، شهام بن عمرو، سعد بن یربوع و غیره.

     2) بقیۀ حدیث این است که: پیامبر خدا ج بعد از شنیدن این سخن آن‌ها فرمودند: من برای کسانی چیزی می‌دهم که به زمان کفر و جاهلیت نزدیک اند، آیا به این رضایت ندارید که مردم با مال و دارائی به خانه‌های خود برگردند، و شما با پیامبر خدا؟ و به خداوند سوگند، چیزی که شما با او برمی‌گردید، از چیزی که آن‌ها با او برمی‌گردند، بهتر است، آن‌ها گفتند: یا رسول الله! به این چیز رضایت داریم، پیامبر خدا ج فرمودند، بعد از من خویش خوری‌های بسیاری را خواهید دید، و باید به آن صبر کند تا وقتی که با من بر حوض کوثر ملاقات نمائید. [↑](#footnote-ref-254)
255. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) نبی کریم مستجمع همۀ اخلاق فاضله از آن جمله حلم، و علم، و تواضع، و غیره بودند، زیرا در مقابل برخورد خشن آن مردم بادیه نشین، از معامله بالمثل با آن‌ها خودداری نموده، و با کمال حلم و علم آنچه را که شایستۀ مقام بود برای آن‌ها گفتند.

     2) چیزی را که پیامبر خدا ج برای آن مردم گفتند، از (جوامع الکلم) است، زیرا اصول اخلاق فاضله، صدق، کرم، و شجاعت است، و این هر سه صفت از طریق نفی اضداد برای پیامبر خدا ج ثابت می‌گردد، زیرا نفی کذب مستلزم صدق، و نفی بزدلی مسلزم شجاعت، و نفی بخل مستلزم کرم است، و صفت اول مرتبۀ صدیقین، صفت دوم مرتبۀ شهداء، وصفت سوم مرتبۀ صالحین است.

     3) اینکه پیامبر خدا ج این اخلاق ذمیمۀ سه گانه را که: دورغ، و بخل، و بزدلی باشد از خود نفی نمودند، سببش این بود که آن مردم بادیه نشین از اینکه پیامبر خدا ج برای آن‌ها چیزی ندادند، این ندادن را حمل بر بخل پیامبر خدا ج نموده بودند، و اینکه گفته بودند که: اموال صدقات برای فقراء است، وآن‌ها خود را فقیر می‌دانستند، و دیدند که پیامبر خدا ج برای آن‌ها ندادند، فکر کردند که پیامبر خدا دروغ می‌گویند، و اینکه این مال را به سرکردگان قریش دادند، نه به دیگران، فکر کردن که سبب این کار این است که پیامبر خدا ج از آن‌ها می‌ترسیدند، ولی این مردم جاهل از این غافل بودند که تصرفات پیامبر خدا ج به اساس چیزی است که خداوند به آن امر کرده است، و غرض از آن مصلحت اسلام و مسلمین است، نه روابط شخصی و یا مسئله ترس و بزدلی، و از اینجا بود که پیامبر خدا ج این صفات ذمیمه را از خود نفی کردند، والله تعالی أعلم. [↑](#footnote-ref-255)
256. - این همه حلم از اثرنبوت بود، ورنه از بشر عادی – هر کسی که باشد – چنین حلم و بردباری در چنین مقامی امکان پذیر نیست. [↑](#footnote-ref-256)
257. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) اقرع بن حابس تمیمی یکی از مولفه القلوب است، در فتح مکه و حنین و طائف با پیامبر خدا ج اشتراک داشت، و عینۀ فزاری طوری که امام ذهبی می‌گوید: شخص احمقی بود، بدون اذن در نزد پیامبر خدا ج آمد و بی‌ادبی کرد، ولی پیامبر خدا ج در مقابلش صبر کردند، بعد از آن مرتد شد و به لشکر طلیحه پیوست، در زمان ابوبکر صدیق به اسارت مسلمانان در آمد، و ابوبکر صدیق او را بخشید، و بعد از آن اظهار اسلام می‌کرد.

     2) دشنام دادن پیامبر خدا ج کفر، و جزایش قتل است، و اینکه پیامبر خدا ج آن کسی را که به ایشان نسبت بی‌عدالتی داده بود نکشتند، شاید سببش این باشد که وی در تقسیم نمودن اعتراض داشت نه در نبوت نبی کریم ج، و یا شاید سبب این باشد که در این قضیه تنها یک نفر شهادت داده بود، و شهادت یک نفر مستوجب قصاص نیست، ولی نظرم این است که سخن آن شخص مستوجب قتل بود، ولی صاحب حق قصاص، که پیامبر خدا ج باشند، از حق خود گذشتند، از این جهت آن شخص را مجازات نکردند، ولی در این زمان چون نبی کریم ج وجود ندارند، اگر کسی نسبت به مقام نبوت گستاخی می‌کند، باید مجازات ردت نسبت به وی جاری گردد، زیرا حد ردت از حقوق الله است، و حقوق الله قابل بخشیدن نیست. [↑](#footnote-ref-257)
258. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     طعامی که در دار حرب به دست مجاهدین می‌افتد، آیا خوردنش برای آن‌ها جواز دارد یا نه؟ بین علماء اختلاف است، جمهور علماء می‌گویند: خوردن طعام به اندازۀ حاجت برای مجاهدین جواز دارد، و حتی ذبح کردن گاو و گوسفند – اگر به غرض خوردن باشد – نیز برای آن‌ها جائز است، ولی چیزهای غیر خوردنی مانند: لباس، سلاح، و غیره اگر ضرورتی به استعمال آن‌ها پیدا می‌شود، استعمال کردن آن‌ها در ایام جنگ مانعی ندارد، ولی بعد از جنگ باید با دیگر اموال غنیمت یکجا گردد، ولی زهری/ می‌گوید: نباید از هیچ چیز – خواه طعام باشد، و خواه غیر طعام – بدون اجازۀ امام و امیر جهاد، استفاده شود. [↑](#footnote-ref-258)
259. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) (هجر): بر وزن ثمر، نام قریه‌ای است در بحرین.

     2) علماء می‌گویند: مراد از این قول عمرس که کسانی که از مجوس با محارم خود نکاح کرده‌اند، نکاح آن‌ها را فسخ نمائید، این است که: به آن‌ها اجازه ندهید تا این چیزها را برای مسلمانان اظهار نمایند، نه آنکه اگر چنین نکاحی کرده بودند، نکاح آنان را فسخ کنید، زیرا سنت در مورد غیر مسلمانانی که در داخل دولت اسلامی زندگی می‌کنند این است که با آن‌ها در امور شخصی، تعبدی، و عقیدوی آن‌ها کاری نداشته باشیم.

     مثلا: اگر در دین آن‌ها روا بود که شخص می‌تواند با خواهر زاده‌اش ازدواج نماید، و چنین نکاحی در بین آن‌ها صورت گرفته بود، آن‌ها را به حال خودشان گذاشته و متعرض کار آن‌ها نشوید، ولی اگر زن و شوهر و یا یکی از آن‌ها به محاکم مسلمانان مراجعه نموده و خواستار حکم اسلامی گردیدند، حکم اسلامی را در مودر آن‌ها تطبیق می‌نمائیم.

     3) در (موطأ) آمده است که عمرس گفت: نمی‌دانم در مورد مجوس چه باید کرد؟ عبدالرحمن بن عوف گفت: من شهادت می‌دهم که پیامبر خدا ج گفتند: «با مجوس همان تعاملی را بکنید که با اهل کتاب می‌کنید»، یعنی: از آن‌ها هم جزیه بگیرید. [↑](#footnote-ref-259)
260. - نامش عامر بن عبدالله بن جراح قرشی فهری، ویکی از عشرۀ مبشره به بهشت است، در همۀ غزوات با پیامبر خدا ج اشتراک داشت، در هجرت دوم به حبشه هجرت نمود، بسیار زاهد، و از دنیا رو گردان بود، چون عمرس سختی زندگی‌اش را دید گفت: دنیا همۀ ما را فریب داد به جز از تو، و در طاعون عمواس در سال هژدۀ هجری وفات یافت، و معاذس بر وی نماز خواند ، اسد الغابه (5/249). [↑](#footnote-ref-260)
261. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) طلب بخشیدن از (ولی امر) عیب نیست.

     2) طوری که پیامبر خدا ج خبر داده بودند، فتوحات بسیار نصیب مسلمانان شد.

     3) تنافس در جمع آوری مال و امتعۀ دنیوی سبب هلاکت و دوری از مسؤولیت‌های دینی می‌گردد. [↑](#footnote-ref-261)
262. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) قصۀ اسلام هرمزان از این قرار است که: چون در روز دوشنبه اول محرم سال چهاردهم هجری در قادسیه جنگ درگرفت، تعداد کفار در این چنگ یک صد و بیست و هزار نفر بود، و هشتار هزار نفر دیگر به پشتیبانی آن‌ها آمدند، و تعداد مسلمانان بین هفت الی هشت هزار نفر بود، امیر مسلمانان سعد بن ابی وقاص، و سرلشکر فرس رستم بود، جنگ درگرفت و تعداد بسیار زیادی از لشکریان فرس، از آن جمله رستم سرلشکر آن‌ها – کشته شدند، و بقیه گریختند، و مسلمانان آن‌ها را تا شهر مدائن که قصر کسری در آن قرار داشت تعقیب نمودند، (هرمزان) که یکی از فرماندهی لشکر فرس بود، بعد از جنگ زیاد، با مسلمانان مصالحه نمود، ولی دیری نگذشت که نقض عهد کرد، و همان بود که بار دیگر او را محاصره نمودند، این بار از مسلمانان خواست تا او را نزد عمرس بفرستند، مسلمانان این خواهشش را پذیرفته و او را نزد عمرس فرستادند، چون نزد عمرس رسید، بعد از گفت و شنیدهای بسیار، با همۀ همراهان خود مسلمان شد، و عمرس در بسیار از مسائل محاربوی از وی مشورت می‌خواست، و تا هنگامی که عمرس به شهادت رسید، همراه وی بود.

     2) سرزمینی که نعمان بن مقرن به آن رسیده بود، و با یکی از سرداران کسری مواجه شد، سرزمین (نهاوند) بود، و نهاوند شهری است که آن را نوح÷ بنا نهاده است، و نام اصلی‌اش (نوح آوند) است، ولی به زبان عامیلن به (نهاوند) تبدیل شده است.

     3) مغیره بن شعبه دارای فصاحت و بلاغت و قوۀ مناظره بود.

     4) مانعی نیست که شخص دارای مرتبۀ کمتر، بر شخصی که دارای مرتبۀ بالاتری است، امیر مقرر گردد، زیرا در لشکری که نعمان بن مقرنس امیر بود، زبیر بن عوامس وجود داشت، و شکی نیست که مقام و مرتبۀ زبیر از مقام و مرتبۀ نعمان بالاتر است.

     5) مستثاران (ولی امر) باید اشخاص با تجربه، دانشمند، و مخلصی باشند.

     6) شروع کردن به جنگ باید در وقت مناسبی باشد. [↑](#footnote-ref-262)
263. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) (أیله): یکی از شهرهای شام است که در کنار دریا واقع گردیده است، و پادشاه (أیله) نامش یوحنا بن رؤبه بود، و قاطر سفیدی را که پادشاه أیله برای پیامبر خدا ج بخشش داد، همان قاطری است که به نام (دلدل) یاد می‌شود، و پیامبر خدا ج او را برای علیس بخشیدند، در عهد نامۀ که پیامبر خدا ج برای پادشاه (أیله) نوشته بودند چنین آمده بود که: بسم الله الرحمن الرحيم، این عهد نامه‌ای است از طرف خدا و محمد رسول الله برای یوحنا بن رؤبه و اهل أیله.

     2) چون پادشاه و امیر، نمایندۀ رعیت و افراد زیر دست خود می‌باشد، بنابراین صلحی که با وی صورت می‌گیرد، تمام افراد و منطقۀ تحت تصرف او را شامل می‌شود. [↑](#footnote-ref-263)
264. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) گویند: مراد از معاهد (ذمی) است، ولی من فکر می‌کنم که معاهد هر آن کسی است که با وی عهد و پیمان صلحی به امضاء رسیده باشد، خواه ذمی باشد، و خواه غیر ذمی.

     2) نقض عهد از گناهان کبیره است، زیرا کسی که از بهشت به فاصلۀ بسیار زیاد دور شود، یقینا مرتکب گناه کبیرۀ شده است، و اینکه چنین کسی بعد از آن به بهشت می‌رود یا نه؟ خدا بهتر می‌داند، و تحت مشیت او است، اگر بخواهد عفوش می‌کند، و اگر بخواهد عذابش، ولی اگر از این عمل خود توبه نموده باشد، امید به خداوند است که مورد عفو الهی قرار بگیرد. [↑](#footnote-ref-264)
265. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) طوری که در حدیث دیدیم پیامبر خدا ج برای آن یهود گفتند که: «به خداوند سوگند که هرگز ما بعد از شما به دوزخ نخواهیم رف»، و اینکه گنهکاران مسلمانان به دوزخ می‌روندف مغایر با این سخن پیامبر خدا ج نیست، زیرا اول اینکه: رفتن آن‌ها به دوزخ، بعد از خارج شدن یهود از دوزخ نیست، زیرا یهودی که از نبود پیامبر خدا ج انکار کرده‌اند، برای همیشه در دوزخ خواهند بود، دوم انیکه: دخول گنهکاران مسلمان در دوزخ موقتی است، و در هردو صورت، دخول گنهکاران مسلمانان بعد از خروج یهود از دوزخ نمی‌باشد.

     2) در اینکه پیامبر خدا ج آن زن را کشتند یا نه، روایات مختلفی وجود دارد، و راجح ن است که پیامبر خدا ج به سبب زهری که به خود ایشان داده بود، او را نکشتند، ولی چون شخص دیگری به نام بشر بن براء بن معرور از آن زهر خورده و مرده بود، آن زن را به بازماندگان وی تسلیم نمودند، و آن‌ها آن زن را در مقابل کشتۀ خود قصاص نمودند.

     3) با استناد به این حدیث، امام مالک/ می‌گوید: کشتن با زهر، مانند کشتن با سلاح است، بنابراین موجب قصاص می‌باشد، ولی کوفیون می‌گویند که در این صورت قصاص لازم نمی‌شود.

     4) این حدیث دلالت آشکاری بر معجزۀ پیامبر خدا ج دارد، زیرا زهر بر ایشان تاثیر آنی ننمود، ولی شخص دیگری که از آن زهر خورده بود، هلاک گردید. [↑](#footnote-ref-265)
266. - وی سهل بن ابی حثمه بن سعادۀ انصاری اوسی است، وی در زمان وفات نبی کریم ج هفت ساله و یا هشت ساله بود، گرچه بعضی‌ها می‌گویند که در همۀ غزوات بعد از غزوۀ بدر اشتراک نموده است، ولی این کلام صحیح نیست، زیرا کسی که عمرش در وقت وفات نبی کریم ج هفت و یا هشت ساله باشد، به هیچ امکان اشتراکش در غزوات نبی کریم ج برایش امکان پذیر نیست، و خلاصه آنکه نبی کریم ج برای اشخاص کم سن و سال اجازۀ اشتراک به جنگ را نمی‌دادند، و شاید این سهل، به سهل دیگری اشتباه گرفته شده باشد، وی در اول خلافت معاویهس وفات یافت، (الإصابه: 2/66). [↑](#footnote-ref-266)
267. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) شکی نیست که حق اقامۀ دعوی برای برادر مقتول، یعنی: عبدالرحمن بن سهل بود، نه برای عمو زاده‌هایش محیصه و حویصه، و اینکه پیامبر خدا ج عبدالرحمن را از سخن زدن منع کردند، سببش درک واقعیت قصه بود، نه مسئلۀ حقدار بودن به قصاص و یا اقامۀ دعوی.

     2) حکم قسامت از حکم دیگر دعاوی فرق دارد، زیرا در همۀ دعاوی سوگند خوردن بر منکر است که مدعی علیه می‌باشد، و در قسامت سوگند خوردن بر مدعی است.

     3) اینکه پیامبر خدا ج دیت مقتول را از بیت المال مسلمین دادند، غرض‌شان دفع شر یهود، و یا طمع در مسلمان شدن آن‌ها بود.

     4) با استناد بر این حدیث احناف می‌گویند: امام مسلمانان می‌تواند با دشمن در مقابل مالی که از آن‌ها می‌گیرد، و یا در مقابل مالی که برای آن‌ها می‌دهد، با در نظر داشت مصلحت مسلمین، مصالحه نماید، ولی اکثر علماء می‌گویند: مصالحه در گرفتن مال جواز دارد، و در دادن مال جواز ندارد، و البته اگر چنین امکانی وجود داشته باشد گرفتن مال از دادن مال بهتر است، ولی این سؤال باقی می‌ماند که اگر مسلمانان در حالت ضعف بودند، و امکان گرفتن مال برای آن‌ها میسر نبود، چه باید بکنند؟ و اینجا است که مذهب احناف راجح‌تر و عملی‌تر به نظر می‌رسد.

     5) خورد سالان باید احترام بزرگسالان را در نظر داشته باشند، و خصوصا در مجالس عمومی این احترام را بیشتر مراعات نمایند. [↑](#footnote-ref-267)
268. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     بعضی از منحرفین این حدیث عائشهل را به جحت اینکه مخالف قرآن است، رد نموده و گفته‌اند که: سحر از عمل شیاطین است، و شیطان بر پیامبر خدا ج سلطۀ ندارد، لذا خبر سحر شدن پیامبر خدا ج صحت ندارد، در جواب آن‌ها باید گفت که این سخن آن‌ها مخالف و معاند با قرآن است، زیرا خداوند متعال پیامبر خود ج را مخاطب قرار داده و می‌گوید: ﴿قُلۡ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلۡفَلَقِ ١ مِن شَرِّ مَا خَلَقَ ٢ وَمِن شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ ٣ وَمِن شَرِّ ٱلنَّفَّٰثَٰتِ فِي ٱلۡعُقَدِ ٤ وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ ٥﴾، و (نقاثات) ساحرینی هستند که در گره‌های می‌دمند، و سحری که پیامبر خدا ج به آن دچار شده بودند به طور دائم و مستمرد نبود، بلکه مانند مرضی بود که شخص به آن دچار می‌شود و سپس از آن شفا می‌یابد، و مدت زیادی نگذشت که خداوند پیامبر خدا ج را از سحر ساحران نجات داد. [↑](#footnote-ref-268)
269. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     از این علامات ششگانه، پنج علامۀ آن ظاهر گشته و به وقوع پیوسته است که عبارت اند از: موت پیامبر خدا ج، فتح بیت المقدس، مرگ و میر زیاد که در زمان عمر بن خطابس به وقوع پیوست، زیرا در مدت سه روز، هفتاد هزار نفر به هلاکت رسیدند، و فراوانی مال در زمان عثمانس که به سبب فتوحات نصیب مسلمانان گردید، و فتنۀ که اساس آن قتل عثمانس بود، ولی علائم ششم که متارکه با روم و خیانت آن‌ها به مسلمانان و حمله کردن با آن لشکر فراوان باشد، هنوز تحقق نیافته است، و چون این سخن از کسی است که ﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ ٤﴾ به یقین روز خواهد آمده که این علامت نیز به وقوع به پیوندد. [↑](#footnote-ref-269)
270. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) مراد از این گفتۀ ابوهریرهس که: این قول صادق مصدوق است، یعنی: قول جبرئیل÷، و یا قول پیامبر خدا ج است، و صادق کسی است که فعلا راست می‌گوید، و مصدوق کسی است که همیشه راست گفته است، و هیچگاه دروغی از وی شنیده نشده است، و هردو صفت برای هریک از جبرئیل÷ و پیامبر خدا ج به وجه اکمل متحقق است.

     2) طوری که مشاهده می‌کنید سال‌های متمادی است که مسئله جزیه از بین رفته و کسی درهم و دیناری جزیه از کفار به دست نیاورده است. [↑](#footnote-ref-270)
271. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     و این بیرق جهت رسوا شدن آن شخص فریب کار است، تا از دور شناخته شود، و این امر، وعید شدیدی برای کسی است که عهد شکنی می‌کند. [↑](#footnote-ref-271)
272. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) مراد از بشارتی که پیامبر خدا ج برای (بنی تمیم) گفتند، سعادتی بود که از مشرف شدن آن‌ها به حضور پیامبر خدا ج نصیب آن‌ها شده بود، و نتیجۀ این بشارت، سعادت در دنیا و آخرت بود.

     2) کسی که گفت: برای ما قبلا هم بشارت داده بودید، و اکنون برای ما چیزی بدهید، أقرع بن حابس بود، و وی شخصی بود که عادت و روش بادیه نشینی هنوز در سرش بود. [↑](#footnote-ref-272)
273. - و این نظر ماده گرایانی است که از زنده شدن بعد از مرگ منکر هستند، و خداوند متعال عقیدۀ آن‌ها را چنین بیان می‌نماید که: ﴿وَقَالُواْ مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنۡيَا نَمُوتُ وَنَحۡيَا وَمَا يُهۡلِكُنَآ إِلَّا ٱلدَّهۡرُ﴾، گفتند: جز زندگی دنیا چیز دیگری وجود ندارد، زندگی می‌کنیم و می‌میریم، و جز طبیعت چیز دیگری ما را نمی‌میراند، یعنی: بنا به عقیدۀ آن‌ها این طبیعت است که ما را به وجود می‌آورد، و این طبیعت است که ما را می‌میراند، و زندگی و مرگ ما وری هدف وغایتی نیست. [↑](#footnote-ref-273)
274. - گویند: معنی غلبه کردن رحمت بر غضب این است که رحمت کسانی را که مستحق آن هستند و نیستند شامل می‌شود، ولی غضب جز برای کسانی که مستحق آن هستند نمی‌رسد، و یا معنایش این است که اگر خداوند اراده نماید که بر کسی به سبب گناهانش غضب کند، و او را تعذیب نماید، رحمتش بر غضبش غلبه نموده، و او را مورد عفو و رحمت خود قرار می‌دهد. [↑](#footnote-ref-274)
275. - (مضر) قبیلۀ از قبائل عرب است، و ماه رجب را از این جهت به این قبیله نسبت می‌دهند که آن‌ها ماه رجب را بیشتر از دیگران تعظیم و احترام می‌کردند. [↑](#footnote-ref-275)
276. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     مراد از سجده کردن آفتاب در زیر عرش، اطاعت و انقیاد او از اوامر خداوندی است، وطوری که واضح است آفتاب در گوشۀ از زمین غروب می‌کند، و تعبیر از آن به سجده کردن در زیر عرش آن است که عرش الهی بر همۀ جهان احاطه دارد، بنابراین آفتاب در هر جایی که سجده کند، در واقع در زیر عرش سجده کرده است. [↑](#footnote-ref-276)
277. - و قصه‌اش چنین است که باد شدیدی بر قوم عاد وزیدن گرفت، و آن‌ها با خود می‌گفتند که باد سبب ایجاد ابر و بران خواهد شد، ولی سبب هلاکت و از بین رفتن آن‌ها گردید، و این باد تا جایی شدید و تند بود، که مواشی و گوسفندان آن‌ها را به هوا برد. [↑](#footnote-ref-277)
278. - صادق کسی است که چیزی را که هم اکنون می‌گوید راست می‌گوید، و مصدوق آن است که همیشه راست گفته است، و هیچگاه در گذشته و حال از وی دروغی سر نزده است، و بعضی می‌گویند: مراد از (صادق مصدوق) آن است که پیامبر خدا ج آنچه را که از وحی خبر داده و می‌گفتند، صادق بودند، و چون خداوند متعال این صدق‌شان را تصدیق نمود، مصدوق نیز می‌باشند، و در حقیقت هردو تعبیر از (صادق مصدوق) نسبت به پیامبر خدا ج صدق نموده و واقعیت دارد. [↑](#footnote-ref-278)
279. - بنابراین، سرنوشت امور به مقتضای چیزی است که از روز اول قلم تقدیر بر آن رقم زده است، و پیر هرات خواجۀ عبدالله انصاری/ در تعبیر این معنی چنین می‌گوید: (مردم از اخر می‌ترسند و عبدالله از اول)، یعنی: آنچه که قلم تقدیر در اول بر آن رقم زده است، تغییر پذیر نیست، و البته این امر منافی اختیار بنده در عملی که انجام می‌دهد نیست، زیرا خداوند متعال همان چیزی را برای بنده مقدر کرده است، که خود بنده برای اختیار و انتخاب نموده است، منتهی خداوند متعال به عمل کامل خود همان چیز را دانسته و در تقدیرش نوشته است. [↑](#footnote-ref-279)
280. - یعنی: مردم روی زمین نیز او را دوست می‌دارند. [↑](#footnote-ref-280)
281. - کاهن کسی است که ادعای غیب گوئی و خبر دادن از امور آینده را دارد. [↑](#footnote-ref-281)
282. - شرح این حدیث قبلا در کتاب جمعه گذشت، به حدیث (494) مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-282)
283. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) معنی این قول پیامبر خدا ج که خطاب به حسانس گفتند: [مشرکین] را هجو کن و جبرئیل باتو است» این است که جبرئیل به امر خدا تو را در هجو مشرکین تأیید می‌کند.

     2) طوری که جهاد با شمشیر با کفار لازم است، جهاد با قلم و زبان نیز با آن‌ها لازم است، و ملائکه طوری که در جهاد حسی بر علیه کفار با مسلمانان کمک می‌کردند، در جهاد معنوی نیز با آن‌ها کمک می‌نمودند.

     3) سرودن شعر اگر حاوی معانی فحش و غلطی نباشد، در مسجد و در غیر مسجد جواز دارد، و اگر غرض دفاع از دین و مسلمانان، و هجو دشمنان اسلام باشد، ثواب نیز دارد. [↑](#footnote-ref-283)
284. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     پیامبر خدا ج با وجود تحمل مشقت از نزول وحی و آمدن جبرئیل÷، می‌خواستند که با وی ملاقات‌های بیشتری داشته باشند، ولی نزول جبرئیل÷ و عدم نزول وی تنها به امر خداوند متعال بود، لذا خود جبرئیل÷ بدون امر الهی نمی‌توانست نزد پیامبر خدا ج بیاید. [↑](#footnote-ref-284)
285. - مراد از هفت قراءت، بنا به قول بعضی از علماء، هفت لغت است، مانند: لغت قریش، لغت هذیل، لغت هوازن، لغت یمن، و غیره، و البته این به ان معنی نیست که همین هفت لغت در هر کلمۀ از کلمات قرآن وجود دارد، بلکه معنی‌اش ااین است که در بعضی از کلمات لغت قریش، و در بعضی از کلمات لغت هذیل، و در بعضی از کلمات لغت اهل یمن استعمال گردیده است، که در مجموع قرآن، این هفت لغت وجود دارد. [↑](#footnote-ref-285)
286. - وی یعلی بن امیه بن ابی عبید تمیمی حنظلی است، در زمان خلافت عمرس امارت بعضی از مناطق یمن را بر عهده داشت، و عثمانس او را امیر صنعاء مقرر نمود، بعد از اینکه عثمانس به شهادت رسید، آمد تا او را یاری دهد، در راه از شترش افتاد و رانش شکست، برای ابن زبیر به سبب جنگش با علیس چهار صد هزار درهم داد، و هفتاد نفر را آمدۀ جنگ ساخت، و همراه عائشهل به جنگ جمل رفت، ولی در اخیر به صف علیس پیوست، و در صفین به قتل رسید، شخص بسیار سخاوتمند و با کرمی بود، اسد الغابه (5/ 128 – 129). [↑](#footnote-ref-286)
287. - عَقَبَه نام جایی در مکۀ مکرمه است، و جمرۀ عقبه در منی هم به آن نسبت داده می‌شود، چون پیامبر خدا ج جهت دعوت نمودن کفار به اسلام در آنجا رفتند، اول از ایشان استقبال نمودند، ولی بعد از آن ایشان را مورد آزار و اذیت قرار دادند، و چون پیامبر خدا ج از مجلس آن‌ها برگشتند، آن‌ها پیامبر خدا ج را با سنگ می‌زدند، تا جایی که پاهای پیامبر خدا ج خون آلود گردید. [↑](#footnote-ref-287)
288. - این واقعه در شوال سال دهم از بعثت نبوی واقع گردید، و این در وقتی بود که ابوطالب و خدیجهل وفات کرده بودند، موسی بن عقبه در مغازی از ابن شهاب روایت می‌کند که بعد از مرگ ابوطالب پیامبر خدا ج به طرف طائف رفتند، به این امید که شاید ایشان را پناه دهند، نزد سه نفر از بزرگان طایف که با هم برادر بودند، رفتند، و این سه نفر: عبد یالیل، حبیب، و مسعود پسران عمرو بودن، چون خود را برای آن‌ها معرفی نمودند، و از آنچه که از طرف قریش به سرشان آمده بود، شکایت کردند، آن جهال جواب بسیار بد و ناپسندی برای پیامبر خدا ج دادند، و همان بود که پیامبر خدا ج از نزد آن‌ها برگشته و بدون اراده و با خاطری افسرده به همان طرفی که روی‌شان شد، به راه افتادند. [↑](#footnote-ref-288)
289. - قرن ثعالب به نام (قرن منازل) نیز یاد می‌شود، و میقات اهل نجد است، و تا مکه یک شبانه روز راه است، و بعضی می‌گویند که (قرن ثعالب) موضعی در نزدیک مکۀ مکرمه است. [↑](#footnote-ref-289)
290. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) پیامبر خدا ج در حالی دیدن که ششصد سا بال داشت، و در غیر روایت بخاری آمده است که از پرهایش دُر و یا قوت پراکنده بود، در سنن نسائی به این لفظ آمده است که: از بال‌هایش دُر وی قوت‌‌های رگارنگی پراکنده بود.

     2) معنی این حدیث نبوی شریف این است که: نظر ابن مسعودس مانند نظر عائشهل این بود که: آنچه را که نبی کریم ج در شب معراج دیده بودند، جبرئیل÷ بود، و در اینکه آیا پیامبر خدا ج در شب معراج پروردگار را دیده‌اند یا نه؟ چندین نظر وجود دارد، و خلاصۀ آنچه را که امام عینی/ در این زمینه توضیح داده است، قرار ذیل است:

     أ- نظر عائشه و ابن مسعوب این است که: پیامبر خدا ج در این شب جبرئیل را دیدند.

     ب- نظر ابن عباس، و أنس، و کعب الأحبار، و عروه بن زبیرش این است که: پیامبر خدا ج پروردگار خود را در شب معراج دیده‌اند.

     ج- و نظر امام قرطبی/ آن است که باید در این مسئله توقف نمود، و اظهار نظر کردن در آن کار مناسبی نیست، زیرا در این موضوع دلیلی قطعی وجود ندارد، و آنچه که طرفین در مورد نفی و اثبات رویت نبی کریم ج در دین پروردگار ذکر می‌کنند، دلائل ظنی قابل تاویل است، و این مسئله از مسائل عملی نیست که بتوان برای ثبوت آن به دلیل ظنی اکتفاء نمود، بلکه از مسائل عقیدتی است که باید بر دلیل قطعی استوار باشد.

     د- و امام ابن خزیمه نظرش مانند نظر ابن عباسب است که پیامبر خدا ج پروردگار خود را دیده‌اند، و در این مورد دلائل بسیاری را ذکر نموده و می‌گوید: اینکه ابن عباسب می‌گوید که پروردگار خود را دوبار دیده‌اند، معنی‌اش این است که: یکبار به چشم و یکبار به قلب خود دیده‌اند، عمدة القاری (13/350 – 352). [↑](#footnote-ref-290)
291. - لفظ حدیث (رفرف) است، و (رفرف) به معنی فرش و بساطی است که فرش شود، گویند: مراد از آن، بال‌ها جبرئیل÷ است که سر تا سر افق را گرفته بود. [↑](#footnote-ref-291)
292. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) ابن کلبی می‌گوید: پیامبرخدا ج از جبرئیل÷ خواستند تا در صورت اصلی خود نزد ایشان بیاید، جبرئیل گفت: تحمل آن را ندارید، فرمودند: دارم، و همان بود که با ششصد بال برای پیامبرر خدا ج‌ ظاهر گردید، و هر بالش سر تا سر افق را پوشانده بود، پیامبر خدا ج از دیدن چنین منظری بس عظیمی، بیهوش گردیدند.

     2) پیامبر خدا ج دو بار جبرئیل÷ را به صورت حقیقی آن دیدند، یکبار همین باری بود که ذکرش رفت، و بار دیگر در آسمان در نزد (سدرة المنتهی).

     3) جبرئیل÷ که امین وحی است، به نام روح الأمین، روح القدس، نام اکبر، و طاووس ملائکه نیز یاد می‌شود.

     4) جبرئیل مرکب از دو کلمۀ (جبر) و (ئیل) است، جبر به معنی (عبد) و (ئیل) به معنی (الله) است، و معنایش می‌شود (عبدالله).

     5) طوری که از این روایت دانسته می‌شود، نظر عائشهل و بعضی دیگر از صحابه این است که پیامبر خدا ج ‌پروردگار خود را ندیده‌اند، و البته این نظر مبتنی بر کدام روایتی نیست، بلکه نظری است که از آیات استنباط شده است، ولی نظر جمهور علماء و اکثر صحابه بر این است که پیامبر خدا ج پروردگار خود را به چشم سر دیده‌اند، و در این مورد چندین حدیث روایت شده است، از آن جمله ابن اسحاق روایت می‌کند که ابن عمرب شخصی را نزد ابن عباس فرستاد تا از وی بپرسد که آیا پیامبر خدا ج پروردگار خود را دیده‌اند یا نه؟ در جواب گفت: بلی، و طوری که علمای حدیث می‌گویند: مسائلی که عقل را در آن‌ها راهی نیست، ولو آنکه منسوب به صحابه باشد، حکم مرفوع را دارد، یعنی: گویا خود پیامبر خدا ج آن خبر را گفته‌اند، و در روایت دیگری آمده است که ابن عباسب گفت: خداوند موسی÷ را به سخن زدن، ابراهیم÷ را به خلیل ساختن، و محمد را به مشرف شدن به دیدار خود اختصاص داده است، و مراد از این قول خداوند متعال که می‌فرماید: ﴿لَّا تُدۡرِكُهُ ٱلۡأَبۡصَٰرُ﴾ احاطۀ ابصار است، یعنی ابصار قدرت احاطه کردن خدا را ندارند، و البته نفی احاطه مستلزم نفی رؤیت نیست. [↑](#footnote-ref-292)
293. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     گرچه ظاهر حدیث دلالت بر این دارد که اگر مرد همسرش را در شب به بسترش طلبید و زن ابا ورزید، ملائکه آن زن را لعنت می‌کنند، و مفهومش آن است که اگر در روز همسرش را طلبید، و زن ابا ورزید، چنین گناهی بر وی نیست، ولی شاید این مفهوم معتبر نباشد، زیرا مقصود ان است که زن باید در این زمینه خواهش شوهرش را برآورده سازد، پس آنچه که معتبر است این است که اگر مانعی برای زن وجود نداشته باشد، چه شب باشد و چه روز، نباید از رفتن به بستر شوهرش خودداری نماید. [↑](#footnote-ref-293)
294. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) جای بود و باش مرده برایش نشان داده می‌شود، و امام عینی/ می‌گوید: (بدون شک اجساد فنا می‌شود، و آنچه که باقی می‌ماند، روح است، بنابراین، آنچه که از بهشت و دوزخ برای مرده نشان داده می‌شود، به روح وی نشان داده می‌شود، نه به جسد وی) و البته آنچه را که امام عینی/ مقرر می‌دارد، با قیاس به امور دنیوی کاملا صحیح است، ولی باید این را هم در نظر داشته باشیم، که امور متعلق به میت و آنچه که نسبت به وی می‌گذرد، امور متعلق به خودش می‌باشد، و در عالم دیگری و در شرائط دیگری است، و هیچ دور نیست که با وجود فناء شدن اجسام از نگاه دید ما، باز هم خداوند متعال به قدرت کامل خود به طریقی که برای ما تا اکنون مجهول است، جایگاه مرده را برای خودش صبح و شام نشان بدهد، وما ذلك على الله بعزيز، والله أعلم بالصواب.

     2) این حدیث به طور صریح دلالت بر این دارد که بهشت و دوزخ فعلا وجود دارد، و عقیدۀ معتزله آن است که بهشت و دوزخ در قیامت خلق می‌شود، و فعلا وجود ندارد. [↑](#footnote-ref-294)
295. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) اینکه بیشتر اهل بهشت از فقراء هستند، سببش این است که فقراء در واقع امر، نسبت به اغنیاء، فیصدی بیشتری را تشکیل می‌دهند، مثلا: اگر یک مجموعۀ هزار نفری را در نظر بگیریم می‌بینیم که بیش ازدو ثلث آن، یعنی: حدود هشست صد و یا نه صد نفر آن‌ها را فقراء را تشکیل می‌دهند، و اگر این طور فرض کنیم که همۀ این‌ها به بهشت می‌روند، می‌بینیم که فقراء با نسبت بیشتری به بهشت می‌روند، و علاوه بر آن طوری که معلوم است، مال و ثروت در اکثر احوال سبب طغیان و ارتکاب معاصی می‌گردد، و طغیان و معاصی سبب عذاب الهی و دوری از بهشت است، و چون فقراء چنین امکاناتی را در دسترس ندارند، بنابراین از معاصی دورتر، و به طاعت نزدیک‌تر هستند، و در نتیجه از اغناء بیشتر به بهشت می‌روند، بنابراین فقیر بودن سبب رفتن به بهشت نیست، بلکه اجتناب از معاصی سبب رفتن به بهشت است، چنانچه غنی بودن سبب رفتن به دوزخ نیست، بلکه ارتکاب معاصی سبب رفتن به دوزخ است.

     2) اینکه بیشتر اهل دوزخ زن‌ها هستند، سببش طوری که در حدیث دیگری آمده است، این است که: «إذا أعطين لم يشكرون» یعنی: از نیکی که برای آن‌ها می‌شود، شکرگذاری نمی‌کنند، و در مقابل مصائب صبر و تحمل نمی‌نمایند، و البته زن‌هائی که از این صفات ناپسند دوری می‌گزینند، به این سبب مستحق دوزخ نمی‌باشند، و با آن هم طوری که امام ترمذی/ می‌گوید: این موضوع که اکثر اهل دوزخ از زن‌ها هستند، پیش از شمول شفاعت برای آن‌ها است، و بعد از شمول شفاعت، تعداد زن‌ها در بهشت از تعداد مردها بیشتر است، زیرا برای هر مردی در قیامت چندین زن است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَهُمۡ فِيهَآ أَزۡوَٰجٞ مُّطَهَّرَةٞۖ وَهُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ﴾، و می‌فرماید: ﴿وَأَزۡوَٰجٞ مُّطَهَّرَةٞ وَرِضۡوَٰنٞ مِّنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ بَصِيرُۢ بِٱلۡعِبَادِ﴾، و در صورتی که چنین است، تعداد زن‌ها در بهشت ازتعداد مردها بیشتر است. [↑](#footnote-ref-295)
296. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) مراد از وضوئی که در این حدیث نبوی شریف آمده است، وضوئی است که غرض زیادت حسن و جمال صورت می‌گیرد، نه غرض انجام دادن عبادت و یا از بین بردن کثافات بدن، زیرا در بهشت نه عبادتی است، که بهشتیان غرض انجام دادن آن وضوء بسازند، و نه کثافت و چتلی وجود دارد، که انسان غرض از بین بردن آن‌ها وضوء بسازد.

     2) این حدیث دلالت بر فضیلت عمرس و بشارتش به جنت دارد، و طوری که معلوم است، وی یکی از عشرۀ مبشره به جنت است.

     3) آنچه را که د ر این حدیث دیده بودند، به حالت خواب بود، و چون خواب انبیا الله حق است، پس این دیدن‌شان به مانند آن است که این چیزها را به چشم سر و به حالت بیداری دیده باشند. [↑](#footnote-ref-296)
297. - یعنی: دو همسر آن‌ها به این صفت است، و شاید همسران دیگری نیز داشته باشند، که درای صفات دیگری باشند، و طوری که قبلا در بعضی از آیات قرآنی دیدیم برای اهل بهشت و یا بعضی از اهل بهشت، چندین همسر است. [↑](#footnote-ref-297)
298. - زیرا همگی در یک وقت به جنت داخل می‌شوند، و کسی منتظر داخل شدن کس دیگری نمی‌گردد. [↑](#footnote-ref-298)
299. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) تردید بین هفتاد هزار و هفتصد هزار از شک راوی است، و در روایت مسلم بدون تردید، هفتاد هزار نفر آمده است، و این هفتاد هزار و یا هفتصد هزار، طوری که در احادیث دیگر آمده است – کسانی اند که از امت محمد ج بدون حساب و مناقشه به بهشت می‌روند، ورنه همۀ امت محمدج به جز آن‌هایی که مخلد در دوزخ می‌باشند، از اهل بهشت.

     2) در مستدرک حاکم، و سنن بیهقی آمده است که پیامبر خدا ج فرمودند: «کسی که حسناتش بیش ازسیآتش باشد، کسی است که بدون حساب به جنت داخل می‌شود، و کسی که حسنات و سیآتش با هم برابر باشد، بعد از حساب اندکی به بهشت داخل می‌شود، و کسی که سیآتش از حسناتش بیشتر باشد، کسی است که بعد از تعذیب شدن، مورد شفاعت قرار می‌گیرد. [↑](#footnote-ref-299)
300. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) در صورتی که منادیل سعد بن معاذس چنین باشد، دیگر لباس‌هایش بدون شک از این هم بهتر است، زیرا مندیل برای استعمال دست، و پاک کردن عرق و امثال این چیزها است، بنابراین از قماش عادی است، و لباس‌های دیگر به طور طبیعی از دسمتال بهتر و فاخرتر است، و گویند: سبب اختصاص سعد بن معاذس به این دستمال‌ها این است که وی در دنیا چنین جامه‌های را دوست می‌داشت. [↑](#footnote-ref-300)
301. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) مراد از ایمان آوردن این گروه به خدا و تصدیق نمودن آن‌ها پیامبران را، ایمان و تصدیق است که شایسته و مناسب به ایمان آوردن به خدا، و تصدیق نمودن پیامبران می‌باشد، ورنه همه کسانی که به بهشت داخل می‌شوند کسانی هستند که به خدا ایمان آورده‌اند، و پیامبران را تصدیق کرده‌اند.

     2) در سنن ترمذی به روایت از علیس آمده است که پیامبر خدا ج فرمودند: «در بهشت غرفه‌هایی است که بیرون آن‌ها از داخل آن‌ها، و داخل آن‌ها از بیرون آن‌ها دیده می‌شود، شخص بادیه نشینی گفت: یا رسول الله! این غرفه‌ها برای کیست؟ فرمودند: «برای کسی است که به نرمی سخن بگوید، همیشه روزه داشته باشد، یعنی: روزۀ فرضی را ترک نکرده باشد، و یا همیشه روزۀ نفلی بگیرد، یعنی: صائم الدهر باشد، و در شب هنگامی که مردم خواب هستند، نماز بخوانيد. [↑](#footnote-ref-301)
302. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) این فرمودۀ پیامبر خدا ج که:«تب از گرمی است»، احتمال دارد که به معنی حقیقی آن باشد، به این معنی که تب حقیتا از گرمی دوزخ باشد، که خداوند متعال آن را جهت بیم دادن منکرین، و کفارۀ برای گناه مؤمنین و مقربین فرساده باشد، چناچه احتمال دارد که از باب تشبیه باشد، یعنی: تب شبیه آتش دوزخ است، و در هردو صورت این طور نیست که مقدار حرارت تب، به اندازۀ حرارت جهنم باشد، بلکه تب جزئی از آن است، بمانند آنکه قطره جزئی از دریا است، و طوری که در قرآن کریم آمده است، انسان‌ها و کوه‌ها وقود آتش دوزخ می‌باشند، و در حدیث بعدی آمده است که: آتش دنیا، یک جزء از هفتاد جزء از اتش دوزخ است.

     2) در بعضی روایات آمده است که: تب را به آب زمزم سرد سازید، و این قید فقط برای افضیلت است، به این معنی که اگر آب زمزم میسر باشد، بهتر است که تب را به آب زمزم سرد سازید، و چنانچه که در این حدیث به طور مطلق آمده است، اگر آب زمزم میسر نشد، می‌توان تب را به هر آب دیگری سرد ساخت، و امروز از نگاه طبی ثابت شده است که تب اگر شدید می‌شود بسیار خطرناک است، و در این حالت بهترین طریقۀ از بین بردن تب، سرد ساختن آن به آب است. [↑](#footnote-ref-302)
303. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) معنی این قول پیامبر خدا ج که آتش دنیا، یک جزء از هفتاد جزء از آتش دوزخ است این است که: اگر تمام هیزم‌های دنیا جمع شود، و آتش زده شود، تمام آتشی که از این هیزم‌ها به وجود می‌آید، در حرارت خود به اندازۀ، یک حصه از هفتاد حصۀ حرارت آتش دوزخ است.

     2) ابن مبارک از معمر از محمد بن منذر روایت می‌کند که گفت: چون آتش دوزخ خلق شد، ملائکه به جزع و فزع افتادند، و چون آدم÷ خلق شد، ارام گرفتند، و از میمون بن مهران روایت است که: چون خداوند دوزخ را خلق کرد، برایش امر کرد که فریاد بکش، و چون فریاد کشید، تمام ملائکۀ که در آسمان‌ها و زمین بودند به روی خود افتادند، خداوند متعال برای آن‌ها گفت که: سرخود را بالا کنید، مگر نمی‌دانید که شما را برای طاعت، و دوزخ را برای اهل معصیت خلق کرده‌ام؟ گفتند: خدایا تا اهل دوزخ را نبینیم ارام نمی‌گیریم. [↑](#footnote-ref-303)
304. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     نام اصلی شیطان عزاریل بود، و بعد از نافرمانی امر خدا، نامش ابلیس شد، و معنی ابلیس نا امید است و البته شیطان به رحمت خدا امیدی نداشته، و از دریای رحمت نا امید است، و اصل خلقت آن از آتش است، از ابن عباسب روایت است که ابلیس اصل جنیان و شیاطین است، همانطوری که آدم÷ پدر بشر است، و در صفت ابلیس امام طبری/ می‌گوید که: خداوند ابلیس را به بهترین شکلی خلق کرد، و او را مورد شرافت و کرامت قرار داد، و آسمان دنیا و زمین را تحت تصرفش قرار داد، و او را از نگهبانان بهشت ساخت، ولی او در مقابل خدا استکبار نمود، و دعوی خدایی کرد، و کسانی را که تحت تصرفش بودند به طاعت و عبادت خود فرا خواند، و همان بود که خداودن او را به شیطان رجیمی مسخ کرد، و او را به بدترین شکلی در آورد، و هرچه را که برایش داده بود از وی پس گرفت، و او را مورد لعنت خود قرار داد، و از آسمان طردش کرد، و ماوی و مسکن او و اتباع او را در آخرت آتش دوزخ ساخت. [↑](#footnote-ref-304)
305. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) در روایت دیگری آمده است که چون خواطر انسانی به این حد رسید، بگوید: أعوذ بالله، و یا بگوید: آمنت بالله، و یا بگوید: الله أحد، الله الصمد، و اگر وسوسه‌اش به گفتن این چیزها رفع گردید، خوب، ورنه از جای خود برخیزد و به کاری دیگری مشغول گردد، تا این وسوسۀ غلط از ذهنش برطرف گردد.

     2) سبب آنکه پیامبر خدا ج در چنین حالتی امر به استعاذه نمودند، نه به تفکر و تأمل، سببش این است که: تعمق در این امر نتیجه‌اش این می‌شود که بگوید، خالقی ندارم، و تفکر و تاملی که نتیجه‌اش چنین باشد، نباید به آن پرداخت، و پرداختن به آن جز گمراهی و هلاکت نتیجۀ دیگری ندارد. [↑](#footnote-ref-305)
306. - لفظ حدیث نبوی شریف در روایت دیگری : (فحلوهم) می‌باشد، که معنایش جمع کردن و آوردن به خانه است، و در روایت دیگری لفظ (فخلوهم) آمده است، و معنی‌اش این می‌شود که: برای آن‌ها اجازۀ بیرون شدن بدهید، و البته روایت اول در این مقام مناسب‌تر است. [↑](#footnote-ref-306)
307. - در این حدیث نبوی شریف پیامبر خدا ج به شش چیز امر کردند، و این شش چیز در نص حدیث مذکور است، ولی اینکه: اوامر وارده در این حدیث نبوی شریف برای وجوب است و یا برای ندب، و یا برای ارشاد، همۀ این احتمالالت وارد ست.

     ولی طوری که علماء اصول می‌گویند و مقرر می‌دارند، امر در اصل برای وجوب است، مگر آنکه قرینۀ وجود داشته باشد که معنی آن را از وجوب به ندب و یا اباحت تغیر داده باشد، و این چیز مورد اتفاق علماء علم اصول است، و برای این قاعده مثال‌های ذکر می‌کنند، مثل این قول خداوند متعال که می‌فرماید: ﴿وَأَشۡهِدُوٓاْ إِذَا تَبَايَعۡتُمۡ﴾ [البقره: 282]، ولی از این کلام عام قاعدۀ که معرف تغییر امر از وجوب به ندب و یا اباحت باشد، و در هیج کتابی از کتاب‌های اصول در مدت مدیدی که به این علم شریف اشتغال دارم، ندیدم.

     و به توفیق خداوند متعال با تفکر به انواع اوامری که در قرآن کریم و سنت نبوی آمده است، تواستم که قاعدۀ که جامع و مانع باشد، در این موضوع وضع نمایم که بیانگر این باشد که امر چه وقت برای وجوب، و چه وقت برای غیر وجوب است، و این موضوع را به طور مشروح در کتابی که به در علم اصول فقه به نام (تيسير الوصول ألی عل ألأصول) تألیف نموده‌ام بیان داشته‌ام، و خلاصۀ آن چنین است که:

     محتوای امر اگر متعلق به حق غیر باشد، - چه این حق غیر، حق خدا باشد و جه حق بنده – این امر همیشه برای وجوب است، در حق خدا مثل: ﴿أَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ﴾ ، و ﴿وَجَٰهِدُواْ فِي ٱللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ﴾، و امثال این‌ها، و در حقوق بنده مثل: ﴿وَءَاتُواْ ٱلنِّسَآءَ صَدُقَٰتِهِنَّ﴾، و ﴿إِنۡ ءَانَسۡتُم مِّنۡهُمۡ رُشۡدٗا فَٱدۡفَعُوٓاْ إِلَيۡهِمۡ أَمۡوَٰلَهُمۡ﴾، ولی اگر محتوای امر متعلق به خود شخص مکلف باشد، به طوری که نفع و ضرر انجام دادم امر، و یا مخالفت از آن به خودش برگردد، در این صورت (امر) همیشه برای اباحت است، مثل: ﴿فَٱنكِحُواْ مَا طَابَ لَكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ﴾، و ﴿فَكُلُواْ مِمَّآ أَمۡسَكۡنَ عَلَيۡكُمۡ﴾، ﴿كُلُواْ مِن طَيِّبَٰتِ مَا رَزَقۡنَٰكُمۡ﴾، و ﴿إِذَا حَلَلۡتُمۡ فَٱصۡطَادُواْۚ﴾، و همچنین در هر مثال دیگری، و برای تفصیل بیشتر در این مسئله به کتاب: (تيسير الوصول ألی علم الأصول) (ص/ 291- 294) مراجعله نمائید. [↑](#footnote-ref-307)
308. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) این شخص این سخن را از این جهت گفت که فکر می‌‌کرد، (تعوذ) از شیطان برای کسانی است که در حالت دیوانگی قرار دارند، و نمی‌دانست که تعوذ از شیطان، غضب را نیز خاموش می‌سازد، پس این شخص یا از منافقین بود، و یا از کسانی بود که علم دین را نیاموخته بود.

     2) در حدیث عطیه آمده است که: «غضب از شیطان است، زیرا شیطان از آتش خلق شده است، و آتش به آب خاموش می‌شود، پس وقتی که کسی از شما غضب کرد، وضوء بسازد»، و از ابوالدرداءس روایت است که گفت: بیشترین وقتی که انسان به غضب خدا نزدیک می‌شود، وقتی است که غضب می‌کند، از بکر بن عبدالله/ روایت است که گفت: آتش غضب را به یادآوری از آتش جهنم خاموش سازید. [↑](#footnote-ref-308)
309. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) سبب خمیازه کشیدن پر خوردن، و کسالت بدن، و میل به سوی خابیدن است.

     2) اینکه خمیازه به شیطان نسبت داده شده است، سببش این است که: همین شیطان است که انسان را به بر آوردن شهوات نفسانی تشویق نموده، و می‌کوشد تا او را از طاعت خدا دور ساخته و به معصیتش گرفتار سازد، از این جهت پیامبر خدا ج‌ از تحت تاثیر قرار گرفتن شیطان، برحذر داشته‌اند.

     3) چون خمیازه کشیدن از تأثیر شیطان است، پیامبران (خمیازه) نمی‌کشند. [↑](#footnote-ref-309)
310. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) استنثار عبارت از آن است که آب را در بینی داخل نموده و به شدت خارج سازد، تا کثافات داخل بینی پاک گردد، و فرق بین استنشاق و استنثار آن است که: استنشاق عبارت از کش کردن آب ذریعۀ هوای سینه به داخل بینی، و استنثار خارج ساختن آن آب به شدت ذریعۀ هوای سینه از داخل بینی است.

     2) گرچه ظاهر حدیث نبوی شریف دلالت بر این دارد که شیطان در بینی هر کسی که بخوابد، خواب می‌شود، ولی طوری که در احادیث دیگری آمده است، این امر خاص برای کسانی است که از ذکر خدا غافل هستند، و کسانی که خدا را ذکر می‌کنند، از تاثیر شیطان در امان هستند، از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند: «ذکر خدا سبب در امان ماندن از شیطان است». [↑](#footnote-ref-310)
311. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) در مورد (جن) این امور قابل تذکر است:

     أ- در نزد تمام طوائف مسلمین (جن) وجود دارد، و حتی بسیار از طوائف کفار نیز به وجود جن معتقد اند.

     ب- از ابن عمرو بن العاصس روایت است که گفت: خداوند (جن) را دوهزار سال پیش از آدم خلق نمود.

     ج- اصل خلقت جنیان از آتش است از عائشهل از پیامبر خدا ج روایت است که فر مودند: «خداوند فرشتگان را از نور، جنیان را از آتش، و آدم را از خاک خلق نمود».

     د- جنیان جسم دارند، و به صورت‌های مختلفی می‌باشند، بعضی از آن‌ها دارای اجسام لطیف، و بعض دیگر دارای اجسام کثیفی هستند، کسانی که جنیان را می‌بینند، خداوند برای آن‌ا حس بینائی خاصی داده است که به ذریعۀ آن می‌توانند جنیان را ببیند، و کسانی که جنیان را نمی‌بینند، دارای چنین حس بینائی نمی‌باشند.

     هـ- جنیان خود را به اشکال مختلقی در می‌آورند، از آن جمله: مانند: سگ، گربه، مار و غیره.

     و- (جن) به معنی پوشیده و مخفی است، و (جن) را از این جهت (جن) می‌گویند که به طور غالب از چشم پوشیده و مخفی است.

     ز- بنا به قول راجح جنیان می‌خورند، و می‌آشامند، ولی بعضی‌ها به این نظر اند که بعضی از انواع جن نه می‌خورند، و نه می‌آشامد، و بعضی از انواع دیگر آن هم می‌خورند، و هم می‌آشامند، و با هم ازدواج می‌کنند، و توالد و تناسل دارند.

     ح- برای جنیان به اتفاق علماء پیامبر خاصی فرستاده نشده است، و تمام انبیاء که فرستاده شده‌اند، از انسان‌ها می‌باشند.

     ط- از ابن عباسب روایت است که گفت: بعد از اینکه خداوند متال ابوالجن را که به نام (شوما) یاد می‌شود خلق کرد، برایش گفت: آنچه که می‌خواهی بخواه، گفت: می‌خواهم که ما ببینم ولی دیده نشویم، و بعد از پیری جوان شویم، و در خاک پنهان شویم، و این چیزها برای جنیان داده شد.

     ی- جنیان هم مانند انسان‌ها مکلف هستند، خداوند متعال مانند انسان‌ها جنیان را نیز مخاطب قرار داده و می‌فرماید: ﴿يَٰمَعۡشَرَ ٱلۡجِنِّ وَٱلۡإِنسِ﴾ [الرحمن: 33]، و اما در اینکه برای آن‌ها ثواب و عقابی هست و یا نه: بین علماء اختلاف است، عدۀ بر این نظر اند که ثواب جنیان صالح آن است که از آتش نجات می‌یابند، و بعد از آن به خاک تبدیل می‌شوند، و نظر امام ابوحنیفه/ هم همین چیز است، و اکثر علماء بر این نظر اند که: جنیان از کار نیکی که می‌کنند برای آن‌ها ثواب داده می‌شود، و از کار بدی که انجام می‌دهند، مجازات می‌شوند.

     به انفاق علماء جنیان کافر به دوزخ می‌روند، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَيَوۡمَ يَحۡشُرُهُمۡ جَمِيعٗا يَٰمَعۡشَرَ ٱلۡجِنِّ قَدِ ٱسۡتَكۡثَرۡتُم مِّنَ ٱلۡإِنسِۖ وَقَالَ أَوۡلِيَآؤُهُم مِّنَ ٱلۡإِنسِ رَبَّنَا ٱسۡتَمۡتَعَ بَعۡضُنَا بِبَعۡضٖ وَبَلَغۡنَآ أَجَلَنَا ٱلَّذِيٓ أَجَّلۡتَ لَنَاۚ قَالَ ٱلنَّارُ مَثۡوَىٰكُمۡ خَٰلِدِينَ فِيهَآ إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۗ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٞ﴾ [الأنعام: 128].

     ولی آیا جنیان صالح و نیکوکار به بهشت می‌روند یا نه؟ چهار نظر وجود دارد:

     - حارث محاسبی/ می‌گوید: این نوع جنیان به بهشت می‌روند، و در قیامت برعکس آنچه که در دنیا بودند، ما آن‌ها را می‌بینیم، و آن‌ها ما را نمی‌بینند.

     - جمهور علماء می‌گویند که به بهشت نمی‌روند بلکه در کنار بهشت قرار دارند، ما آن‌ها را می‌بینیم، و آن‌ها ما را نمی‌بینند.

     - عدۀ می‌گویند که: آن‌ها به اعراف هستند.

     - و بالآخره عدۀ بر این نظر اند، که باید در این مسئله توقف نمود، و از اظهار نظر خودداری کرد.

     و شاید همین نظر اخیر صحیح‌تر باشد، زیرا موضوع رفت نرفتن جنیان به بهشت از غیبیات و مسائل متعلق به آخرت است، و در این مسائل بدون خبر ثابت نمی‌توان نظر متیقنی داد، لذا توقف کردن در چنین مسائلی اسلم واصح است، والله تعالی أعلم.

     2) در مورد اینکه از مخلوقات جه اصنافی به بهشت و چه اصنافی به دوزخ می‌روند، باید گفت که مخلوقات از این منظور به شش قسم تقسیم می‌شوند:

     أ- آن‌هائی اند که همۀ‌شان به بهشت می‌روند، و از بین آن‌ها کسی به دوزخ نمی‌رود، و این‌ها فرشتگان هستند.

     ب- آن‌هائی اند که همۀ‌شان به دوزخ می‌روند، و کسی از آن‌ها به بهشت نمی‌رود، و این‌ها شیاطین هستند.

     ج- آن‌هائی که بعضی از آن‌ها در بهشت، و بعضی از آن‌ها به دوزخ می‌روند، و این‌ها انسان‌ها هستند، که مؤمن آن‌ها به بهشت، و کافر و مجرم و ظالم آن‌ها به دوزخ می‌روند.

     د- آن‌هائی اند که بعضی از آن‌ها به دوزخ می‌روند، و بعض دیگرآن‌ها – بنا به قول اکثریت – به بهشت نمی‌روند و خاک می‌شوند، و این‌‌ها جنیان هستند.

     هـ- آن‌هائی اند که نه به بهشت می‌روند، و نه به دوزخ، بلکه بعد از انتقام مظلوم از ظالم خاک و نابود می‌شوند، و این‌ها حیوانات هستند.

     و- آن‌هائی اند که حشر نمی‌شوند، و در نتیجه موضوع بهشت و دوزخ از آن‌ها منتفی است، و این‌ها سائر حشرات می‌باشند.

     3) در حدیث نبوی شریف از نوع ماری به نام (عوامر) یاد شده است، و این نوع مارها را از این جهت (عوامر) می‌گویند که عمر زیاد می‌کنند، و در مورد اینکه کشتن مارهای خانگی جواز دارد یا نه نظرات مختلفی وجود دارد، امام مالک/ می‌گوید: این حکم، خاص برای مارهایی است که در خانه‌های مدینه زندگی می‌کنند، و مارهای خانه‌های دیگر، در این حکم شامل نیست، زیرا در صحیح مسلم آمده است که پیامبر خدا ج فرمودند: «گروهی از جنیان مدینه مسلمان شدند، - و به صورت مار در آمدند، - اگر چیزی از آن‌ها را دیدید، سه روز برای آن‌ها اجازه بدهید، اگر بعد از آن برای شما نمایان شدند، آن‌ها را بکشید که آن‌ها شیطان هستند. [↑](#footnote-ref-311)
312. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) این حدیث دلالت بر شدت کفر مجوس دارد، زیرا کسانی که به طرف شرق مدینۀ منوره قرار داشتند، همین مجوس‌ها بودند، و این‌ها مردم متکبر و خود خواهی بودند، و از تکبر بسیارشان بود که پاشاه آن‌ها نامۀ پیامبر خدا ج را پاره کرد، امام طبری/ می‌گوید: از علائم شدت کفر اهل مشرق آن است که: آتش را می‌پرسند، و آتشی را که می‌پرستیدند، در مدت هزار سال خاموش نگردید، و بیست و پنج هزار سدنه داشتند. [↑](#footnote-ref-312)
313. - وی عقبه بن عمرو بن ثعلبه بدری است، شهرتش بیشتر به کنیتش که ابومسعود باشد، می‌باشد، او را از این جهت بدری می‌گویند که در بدر سکونت داشت، نه آنکه در غزوۀ بدر اشتراک نموده باشد، از یاران علیس بود، و او را امیر کوفه مقرر نمود، اسد الغابه (3/419). [↑](#footnote-ref-313)
314. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) از این جهت پیامبر خدا ج فرمودند که: ایمان از اهل یمن است، زیرا آن‌ها از هر مردم دیگری به طریق آسان‌تر و دبون مشقت و مشکلات ایمان را پذیرا گردیدند، و مردم یمن در زمان نبی کریم ج و بعد از آن متصف به این صفت بودند، و از مشهورترین کسانی که بعد از نبی کریم ج متصف به این صفت بودند، اویس قرنی، و ابومسلم خولانی، و غیره می‌باشند.

     2) نسبت دادن ایمان به اهل یمن، به معنی نفی ایمان از دیگران نیست، بلکه – طوری که قبلا متذکر شدیم – عبارت از سرعت قبول ایمان از طرف این مردم است.

     3) بعضی از علماء بر این نظر اند که مراد از اهل یمن در این حدیث شریف اهل مکۀ مکرمه و مدینۀ منوره می‌باشند، زیرا پیامبر خدا ج این سخن را در تبوک گفتند، و مکۀ مکرمه و مدینۀ منوره در وقتی که انسان به تبوک باشد، به طرف یمن واقع می‌شود.

     4) و بعضی می‌گویند که مراد از آن مردم انصار می‌باشند، زیرا اصل آن‌ها از یمن است، ولی دو احتمال اخیر تا اندازۀ دور از حقیقت به نظر می‌رسد، زیرا پیامبر خدا ج در وقت گفتن این سخن – طوری که در متن حدیث آمده است – با دست خود به طرف یمن اشاره نمودند، و این می‌رساند، که مراد از این مردم اهل یمن هستند، نه دیگران، و اینکه مقصد اتصاف آن‌ها به این صفت تنها در زمان نبی کریم ج باشد، و یا آنکه شکل استمراری داشته باش، هردو احتمال وارد است، والله تعالی أعلم. [↑](#footnote-ref-314)
315. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) نزول ملک سبب رحمت است، و اگر انسان در وقت نزول ملک طلب رحمت نماید، شاید دعایش به آمین ملک موافقت نموده و سبب رحمت خداوند بر وی شود، و خداوند متعال در خروس خواصی عجیبی را نهاده است و از همه مهمتر آنکه در شب و روز در اوقات معینی بانگ می‌زند، و برایش فرق نمی‌کند، که شب و یا روز کوتاه و یا دراز باشد، مثلا: در تابستان که شب‌ها کوتاه و روزها دراز است، اگر خروسی باشد که نیم ساعت قبل از طلوع فجر بانگ بزند، و در زمستان که بالعکس روزها کوتاه و شب‌ها دراز می‌شود، باز همانگونه نیم ساعت پیش از نماز فجر بانگ می‌زند، و این بانگ زدن خروس‌ها به طور عموم تا جایی دقیق است که بعضی از علماء در مذهب امام شافعی/ گفته‌اند که: اگر خروسی بود که به طور منظم بانگ می‌زد، اعتماد کردن بر بانگ او در تعیین وقت نماز جواز دارد.

     در مسند امام احمد، و سنن ابوداود رحمهما الله از حدیث زید بن خالد جهنی آمده است که پیامبر خدا ج‌ فرمودند: «خروس را دشنام ندهید، زیرا او به سوی نماز دعوت می‌کند»، و البته این طور نیست که او به بانگ زدن خود بگوید که: به نماز بروید، بلکه مقصد آن است که چون در وقت معینی بانگ می‌زند، شخص نماز خوان را – خصوصا در نماز فجر – متوجه نمازش می‌سازد. [↑](#footnote-ref-315)
316. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) در اینکه کعب سخن ابوهریره برای بار اول قبول نکرد، و به طور مکرر پرسید که: (تو خودت شنیدی که پیامبر خدا ج چنین می‌گفتند)؟ سببش این است که مسخ انسان به موش برایش تعجب آور بود، و با این هم می‌خواست متاکد شود که اگر این سخن را پیامبر خدا ج گفته باشند، باید به سر و چشم قبول کرد و جای برای تردید وجود ندارد.

     2) اینکه ابوهریرهس در جواب کعبس به طور استفهام گفت که: مگر من تورات می‌خوانم؟ معنایش این است که تورات نمی‌خوانم، و این چیزی را که می‌گویم، برای دانستن آن جز وحی طریق دیگری وجود ندارد، و چون من تورات نمی‌خوانم، و وحی هم جز بر پیامبر خدا ج بر کس دیگری نازل نمی‌شود، لذا این سخن جز از پیامبر خدا ج از کس دیگری نیست.

     3) در اینکه برای ممسوخ نسلی هست یا نه بین علماء اختلاف است، ابواسحاق زجاج و ابن عربی با تمسک بر این حدیث می‌گویند: بوزینگان فعلی از نسل ممسوخ شدگان می‌باشند، ولی جمهور علماء می‌گویند که ممسوخ توالد و تناسلی ندارد، و دلیل‌شان حدیث ابن مسعودس در صحیح مسلم است که پیامبر خدا ج فرمودند: «خداوند هر قومی را که هلاک می‌سازد و یا مسخ می‌نماید، برایش نسلی قرار نمی‌دهد»، و از حدیث باب چنین جواب می‌دهند که این گفتۀ پیامبر خدا ج پیش از وحی آمدن به حقیقت امر بود، و از اینجا است که در این حدیث به صیغۀ جزم و یقین خبر نداده‌اند، بلکه گفتند: فکر می‌کنم که چنین باشد، ولی در حدیث ابن مسعودس به طور یقین نفی نمودند. [↑](#footnote-ref-316)
317. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     آنچه که در این حدیث آمده است این است که اگر مگسی در نوشیدنی شما افتاد، آن را در آن نوشیدنی غوطه دهید، و سپس آن را بیرون آورید، و اینکه بعد از بیرون آوردن مگس، آن نوشیدنی را بنوشید یا نه؟ در حدیث از آن ذکری نرفته است، بنابراین اگر ثابت شود نوشیدنی که در آن مگس افتاده است، فاسد شده است، و نوشیدن آن سبب ضرر می‌گردد، باید از نوشیدن آن خودداری شود، زیرا خوردن و نوشیدن چیزی که سبب ضرر می‌گردد، به اتفاق علماء روا نیست. [↑](#footnote-ref-317)
318. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) می‌شود که خداوند متعال از لطف و کرم خود گناه بزرگی را به عمل اندکی مورد بخشایش قرار دهد.

     2) همان طوری که نیکوئی کردن برای انسان‌ها کار نیک و مقبولی است، نیکوئی کردن برای حیوانات نیز کار نیک و مقبولی است.

     3) کسی که مرتکب گناه کبیره شده است، مانعی نیست که خداوند متعال اعمالی نیکش را قبول نموده، و برایش از آن اعمال نیک ثواب بدهد. [↑](#footnote-ref-318)
319. - در اینجا دو نقطه قابل تذکر است:

     1) در صحیح ابن حبان آمده است که ابوذر گفت: از پیامبر خدا ج پرسیدم: تعداد انبیاء چه قدر است فرمودند: یکصد و بیست هزار، پرسیدم: از بین آن‌ها چه قدر به رسالت برگزیده شده‌اند؟ فرمودند: سه صد و سیزده نفر.

     2) اسمای تمام انبیاء الله÷ عجمی است، به استثنای چهار نفر، و آن‌ها عبارت اند از: آدم، صالح، شعیب و محمد عليهم الصلاة والسلام. [↑](#footnote-ref-319)
320. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) در روایتی آمده است که پیامبر خدا ج فرمودن: «فانتهى التناقص إلى هذه الأمه» یعنی: کوچک شدن و کم شدن بنی آدم به این امت به پایان رسیده است، و بعد از این کم شدنی نیست.

     2) کنیت آدم÷ (ابومحمد) است، و در بهشت به همین کنیت خود یاد می‌شود، قتاده می‌گوید: در بهشت هیچ پیامبر جز آدم÷ به کنیت خود یاد نمی‌شود، آن اظهار شرف برای پیامبر خدا محمد ج است. [↑](#footnote-ref-320)
321. - یهود از این جهت جبرئیل÷ را دشمن خود می‌دانستند که احکام خدایی را نازل می‌کرد، و سبب مکلفیت آن‌ها در انجام دادن آن احکام می‌گردید، مثلا: سبب واجب شدن نماز، روزه، و تحریم زنا و سود خواری، و امثال این چیزها می‌شد، و آن‌ها می‌خواستند که هیچ مکلیفتی در واجبات و محرمات نداشته باشند، هرچه خواستند بکنند و هرچه خواستند نکنند. [↑](#footnote-ref-321)
322. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) سبب آنکه اگر بنی‌اسرائیل نمی‌بود، گوشت فاسد نمی‌شد، این است که اولین کسی که سبب فاسد شدن گوشت گردید، قوم بنی‌اسرائیل بود، زیرا هنگامی که در دشت (تیه) خداوند پرندۀ (سلوی) را برای آن‌ها فرستاد، چیزی را از آن پرندگان می‌خوردند، و چیزی را ذخیره می‌کردند تا آنکه فاسد می‌شد، و موسی÷ آن‌ها را از این کار منع می‌کرد، ولی این قوم سرکش و دنیا پرست به گفتۀ این نبی مرسل گوش نمی‌دادند.

     2) چنانچه اولین زنی که بر شوهرش وسوسه کرد او او را فریب داد، (حوا) همسر آدم÷ بود، زیرا او بود که آدم÷ را تشویق به خوردن گندم کرد، حال آنکه از خوردن آن منع شده بود، و هیمن خوردن گندم سبب خارج ساختن او و همسرش از بهشت گردید. [↑](#footnote-ref-322)
323. - مراد از شرک، مطلق کافر شدن به خدا است، خواه از طریق شرک باشد، و خواه از طری انکار اصل الوهیت، و یا به هر طریق دیگری. [↑](#footnote-ref-323)
324. - از مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) قاتل قابیل، و آنکه کشته شد هابیل بود.

     2) و سبب این قتل آن بود که آدم÷ از اولاد خود، دختر یک بطن را با پسر بطن دیگر به نکاح می‌داد، قابیل با (أقلیما) از یک بطن متولد شده بود، و هابیل با (لیوذا) از بطن دیگر، (أقلیما) بسیار زیبا بود، و چون آدم÷ می‌خواست او را برای هابیل به نکاح بدهد، قابیل قبول نکرد و گفت: من به خواهر خود از هابیل مستحق ترم.

     آدم از آن‌ها خواست تا قربانی تقدیم نمایند، از هر کدام که قبول شد، أقلیما از آن باشد، هابیل چوپان بود و قوچ فربه و کلانی را قربانی کرد، و قابیل کشتمند بود، طعام نا مرغوبی را تقدیم نمود، و علامت قبول قربانی آن بود که آتشی می‌آمد و آن را می‌خورد، و همان بود که آتشی آمد و قربانی هابیل را خورد، ولی مال قابیل به جای خود باقی ماند.

     و با آن هم قابیل این فیصله را نپذیرفت و به فکر کشتن هابیل برآمد، ولی نمی‌دانست که او را چگونه به قتل برساند، تا اینکه شیطان به صورت شخصی آمد، و سر مرغی را بر روی سنگی گذاشت و با سنگ بر سر آن مرغ کوبید، و قابیل نیز به همان طریق هابیل را کشت، و در اینکه قتل در کدام سرزمین و در کجا صورت گرفته است، روایات و اقوال مختلفی وجود دارد، و آنچه که مشهورتر است این است که این در سرزمین هند واقع گردید. [↑](#footnote-ref-324)
325. - وی أم المومنین زنیب بنت جحش سادیه است، مادرش أمیمه عمۀ نبی کریم ج است، پیش از ازدواج با نبی کریم ج همسر زید بن حارثهس بود، و به امر خداوند جل جلاله پیامبر خدا ج با وی در سال سوم هجری ازدواج نمودند، و به سبب وی آیل حجاب نازل گردید، و زینبل بر دیگر زاواج مطهرات افتخار نمود و می‌گفت: شما را اولیاء شما به ازدواج دادند، و مرا خداوند جل جلاله، بسیار زاهد و پرهیزگار بود، شب‌ها نماز می‌خواند، و دائمی الصوم بود، تمام اموالی را که داشت در راه خدا صدقه داد، در سال بیست هجری وفات نمود، و به این طریق اولین همسر پیامبر خدا است که بعد از این ایشان وفات نموده است، (الإصابه: 4/ 313 – 314). [↑](#footnote-ref-325)
326. - بعضی می‌گویند: مراد از فسق و فجور در اینجا، زنا کرای است، و بعضی می‌گویند: مطلق معاصی است که عبارت از کشتن، ظلم کردن، حرام خوردن، رشوت خواری، سود خواری و غیره گناهان باشد، وستن خداوندی بر این است که چون گناه و معصیت در مردمی زیاد شد، همگی به بدبختی و هلاکت دچار می‌شوند. [↑](#footnote-ref-326)
327. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) دوزخیان به مراتب از بهشتیان بیشتر می‌باشند.

     2) مراد از این قول پیامبر خدا ج که: «شما به نسبت به دیگر مردمان بیشتر از یک موی سیاه در پوست یک گاو سفید نیستید، و یا بیشتر از یک موی سفید در پوست یک گاو سیاه نیستید»، این کمی عدد نسبت به دیگران، در میدان محشر است، ورنه در بهشت نیم کسانی که در آنجا می‌باشند، بنابر آنچه که پیامبر خدا ج در همین حدیث فرمودند، از امت محمد ج می‌باشند. [↑](#footnote-ref-327)
328. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) همگان در قیامت برهنه، و به حالت اولی خود حشر می‌شوند، حتی جلدی که در وقت ختنه کردن از آن‌ها جدا شده است، دوباره برای آن‌ها برگردانیده می‌شود.

     2) گویند: این‌هایی را که به طرف دوزخ می‌برند کسانی از اعراب بادیه نشین هستند که به پیامبر خدا ج ایمان آورده بودند، و بعد از وفات پیامبر خدا ج دوباره مرتد شده و از دین برگشته بودند. [↑](#footnote-ref-328)
329. - و این کفتار، آذر است که به این شکل مسخ شده است، و اینکه پدر ابراهیم÷ به این حیوان کریه و بدشکل مسخ می‌گردد، سببش این است که تا ابراهیم÷ از وی به طور نهائی قطع امید نماید، و از طرف دیگر، چون کفتار ابله‌ترین حیوانات است، خداوند آذر را به این شکل در می‌آورد، تا وجه شباهت به خوبی دانسته شود، زیرا اینکه آذر نصیحت فرزندش را که با کمال مهربانی و صداقت برایش عرضه کرده بود قبول نکرد، دلالت بر این دارد که او هم مانند این حیوان غافل و احمق است. [↑](#footnote-ref-329)
330. - این حدیث دلالت بر این دارد که مدار شرافت در ایام جاهلیت بر اساس نسب و شرف پدری بود، و در اسلام بر اساس علم و دانش شخصی است، از این جهت گفته‌اند که: عالم بی‌نسب، بالاتر و بهتر از جاهل با نسب است. [↑](#footnote-ref-330)
331. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) حضرت ابراهیم÷ شبیه و همرنگ پیامبر خدا ج بود، و این یک امر معروف است که پیامبر خدا ج از نسل اسماعیل÷، و اسماعیل÷ فرزند ابراهیم÷ است، و بسا می‌شود، که بعضی از احفاد شبیه و همرنگ یکی از اجداد خود باشد.

     2) در آنچه که از آن به (شخص مجعد) تعبیر نمودیم، لفظ حدیث نبوی شریف (جعد) می‌باشد، و احتمال دارد که معنی‌اش این باشد که: موهای موسی÷ مجعد باشد، و احتمال دارد که معنی‌اش این باشد که: جسم موسی÷ مجعد است، یعنی: جسمش به هم پیچیده است، و گویند: همین احتمال دوم صحیح‌تر است، زیرا در حدیث دیگری آمده است که موهای موسی÷ افتاده و رها بود، ودر صورتی که موهایش مجعد نبوده باشد، تنها احتمالی که باقی می‌ماند همان احتمال دوم است، که مجعد بودن جسم باشد. [↑](#footnote-ref-331)
332. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) قاضی عیاض/ می‌گوید: این حدیث از روایت مالک و اوزاعی این طور آمده است که ابراهیم÷ در وقتی که خود را ختنه کرد، یکصد و بیست ساله بود، و بعد از ختنه کردن هشتاد سال دیگر عمر نمود، و ابن قتیبه/ می‌گوید که ابراهیم÷ یکصد و هفتاد سال عمر کرد.

     2) بعد از اینکه ابراهیم÷ خود را ختنه کرد، این ختنه کردن در ذریه‌اش سنت گردید، و همین چیز حکم تورات نسبت به بنی‌اسرائیل است، و بنی‌اسرائیل در قرون متمادی تا آمدن عیسی÷ خود را ختنه می‌کردند، و در این زمان عدل از بنی‌اسرائیل مسئلۀ ختنه را تاویل کرده و گفتند که مراد از ختنه کردن، نه آنکه گرفتن غلاف آلۀ انسان باشد، بلکه مراد از آن گرفتن غلاف قلب است، و به این فهم سقیم خود، سنت ختنه کردن را ترک کردند.

     3) ختنه کردن در نزد امام شافعی/ واجب، و در نزد اکثر علماء سنت است، و وقت وجوب ختنه کردن، هنگام بلوغ است، ولی مستحب آن است که تا سن هفت سالگی ختنه صورت بگیرد.

     ابراهیم÷ بعد از اینکه خود را ختنه کرد، - حسب روایات مختلف – بین (80) الی (110) سال دیگر عمر نمود. [↑](#footnote-ref-332)
333. - و بعضی از علماء می‌گویند: (قَدُّوم) به تشدید نام قریه‌ای است، و (قدوم) به تخفیف، همان آلۀ نجاری است که تیشه باشد، ولی راجح آن است که مراد همان تیشه است، در مسند ابی یعلی آمده است که چون ابراهیم÷ مامور به ختنه کردن خود گردید، بدون درنگ تیشه را گرفت خود را با آن ختنه کرد، از این کار سخت به تکلیف شد، خداوند برایش امر کرد که در این کار عجله کردی، و صبر نکردی تا آلۀ ختنه کردن را برایت نشان می‌دادم، گفت: پروردگارا! نخواستم که امر تو را به تاخیر اندازم. [↑](#footnote-ref-333)
334. - و این سخن را وقتی که قوم ابراهیم از وی خواستند که با آن‌ها به بتخانه برود، ولی چون او می‌خواست که تنها به بتخانه برود، و بت‌ها را بشکند، گفت که من مریض هستم. [↑](#footnote-ref-334)
335. - و این سخن را وقتی گفت که تمام بت‌های بتخانه را شکست، و بت کلان را به حالش گذاشت و تبری را که با آن بت‌ها را شکستانده بود، بر گردن همان بت آویخت، و چون بت‌پرستان ابراهیم÷ را به شکستاندن بت‌ها متهم کردند، گفت: بت‌ها را بت کلان شکسته است. [↑](#footnote-ref-335)
336. - و بقیۀ حدیث به شمارۀ (1043) قبلا گذشت، و البته غرض ابراهیم÷ از این سخنان خلاف واقعیت، خدمت به دین و اجرای اوامر الهی بود، از این جهت بر وی مؤاخذۀ نیست، و از اینجا است که فقهاء گفته‌اند: اگر ظالمی می‌خواست که مالت را بگیرد، برایت روا است که دروغ بگوی و خود و مال خود را از وی نجات بدهی، و حتی گفته‌اند که برای این غرض، سوگند خوردن به دروغ نیز جواز دارد. [↑](#footnote-ref-336)
337. - بعضی از حکماء دربارۀ چلپاسه گفته‌اند که: در خانۀ که زعفران باشد، چلپاسه داخل نمی‌شود، و از راه دهان بارور می‌گردد، و تخم می‌گذارد، و در ظرف و کاسۀ خانه تف می‌کند، و به این طریق سبب مریضی‌های خطرناکی می‌شود، گاه گاهی در نمک می‌غلتد، و خوردن این نمک سبب پیسی می‌شود، چهار ماه زمستان می‌خوابد و در این مدت مانند مار چیزی نمی‌خورد، با مار انس و الفت دارد، همانطوری که عقرب با خنافس انس و الفت دارد. [↑](#footnote-ref-337)
338. - پیش بند: جامۀ لُنگ مانندی است که زن‌ها هنگام کار کردن روی دیگر جامه‌ها به کمر خود می‌بندند. [↑](#footnote-ref-338)
339. - مادر اسماعیل را (هاجر) نام داشت، و کنیز ساره بود، و ساره او را برای ابراهیم÷ بخشید تا در خدمتش باشد، ولی هاجر از ابراهیم÷ حامله شد، و اسماعیل÷ را به دنیا آورد، ساره از این پیش آمد به قهر شد، و هاجر برای آنکه دل ساره را به دست آورد، لُنگی درازی را که علامۀ خدمت کردنست پوشید، تا برای ساره بفهماند که در خدمت او است، تا شاید به این طریق کدورتی را که در قلب او است، بزداید. [↑](#footnote-ref-339)
340. - بعضی‌ها نظر به ظاهر آنچه که در این مقطع از این حدیث نبوی شریف آمده است، این طور فهمیده‌اند که: (ذبیح) یعنی کسی که ابراهیم÷ مامور به ذبح وی شده بود، فرزند دیگرش (اسحق) است، نه اسماعیل، زیرا طوری که در قرآن کریم آمده است، مسألۀ ذبح در وقتی صورت گرفته بود که آن طفل به کمال رشد و فهمیدگی خود رسیده بود، و در این وقت مادرش زنده بود، ولی از این حدیث این طور دانسته می‌شود که: ابراهیم÷ فرزندش اسماعیل÷ را در وقت شیرخوارگی با مادرش در نزد خانۀ خدا گذاشت، و تا وقتی که مادرش مرد، و خودش ازدواج کرد، نزد آن‌ها نیامد، علماء گفته‌اند که: ذبیح بدون شک اسماعیل÷ است، زیرا پیامبر خدا ج فرموده‌اند که: «أنا ابن الذبيحين»، و از این حدیث چنین جواب می‌دهند که: آنچه که در این حدیث آمده است این است که: این حدیث بیانگر یکی از وقائعی است که ابراهیم÷ با خانوادۀ خود با آن روبه‌رو گردید، و این در یکی از سفرهایش به مکه غرض خبرگیری از زن و فرزندش بود، و در این حدیث هیچگاه نیامده است که ابراهیم÷ پیش از این به مکه نیامده بود، بلکه ثابت آن است که وی پیش از این چندین بار از زن و فرزندش دیدن کرده بود، در روایت ابی جهم آمده است که: ابراهیم÷ هر ماه یکبار سوار براق به دیدن خانوده‌اش می‌آمد، به طوری که نماز صبح را در مکه می‌خواند، و پیش از چاشت به شام برمی‌گشت، و می‌شود که مسألۀ ذبح، پیشتر از این در یکی از سفرهای ابراهیم÷ واقع شده باشد. [↑](#footnote-ref-340)
341. - از اینکه ابراهیم÷ فرزندش را به طلاق دادن همسرش امر کرد، و اسماعیل÷ هم او را طلاق داد، بعضی از علماء – از آن جمله بعضی از حنابله – می‌گویند که اگر پدر و با قیاس با آن مادر، فرزندشان را به طلاق دادن همسرش امر می‌کنند، وفرزندشان باید همسرش را طلاق بدهد، و گرچه این عمل در شریعت حضرت ابراهیم÷ صورت گرفته است، و لی در نزد اکثر علماء شریعت‌های سابقه برای ما نیز شریعت می‌باشد، مگر آنکه در شریعت ما حکمی بر خلاف آن وجود داشته باشد، و نه تنها آنکه در این مسئله در شریعت ما حکمی بر خلاف آن وجود ندارد، بلکه حکمی که مؤید ان باشد، نیز وجود دارد، و آن این است که: از عبدالله بن عمرب روایت است که گفت: زنی داشتم که او را بسیار دوست داشتم، ولی پدرم از و ی بدش می‌آمد، و از این موضوع برای پیامبر خدا ج خبر داد، پیامبر خدا ج مرا امر کردند که او را طلاق بدهم، و من هم او را طلاق دادم، (سنن ابن ماجه: 1/ 675)، شمارۀ (2088).

     و عدۀ دیگر از علماء لزوم طلاق دادن زن به امر پدر و یا مادر را مقید به این قید می‌دانند که والدینش از اهل صالح و تقوی، و عمل و دانش باشند، و اگر چنین نباشند، و امر آن‌ها روی اغراض دنیوی باشد، طلاق دادن زن به امر آن‌ها لازم نیست، إغاثة اللهفان: 1/ 492).

     چنانچه عدۀ دیگری از علماء، طلاق دادن زن را به امر پدر و مادر لازم نمی‌دانند مگر آنکه خود آن زن نظر به سوء اخلاق و رویۀ بد خود مستوجب طلاق باشد، و شاید همین نظرصحیح‌تر باشد، زیرا اول آنکه: طلاق طوری که پیامبر خدا ج می‌فرمایند: مبغوض‌ترین حلال در نزد خداوند متعال است، و دوم آنکه: طلاق سبب به هم خوردن شیرازۀ خانواده، و در بدری فرزندان‌شان می‌گردد، و از همه مهم‌تر آنکه سبب ضرر برای زن می‌گردد، از این جهت اگر ضرورت مبرمی وجود نداشته باشد، شاید طلاق دادن زن لازم نباشد.

     و اینکه پیامبر خدا ج ابن عمر را امر کردند که همسرش را طلاق بدهد، شاید این زن خودش مستوجب طلاق بوده باشد، و حدیث نبوی شریف به این امر اشاره دارد، و آن اینکه عمرس از آن زن بدش می‌آمد، و یقینا سبب بد آمدن عمرس از آن زن به اساس روش بد آن زن بوده است، نه به اساس مصالح شخصی، و با این هم اگر کسی باشد که پدر و یا مادرش او را به طلاق دادن همسرش امر می‌کنند، ولی او همسرش را مستوجب طلاق ندانسته و او را طلاق نمی‌دهد، بکوشد که تا سرحد امکان رضایت والدین خود را نیز حاصل نماید، و آن‌ها را به عدم لزوم طلاق همسرش قناعت بدهد، والله تعالی أعلم بالصواب. [↑](#footnote-ref-341)
342. - در تمام عالم خانۀ مشرف‌تر از کعبۀ معظمه وجود ندارد، زیرا امر بنای آن رب العالمین، مبلغ امر، جبرئیل امین، بانی آن ابراهیم خلیل، و همکار وی اسماعیل عليه و عليهم السلام است، و بعد از اینکه ابراهیم÷ از بنای کعبه فارغ شد جبرئیل÷ آمد و کیفیت ادای حج را برایش آموخت، و ابراهیم÷ با همسرش ساره از بیت المقدس به بیت الله الحرام آمد. [↑](#footnote-ref-342)
343. - شاید کسی بگوید که بانی کعبه ابراهیم÷، و بانی مسجد الأقصی سلیمان÷ است، و بین این دو پیامبر پیش از هزار سال وقت بود، جوابش این است که مراد از بنای این دو مسجد، اصل بنای آن‌ها است که آدم÷ آن‌ها را بنا نمود، و طوری که در این حدیث آمده است، بین بنای این دو مسجد از یکدیگر، چهل سال وقت بود، و اینکه مسجدالحرام را ابراهیم÷ ، و مسجد الأقصی را سلیمان÷ ساخته‌اند، بنای بعدی می‌باشد، نه بنای اصلی. [↑](#footnote-ref-343)
344. - ابوحمید نامش عبدالرحمن بن عمرو بن سعد ساعدی است، و برای صحابه می‌گفت که من از همۀ شما طریق نماز خواندن پیامبر خدا ج را بهتر می‌دانم، در آخر خلافت معاویهس وفات یافت، اسد الغابه (5/174). [↑](#footnote-ref-344)
345. - معنی این درود این است که: خدایا! بر محمد و ازواج او ذریۀ او درود بفرست، همانطوری که بر ابراهیم درود فرستادی، و بر محمد و ازوج او، و ذریۀ او برکت بده، همانطوری که بر ابراهیم برکت دادی، زیرا تو حمید مجید هستی. [↑](#footnote-ref-345)
346. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) اینکه مراد از کلمات تامه چیست؟ اختلاف نظر وجود دارد، اکثر علماء بر این نظر اند که مراد از (کلمات) قرآن مجید است، و مراد از (تامه) کامله، و یا نافعه، و یا شافیه، و یا مبارکه، و یا قاضیه است که برای همیشه استمرار یافته و نقص و عیبی بر آن وارد نمی‌شود، و مانعی نیست که مراد از (تامه) همۀ این معانی باشد، زیرا قرآن مجید هم کامل، هم با منفعت، و هم شفاء دهنده، و هم مبارک و هم تا قیام قیامت باقی است.

     2) معنی این دعای نبوی این است که: پناه می‌جویم به کلمات تامۀ خداوند از شیطانی – چه انسی باشد و چه جنی – و از هر حشرۀ گزندۀ، و از هر چشم زنندۀ. [↑](#footnote-ref-346)
347. - اصل قصه چنین است که ابراهیم÷ از پروردگارش خواست تا کیفیت احیاء اموات را برایش نشان بدهد، یعنی در اینکه خداوند مرده را چگونه زنده می‌کند، و پیامبر خدا ج می‌فرمایند که این طلب ابراهیم÷ شک گفته نمی‌شود، و اگر امکان می‌داشت که او شک می‌کرد، من از وی به شک کردن مستحق‌تر بودم، و چون او شک نکرد، پس من هم شک نمی‌کنم. [↑](#footnote-ref-347)
348. - یعنی: بعد از اینکه یوسف÷ آن مدت مدید را که هفت سال و هفت ماه و هفت روز بود در زندان گذارانید و از وی خواستند که از زندان خارج شود، و او از بیرون شدن از زندان خودداری ورزید، و گفت: تا عفت و پاکدامنی‌ام ثابت نگردد از زندان خارج نمی‌شوم، اگر من می‌بودم، پیشنهاد خارج شدن از زندان را بدون شرط قبول می‌کردم، و البته این سخن پیامبر خدا ج روی توضع بود، ورنه صبر پیامبر خدا ج به مراتب از صبر هر نبی دیگری بیشتر است، و طوری که معلوم است، تواضع و کم بینی خود، صفت بزرگان و والا مقامان است. [↑](#footnote-ref-348)
349. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) این گفتۀ پیامبر خدا ج برای مردمی از بنی اسلم که: «ای اولاد اسماعیل! تیراندازی کنید! زیرا پدرتان تیرانداز بود» دلالت بر این دارد که بنی اسلم از اولاد اسماعیل÷ هستند، از علی بن رباحس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج فرمودند که: «همۀ عرب‌ها از اولاد اسماعیل÷ هستند»، و از مکحول از پیامبر خدا ج روایت است که فرمودند: «همۀ عرب‌ها به جز از چهار قبیله از اولاد اسماعیل÷ هستند، [و این چهار قبیله عبارت اند از] سلف، اوزاع، حضر موت، و ثقیف».

     2) مراد از بنی فلان که پیامبر خدا ج فرمودند که من با بنی فلان هستم، در یک روایت ابن الأدرع، و در روایت طبرانی محجن بن الأدرع است، و کسی که با وی مسابقۀ تیراندازی می‌داد، نضله بود، و بعد از اینکه پیامبر خدا ج فرمودند که من با ابن الأدرع هستم، نضله کمانش را از دستش انداخت و گفت: به خداوند قسم در صورت که شما با وی باشید، با او مسابقه نخواهم داد، و همان بود که پیامبر خدا ج فرمودند: «تیراندازی کنید و من همراه همۀ شما هستم».

     3) حاکم و ولی امر مسلمانان باید افراد مناسبی از رعیت خود را به تیراندازی تشویق نماید، و تیراندازی در جنگ‌های قدیم و حدیث از مهمترین و مؤثرترین اسلحه در جنگ است، تیراندازی در جنگ‌های قدیم عبارت از تیر و کمان بود، ولی در جنگ‌های امروز شامل توپ، تفنگ، موشک، و همۀ انواع اسلحۀ را می‌شود، که از فاصلۀ دور به هدف زده می‌شود. [↑](#footnote-ref-349)
350. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) گویند: سبب اینکه پیامبر خدا ج‌ آن‌ها را از نوشیدن آن آب منع کردند این بود که مبادا نوشیدن آن آب سبب قسوت قلب آن‌ها گردد، و یا برای آن‌ها کدام ضرر دیگری برساند.

     2) و در روایت دیگری آمده است که چون صحابهش این سخن را گفتند، پیامبر خدا ج به آن‌ها امر کردند که آب را بیرون بریزند، و خمیر را به شترها بدهند، و از چاهی که ناقۀ صالح÷ آب می‌خورد برای خود آب بردارند. [↑](#footnote-ref-350)
351. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) در روایتی آمده است که کسی از پیامبر خدا ج پرسید سردار کیست؟ فرمودند: یوسف بن یعقوب÷، - زیرا وی از سه پشت پیامبر بود – آن شخص پرسید: در امت شما سردار کیست؟ فرمودند: «کسی که مالش حلال و سخاوتمند باشد»

     2) این سخن پیامبر خدا ج که فرمودند:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | الكريم، ابن الكريم، ابن الكريم |  | يوسف بن اسحق بن إبراهيم |

     در غالب شعر آمده است، و این شعر منافات با این قول خداوند متعال که دربارۀ نبی خود محمدج فرموده است: ﴿وَمَا عَلَّمۡنَٰهُ ٱلشِّعۡرَ وَمَا يَنۢبَغِي لَه﴾ [یس: 69] ندارد، زیرا اول آنکه این کلام به طور اتفاقی و بدون قصد به وزن شعری آمده است، و دوم آنکه می‌شود که مراد از آیۀ کریمه این باشد که شعر را صنعت و پیشه‌اش قرار ندادیم، پس اینکه گاه گاهی شعر در کلام نبی کریم ج دیده شود، با آیۀ کریمه مخالفتی ندارد. [↑](#footnote-ref-351)
352. - در مورد خضر÷ نکته قابل تذکر است:

     1) طوری که امام طبری/ می‌گوید: خضر فرزند چهارم ابراهیم÷ است، و در مرود اینکه پیامبر خدا است یا نه؟ عدۀ از علماء بر این نظر اند که وی پیامبر است، مجاهد از ابن عباسب روایت می‌کند که گفت: خضر پیامبر است، و بعضی از علماء می‌گویند که وی (ولی) است و نبی نیست، و از علیس روایت است که گفت: خضر شخص نیک و صالحی است.

     2) و همچنین در مورد اینکه تا هنوز زنده است یا نه، بین علماء اختلاف نظر وجود دارد، عدۀ بسیار از علماء – خصوصا آن‌هایی که به تصوف منسوب می‌باشند – به این نظر اند که وی زنده است، و در صحرا و بیابان‌ها دیده می‌شود، و گویند که عمر بن عبدالعزیز، و إبراهیم أدهم، و بشر حافی، و معروف کرخی، و سری سقطی، و جنید بغدادی، و إبراهیم خواص رحمهم الله و غیره او را دیده‌اند.

     و عدۀ دیگری از علماء از آن جمله امام بخاری، و إبراهیم حربی، و ابن جوزی، و ابوحسین منادی رحمهم الله، به این نظر اند که وی مرده است، و دلیل‌شان این قول خداوند متعال است که می‌فرماید: ﴿وَمَا جَعَلۡنَا لِبَشَرٖ مِّن قَبۡلِكَ ٱلۡخُلۡدَ﴾، یعنی: ما به هیچ انسانی پیش از تو زندگی جاوید نداده‌ایم، و همچنین از پیامبر خدا ج روایت است که پیش از وفات خود به مدت کمی فرمودند: کسی از شما نیست که امروز نفس بکشد، و تا صد سال دیگر زنده بماند.

     و طوری که امام عینی می‌گوید: جواب جمهور از این دو دلیل این است که: آیۀ کریمه نفی زندگی جاوید را می‌نماید، و کسانی که خضر را زنده می‌دانند می‌گویند که: تا آخر دنیا زنده می‌ماند، و سپس می‌میرد، و از حدیث نبوی این طور جواب می‌دهند که مراد از آن همان کسانی هستند که در آن وقت وجود داشتند، نه آنکه شامل همگان را تا روز قیامتت بوده باشد، و دلیل‌شان این است که: بعد از این زمان کسانی بودند که بیش از صد سال زندگی کردند، از آن جمله: سلمان فارسی که سه صد سال عمر کرد، و پیامبر خدا ج را دید، و حکیم ابن حزام که یکصد و بیست سال زندگی کرد.

     و آنچه که قابل تذکر است این است که: کسانی که نظر آن‌ها زنده بودن خضر÷ است، و از دلائل جانب مخالف در اینکه وی مرده است، جواب داده‌اند، برای خود دلیلی بر زنده بودن خضر÷ - تا جایی که من اطلاع دارم – ذکر نکرده‌اند، والله تعالی أعلم. [↑](#footnote-ref-352)
353. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) کباث: میوۀ درخت اراک است، و در صحرا می‌روید، و در بعضی از مناطق جزیرة العرب پیدا می‌شود ، و اراک همان چوب مسواک است، و گویند: کباث همرنگ انجیر است، و انسان، و شتر و گوسفند آن را می‌خورد، و مولد حرارت است، امام ابوحنیفه/ می‌گوید، خوشۀ (کباث) هردو کف دست را پُر می‌کند، و اگر شتر آن را به دهان خود کند، از دهانش زیاد می‌آید.

     2) انبیاء الله از طبقۀ فقراء برگزیده می‌شدند نه از بین اغنیاء، و از این سبب بود که بعضی از انبیاء الله چوپان و بعضی صاحب حرفه‌های دیگر بودند، از آن جمله: ایوب÷ خیاط، زکریاء÷ نجار، داود÷ آهنگر بود.

     3) سبب چوپانی کردن انبیاء† این بوده است تا جهت وظیفۀ آیندۀ خود که رهبری امت باشد، آمادگی بگیرند. [↑](#footnote-ref-353)
354. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) بعضی از علماء با استناد بر این حدیث گفته‌اند که (آسیه) و (مریم) پیامبر بوده‌اند، و اشعری می‌گوید که از زن‌ها شش نفر به درجۀ نبوت رسیده‌اند، که عبارت اند از: حواء، ساره، ام موسی، هاجر، آسیه، و مریم، و عدۀ دیگری بر این نظر اند که از زن‌ها کسی به درجۀ نبوت نرسیده است، و همین قول راجح‌تر به نظر می‌رسد، زیرا دلیل صریحی که دلالت بر نبی بودن کدام زنی داشته باشد، به ثبوت نرسیده است، والله تعالی أعلم.

     2) در مور فضیلت زن‌های این امت، در بعضی از احادیث آمده است که بهتری زن‌های این امت: خدیجه بنت خویلد، و فاطمه بنت محمد ج می‌باشند، و حتی در بعضی از احادیث، فضیلت آن‌ها از مریم و آسیه نیز بلندتر شمرده شده است، از ابن عباسب روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند: «بهترین زن‌های اهل بهشت خدیجه بنت خویلد، و فاطمه بنت محمد، و مریم دختر عمران ، و آسیه زن فرعون است». [↑](#footnote-ref-354)
355. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) این سخن پیامبر خدا ج که: نباید کسی مرا از یونس بن متی بهتر بداند، روی تواضع بود، و یا در وقتی این سخن را گفتند که هنوز برای‌شان وحی نشده بود که سید البشر هستنى، ورنه فضیلت‌شان بر همۀ بشر ثابت است، خود پیامبر خدا ج می‌فرمایند «من در روز قیامت سردار اولاد آدم هستم»، و یا شاید معنی حدیث چنین باشد که با وجود ثبوت فضیلت، نباید کسی بگوید که پیامبر اسلام از فلان پیامبر بهتر است وبر وی فضیلت دارد، یعنی: ولو آنکه در واقع چنین فضیلتی وجود دارد، ولی نباید آن را ذکر نمود، والله تعالی أعلم.

     2) در اخیر حدیث نبوی شریف آمده است که: و او را [یعنی: یونس÷ را] به پدرش نسبت دادند، یعنی: گفتند که: یونس بن متی، و این رد واضح و صریح بر کسانی است که می‌گویند: (متی) نام مادر یونس÷ است. [↑](#footnote-ref-355)
356. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) خواندن زبور به این وقت اندک از نگاه عقل بشری امکان پذیر نیست، ولی کسی که فیض ربانی شامل حالش گردد، چنین کاری نسبت به وی مشکل نیست، در حدیث آمده است که پیامبر خدا ج فرمودند: «گاهی در زمان اندک چنان برکت داده می‌شود که کارهای بسیار در آن انجام می‌پذیرد».

     2) امام نووی/ می‌گوید: بیشترین حدی که در مورد ختم قرآن خبر داریم این است که شخصی قرآن را چهار بار در شب و چهار بار در روز ختم می‌کرد، و امام عینی/ می‌گوید: شخص حافظی را دیدم که در سه رکعت وتر در شب قدر، سه قرآن را ختم کرد.

     ولی آنچه که به نظر می‌رسد این است که – در صورت ثبوت این روایات – برای این اشخاص حالات خاصی وجود داشته است، ورنه در حالت عادی، و برای افراد عادی چنین کاری امکان پذیر نیست، زیرا تلاوت کردن هر جزء قرآن کریم، حداقل وقتی را در حدود یک ربع ساعت در برمی‌گیرد، و به این اساس تلاوت تمام قرآن کریم احتیاج به هفت و نیم ساعت وقت دارد، و شخصی که در یک روز چهار قرآن را ختم می‌کند، به سی ساعت وقت ضرورت دارد، و البته هیچگاه یک روز از صبح تا شام سی ساعت شده نمی‌تواند، چنانچه کسی که در یک شب سه قرآن را ختم می‌کند، به بیست و دو و نیم ساعت وقت ضرورت دارد، و شب هیچگاه بیست و دو نیم ساعت نمی‌شود.

     بنابراین جز اینکه بگوئیم برای چنین اشخاصی حالات خاصی وجود داشته، و این امر کرامتی برای آن‌ها است، دیگر تاویلی برای این عمل نمی‌توان یافت، چنانچه بسیاری از علماء مانند سیوطی، عین، سرخسی، ابن حجر رحمهم الله و بسیاری دیگر از آن‌ها بعد از تحصیل علم، در عمر اندک خود کتاب‌های زیادی را که به ده‌ها هزار صفحه می‌رسد، تالیف نموده‌اند، و این امر یک توفیق خاص خداوندی است، و برای افراد عادی – طوری که در این عصر پیشرفت علم و کمپیوتر شاهد آن هستیم – این قدر تالیفات علمی و تحقیقاتی در چند سال محدود، امکان پذیر نیست، و البته برای متقین و مخلصین چنین توفیقی از طرف خداوند متعال بعید نیست، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَن يَتَّقِ ٱللَّهَ يَجۡعَل لَّهُۥ مَخۡرَجٗا﴾. [↑](#footnote-ref-356)
357. - یعنی: این آتش غرض استفاده و روشنی بر افروخته شده است، ولی کسانی که این چیز را نمی‌دانند، از این آتش بهرۀ نبرده و مانند حشرات، سبب هلاکت خود می‌گردند. [↑](#footnote-ref-357)
358. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) سلیمان÷ از آن جهت حکم کرد که طفل را برای زن کوچک‌تر بدهند که برای زنده ماندن طفل، رضایت داد تا آن طفل را برای زن کلان‌تر داده شود، و از کشته شدنش جلوگیری به عمل آید، ولی زن کلان‌تر برای آنکه زن کوچک‌تر با وی در مصیبت شریک شود، رضایت به دو نیم کردن طفل داد، و این خود می‌رساند که طفل از وی نبود، ورنه هرگز به این کار رضایت نمی‌داد.

     2) اینکه سلیمان÷ حکم داود÷ را نقض کرد، یا از طریق وحی بود که در این صورت وحی دوم ناسخ وحی اول واقع گردید، و یا از طریق اجتهاد بود، که اجتهاد سلیمان÷ با آن اسلوب ظریف و حکیمانۀ خود از اجتهاد داود÷ قوی‌تر بود، و در هردو صورت مانعی در این نقض حکم وجود ندارد. [↑](#footnote-ref-358)
359. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) معنی ظاهر حدیث نبوی شریف همان است که ذکر گردید، و عدۀ از علماء می‌گویند: معنی‌اش این است که: بهترین زنان بنی‌اسرائیل مریم بنت عمران، و بهترین زنان عرب خدیجه بنت خویلد است، و طوری که قبلا یادآور شدیم در نسائی به روایت از ابن عباسب آمده است که پیامبر خدا ج فرمودند: «بهترین زن‌های اهل بهشت خدیجه بنت خویلد، فاطمه بنت محمد، مریم بنت عمران، و آسیه بنت مزاحم همسر فرعون هستند.

     2) اینکه مریم‘ بهترین زن‌های دنیا در عصر خود است، اسباب فراوانی دارد، از آن جمله اینکه: جبرئیل÷ با وی سخن زد، و خداوند در وی از روح خود نفخ کرد که سبب ولادت عیسی÷ شد، و به کلمات خدا تصدیق نمود، و از جملۀ قانتین بود، و اینکه خدیجه‘ بهترین زن‌‌های عصر خود می‌باشد، نیز اسباب زیادی دارد، از آن جمله اینکه: وی پیش از بعثت، با پیامبر خدا ج همنوائی می‌کرد، و بعد از نزول وحی به مجرد آنکه پیامبر خدا ج از پیامبر خود برایش خبر دادند، ایشان را تصدیق کرد، و به این طریق اولین فرد مسلمان این امت است، و فضائل این زن نیکوکار بسیار و مناقبش بی‌شمار است، رضي الله تعالی عنها وأرضاها. [↑](#footnote-ref-359)
360. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) از این گفتۀ نبی کریم ج که بهترین زن‌های که بر شتر سوار شده‌اند زن‌های قریش هستند، مریم‘ خارج می‌گردد، زیرا ثابت نشده است که وی بر شتر سوار شده باشد.

     2) و یا می‌شود که مقصد پیامبر خدا ج از فرمودۀ‌شان که: بهترین زن‌های که بر شتر سوار شده‌اند...» تنها زن‌های باشند که در جزیرة العرب بودند، و به این طریق زن‌های که در خارج این محدوده قرار داشتید، در این مفاضله داخل نمی‌شوند.

     3) و دیگر اینکه: فضیلتی که برای زن‌های مذکور در این حدیثی نبوی شریف آمده است، دو فضیلت است، یکی: مهربان بودن بر طفل، و دیگری امانت داری از مال شوهر، ولی در فضائل دیگری می‌شود که زن‌های دیگر ی مانند: مریم، و آسیه، و هاجر، و غیره از این زن‌ها بهتر باشند، چنانچه که بهت هم هستند. [↑](#footnote-ref-360)
361. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) شکی نیست که اصل ایمان شهادت (أن لا أله ألا الله، و أن محمدا رسول الله) می‌باشد، و اینکه عیسی÷ به آن اضافه شده است، سببش رد بر نصاری است که صفت عبودیت و رسالت را برای وی قائل نیستند، بلکه می‌گویند که عیسی فرزند خدا است، و جزئی از الوهیت است، و یا رکنی از ارکان سه گانۀ الوهیت است، و از اینجا است که از راه حق و حقیقت منحرف گردیده و به راه گمراه و ضلال کشیده شده‌اند.

     2) رفتن به بهشت با وجود متصف شدن به همۀ صفات هشتگانۀ که در حدیث نبوی شریف آمده است، منافی با رفتن قبلی به دوزخ نیست، زیرا کسانی که مرتکب گناه و معاصی شده‌اند، اگر مورد عفو و رحمت الهی قرار گیرند، از رفتن به آتش دوزخ نجات می‌یابند، ورنه به اندازۀ گناهان خود به دوزخ عذاب گریده و سپس به سبب شفاعت نبی کریم ج از دوزخ نجات یافته و به بهشت می‌روند.

     همچنین کسانی که بر ذمۀ آن‌ها حقی از حقوق الناس می‌باشد، اگر در دنیا حق آن‌ها را اداء نکرده باشند، در آخرت، - طوری که در احادیث دیگری آمده است – این شخص جانی اگر ثوابی داشته باشد، از وی گرفته شده و برای شخص مظلوم داده می‌شود، و اگر ثوابی نداشته باشد، از گناهان شخص مظلوم گرفته شده و بر عهدۀ ظالم نهاده می‌شود، که در نتیجه به اندازۀ گناهان خود، و گناهانی که از آن شخص دیگر بر گردن وی گذاشته شده است، در دوزخ می‌سوزد، و اینکه چنین اشخاصی چگونه و چه وقت از آتش دوزخ نجات می‌یابند، چیزی است که خداوند متعال خودش می‌داند، و مسئله حقوق الناس را می‌توان در کتاب دیگر ما که در موضوع (مال حرام) نوشته شده است، و یا در مقدمۀ همین کتاب به تفصیل هرچه بیشتر مطالعه کرد. [↑](#footnote-ref-361)
362. - مراد از آن این است که در بنی‌اسرائیل به جز از این سه طفل، طفل دیگری در گهواره سخن نزده است، ورنه اطفالی که در گهواره سخن گفته‌اند نه طفل هستند.

     اول: شاهد یوسف÷

     دوم: طفلی که مادرش ماشطه بنت فرعون را به صبر دعوت کرد، زیرا هنگامی که فرعون می‌خواست ماشطه را به دریا بیندازد، آن طفل برایش گفت: مادرم صبر کن زیرا من بر حق هستم.

     سوم: یحیی÷.

     چهارم: طفل اصحاب ادود، زیرا وقتی که آن گروه ظالم می‌خواستند مادرش را در آتش بیندازند، مادرش از رفتن به آتش خودداری نمود، آن طفل برای مادرش گفت: مادرم صبر کن، زیرا تو بر حق هستی.

     پنجم: محمد ج: بیهقی از ابن عباسب روایت می‌کند که گفت: حلیمه می‌گفت: برای بار اول که پیامبر خدا ج را شیر دادم، سخن زد و گفت: «الله أكبر كبيرا، والحمد لله كثيرا، وسبحان الله بكرة وأصيلا».

     ششم: شاهد محمد ج: و باز بیهقی از معیقب یمانی روایت می‌کند که گفت: در سال حجة الوداع که به حج رفتم، به خانۀ رفتم که پیامبر خدا ج در آن خانه بودند، و چیزی عجیبی را دیدم، شخصی از اهل یمامه فرزندش را که همان روز تولد شده نزد پیامبر خدا‌ ج آورد، پیامبر خدا ج از آن طفل پرسیدند: من کیستم؟ آن طفل گفت: تو پیامبر خدا هستی، پیامبر خدا ج برایش گفتند، راست می‌گوئی بارک الله فیک، و آن طفل تا وقتی که جوان شد، سخن نمی‌زد، و ما برایش (مبارک یمامه) می‌گفتیم، و سه طفل دیگر، آن‌هائی اند که ذکرشان در متن حدیث نبوی شریف آمده است. [↑](#footnote-ref-362)
363. - پیامبر خدا ج از آن جهت انگشت خود را مکیدند، تا حالت آن طفل را برای ناظرین مجسم سازند، تا وقاعه برای آن‌ها دلنشین‌تر و متیقن‌تر گردد. [↑](#footnote-ref-363)
364. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) در نماز نفل، اطاعت از مادر، بهتر از استمرار بر نماز است، در حدیث آمده است که پیامبر خدا ج فرمودند: «اگر جریج فقاهت می‌داشت، می‌دانست که اطاعت از مادر بهتر از عبادت پروردگار است».

     2) در نماز نفل اگر ضرورتی نباشد، استمرار بر نماز لازم است.

     3) اگر جریج پیامبر بوده باشد، سخن زدن طفل برایش معجزه، و اگر ولی بوده باشد، برایش کرامت شمرده می‌شود، و در نتیجه ثابت می‌شود که کرامت برای اولیاء الله حق است، و یا شاید چون (جریج) مظلوم واقع شده بود، و آن زن فاحشه به دروغ بر وی تهمت زده بود، خداوند متعال جهت احقاق حق مظلوم، آن طفل را به نطق آورد، والله تعالی أعلم.

     4) وضوء ساختن خاص برای این امت نیست، بلکه امم دیگر نیز هنگام نماز خواندن وضوء می‌ساختند.

     5- برای دفاع از خود، فضیحت کردن ظالم جواز دارد. [↑](#footnote-ref-364)
365. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) زُطّ: جنسی از مردم سودان است.

     2) مراد از جسامت نسبت به موسی÷ آن است که وی شخص بلند قامتی بود، نه آنکه شخص تنومندی بوده باشد، و لفظ (جسیم) همانطوری که به معنی تنومند و چاق استعمال می‌شود، به معنی بلند قامت نیز استعمال می‌شود، و اینکه گفتیم مراد از جسامت نسبت به موسی÷ شخص لاغر اندامی بود.

     4) در این حدیث نبوی شریف نسبت به ابراهیم÷ چیزی نیامده است، و در روایت دیگری آمده است که پیامبر خدا ج گفتند: «و ابراهیم÷ را دیدم، و من شبیه‌ترین فرزندش نسبت به وی می‌باشم. [↑](#footnote-ref-365)
366. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) دجال کسی است که در آخر زمان ظهور کرده و دعوی الوهیت می‌کند.

     2) عیسی÷ را از آن جهت (مسیح) می‌گویند که چون مریض را مسح می‌کرد، به اذن پروردگار شفا می‌یافت، و دجال را از آن جهت (مسیح) می‌گویند: که چشم راستش ممسوح یعنی کور است، و یا از این جهت او را (مسیح) می‌گویند که اکثر مناطق روی زمین را مسح می‌کند، یعنی می‌پیماید. [↑](#footnote-ref-366)
367. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) این دیدن پیامبر خدا ج آن سه نفر را غير از دیدنی است که در حدیث قبلی آمده است، زیرا دیدن بار اول در شب معراج، و دیدن این بار در خواب صورت گرفته است، و اتتبه خواب انبیاء الله حق است و حکم دیدن در بیداری را دارد.

     2) این دیدار پیامبر خدا ج با انبیاء الله در نزد بعضی از علماء از طریق روح صورت گرفته است، ولی امام عینی/ نظرش این است که این دیدار در عالم جسمانی بوده است، نه در عالم روحانی، و دلیلش این است که انبیاء† از شهداء مرتبۀ بالاتری دارند، و چون شهداء زنده هستند، پس انبیاء به طریق اولی زنده می‌باشند، ولی آنچه که به نظر می‌رسد اين است که گرچه زنده بودن شهداء حق است، زیرا به نص قرآن ثابت گردیده است، ولی آیا زنده بودن آن‌ها مانند همین زندگی عادی ما است، و یا به صورت دیگری است که مناسب و خاص برای آن‌ها است، که البته واقعیت امر همین نظر اخیر را ترجیح می‌دهد، پس کسانی که می‌گویند: این دیدار، دیدار روحی بوده است، از حقیقت دور نرفته‌اند، والله تعالی أعلم. [↑](#footnote-ref-367)
368. - معنی این سخن پیامبر خدا ج که فرمودند: «انبیاء† مانند برادرانی هستند که پدرشان یکی و دارای مادران مختلفی هستند»، این است که: اصل دین‌شان توحید، و فروع شریعت آن‌ها مختلف است، پس مراد از پدر، اصل دین، و مراد از مادرهای مختلف فروع شریعت آن‌ها است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لِكُلّٖ جَعَلۡنَا مِنكُمۡ شِرۡعَةٗ وَمِنۡهَاجٗا﴾. [↑](#footnote-ref-368)
369. - یعنی: دین همه از طرف خدا است، و به فرمان او تعالی عمل می‌کنند، و یا اینکه در مسئلۀ ایمان به خدا، و رسل، و کتب و روز آخرت دارای عقیدۀ واحدی هستند، ولی در فروع شریعت مانند: کیفیت نماز، و روزه، و نکاح، و طلاق و امثال این‌ها با یکدیگر مختلف هستند. [↑](#footnote-ref-369)
370. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) حدود به شبهه ساقط می‌گردد.

     2) قاضی نمی‌تواند به اساس علم خود در قضیا حکم کند، و این نظر جمهور علماء است، ولی امام شافعی/ می‌گوید:حکم قاضی به اساس علمش در حدود جواز ندارد، ولی در قضایای دیگر جواز دارد.

     3) و اینکه عیسی÷ بعد از سوگند آن شخص، گفت که: (به خدا ایمان دارم و می‌گویم: چشمم دروغ گفته است)، سببش آن است که وی برای نام خدا، نهایت احترام و تمکین داشت، تا جایی که عین الیقین خود را در مقابل نام خدا نادیده گرفت. [↑](#footnote-ref-370)
371. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) مراد از این فرمودۀ پیامبر خدا ج که: «دربارۀ من، مانندی که نصاری دربارۀ مریم÷ غلو کردند، غلو نکنید» این است که: به مانند آنکه نصاری در مدح عیسی÷ غلو کردند و نسبت به وی دعوی الوهیت نمودند، در مدح من غلو نکنید.

     2) ذکر صفات پیامبر خدا ج به صفاتی که در قرآن کریم و سنت نبوی برای‌شان ثابت شده است، در غلو داخل نمی‌گردد، مانند اینکه بگوئیم ایشان: خاتم النبیین، خیر البشر، دارای مقام محمود، صاحب حوض، دارای شفات کبری، دارای خلق عظیم، و دارای صفات دیگری امثال این صفات هستند، زیرا غلو عبارت از چیزی است که واقعیت نداشته باشد، ولی این صفات و امثال این‌ها نسبت به یپامبر خدا ج واقعیت دارد، و در قرآن کریم و احادیث صحیح نبوی ثابت شده است.

     3) اگر کسی بگوید که آیا این نظریۀ غلو کردن نسبت به پیامبر خدا ج در عصر خود پیامبر خدا ج وجود داشت؟ در جواب باید گفت که (نه)، ولی احتمالش موجود بود، زیرا کسانی برای پیامبر خدا ج گفتند: «آیا می‌شود که برای شما سجده کنیم؟ فرمودند: اگر کسی را امر می‌کردم که برای کسی سجده کند، زن را امر می‌کردم که برای شوهرش سجده کند»، از این معلوم می‌شود که نوعی از این مفکوره وجود داشته است، و برای آنکه این نظر گسترش نیابد، از اول برای امت خود از آن هشدار دادند. [↑](#footnote-ref-371)
372. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) وقتی که عیسی÷ نزول می‌کند، دو جامۀ نباتی رنگ، یعنی: جامۀ که اندکی زرد است، به بر دارد.

     2) عیسی÷ را در وقت نزول ابری حمل می‌کند، و در حالی که دست‌هایش بر شانۀ دو ملک نهاده است، بر باب شرقی دمشق فرود می‌آید.

     3) چون عیسی÷ نزول کرد، یهود و نصاری نزدش می‌آیند و می‌گویند ما اصحاب تو می‌باشیم، می‌گوید: شما دروغ می‌گوئید، اصحاب من، مهاجرین و مجاهدین هستند، در این وقت عیسی÷ خلیفۀ مسلمانان را می‌بیند که برای آن‌ها نماز می‌خواند، و چون خلیفۀ مسلمانان عیسی÷ را می‌بیند، از وی می‌خواهد که برای مردم امامت بدهد، عیسی÷ می‌گوید: من آمده‌ام که وزیر باشم نه امیر.

     4) مدت بقای عیسی÷ در روی زمین به حسب روایات مختلف، هفت سال، و یا نوزده سال، و یا بیست و چهار سال، و یا چهل سال، و چهال و پنج سال است.

     5) عیسی÷ بعد از نزول خود بر روی زمین، با زنی از مردم ازد ازدواج می‌کند، و خداوند برایش دو فرزند می‌دهد که یکی را محمد و دیگری را موسی نام می‌گذارد، و بعد از آن می‌میرد، و در بیت المقدس دفن می‌شود.

     6) در زمانی که عیسی÷ بر روی زمین می‌باشد، خلیفه و قاضی و مفتی و پولیسی وجود ندارد.

     7) عیسی÷ در زمان بود و باش خود در روی زمین، به شریعت سیدنا محمد ج حکم می‌کند، و از خود شریعت دیگری نمی‌آورد. [↑](#footnote-ref-372)
373. - و در صحیح مسلم از ابوهریرهس روایت است که گفت: پیامبر خدا ج‌ فرمودند: «و وقتی که دجال می‌آید با وی چیزی است که مانند بهشت و دوزخ است، و آنچه را که می‌گوید بهشت است، در حقیقت دوزخ است». [↑](#footnote-ref-373)
374. - حذیفهس از پیامبر خدا ج روایت می‌کند که فرمودند: این شخص کفن دزد بود، و کفن مرده را می‌دزدید. [↑](#footnote-ref-374)
375. - از احکام و مسائل متلعق به این حدیث آنکه:

     1) وقتی که برای یک خلیفه بعد از خلیفۀ دیگر بیعت شد، خلافت خلیفۀ اول صحیح و خلافت خلیفۀ دوم باطل است، خواه این دو خلیفه در یک شهر باشند، و خواه در دو شهر، خواه خلیفۀ دوم از خلافت خلیفۀ اول خبر داشته باشد، و خواه خبر نداشته باشد.

     2) گرچه در این حدیث نسبت به خلیفۀ دوم چیزی جز بطلان خلافتش نیامده است، ولی در صحیح مسلم از حدیث عرفجهس روایت است که پیامبر خدا ج فرمودند که: «گردن دومی را بزنید».

     3) نظر به وافعیت عصر حاضر، علماء تعداد خلفاء را با شروط معینی جواز داده‌اند، و محل توضیح این مسأله کتاب‌های متعلق به احکام سلطان، و طریقۀ نظام سیاسی در اسلام است، کسی که توضیح این مسأله را می‌خواهد، می‌تواند به چنین کتاب‌هائی مراجعه کنید.

     4) اطاعت و فرمانبرداری از (ولی امر) واجب است، ولو آنکه وی حقوق مردمان را کما هو حقه اداء نکند، زیرا در این صورت گناه ضایع کردن حقوق بر عهده‌اش بوده و خداوند متعال در قیامت حق را به حقدارش می‌رساند، و با این هم باید از روی نصیحت و انتقاد او را از اعمال خلافش برحذر داشت. [↑](#footnote-ref-375)
376. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) مراد از این فرمودۀ پیامبر خدا ج که در جواب کسانی که پرسیدند: مقصد شما [از گذشتگان] یهود و نصاری هستند؟ فرمودند: «پس چه کسانی هستند، این است که: مقصد من جز یهود و نصاری مردم دیگری نیست، و در این صورت زمانی می‌آید و هم اکنون هم آمده است که امت اسلام از یهود و نصاری در تمام شؤون زندگی خود، وجب به وجب و گز به گز پیروی کرده و می‌کنند.

     2) ابن خالویه می‌گوید: سوسمار هفت صد سال عمر می‌کند، و در این مدت آب نمی‌خورد، و در هر چهل روزی یک قطره بول می‌کند.

     3) عرب‌ها گوشت سوسمار را می‌خورند و می‌گویند که شهوت را بسیار قوی می‌سازد، از نگاه شرعی جمهور علماء خوردن گوشت آن را مباح می‌دانند، ولی در نزد احناف مکروه است، و تفصیل بیشتر این مسئله قبلا گذشت.

     4) بدترین و تنگ‌ترین سوراخ‌ها نظر به جثۀ حیوان، سوراخ و آشیانۀ سوسمار است، و با این هم کسانی که فریفتۀ تقلید از بیگانگان شده‌اند، از هر کار آن‌ها ولو آنکه منجر به مشاکل و بدبختی برای آن‌ها شود، پیروی می‌کنند.

     5) ممانعت و بد شمردن پیروی کردن از یهود نصاری در اموری است که مخالف شریعت اسلام باشد، و یا در اموری باشد که اصلا فائدۀ ندارد، ولی آموختن امور با منفعت دنیوی از هرکس که باشد، مطلوب است، چه از یهود و نصاری باشد، و چه از غیر یهود و نصاری از دیگر اصناف غیر مسلمانان. [↑](#footnote-ref-376)
377. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) از این حدیث چنین دانسته می‌شود که در روایت کردن از قصص بنی‌اسرائیل حرج و گناهی نیست، ولی در حدیث دیگری آمده است که روزی عمر بن خطاب چیزی را در حضور پیامبر خدا ج از اخبار بنی‌اسرائیل می‌خواند، رنگ ایشان تغییر نمود، ابوبکرس برای عمرس گفت: مگر نمی‌بینی که رنگ پیامبر خدا ج تغییر کرده است؟ عمرس گفت از غضب خدا و رسولش به خدا پناه می‌برم، و از این حدیث چنین دانسته می‌شود که روایت کردن از بنی‌اسرائیل جواز ندارد، و در جواب این تعارض علماء گفته‌اند که: سبب منع کردن در اول آن بود که احکام شریعت هنوز استقرار نیافته بود، و خوف آن وجود داشت که روایت اخبار بنی‌اسرائیل سبب اشتباه بین احکام اسلامی و احکام منقول از بنی‌اسرائیل گردد، ولی بعد از استقرار شریعت که این خوف از بین رفت، در روایت از بنی‌اسرائیل اجازه داده شد.

     2) دروغ بستن بر پیامبر خدا ‌ج از گناهان کبیرده است، حتی بعضی از علماء آن را کفر می‌دانند.

     3) روایت حدیث به معنی، با شروطی که علمای حدیث ذکر کرده‌اند، جواز دارد، و در این وعید داخل نمی‌گردد. [↑](#footnote-ref-377)
378. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) رنگ کردن موی سر و رویش در این حدیث نبوی به صیغۀ امر آمده است، و امر گرچه در اصل برای وجوب است، ولی در اینجا برای استحاب و یا ندب است، و نه وجوب، و دلیل آن این است که بعضی از صحابه سر و یا ریش خود را رنگ نمی‌کردند، و با این هم پیامبر خدا ج برای آن‌ها چیزی نمی‌گفتند، و اگر این امر برای وجوب می‌بود، هیچگان پیامبر خدا ج در مقابل ترک واجب سکوت نمی‌کردند.

     2) به اساس حدیث دیگری که در صحیح مسلم آمده است، از رنگ کردن به رنگ سیاه باید خودداری شود، گرچه در نزد بعضی از علماء رنگ کردن به رنگ سیاه نیز جواز دارد.

     3) رنگ کردن مو به رنگ سیاه برای مجاهد به اتفاق علماء جواز دارد. [↑](#footnote-ref-378)
379. - از احکام و سمائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) مراد از این قول خداوند متعال که: این بنده‌ام بر من سبقت کرد و خودش خود را کشت، این است که این بنده‌ام صبر نکرد، تا به مرگی که بدون اختیارش می‌باشد، بمیرد.

     2) خودکشی به اتفاق علماء – و همچنین کشتن شخص دیگری به غیر حق – از اشد گناهان کبیره است.

     3) ظاهر حدیث دلالت بر این دارد که اگر کسی خودکشی می‌کند، از رفتن به بهشت محروم می‌شود، ولی محروم شدن از بهشت، نسبت به کفار است، علماء می‌گویند، این وعید شدید نسبت به کسی است که (خودکشی) را حلال بداند، و حلال دانستن خودکشی کفر است، از این سبب از رفتن به بهشت محروم می‌باشد، و عدۀ دیگری می‌گویند که: این وعید شدید به سبب تحذیر است، تا کسی به خودکشی اقدام نکند، و عدۀ دیگری می‌گویند که این محروم شدن است بهتش، محروم شدن از بهشت خاص و معینی است، نه از بهشتی که برای عموم مسلمان‌ها است، و چندین تاویل دیگر، و این تاویلات هرچه که باشد، لا اقل دلالت بر این دارد که (خودکشی) از اشد گناهان کبیره است، و مستحق آتش دوزخ است، و اینکه خداوند متعال از وی عفو می‌کند، و یا نه؟ چیزی است که به علم غیب است، والله تعالی أعلم. [↑](#footnote-ref-379)
380. - کل را در فارسی کچل می‌گویند، ولی کچل در فارسی دری کسی است که مفاصل سرینش به خوبی حرکت کرده نتواند، و یا کسی است که پاهایش از یکدیگر دور باشد، و در وقت راه رفتن به صعبوت راه برود، به هر حال مراد از (کَل) و یا (کچل) در اینجا همان کسی است که سرش موی ندارد. [↑](#footnote-ref-380)
381. - از احکام و مسائل متلعلق به انی حدیث آنکه:

     1) توبه سبب سقوط گناهان کبیره می‌گردد، و این امر در مورد حقوق الله مورد اتفاق است، ولی در مورد حقوق الناس اختلاف نظر وجود دارد، و قواعد شرع دلالت بر آن دارد که حقوق الناس بدون اداء کردن آن، و یا راضی ساختن صاحب آن قابل عفو نیست، و اینکه برای این شخص به مجرد توبه کردن آمرزیده شد، حکمی است که متعلق به شریعت بنی‌اسرائیل است، و از قواعد شرع اسلامی آن است که اگر در حکمی بین شریعت اسلامی و بین حکمی که از شریعت‌های گذشته و از آن جمله شریعت بنی‌اسرائیل نقل می‌شود، اختلاف و تعارض موجود بود، حکم منقول از شریعت‌های گذشته ترک گردیده و به حکم اسلامی عمل می‌شود.

     و حکم شریعت اسلامی در مورد کسی که مسلمانی را به ناحق و از روی قصد به قتل می‌رساند، عذاب جاودان است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَن يَقۡتُلۡ مُؤۡمِنٗا مُّتَعَمِّدٗا فَجَزَآؤُهُۥ جَهَنَّمُ خَٰلِدٗا فِيهَا وَغَضِبَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَلَعَنَهُۥ وَأَعَدَّ لَهُۥ عَذَابًا عَظِيمٗا﴾ [النساء: 93]، یعنی: و هرکس که مؤمنی را به عمده به قتل برساند، کیفرش دوزخ است، به طوری که جاودانه در آن می‌ماند، و خداوند بر چنین کسی غضب کرده و بر او لعنت کرده است، و عذاب عظیمی را برایش مهیا ساخته است.

     و طوری که در نص قرآن کریم آمده است، کیفر چنین مجرمی دوزخ جاودان، غضب خدا، لعنت خدا، و عذاب عظیمی است، که جز خداوند کسی دیگری اندازۀ آن عذاب را نمی‌داند، و اینکه دوزخ برای چنین شخصی جاودانه است، معنی‌اش این است که چنین مجرمی برای همیشه در دوزخ می‌ماند، زیرا بنا به قواعد علم اصول، هر حکمی که مقید به (جاودان) گردد، قابل نسخ و تغییر نیست.

     2) آنچه که ذکرش رفت قول جمهور علماء است، ولی عدۀ از علماء بر این نظر اند که توبۀ قاتل نیز قابل قبول است، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ وَيَغۡفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَآءُ﴾ [النساء: 48]، یعنی: خداوند شرک را نمی‌آمرزد، و غیر شرک را برای کسی که بخواهد می‌آمرزد، و چون گناه خون ناحق کمتر از شرک است، بنابراین قابل بشخایش است.

     ولی کسانی که گناه قتل را قابل بخشایش نمی‌دانند می‌توانند بگویند:

     اول آنکه: آیۀ (48) سورۀ نساء در مورد حقوق الله، و آیۀ (93) همین سوره در مورد حقوق الناس است، و چون هر یکی در امر خاصی است، بناء باید به هردوی این دو آیۀ کریمه عمل شود، یعنی: گفته شود که هر گناهی که متعلق به حقوق الله است، به استثنای شرک، برای کسی که خدا بخواهد قابل بخشایش است، و گناه قتل نفس که متعلق به حقوق الناس است، همان چیزی است که آیۀ کریمه (93) بر آن تنصیص دارد.

     دوم آنکه: آیۀ (48) سورۀ نساء عام است، و چون عام قابل تخصیص است، مانعی نیست که به آیۀ (93) سورۀ نساء تخصیص یافته باشد، یعنی: هر گناهی غیر از شرک قابل بخشیاش است، مگر قتل نفس که جزایش همان چیزی است که آیۀ (93) سورۀ نساء بر آن تنصیص دارد، و دلیل این تخصیص، تقیید آیۀ (93) به خلود است، و از قواعد علم اصول آن است که حکم مقید به خلود قابل تغییر و نسخ نیست.

     سوم آنکه: حتی اگر بگوئیم که توبۀ قاتل قابل قبول است، از مهمترین شرط در توبه به اتفاق همۀ علماء این است که: باید از صمیم قلب از گناهی که از آن توبه می‌کند، پشیمان باشد، و تصمیم قلبی داشته باشد که بعد از این مرتکب آن گناه نشود، و اگر گناهی که مرتکب آن شده است، متعلق به حقوق الناس باشد، یا باید حق شخصی را که بر وی ظلم کرده است اداء نماید، و یا از صاحبت حق بخواهد که حق خود را برایش ببخشد، که اگر بخشید، امید به خداوند است که توبۀ چنین شخصی بعد از ادای حق، و یا بخشیدن صاحب حق بخشیده شود.

     و این امر ایجاب می‌کند که اگر قاتل توبه می‌کند، باید خود را در اختیار ولی شخص و یا اولیای اشخاصی که آن‌ها را به ناحق کشته است، اختیار دهد، که تا اگر خواسته باشند او را قصاص نمایند، و یا از وی دیت بگیرند، و یا او را بدون مقابل عفو کنند، ولی تا کنون قاتلی که شروط توبه را – خصوصا این شرط اخیر را – به طریق شرعی آن انجام داده باشد، نه دیده‌ایم و نه شنیده‌ام، (گر تو دیدی سلام ما برسان).

     2) عالم بر عابد فضیلت دارد، زیرا شخص اول عبادت بر وی غلبه کرده و نظر به عظمت گناه این شخص برایش گفت که گناهانت قابل توبه و بخشایش نیست، ولی آن شخص دیگر با علم خود او را به طرفی رهنمائی کرد که سبب نجات وی و دیگران شد.

     3) حاکم می‌تواند در وقت تعارض ادله، از قرائن و مرجحات کار بگیرد، زیرا نسبت به قبول و عدم قبول توبۀ این شخص احتمال وجود داشت، ازاین جهت در این مورد از قرینۀ نزدیک بودن به یکی از دو قریه استدلال جستند. [↑](#footnote-ref-381)
382. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) در مسئلۀ تحکیم در مسائل متنازع فیها بین علماء اختلاف نظر وجود دارد، امام ابوحینه/ می‌گوید: تحکیم در صورتی جواز دراد که نظر محکم با نظر قاضی شرع همان منطقه اختلاف نداشته باشد، امام شافعی و امام مالک رحمهما الله می‌گویند: اگر محکم قابلیت حکمیت را داشت، حکمش مقبول است، خواه موافق با نظر قاضی شرع همان منطقه باشد و خواه نباشد.

     2) اگر کسی زمین و یا خانۀ را خرید و در آن چیزی یافت، اگر آن چیز از جنس زمین باشد، و یا از لوازم زمین و خانه باشد، متلعق به خریدار است، و اگر از جنس زمین و خانه نباشد، مثلا: طلا و یا نقرۀ باشد، در این صورت اگر دفینۀ قدیمی باشد، متعلق به خریدار است، و اگر دفینۀ جدید باشد، حکمش حکم مال گمشده است که متعلق به صاحبش می‌باشد، خواه فروشنده باشد، و خواه هر شخص دیگری. [↑](#footnote-ref-382)
383. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) (وبا) عبارت از مرضی است که همه گیر بوده، و در مدت اندکی سبب مرگ عدۀ زیادی می‌شود، و (وبا) اسباب زیادی دارد.

     2) در اینکه فرار کردن از (وبا) جواز دارد و یا نه، نظریات مختلفی وجود دارد، از آن جمله اینکه:

     أ- از ابوموسی اشعری روایت است که چون (وبا) آمد، اولاد خود را از شهر به بادیه فرستاد.

     ب- از اسود بن هلال و از مسروق رحمهما الله روایت است که از (وبا) می‌گریختند.

     ج- از عمرو بن العاص روایت است که گفت: از (وبا) بگریزید، و به دشت و کوه بروید، چون این خبر به معاذس رسید، از این سخن بدش آمد و گفت: (وبا) شهادت و رحمت است، و چیزی است که پیامبر شما به آن دعوت کرده‌اند، [یعنی: گفته‌اند که از (وبا) نگریزید].

     د- از ابن مسعودس روایت است که گفت: (وبا) برای کسی که در آن باقی می‌ماند، و برای کسی که از آن می‌گریزد فتنه و ابتلاء است، زیرا شخصی که می‌گریزد می‌گوید: چون از (وبا) گریختم جان سالم بدر بردم، و آنکه در منطقۀ (وبا) می‌ماند می‌گوید: چون در اینجا ماندم، مردم، [یعنی: اگر بیرون می‌شدم نمی‌مردم]، ولی در واقعیت کسی که بیرون شده است، اجلش نرسیده است، و کسی که آنجا انده است، اجلش رسیده است.

     هـ- از عائشهل روایت است که گفت: گریختن از (وبا) مانند گریختن از صف جهاد است، [یعنی: همانطوری که فرار از صف جهاد روا نیست، فرار از (وبا) نیز روا نیست].

     و- ابوالفرج اصفهانی در کتاب خود نوشته است که: عرب‌ها می‌گویند: اگر کسی به شهری می‌رود که در آنجا (وبا) می‌باشد، اگر پیش از داخل شدن به شهر مانند خر عرعر بکشد، از شر (وبا) در امان می‌ماند.

     این اقوال بسیاری از علماء در مورد جواز فرار کردن از (وبا) و یا عدم جواز آن است، ولی ظاهر حدیث دلالت بر این دارد که: فرار کردن از (وبا) جواز ندارد، و شاید حکمت این امر دو چیز باشد:

     اول آنکه: شخصی که در منطقۀ (وبا) بوده است، شاید مکروب (وبا) را با خود حمل کرده باشد، اگر از آنجا بیرون شده و به منطقۀ سالمی می‌رود، شاید به امر و اذن خدا آن مکروب به آن منطقه نیز انتقال یابد، و سبب انتشار (وبا) در آن منطقۀ سالم نیز بشود.

     دوم آنکه: اگر کسانی که سالم هستند از (وبا) بگریزند، از اشخاصی که به (وبا) گرفتراند چه کسی سرپرستی نموده و آن‌ها را معالجه نموده و به آن‌ها خدمت نماید؟ والله تعالی أعلم. [↑](#footnote-ref-383)
384. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) از رحمت خداوند متعل بر امت محمدی آنکه: آنچه را که برای امت‌های دیگر سبب عذاب قرار داده است، برای این امت سبب رحمت و مغفرت از گناهان گردانیده است.

     2) بنابر آنچه که در این حدیث نبوی شریف آمده است، مردن در منطقۀ وبا به چهار شرط برای شخص مانند مزد شهید می‌گردد:

     شرط اول انکه: (وبا) در منطقه‌اش واقع شود.

     شرط دوم آنکه: در (وبا) صبر کند، و از منطقه‌اش خارج نشود.

     شرط سوم آنکه: ثواب خود را از خدا بخواهد.

     شرط چهارم آنکه: یقین داشته باشد که چیزی به جز از آنچه که خداوند برایش مقدر کرده است به او نمی‌رسد.

     3) گویند اگر کسی با این شروط بمیرد، برایش مزد شهید داده می‌شود، خواه به سبب (وبا) بمیرد و خواه به سبب دیگری، خواه در وقت (وبا) بمیرد و خواه بعد از (وبا).

     4) بنا به قول اکثر علماء، اگر غرض از بیرون شدن از سرزمین (وبا) تجارت، سیاحت، تداوی و امثال این کارها باشد، باکی ندارد. [↑](#footnote-ref-384)
385. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     علماء در اینکه مراد از این پیامبری که در مقابل اذیت قوم خود برای آن‌ها دعا می‌کررد، کدام پیامبر است، اختلاف نظر دارند:

     أ- امام ابن حجر/ می‌گوید: احتمال دراد که این پیامبر نوح÷ باشد، زیرا قومش او را می‌زدند، و اذیت می‌کردنأ، و گلویش را تا جای می‌فشردند که از هوش می‌رفت، چون به هوش می‌آمد، می‌گفت: الهی! برای قوم من بیامرز، زیرا آن‌ها نمی‌دانند، ولی امام عینی/ می‌گوید که این احتمال بعید است، زیرا عنوان باب راجع به انبیای بنی‌اسرائیل است، و نوح÷ به مدت بسیار زیادی پیش از قوم بنی‌اسرائیل زندگی می‌کرد.

     ب- امام قرطبی/ بر این نظر است که: مراد از این پیامبر، خود نبی کریم ج هستند، ولی امام عینی/ به نفس همان دلیل قبلی این نظر را نیز نمی‌پذیرد.

     ولی مراد از آن پیامبر هر پیامبری که باشد، مقصود آن است که نبی کریم می‌خواستند برای صحابه و دیگران بفهمانند که: انبیاء الله و صالحین در راه دعوت و تبلیغ احکام الهی متحمل زحمات و مشقات وصف نا پذیری شد اند، و با آن هم در مقابل همۀ این پیش آمدهای ناگوار صبر کرده و نا امیده نشده‌اند، و در نتیجه خداوند آن‌ها را پیروز ساخته و بر دشمنان‌شان نصرت داده است، ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن تَنصُرُواْ ٱللَّهَ يَنصُرۡكُمۡ وَيُثَبِّتۡ أَقۡدَامَكُمۡ﴾ [محمد: 7]. [↑](#footnote-ref-385)
386. - گویند این شخص قارون بود، و البته خواه قارون باشد و خواه شخص دیگری، این حدیث دلالت بر این دارد که کبر از گناهان کبیره است. [↑](#footnote-ref-386)
387. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) در حدیث دیگری آمده است که پیامبر خدا ج فرمودند: «مردم مانند معدن طلا و نقره می‌باشند»، و معنی حدیث باب این است که: همانطوری که معدن خوب و خراب دارد، مردمان نیز خوب و خراب دارند، و کسی که در جاهلیت شریف بوده باشد، اسلام برایش شرف بیشتری داده است، و وقتی شرفش به درجۀ کمال می‌رسد، که علم فقه را بیاموزد، و علم فقه عبارت از علم فروع شریعت در عبادات و معاملات است.

     2) مراد از این فرمودۀ پیامبر خدا ج که: «و بهترین مردمان برای این کار [یعنی: برای خلافت] کسی را می‌یابید که از خلافت دوری بجوید، و از آن روگردان باشد» این است که در بین کسانی که باید خلیفه شوند، بهترین شخص در بین آن‌ها کسی است که از خلیفه شدن روگردان باشد، نه آنکه: این شخص به سبب روگردانی‌اش از خلافت از تمام مردمان بهتر باشد، و سبب آنکه: چنین شخصی از هم قطاران خود بهتر است، که از خدا می‌ترسد، و می‌داند که خلیفه شدن مسؤولیت بزرگی است، و عدالت کردن در آن بسیار مشکل است، از این جهت از این عمل روگردان می‌باشد.

     3) مراد از شخص دو رو منافق است، که موقف ثابت و معینی ندارد، و نفاق بر سه نوع است:

     أ- نفاق عقیدوی: و این نفاق عبارت از آن است که شخص در دل خود کافر، ودر زبان خود ادعای اسلامیت را داشته باشد، و این‌ها مانند همان کسانی هستند که در زمان نبی کریم ج چون با مؤمنین می‌نشستند می‌گفتند ما مسلمانیم، و چون با کفار ملاقی می‌شدند می‌گفتند که ما از شمایانیم و مسلمانان را مسخره می‌کنیم، این نوع منافقت به شهادت قرآن کریم کفر است.

     ب- نفاق عملی: و آن عبارت از نفاقی است که شخص از نگاه عقیده مسلمان باشد، ولی در راه و رفتار ثابتی نداشته باشد، بلکه با هرکس مطابق به میل آن شخص خود را معرفی نماید، و به اصطلاح با هر گروهی که بنشیند با آن‌ها می‌جوشد، مثلا: اگر با علماء بنشیند، طوری وانمود می‌کند، که مؤید و دوستدار آن‌ها است، و گر با قمار باز و یا شرابخوار بنشیند، طوری با آن‌ها برخورد می‌کند که گویا یکی از آن‌ها است، و اگر با تاجر بنشیند، از تجارتش وصف می‌کند، و اگر با گدا بنشیند، تجارت را بد گفته و بهترین سفت را گدائی معرفی می‌کند، و همین طور با هر گروه دیگری.

     ج- نفاق سیاسی: و در این عصر این نوع نفاق از دو نوع گذشته رواج بیشتری دارد، و به این گونه است، که مهم در نزد چنین شخصی رسیدن به قدرت و منصب، و به دست آوردن امتیازات دنیوی است، و این اهداف را در هرجا و در هر گروهی که ببیند، به همانجا رو آورد و خود را یکی از مخلص‌ترین و فداکارترین آن گروه معرفی می‌کند، لذا اگر دید که فلان گروه به قدرت رسیده است، خود را یکی از پا قرص‌ترین افراد آن معرفی می‌کند، و چون آن گروه از قدرت افتاد، و گروه دیگری به قدرت رسید، از گروه اول به شدت انتقاد نموه ، و از جان و دل مؤید گروه دوم می‌شود، بدون آنکه حکم خدا و شریعت را در اختیار این گروه‌ها در نظر داشته باشد، و هیمن طور به طلب قصد پست دنیوی خود یکروز خود را طرفدار این گروه و روز دیگر طرفدار گروه دیگر معرفی می‌کند، در حالی که به هیچیک از آن‌ها ارتباط واقعی و قلبی ندارد، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿مُّذَبۡذَبِينَ بَيۡنَ ذَٰلِكَ لَآ إِلَىٰ هَٰٓؤُلَآءِ وَلَآ إِلَىٰ هَٰٓؤُلَآءِۚ وَمَن يُضۡلِلِ ٱللَّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُۥ سَبِيلٗا﴾ [النساء: 143]، یعنی: در میان آن‌ها دو دل هستند، نه تمایلی به این‌ها دارند، و نه به آن‌ها، و کسی را که خدا گمراه کند، راهی برایش نخواهی یافت. [↑](#footnote-ref-387)
388. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) شرح این حدیث در حدیث قبلی به شمارۀ (1455) هم اکنون گذشت، و آنچه که در این حدیث قابل تذکر است، جزء اول حدیث است که موضوع قریش باشد، و امام عینی در این زمینه می‌گوید: این فرمودۀ پیامبر خدا ج که: «مسلمانان قریش تابع مسلمانان آن‌ها هستند» معنایش این است که: مسلمانان باید از مسلمانان قریش متابعت نموده، و بر علیه آن‌ها خروج نکنند، و مراد از اینکه: «کافران قریش تابع کافران آن‌ها هستند» این است که این سخن بیانگر حال قریش در حال کفر است که مورد احترام کفار قریش بودند، و مردم عرب، قریش را احترام می‌کردند، و در همۀ امور آن‌ها را مقدم می‌دانستند، و خدمت خانۀ معظمه، و تنظیم حجاج، و آب و نان دادن برای آن‌ها مربوط به قریش بود، و به این سبب منصب ریاست را کسب کرده بودند. [↑](#footnote-ref-388)
389. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) قریش به چندین معنی آمده است، از آن جمله به معنی: تجارت کننده ، و قریش اهل تجارت بودند، و به معنی: اتفاق کننده، و قریش بعد از اینکه با یکدیگر اختلاف داشتند، با هم متفق شدند، و به معنی: کمک کننده به محتاجین، و قریش برای حاجتمندان – خصوصا کسانی که به حج می‌آمدند، کمک و همکاری می‌کردند، و چندین معنی دیگر.

     2) در وصف قوم قریش، احادیث بسیاری آمده است، از آن جمله این قول پیامبر خدا ج که فرمودند: «کسی که قصد خار کردن قریش را بکند، خدا او را خار می‌کند»، و این قول پیامبر خداج که فرمودند: «خداوند از اولاد اسماعیل کنانه را برگزید، و از کنانه قریش را برگزید، و از قریش هاشم را برگزید، و از بنی هاشم مرا برگزید.

     3) گویند: که عبدالله بن عمروس تورات می‌خواند، و در تورات دیده بود که: شخصی از مردم قحطان پادشاه می‌شود، و چون معاویهس این خبر را شنید، مردم را از گوش دادن به چینین اخبار و سخنانی منع کرد.

     4) خلافت راشده سی سال بود، پیامبرخدا ج می‌فرمایند: «خلافت بعد از من سی سال است، بعد از آن پادشاهی می‌باشد»، و در روایت دیگری آمده است که: «بعد از آن خداوند ملکش را به هر کسی که بخواهد می‌دهد» و همین طور هم واقع شد، زیرا مدت خلافت ابوبکرس دو سال و سه ماه و بیست روز، و مدت خلافت عمرس ده سال و شش ماه و چهار روز، و مدت خلافت عثمانس یازده سال و یازده ماه و هژده روز، و خلافت علیس چهار سال و ده ماه، و خلافت حسنس حدود شش ماه بود. [↑](#footnote-ref-389)
390. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) پیامبر خدا ج در این حدیث خبر از این می‌دهند که: قریش و چندین قبائل دیگر از عرب، موالی‌شان هستند.

     2) (موالی): جمع است و مفرد آن مولی است، و مولی به معنی دوست و مؤید، و یاری دهنده می‌آید و امام عینی/ می‌گوید: گرچه (مولی) به چندین معنی می‌آید، ولی معنی که در اینجا مناسب است، ناصر و یاری دهنده است.

     3) قبائلی که از آن‌ها در حدیث نبوی شریف نام برده شده است، عبارت اند از:

     أ- قریش: و معنی آن به حدیث قبلی، یعنی: حدیث (1457) هم اکنون گذشت.

     ب- انصار: به معنی یاری دهندگان، و عبارت از دو قبیلۀ اوس و خزرج بودند، که نسل‌شان به قحطان می‌رسد.

     ج- جُهینَه: به ضم جیم، و فتح زاء، و نون، به معنی: ابر سفید، و نسل‌شان به معد بن عدنان می‌رسد.

     هـ- أسلم: به معنی: سالم‌تر، و نسل‌شان به مازدن بن أزد می‌رسد.

     و- أشجع: به معنی: شجاع‌تر، و نسل‌شان به غیلان بن مضر می‌رسد.

     ز- غفار: به کسر غین، به معنی: پوشنده است، و اینکه می‌گوئیم: (غفر الله له) یعنی: خدا گناهت را بپوشد، و برملا نسازد، و نسل (غفار) به عبد مناف بن کنانه می‌رسد. [↑](#footnote-ref-390)
391. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) لفظ حدیث نبوی شریف این است که: «مَا بَقِيَ مِنْهُمُ اثْنَانِ»،، و یا اینکه مراد از (منهم) کیست؟ در صحیح مسلم به آن تصریح شده است، و عبارت آن چنین است که: «مَا بَقِيَ مِنَ النَّاس»، یعنی: تا وقتی که از مردم دو نفر باقی بماند، بازهم باید خلیفه از قریش باشد.

     2) این حدیث نبوی شریف دلالت بر این دارد که مستحق خلافت قریش می‌باشد، ولی طوری که معلوم است اکنون کسان دیگری غیر از قریش به خلافت رسیده‌اند، و سؤالی که مطرح می‌شود این است که آیا خلافت این‌ها از نگاه شرعی درست است، و یا نه؟ و یا اطاعت از آن‌ها واجب است و یا خیر؟ در جواب باید گفت که:

     عدۀ از علماء نظر به ظاهر این حدیث و احادیث دیگری به همین معنی، قریشی بودن را در خلیفه شرط دانسته‌اند.

     و عدۀ دیگری از علماء قریشی بودن را به دو سبب شرط ندانسته‌اند:

     سبب اول انکه: احادیث دیگری آمده است که اطاعت از خلیفه را به طور مطلق واجب دانسته است، از آن جمله حدیث که د رصحیح مسلم از ابو ذرس روایت شده است که می‌گوید: حبیب من به من سفارش کردند که: بشنوم و اطاعت کنم، ولو آنکه غلام دست و پا بریدۀ باشد»، و احادیث دیگر به همین معنی.

     سبب دوم آنکه: علت لزوم خلافت در قریش آن بود، که مردم در جاهلیت و اسلام از قریش اطاعت می‌کردند، و قریش دارای قوت و عزت و قوم و قبیله بود، و حاکم در اجرای امور خود به این چیزها ضرورت داشت و دارد، و لی اکنون که این قوت و قدرت برای قریش نمانده است، هرکس دیگری که به قدرت برسد، و به کتاب خدا و سنت پیامبر او ج عمل کند، ولایتش صحیح است و اطاعت از وی واجب.

     و در توضیح این معنی علامه ابن خلدون/ بعد از توضیح و تحلیل زایدی می‌گوید: (پس چون ثابت شد که شرط (قریشی) بودن به جهت قوت و غلبۀ آن‌ها بوده است، و این را هم دانستیم که صاحب شریعت احکام را به نسل معینی، و یا به زمان معینی، و یا به مردم معینی اختصاص نمی‌دهد، پس به این نتیجه می‌رسیم که اساس خلافت شایستگی است)، مقدمۀ ابن خلدون (ص/ 693 – 696).

     و یکی از مفکرین معاصر بعد از ذکر نظر علماء در موضوع اشتراط (قریشی) بودن می‌گوید: (من فکر می‌کنم که اشتراط قریشی بودن در آن عصر به سبب قوت قریش و منزلت آن‌ها در بین قبائل عرب بود، بنابراین، این چیز در عصر حاضر شرط نیست، پس هر شخص مسلمانی که شروط مطلوبۀ دیگر در او موجود باشد، می‌تواند به این منصب برسد) نظام الحکم فی الأسلام (ص/ 424 – 427). [↑](#footnote-ref-391)
392. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) چون پیامبر خدا ج (خمس) را در بین بین المطلب تقسیم کردند، جبیر بن مطعم، و عثمان بن عفانب نزد پیامبر خدا ج آمدند و گفتند که: برای برادران ما بنی المطب از مال خمس دادید، ولی برای ما از این مال چیزی ندادید، و قرابت ما و قرابت آن‌ها نسبت به شما یکی است، پیامبر خدا ج در جواب آن‌ها گفتند که: نه خیر بنی هاشم و بنی المطلب یکی هستند، و شما در این قرابت داخل نمی‌شوید.

     2) اینکه جبیر و عثمانب قرابت خود را به پیامبر خدا ج مانند قرابت بنی المطلب می‌دانستند، سببش آن بود که: عثمانس بن عفان بن أبی العاص، بن أمیه، بن عبد شمس، بن عبد مناف بود، و جبیرس بن مطعم، بن عدی بن نوفل، بن عبد مناف بود، و به این طریق عثمان بن عفان، و جبیر بن مطعم، و بنی المطلب اولاد کاکای جد پیامبر خدا ج می‌شدند.

     3) عبد شمس، و هاشم، و مطلب، و نوفل بعد از پدر خود ریاست قوم قریش را بر عهده گرفتند، و این چهار نفر به نام (مجیرون) یعنی: پناه خواستگان یاد می‌شدند، زیرا هر یک از این‌ها برای قریش از یکی از ملوک کشورهای همجوار خود پناه خواسته بود، تا برای آن‌ها اجازه دهند که در آن کشورها تجارت و خرید و فروش کنند، به این ترتیب که: هاشم از ملوک شام و روم، و عبدشمس از پادشاه حبشه، نوفل از اکاسرۀ فرس، و مُطَّلِب از پادشاه حِمْیَر.

     4) بنی المطلب در جاهلیت و اسلام در پهلوی بنی هاشم ایستاد شدند، و از آن‌ها دفاع کردند، مسلمانان آن‌ها به اساس طاعت از خدا و رسول خدا، و کافران آن‌ها به اساس رابطۀ قومی و عشیروی، ولی اولاد عبد شمس، و اولاد نوفل گرچه اولاد کاکای بنی‌هاشم بودند، در پهلوی آن‌ها قرار نگرفتند، بلکه بالمقابل با آن‌ها به جنگ و ستیز و خونریزی پرداختند. [↑](#footnote-ref-392)
393. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) اگر کسی بداند که نسبت دادن به غیر پدر روا نیست، و خود را به غیر پدرش نسبت دهد، و این کار را حلال بداند، کافر می‌شود.

     2) امام عینی/ می‌گوید: (اطلاف لفظ کفر بر معاصی به جهت تغلیظ و تهدید جواز دارد)، و البته این در صورتی است که ثابت شود که: اگر کسی خود را دانسته به غیر پدر خود نسبت دهد، گنهکار می‌شود، نه کافر، ولی بنا به رای کسانی که این عمل را کفر می‌دانند، اطلاق لفظ کفر بر معیصت از این حدیث نبوی شریف دانسته نمی‌شود، والله تعالی أعلم. [↑](#footnote-ref-393)
394. - وی واثله بن اسقع بن عبدالعزی لیثی است، در زمانی که پیامبر خدا ج جهت رفتن به غزوۀ تبوک آمادگی می‌گرفتند، مسلمان شد، سه سال پیامبر خدا ج را خدمت کرد، شخص فقیری و از اصحاب صفه بود، در آخر عمر کور شد، و در سال هشتاد و سه هجری به عمر یکصد و شصت و پنج سالگی وفات نمود، اسد الغابه (5/ 77). [↑](#footnote-ref-394)
395. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) کسی که خود را به شخصی دیگری غیر از پدر خود نسبت می‌دهد، مرتکب گناه کبیره می‌گردد، و شاید یکی از اسباب آن این باشد که این شخص در این حالت از این شخصی که پدرش نیست، میراث می‌برد، و این میراث بردن برایش حرام است، زیرا مال متوفی از ورثۀ حقیقی‌اش می‌باشد، نه از این شخصی که به دروغ خود را به وی نسبت داده است.

     2) دروغ گفتن در خواب از آن جهت از گناهان کبیره است، که خواب جزئی از نبوت است، و نبوت بدون وحی و الهام صورت گرفته نمی‌تواند، و کسی که به دروغ می‌گوید که من در خواب چنین و چنان دیدم، در واقع بر خدا افتراء می‌کند، از این جهت این عملش از گناهان کبیره است.

     3) و اینکه دروغ گفتن از زبان پیامبر خدا ج از گناهان کبیره است، سببش این است که این نقل قول، شریعتی می‌شود که تا روز قیامت مردم به آن عمل می‌کنند، و در صورتی که پیامبر خداج آن چیز را نگفته باشند، در واقع این شخص خود شریعتی آورده است که طرف عمل مردم قرار گرفته است، و این اقترائی بر دین خدا است، از این جهت عملش از گناهان کبیره است، و طوری که قبلاً گذشت، بعضی از علماء این عمل را کفر می‌دانند. [↑](#footnote-ref-395)
396. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) پیامبر خدا ج از آن جهت برای (بنی غِفار) طلب مغفرت نمودند که در جاهلیت دزدی می‌کردند، و برای مردم (اسلم) از آن جهت دعای سلامتی کردند که آن‌ها بدون جنگ به شکل مسالمت آمیزی به اسلام گرائیدند، و عصیان قبیلۀ (عصیه) از این جهت پیامبر خدا ج در دعای قنوت بر آن‌ها نفرین می‌کردند.

     2) در این کلام نبوی اشتقاق زیبائی به کار رفته است، زیرا برای مردم (غفار) طلب مغفرت، برای قبیلۀ (اسلم) طلب سلامتی، و نسبت به قبیلۀ (عصیه) خبر از عصیان آن‌ها دادند. [↑](#footnote-ref-396)
397. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) این شخص قحاطانی نامش (جهجاه) است، و بیست سال حکومت می‌کند، و اینکه در چه وقت ظهور می‌کند، اختلاف است، و در روایاتی آمده است که ظهورش، بعد از ظهور مهدی است.

     2) در (التوضیح) آمده است: که این قول پیامبر خدا ج که این شخص قحاطانی مردم را به عصای خود می‌راند، دلالت بر این دارد که این شخص خلیفه می‌شود، ولی خلافت را به زور و قوبت می‌گیرد. [↑](#footnote-ref-397)
398. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) مراد از این قول پیامبر خدا ج که فرمودند: "«این کار را ترک کنید که کار خبیثی است»" اشاره به دعوت به جاهلیت است که بر اساس قومیت بود، و مراد از اینکه این کار خبیثی است، این است که این کار، کار بد، زشت، ناپسند، و خطرناکی است، زیرا سبب غضب به باطل و جنگ و جدل به غیر حق شده و در نتیجه سبب رفتن به آتش دوزخ می‌گردد، چنانچه در حدیث نبوی آمده است که پیامبر خدا ج فرمودند: «کسی که دعوت به عادت جاهلیت کند، از ما نیست، و جای خود را در آتش دوزخ آماده نماید».

     2) دعوت به جاهلیت آن است که شخص در وقت داد خواهی، احکام شرعی را ترک کرده و خواسته باشد که حق خود را از راه کمک جستن به قوم و قبیله‌اش، به دست بیاورد، و کسی که چنین کاری می‌کند، مرتکب گناه کبیره می‌گردد، و در گناه دنیوی‌اش بین علماء اختلاف نظر وجود دارد، عدۀ عقوبت وی را زدن پنجاه شلاق، و عدۀ دیگر ده شلاق می‌دانند، و گروه سوم می‌گویند که عقوبت وی مرتبط به نظر امام است، و شاید همین قول ارجح اقوال باشد، زیرا چنین عملی در اثر بخشی و ضررش بر مسلمانان حالت متفاوتی دارد، از این جهت امام مسلمین باید هرکس را به تناسب جرمش مجازات کند. [↑](#footnote-ref-398)
399. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) سوائب عبارت از حیواناتی بود که بنا به عادت اهل جاهلیت، اگر کسی از آمدن مسافری و یا جهت شفا یافتن مریضی نذر می‌کرد، می‌گفت: فلان شترم ازاد باشد، بعد از آن، نه آن شتر را سوار می‌شدند، و نه می‌دوشیدند، و نه از چریدن و رفتنش در کدام جایی ممانعت به عمل می‌آرودند.

     2) و بعضی می‌گویند که سائبه عبارت از آن بود که: اگر کسی شترش پنج بار می‌زائید، و نتاج آخر آن نر می‌بود، گوش آن را می‌برید و آن را برای بتان نذر می‌کرد، و این شتر آزاد بود، هرجا که می‌خواست می‌رفت، و از هرجا که می‌خواست می‌چرید و کسی مانعش نمی‌شد، و او را بار نمی‌کرد.

     3) عمرو بن لُحی که پیامبر خدا ج او را در آتش دیدند که روده‌هایش را به دنبالش می‌کشد، اولین کسی بود که دین اسماعیل÷ را تغیر داد، و بت‌ها را جهت عبادت کردن نصب کرد، و مسئلۀ بحیره و سائبه را اختراع نمود.

     و از بعضی از اهل علم روایت است که گفتند: عمرو بن لحی از مکه به شام رفت، چون به سرزمین بلقاء رسید، دید که بت‌های را پرستش می‌کنند، از آن‌ها پرسید که این بت‌ها را چرا پرستش می‌کنید؟ گفتند: این بت‌ها را از این جهت پرستش می‌کنیم که چون به واسطۀ این‌ها طلب باران می‌کنیم، برای ما باران می‌بارد، و چون از این‌ها طلب نصرت می‌کنیم، نصرت داده می‌شویم، عمرو بن لحی برای آن‌ها گفت: آیا یکی از بت‌ها را برایم می‌دهید که به سرزمین عرب ببرم، تا آن‌ها او را عبادت کنند؟ آن‌ها موافقه کردند و یکی از بت‌ها را که به نام (هبَل) یاد می‌شد، برایش دادند، و او آن بت را به مکه آورد، و در جای نصب کرد، وبه مردم امر کرد که او را عبادت کنند.

     و بعد از اینکه قبیلۀ خزاعه قبیلۀ جرهم را شکست داد، و از مکه بیرون کرد، مردم عمرو بن لحی را به خدایی قبول کردند، هر چیزی را که می‌گفت از وی می‌پذیرفتند، و سبب دیگرش آن بود که وی در وقت حج مردم را نان می‌داد، و بسا می‌شد که در یک حج ده هزار شتر را نحر می‌کرد. [↑](#footnote-ref-399)
400. - از احکام و مسائل متلعق به این حدیث آنکه:

     1) خداوند متعال در این آیۀ کریمه پیامبر خود محمد ج امر کرد تا خویشاوندان نزدیک خود را بیم بدهد، و اول از کسانی شروع کند که به پیامبر خدا ج نزدیک‌تر هستند، و بعد از آن کسانی که نزدیکی‌شان کمتر است، و بعد از آن کسانی که نزدیکی‌شان کمتر است، و به همین ترتیب الی آخره.

     2) این حدیث نبوی شریف از مرسلات ابن عباسب است، زیرا مرسل حدیثی است که راوی، حدیثی را که از پیامبر خدا ج نشنیده است، به ایشان نسبت بدهد، و بدون شک ابن عباسب این حدیث را از پیامبر خدا ‌ج نشنیده است، زیرا این آیۀ کریمه در مکۀ مکرمه نازل گردیده بود، و ابن عباسب سه سال پیش از هجرت در مکۀ مکرمه متولد گردیده است، و چون مرسل، مرسل صحابی است، لذا در نزد تمام محدثین و اصولیین مقبول است، و حکم حدیث متصل را دارد. [↑](#footnote-ref-400)
401. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) مراد از این قول پیامبر خدا ج که برای حسانس گفتند که: «با نسب من چه می‌کنی»؟ این است که اگر مشرکین را هجو کنی، چون در نسب قرشی بودن با آن‌ها مشترک هست»، در این هجو من نیز شامل می‌شوم، و حسان در جواب گفت که: این شعرم طوری خواهد بود که شما را به هیچ وجه شامل نشود.

     2) معنی این گفتۀ حسانس که: شما را از بین آن‌ها به مانندی که مو از خمیر بیرون می‌شود، بیرون می‌کنم این است که: همانطوری که مو از روغن به آسانی خارج کرده می‌شود، شما را در هجو خود به آسانی از بین قریش خارج می‌سازدم، و همانطوری که اثری بر مو بعد از خارج شدن از روغن باقی نمی‌ماند، هجو مشرکین نیز هیچ ارتباطی به شما نمی‌گیرد. [↑](#footnote-ref-401)
402. - از احکام و مسائل متعلق بهانی حدیث آنکه:

     1) معنی (عاقب) این است که محمد ج به عقب همۀ پیامبران آمده، و آخرین پیامبر هستند و بعد از ایشان پیامبر دیگری مبعوث نمی‌شود.

     2) اشرف نام‌های پیامبر خدا ج (محمد) و (أحمد) است، و معنی (محمد) این است که خداوند هر پیامبر را حمد گفته است، ولی پیامبر ما (محمد) ج را بیشتر حمد گفته است، و هر پیامبری خدا را حمد گفته است، ولی پیامبر ما (أحمد) است، یعنی: خداوند را از همگان بیشتر حمد گفته‌اند.

     3) پیامبر خدا ج پیش از آنکه (محمد) نامیده شوند، (أحمد) نامیده شدند، زیرا نام‌شان در کتب سابقه (أحمد)، و در قرآن کریم (محمد) است، و امام ابن قیم/ می‌گوید: که نام پیامبر خدا ج در تورات نیز (محمد) است، و کسی که ایشان را (احمد) نامید، سیدنا مسیح عیسی بن مریم÷ بود..

     4) نسبت به حمدی که در بسیاری از شؤون امت محمد ج مشروع شده است، مانند حمد در نماز، حمد در وقت نان خوردن، حمد در وقت آب خوردن، حمد در وقت سفر کردن، حمد در وقت طواف کردن و غیره ، این امت به نام (حمادون) یعنی (حمد گویان) یاد می‌شوند.

     5) این اسمای پنجگانه، مشهورترین اسمای پیامبر خدا ج است، و برای ایشان نام‌های دیگری نیز هست، مانند: (الخاتم)، و (المقفی)، و (نبی التوبة)، و (نبی الحمة)، و (نبی المحمة)، و (الفاتح)، و (الأمین)، و (الشاهد)، و (المبشر)، و (البشیر)، و (النذیر)، و (القاسم)، و (الضحوک)، و (عبدالله)، و (السراج المنیر)، و (سید ولد آدم)، (صاحب لواء الحمد)، و (صاحب المقام المحمود)، و غیره، و امام قسطلانی/ در (الموهب اللدنیة) برای پیامبر خدا ج چهار صد نام را به ترتیب حروف الفباء ذکر کرده است.

     و امام ابن قیم/ می‌گوید: چون نام‌های پیامبر خدا ج اوصاف مدح است، لذا از هر وصف نیکی برای‌شان نامی است، ولی از صفتی برای‌شان نام اشتقاق می‌شود که آن صفت یا خاص به ایشان باشد، و یا به طور غالب بر ایشان اطلاق شود، لذا صفتی که بین ایشان و دیگران مشترک باشد، نباید از چنین صفتی برای‌شان نامی اشتقاق نمود، و در اخیر به نقل از امام ابوالخطاب/ می‌گوید: همانطوری که برای خداوند جل جلاله هزار اسم است، برای نبی کریم ج نیز هزار اسم است، با چیزی تصرف از: زاد المعاد (1/ 86 – 88). [↑](#footnote-ref-402)
403. - کفار قریش لعنهم الله پیامبر خدا ج را (مذَمم) می‌نامیدند، و مذمم معنایش عکس معنی (محمد) است، عوراء زن ابولهب می‌گفت: (مذمما قلينا، ودينه أبينا، وأمره عصينا) یعنی: مذمم را آزرده ساختیم، دینش را نپذیرفتیم، و از امرش اطاعت نکردیم. [↑](#footnote-ref-403)
404. - ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾ قصۀ وفات پیامبر خدا ج:

     از مجموع احادیث و روایات صحیح و ثابتی که در مورد وفات پیامبر خدا ج آمده است، می‌توان وقائع وفات پیامبر خدا ج به اینگونه بیان داشت که:

     1) پیامبر خدا ج پیش از وفات خود آمادگی وداع از همگان و لقای پروردگار خود را گرفتند، از آن جمله اینکه:

     أ- در هر رمضانی ده روز به اعتکاف می‌نشستند، ولی در رمضان سال دهم هجری که آخرین رمضان نسبت به حیات نبوی بود، بیست روز به اعتکاف نشستند.

     ب- در حجة الوداع برای مردم گفتند: نمی‌دانم، شاید بعد از امسال هیچگاه در این مکان با شما ملاقات کرده نتوانم.

     ج- در اوائل ماه صفر سال (11) یازدهم هجری به (أحد) رفتند، و بر شهداء آنجا نماز خواندند، گویا همانطور که با زنده‌ها وداع می‌کردند، با مرده‌ها نیز وداع کردند.

     2) در روز دو شنبه بیست و نهم ماه صفر سال (11) یازدهم هجری به جنازۀ در بقیع اشتراک نموده بودند، چون از آنجا برگشتند، در راه سردرد شدند، و تب کردند، و حرارت‌شان تا جای زیاد شده بود که صحابه اثر آن حرارت را از زیر دستمالی که به سر خود بسته کرده بودند، ملاحظه می‌کردند.

     3) پیامبر خدا ج‌ دوازده روز و یا سیزده روز مریض بودند، و یازده روز از این ایام برای مردم امامت دادند.

     4) در روز چهار شنبه که پنج روز از پیش وفات‌شان باشد، حرارت‌شان شدید، و درد بر ایشان تا جای غلبه کرد که بیهوش شدند، چون به هوش آمدند، فرمودند: از هفت مشک که از چاه‌های مختلفی آب شده باشد، بر سرم آب بریزید، تا بتوانم بیرون شوم و برای مردم سفارش نمایم، و همان بود که ایشان را در طشتی نشاندند، و بر سرشان آب ریختند، تا اینکه فرمودند: بس است.

     در این وقت در حالی که سرشان بسته بود از خانه بر آمدند، و بر منبر نشستند، و در حالی که مردم در اطراف شان نشسته بودند، فرمودند: لعنت خدا بر یهود و نصاری باد که قبرهای انبیاء خود را مسجد قرار دادند، و فرمودند: «قبر مرا بتی برای عبادت قرار ندهید».

     بعد از آن خود را آمادۀ قصاص قرار داده و فرمودند: «اگر کسی را شلاق زده باشم، اینک پشتم آماده است، بیاید و مرا شلاق بزند، و اگر کسی را دشنامم داده باشم، بیاید و مرا دشنام بدهد».

     بعد از آن پایان شدند و نماز پیشین (ظهر) را برای مردم خواندند، باز بر بالای منبر نشسته و همان سخن خود را تکرار کردند، شخصی گفت: سه درهم از شما طلبگارم، پیامبر خدا ج به (فضل)س امر کردند که سه درهمش را بدهد.

     5) در روز پنجشنبه چهار روز پیش از وفات خود – در حالی که دردشان شدت یافته بود – فرمودند: «بیائید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید»، در خانه عدۀ از اشخاص از آن جمله عمرس حضور داشتند، عمرس گفت: درد بر ایشان غلبه کرده است، قرآن در نزد شما موجود است، و کتاب خدا برای شما کفایت می‌کند، و همان بود که کسانی که آنجا بودند، اختلاف نظر پیدا کردند، عدۀ گفتند: بیائید که پیامبر خدا ج برای ما چیزی بنویسند، و عدۀ نظر عمرس را تائید کردند، چون اختلاف آن‌ها شدت گرفت، پیامبر خدا ج فرمودند: «از نزدم بروید».

     و در این روز به سه چیز وصیت کردند:

     أ- وصیت کردند که یهود و نصاری و مشرکین را از جزیزة العرب بیرون کنید.

     ب- برای سفراء و نمایندگانی که می‌آیند، همانطوری که من هدیه و بخشش می‌دادم، هدیه و بخشش بدهید.

     ج- سوم را راوی فراموش کرده است، و گویند که سوم شاید این بوده باشد که: به کتاب و سنت عمل کنید، و یا این بوده باشد که: لشکر اسامه را بفرستید، و یا این باشد که: به نماز پایبند باشید، و به غلامان خود خوبی کنید».

     6) آخرین نمازی را که پیامبر خدا ج برای مردم خواندند، نماز شام همین روز پنجشنبه بود، که چهار روز پیش از وفات‌شان باشد، و در این نماز سورۀ (والمرسلات عرفا) را خواندند.

     در نماز خفتن مرض‌شان تا جای شدید شد که به مسجد رفته نتوانستند، عائشهل می‌گوید: پیامبر خدا ج پرسیدند: آیا مردم نماز خوانده‌اند؟ گفتیم: نه یا رسول الله! منتظر شما هستند، فرمودند: آبی برایم در طشت بگذارید، آب را گذاشتیم، از آن آب غسل کردند، به مشقت خواستند که از جا بلند شوند، ولی بیهوش شدند، باز به هوش آمدند و پرسیدند: آیا مردم نماز خوانده‌اند؟... و همین طور دو و سه بار غسل کردن و بیهوش شدن‌شان تکرار شد، و همان بود که به طلب ابوبکرس فرستادند که برای مردم امامت بدهد. و همان بود که ابوبکرس در روزهای باقی‌مانده از عمر شریف آن حضرت ج برای مردم امامت دادند، ونمازهای را که ابوبکر صدیقس در این ایام برای مردم امامت داد، هفده نماز بود.

     7- پیش از وفات خود به یک روز و یا به دو روز، در روز شنبه و یا یکشنبه پیامبر خدا ج احساس کردند که سبک‌تر شد‌ند، و همان بود که بین دو نفر برای ادای نماز پیشین (ظهر) بیرون شدند، در این وقت ابوبکرس برای مردم امامت می‌داد، چون ابوبکرس پیامبر خدا ج را دید، می‌خواست عقب بیاید، پیامبر خدا ج برایش اشاره کردند که عقب نیاید، و به آن دو نفری که ایشان را آورده بودند فرمودند که: مرا در پهلوی ابوبکر بنشانید، و ایشان را به طرف چپ ابوبکرس نشاندند، و ابوبکرس به پیامبر خدا ج اقتداء کرد، و تکبیر را برای مردم می‌شنواند.

     8) پیامبر خدا ج در روز یکشنبه که یکروز پیش از وفات‌شان باشد، غلام‌های خود را آزاد ساختند، و هفت دیناری که در نزدشان بود خیرات کردند، و اسلحه‌های خود را برای مسلمان بخشش دادند، شب که شد عائشهل از زن همسایۀ خود مقداری روغن به عاریت گرفت تا چراغی را روشن کند، و سپسر پیامبر خدا ج در مقابل سی صاع جو، در نزد شخص یهودی به گرو بود.

     9) أنس بن مالک می‌گوید: در روز دوشنبه در حالی که ابوبکرس نماز صبح (فجر) را برای مردمر امامت می‌داد، ناگهان پیامبر خدا ج پردۀ خانۀ عائشهل را بالا زدند، و به طرف مردم نظر کردند، بعد از آن تبسم نموده و خندیدند، ابوبکرس گمان کرد که پیامبر خدا ج می‌خواهند به نماز بیایند، از این سبب می‌خواست عقب بیاید، و مردم هم از خوشی دیدن پیامبر خدا ج می‌خواستند از نماز بیرون شوند، ولی پیامبر خدا ج برای آن‌ها با دست اشاره کردند که نماز خود را تمام کنند، و خودشان به حجره داخل شده و پرده را پایان انداختند.

     10) چون آفتاب بلند شد، پیامبر خدا ج فاطمهل را طلبیدند، و بگوشش چیزی گفتند، فاطمهل به گریه افتاد، و باز بگوشش چیزی گفتند: و فاطمهل خندید، عائشهل می‌گوید: در آینده از فاطمهل از این موضوع پرسیدیم، گفت: پیامبر خدا ج گفتند: از این درد وفات خواهند یافت، و همان بود که به گریه افتادم، و بار دوم بگوشم گفتند که: تو اولین کسی از اهل بیت من هستی که به من خواهی پیوست، از این سبب خندیدم.

     و برای فاطمهل بشارت دادند که: سردار زن‌های جهان است، و فاطمهل چون شدت درد پیامبر خدا ج را دید گفت: ای وای، درد پدرم چقدر شدید است، پیامبر خدا ج فرمودند: بعد از امروز برای تو درد و مشقتی نیست.

     و حسن و حسینب را طلبیدند، آن‌ها را بوسیده و سفارش کردند که برای آن‌ها خوبی کنید، و همسران خود را طلبیدند و برای آن‌ها وعظ و نصیحت کردند.

     و دردشان شدت گرفت و اثر زهری که در خیبر خورده بودند برا ایشان ظاهر شد، و به عائشهل گفتند که: تا حالا درد طعامی را که در خیبر خورده بودم احساس می‌کنم، و اینک فکر می‌کنم که دارد رگ‌های قلبم را قطع می‌کند.

     11) پیامبر خدا ج در حال احتضار قرار گرفتند، و عائشهل ایشان را به سینۀ خود تکیه داد، و همیشه – از این خاطره یاد می‌کرد – و می‌گفت که: از نعمت‌های خدا بر من آن است که: پیامبر خدا ج در خانۀ من، و در روز نوبت من، و بر روی سینۀ من وفات یافتند، و خداوند آب دهان من و آب دهان پیامبر خدا ج را در وقت وفات شان جمع کرد، - و آن به اینگونه بود که – عبدالرحمن بن ابوبکرب داخل شد، به دستش مسواکی بود، و در حالی که پیامبر خدا ج به سینه‌ام تکیه داده بودند، دیدم که به طرف آن مسواک نظر می‌کنند، فهمیدم که مسواک را می‌خواهند، گفتم: آن را برای شما بگیرم؟ با سر خود اشاره کردند که: بلی! مسواک را گرفتم، ولی مسواک برای‌شان سختی کرد، گفتم: آن را برای شما نرم سازم؟ با سر خود اشاره کردند که: بلی! مسواک را برای‌شان نرم ساختم، و ایشان به بهترین وجهی که مسواک می‌زدند، مسواک زدند، و پیش روی‌شان ظرف آبی قرار داشت، دست خود را در آن ظرف می‌کردند، و بر روی خود می‌کشیدند، و می‌گفتند: (لا إله إلا الله، برای مرگ سکراتی است).

     بعد از اینکه از مسواک زدن فارغ شدند، دست خود را و یا انگشت خود را بالا کردند، و نظر خود را به سقف دوخته و لب‌های خود را حرکت می‌دادند، چون گوش دادم دیدم که می‌گویند: (با آن‌هائی که بر آن‌ها از نبیین، و صدیقین، و شهداء، و صالحین نعمت ارزانی داشته‌ای، الهی! برایم بیامرز، و به من رحمت کن، و مرا به رفیق اعلی ملحق بساز، الهی! به رفیق اعلی)، و این کلمۀ اخیر را سه بار تکرار کردند، و دست‌شان پایان آمد، و به رفیق اعلی پیوستند، إنا لله وإنا إلیه راجعون.

     این واقعه در پیش از ظهر روز دوشنبه، دوازدهم ربیع الأول سال یازدهم هجری، به وقوع پیوست، و عمر شریف‌شان در این وقت، شصت و سه سال و چهار روز بود.

     و چون این خبر دردناک برای مردم رسید، مدینۀ منوره به چشم‌شان تاریک و تار شد، انسس می‌گوید: هیچ روزی را بهتر و روشن‌تر از روزی که پیامبر خدا ج به مدینه آمدند، ندیده بودم، و هیچ روزی را زشت‌تر و تاریک‌تر از روزی که پیامبر خدا ج وفات یافتند، ندیده بودم. [↑](#footnote-ref-404)
405. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) آنچه که از آن در گفتۀ ابوبکر صدیق به این تعبیر شده است که: (پدرم فدایش)، در لفظ حدیث نبوی شریف (بابی) می‌باشد، و این لفظ به دو معنی می‌آید، یکی همین معنی که به آن ترجمه شده است، یعنی: (پدرم فدایش)، و دیگری آنکه: (به سر پدرم قسم)، گرچه استعمال هر یک از این دو معنی در اینجا صحیح است، ولی شاید معنی اول بهتر و صحیح‌تر باشد، زیرا قسم خوردن به پدران از نگاه شرعی بدون اشکال نیست.

     2) این سخن ابوبکر صدیقس برای حسنس که: (پدرم فدایش)، دلالت بر این دارد که ابوبکر صدیقس علاقه و محبت خاصی نسبت به خاندان نبوت داشت، و البته باید چنین باشد، و همۀ مسلمانان خاندان نبوت را از خود و اهل و اولاد خود بیشتر دوست دارند.

     3) وقتی که ابوبکر صدیقس این سخن را گفت، حسنس هفت ساله بود، و اینکه علیس از این سخن خوشش آمده و می‌خندید، دلالت بر این دارد که وی نظر ابوبکر صدیقس را تائید می‌کرد.

     4) حسنس شباهت کاملی به پیامبر خدا ج داشت، و کسی که به صحبت پیامبر خدا ج مشرف نشده بود، اگر ایشان را در خواب می‌دید، و می‌گفت: کسی را که بخواب دیدم، شبیه حسنس بود، سخنش را باور می‌کردند.

     5) پنج نفر به پیامبر خدا ج شباهت زیادی داشتند، که عبارت بودند از: جعفر بن ابی طالب، حسن بن علی، قثم بن عباس، ابوسفیان بن حارث، و سائب بن عبید، رضی الله تعالی عنهم جمعیا.

     6) در (المرآة) آمده است که: أنس بن ربیعه بن مالک بیاضی در صورت و سیرت خود شباهت بسیار زیادی به پیامبر خدا ج داشت، از این جهت هر وقت که أنس بن مالک با او ملاقی می‌شد او را در آغوش می‌گرفت و گریه می‌کرد، و می‌گفت: کسی که می‌خواهد به طرف پیامبر خدا ج نگاه کند، به طرف این شخص نگاه کند، چون خبرش به معاویه بن ابی سفیانس رسید، او را نزد خود طلبید، چون به نزدش رسید برخاست و او را در آغوش گرفت، و بین چشم‌هایش را بوسید، و برایش مال و زمین داد، أنس بن ربیعه/ مال را پس داد، و زمین را قبول کرد. [↑](#footnote-ref-405)
406. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) از این دانسته می‌شود که پیامبر خدا ج این شترها را برای‌شان اندکی پیش از وفات خود داده بودند، و در حدیث دیگری آمده است که ابوجحیفه با همراهان خود در حجة الوداع اشتراک نموده بود.

     2) در روایت دیگری آمده است که ابوجحیفهس گفت: و هنگامی که ابوبکرس به خلافت رسید گفت: کسی که در نزد پیامبر خدا ج چیزی دارد، نزد من بیاید، نزدش رفتم و موضوع را برایش گفتم، امر کرد تا آن شتران را برای ما بدهند. [↑](#footnote-ref-406)
407. - وی عبدالله بن بسیر بن منصور مازنی است، پیامبر خدا ج دست مبارک خود را بر سرش کشیده و به حق او دعا کردند، خودش، و پدرش، و مادرش، و برادرش عطیه، و خواهرش صماء، همگی صحابه بودند، در سال هشتاد و هشت هجری وفات نمود، و او آخرین کسی از صحابه است که در شام وفات کرده است، (أسد الغابه: 3/ 1254). [↑](#footnote-ref-407)
408. - گویند: تعداد موهای سفید پیامبر خدا ج هفده مو بود، و بعضی‌ها تعداد موهای سفید را چیزی بیشتر از این گفته‌اند، و مشخصات کامل پیامبر خدا ج ‌را امام ترمذی/ در کتاب پر ارج خویش به نام (الشمائل المحمدیه) جمع کرده است، و خداوند متعال مرا توفیق عنایت بخشید که این کتاب را تحت عنون (شمائل و اوصاف سید المرسلین) ترجمه نمایم، و آمید است به زودی این کتاب از چاپ برآید، و در دسترس دوستداران نبی کریم ج قرار گیرد. [↑](#footnote-ref-408)
409. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) از ظاهر این حدیث چنین دانسته می‌شود که عمر آن حضرت ج شصت سال بود، در صورتی که عمر ایشان به طور ثابت و یقین (شصت و سه سال) بوأ، و قبلا در حدیث وفات پیامبر خدا ج در این موضوع به تفصل بیشتری سخن گفتیم، به شرح حدیث شماره (1477) مراجعه شود.

     2) اینکه انسس چنین گفته است، سببش این است که وی مدت نزول وحی درم مکه را بیان می‌کند، نه مدت بقای پیامبر خدا ج در مکه را، و طوری که معروف است، در شش ماه اول بعثت، برای پیامبر خدا ج رؤیاهای صالحۀ ظاهر می‌گردید، و در مدت (دو سال و نیم) دیگر – بنا به بعضی روایات – وحی به طور کامی قطع گردیده بود، که مجموع مدت قطع وحی (سه سال) می‌شود، و به این طریق مدت نزول و استمرار وحی در مکه ده سال، ولی بقای پیامبر خدا ج همان (شصت و سه سال) می‌شود، و بنابراین بین روایات از نگاه مدت عمر پیامبر خدا ج اختلافی وجود ندارد. [↑](#footnote-ref-409)
410. - قابل تذکر است که سردی دست در هوای گرم دلالت بر سلامت جسم دارد، و دیگر اینکه خوشبوئی پیامبر خدا ج طبیعی بود، یعنی: بدون آنکه خوشبوئی استعمال کرده باشند، بوی خوشی داشتند، تا جائی که اگر به راهی می‌رفتند بوی خوش‌شان در آن راه باقی می‌ماند، و کسی که بعد از ایشان از آن راه می‌گذشت، می‌دانست که پیامبر خدا ج از آن راه عبور کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-410)
411. - (قرن) عبارت از مجموع مردمی است که در یکجا زنگی می‌کنند، اینکه مدت یک قرن چند سال است، نظرات متفاوتی وجود دارد، بعضی می‌گویند که یک (قرن) صد سال است، و همین نظر مشهورتر است، و عدۀ آن را هفتاد سال، و گروه دیگری، چهل سال، و بالآخره مردمی آن را سی سال می‌دانند. [↑](#footnote-ref-411)
412. - زیرا اهل کتاب نسبت به مشرکین به حق نزدیک‌تر بودند، و از این جهت است که نکاح گرفتن از آن‌ها روا است، و ذبح دست‌شان حلال است. [↑](#footnote-ref-412)
413. - و این دلیل برای کسانی است که شریعت گذشتگان را برای امت اسلامی شریعت می‌دانند، و البته به این شرط که مخالفتی با شریعت اسلامی نداشته باشد، و اگر مخالفت داشت، - طوری که قبلا به آن اشاره نمودیم – شریعت گذشتگان ترک گردیده و به شریعت اسلامی عمل می‌گردد. [↑](#footnote-ref-413)
414. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) فاحش کسی است که فحش گفتن برایش سجیه و طبیعت باشد، و متفحش کسی است که فحش گفتن برایش کسبی و تکلفی باشد، پس معنی حدیث این است که پیامبر خدا ج نه به طور طبیعی فحش گو بودند و نه به طور اکتسابی، یعنی: هیچ وقت و در هیچ حالتی، و برای هیچ کسی فحش نمی‌گفتند.

     2) طوری که گفته‌اند: حسن خلق و اجتناب از رذائل صفات انبیاء الله و اولیاء الله است، و پیامبر خدا ج در این زمینه – و در هر زمینۀ نیک دیگری – سرور و سردار همگان بودند، در صحیح مسلم از عائشهل روایت است که گفت: اخلاق پیامبر خدا ج قرآن بود، آنچه که مورد غضب قرآن بود، مورد غضب ایشان نیز بود، و آنچه که مورد رضایت قران بود، مورد رضایت ایشان هم بود، و البته کسی که مربی‌اش ذات ذو الجلال و دستور کارش قرآن مجید باشد، باید اخلاقش چنین باشد، پیامبر خدا ج می‌فرمایند: «أدبني ربي فأحسن تأديبي» یعنی: مرا پروردگار ادب آموخت، و خوب ادب آموخت. [↑](#footnote-ref-414)
415. - از اولین باری که به ترجمۀ احادیث نبوی شریف در مختصر صحیح البخاری پرداختم، حدود ده سال می‌گذرد، در این مدت به توفیق الهی موفق شم تا همین اسلوب را در امور زندگی‌ام تا جای که در مقدورم بود، به کار ببندم، و از تجربۀ بارها بار برایم ثابت شده است که این اسلوب بهترین اسلوب زندگی، نه تنها برای خود شخص، بلکه برای همه کسانی است که در خانه، و در محیط کار، و در محیط اجتماع با وی سر و کار دارند، شما برای یک مدتی این اسلوب را تجربه کنید، و نتیجۀ آن را به طور عملی آزمایش کنید. [↑](#footnote-ref-415)
416. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) اینکه عائشهل می‌گوید که پیامبر خدا ج در مورد خود هرگز از کسی انتقام نگرفتند، مثال‌های بسیاری دارد، از آن جمله اینکه شخص بادیه نشینی ردای‌شان را آن‌چنان به شدت کش کرد که اثر آن بر گردن‌شان نشست، و با آن هم به علاوه آنکه از وی انتقام نگرفتند، بلکه امر کردند تا یک یا دو شتر بار نیز برایش بدهند.

     2) اینکه پیامبر خدا ج احکام و حدود خدا را در همه حال جاری می‌ساختند، شواهد بسیاری دارد، از آن جمله اینکه فرمودند: «وَايْمُ اللَّهِ، لَوْ أَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ مُحَمَّدٍ سَرَقَتْ لَقَطَعْتُ يَدَهَا»، یعنی: به خداوند سوگند، اگر فاطمه دختر محمد – که دختر خودشان باشد – دزدی می‌کرد، دستش را قطع می‌کردم، و این سخن را هنگامی گفتند که شخصی آمده بود تا از زنی که دزدی کرده بود، شفاعت نماید که دستش را قطع نکنند. [↑](#footnote-ref-416)
417. - و البته دختر بکر به طبیعت خود با حیاء است، و هنگامی که در سرا پرده‌اش می‌باشد، با حیاءتر است، و پیامبر خدا ج از دختر بکر در سرا پرده‌اش نیز با حیاءتر بودند، و طوری که در حدیث نبوی شریف آمده است، حیاء شعبۀ از ایمان است، و احتیاج به ذکر نیست که پیامبر خدا ج در همۀ صفات پسندیده به مرحلۀ کمال رسیده و در مقام بالاتری از همگان قرار داشتند. [↑](#footnote-ref-417)
418. - یعنی: از غایت حیا، از بدی آن چیز به زبان خود چیزی نمی‌گفتند، ولی از رنگ چهرۀ‌شان نمایان می‌شد، که از فلان چیز بدشان آمده است. [↑](#footnote-ref-418)
419. - و از همین سبب بود که صحابهش توانستند سخنان گهر بارشان را به خاطر سپرده و برای آیندگان برسانند، و البته اگر سخنان ایشان مانند سخنان افراد عادی دیگر می‌بود، این کار به هیچ وجه امکان پذیر نبود. [↑](#footnote-ref-419)
420. - یعنی: سخن زدن پیامبر خدا ج سنجیده و واضح بود، و این طور نبود که پیاپی و یکسر سخن بزنند، و سبب این گفتۀ عائشهل این بود که ابوهریرهس در پهلوی خانۀ عائشهل نشسته بود، و پیاپی سخن می‌گفت، عائشه این نوع سخن زدن ابوهریره ناپسند دانسته و برایش چنین گفت. [↑](#footnote-ref-420)
421. - پیامبر خدا ج در بین حمزه و جعفر خواب بودند، و از جواب این فرشته که گفت: (آنکه از همه بهتر است) چنین دانسته می‌شود که برای‌شان گفته شده بود که کسی که نسبت به وی ماموریت دارند از همگان زیباتر و بهتر است، از این جهت بود که گفت: (آنکه از همه بهتر است). [↑](#footnote-ref-421)
422. - ثابت است که معراج پیامبر خدا ج بعد از بعثت بود، و اینکه در اول حدیث آمده است که این واقعه پیش از نزول وحی بود، سببش این است که آمدن آن سه فرشته که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل باشد، پیش از نزول وحی بود، ولی شبی که جبرئیل÷ تنها آمد و پیامبر خدا ج را با خود بردريال مدت‌ها بعد از این شب بود، یعنی بعد از بعثت بود، پس به این صورت، آمدن آن سه فرشته برای بار اول جهت معرفت و شناسائی کامل با پیامبر خدا ج بود، و آمدن جبرئیل÷ در شب دیگر که مدت‌ها بعد از شب اول بود، جهت مرافقت با پیامبر خدا ج در رفتن به معراج بود. [↑](#footnote-ref-422)
423. - و این معجزه، شبیه معجزۀ موسی÷ است که چون عصایش را به سنگ زد، دوازده چشمۀ آب از آن جهید، با این فرق که جهیدن آب از سنگ امر معتادی است، ولی جهیدن آب از سر انگشتان غیر معهود است، بنابراین معجزۀ پیامبر خدا ج از معجزۀ موسی÷ با عظمت‌تر بود. [↑](#footnote-ref-423)
424. - طوری که امام قسطلانی/ می‌گوید: امور فوق العاده دو قسم است، یک قسم آن برکت است، مانند: سیراب شدن عدۀ بسیاری از یک قدح آب، و یا سیر شدن آن‌ها از یک قرص نان، و یا از یک کاسه شیر و امثال این‌ها، و قسم دیگر آن برای تخویف است، مانند: آفتاب گرفتگی، ماهتاب گرفتکی، بادهای تند، طوفان‌های شدید، و امثال این‌ها، و شاید قصد عبدالله بن مسعودس همان قسم اول باشد، و مثالی را که می‌آورد، شاهد این مدعی است. [↑](#footnote-ref-424)
425. - اين‌ها همه معجزات باهراتی برای اثبات نبوت حضرت ختمی مرتبت ج می‌باشد، و البته معجزات ایشان بسیار و بسیار است، و بزرگترین معجزۀ نبوت ایشان قرآن مجید است که نه مثل آن – در جوانب متعددی – در سابق وجود داشته است، و نه در لاحق وجود خواهد داشت. [↑](#footnote-ref-425)
426. - و گرچه صحابهش پیامبر خدا ج را از جان و مال خود بیشتر دوست داشتند، ولی این محبت خاص برای آن‌ها نبود، بلکه محبت نبوی در امت‌شان تا امروز و تا قیام قیامت باقی مانده و می‌ماند، و هم اکنون چه بسا کسانی هستند که اگر دنیا و ما فیها از آن‌ها باشد، حاضر هستند تا از تمام آن‌ها بگذرند، به شرط آنکه بتوانند، ولو برای یکبار – به شرف دیدار با انوار آن حضرت ج مشرف شوند. [↑](#footnote-ref-426)
427. - این صفات متعلق به مردم ترک است، و مرم منطقۀ (خوز) و (کرمان) متصف به این صفات نمی‌باشند، و اینکه به خوز و کرمان نسبت داده شده‌اند، گویند: سببش آن است که اصل بعضی از طوائف ترک از (خوز) و (کرمان) هستند. [↑](#footnote-ref-427)
428. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) اینکه مراد از آن (قریه) کدام قریه است، در هیچ شرحی از شروح بخاری پیدا کرده نتوانستم، و هرچه که باشد و هرکس که باشد، مراد از آن این است که به سبب جنگ و درگیری که بین آن‌ها واقع می‌شود سبب هلاکت می‌گردند.

     2) در وقت جنگ و درگیری بین مسلمانان، بر همگان لازم است تا از طرفین گوشه‌گیری نموده و به نفع و یا ضرر هیچ طرفی داخل جنگ نشوند.

     3) این حکم خاص به آن زمان و خاص به آن گروه نیست، بلکه هر زمانی که بین دو گروه از مسلمانان بر سر رسیدن به قدرت و سلطنت جنگ و درگیری رخ می‌دهد، اگر انسان می‌تواند بین آن‌ها صلح برقرار سازد، به این کار اقدام نماید، و اگر نمی‌تواند، از هردو گروه گوشه‌گیری نماید، ولی اگر این جنگ در مسائل عادی دیگر غیر از مسئلۀ رسیدن به قدرت باشد، در صورتی که موفق به مصالحه بین آن‌ها نشود، برایش روا است تا بر علیه گروه بغاوتگر داخل جنگ شود. [↑](#footnote-ref-428)
429. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) مراد از این گروه قریش، اولاد مروان بن حکم بن ابی العاص ابن امیه هستند، و پیامبر خدا ج در خواب دیده بودند که این‌ها بر بالای منبرشان بازی می‌کنند، ابن ابی شیبه روایت می‌کند که ابوهریرهس در راه که می‌رفت می‌گفت: خدایا! مرا تا سال شصت و تا وقتی که امارت اطفال می‌باشد، زنده مگذار.

     2) امام ابن حجر/ در فتح الباری می‌گوید: این اشاره بر آن دارد که اول امارت اطفال در سال شصت هجری می‌باشد، و همانطور هم شد، زیرا یزید بن معاویه در همین سال به خلافت رسید، و چون در سال شصت و چهار وفات یافت، فرزندش معاویه جانشین وی شد، و بعد از چند ماهی او هم مرد. [↑](#footnote-ref-429)
430. - مراد از امور خوب، اموری است که موافق شریعت اسلام است، و مراد از امور بد، کارهایی است که مخالف شریعت اسلام می‌باشد. [↑](#footnote-ref-430)
431. - ثابت بن قیس آواز بلندی داشت، و وقتی که سخن می‌زد، آوازش از آواز پیامبر خدا ج بلندتر می‌شد، و چون آیۀ­ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ...﴾ نازل گردید، او را به غم و اندیشه واداشت که مبادا این بلندی آوازش سبب باطل شدن اعمالش گردیده باشد. [↑](#footnote-ref-431)
432. - در روایت طبرانی آمده است که پیامبر خدا ج برای آن بادیه نشین گفتند: «وقتی که دعایم را نمی‌پذیری، پس همانطوری باشد که می‌گوئی، و قضای خداوند شدنی است»، و فردای آن روز پیش از آنکه شام شود، آن شخص مرد. [↑](#footnote-ref-432)
433. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) همسر جابرب از اینکه پیامبر خدا ج برای آن‌ها بشارت به داشتن بستر مخمل داده بودند، استدلال جست که استعمال آن روا است.

     2) در صحیح مسلم از عائشهل روایت است که گفت: «پیامبر خدا ج به غزوۀ از غزوات رفته بودند، من پردۀ مخملی را بر در آویزان کردم، چون پیامبر خدا ج از آن غزوۀ برگشتند، آن پرده را کش کرده و کندند، و سپس فرمودند: «خداوند به ما امر نکرده است که سنگ و گل را بپوشانیم»، و همان بود که عائشهل از آن پرده دو بالش ساخت، و پیامبر خدا ج چیزی نگفتند، و از این دانسته می‌شود که استعمال مخمل جواز دارد. [↑](#footnote-ref-433)
434. - وی سعد بن معاذ بن نعمان انصاری اشهلی است، در غزوۀ بدر اشتراک نموده بود، و در غزوۀ خندق تیری به وی اصابت کرد، و به سبب آن تیر بعد از یکماه به شهادت رسید، وفاتش در سال پنجم هجری واقع گردید، چون جنازه‌اش را بیرون کردند، منافقین گفتند که: جنازه‌اش بسیار سبک است، پیامبر خدا ج فرمودند که: جنازه‌اش را ملائکه حمل می‌کنند، و پیامبر خدا ج فرمودند: که عرش به سبب مرگ سعد به لرزه در آمد، وی به دست مصعب بن عمیرس مسلمان شد، و بعد از آن نزد قوم خود رفت و گفت: سخن زدن با مرد و زن شما تا وقتی که مسلمان نشوید، بر من حرام باشد، و همان بود که تمام قومش مسلمان شدند، (الإصابه: 2/ 37 – 38). [↑](#footnote-ref-434)
435. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     خلاصه قصۀ حدیث این است که: سعد بن معاذس در نیمۀ روز به خانۀ کعبه طواف می‌کرد، ابوجهل گفت: این کیست که به خانه طواف می‌کند؟ گفت: من سعد هستم، ابوجهل گفت: محمد و یارانش را حمایت می‌کنی و باز آمده و با اطمینان خاطر به خانه طواف می‌نمائی؟ سعد گفت: بلی، و همان بود که با هم در آویز شدند، أمیه بن خلف برای سعد گفت: آوازت را بر سر ابوالحکم [یعنی: ابوجهل] بلند مکن، زیرا او رئیس همین منطقه است، سعد گفت: اگر مرا از طواف کردن به خانۀ کعبه مانع شوی راه تجارت شام را بر رویت خواهم بست، و همین طور بین خود سخن رد و بدل می‌کردند که سعد به قهر آمده و برای أمیه گفت: از پیامبر خدا ج شنیدم که فرمودند: ایشان تو را خواهند کشت... [↑](#footnote-ref-435)
436. - این ضعیف بودن در آب کشیدن، اشاره به کم بودن فتوحات در زمان خلافت ابوبکر صدیقس دارد، و این چیز نقصی در منزلت وی نیست، زیرا ابوبکر صدیقس از یک طرف مشغول به جنگ‌های ردت بود، و از طرف دیگر مدت خلافتش کم بود، یعنی: دو سال و سه ماه و بیست روز بود، از این جهت نتوانست شهرهای زیادی را فتح نماید. [↑](#footnote-ref-436)
437. - بعضی می‌گویند: در این حدیث اشاره به زمان خلافت ابوبکر و عمرب است، که زمان خلافت ابوبکر، از زمان خلافت عمر کمتر بود، و دیگران می‌گویند که مراد از آن، فتوحات اسلامی است که در زمان خلافت عمرس نسبت به زمان خلافت ابوبکر صدیقس بیشتر بود. [↑](#footnote-ref-437)
438. - عبدالله بن سلام از یهود بنی قینقاع، و نامش الحصین بود، و بعد از اینکه مسلمان شد، او را عبدالله نامیدند، و پیامبر خدا ج او را بشارت به جنت دادند. [↑](#footnote-ref-438)
439. - از احکام و مسائل متعلق به این حدیث آنکه:

     1) با استناد بر این حدیث امام شافعی و امام احمد رحمهما الله می‌گویند: اسلام در احصان شرط نیست، یعنی کسی که زنا کرد، ولو آنکه مسلمان نباشد، اگر (محصن) بود باید رجم گردد، و امام ابوحنیفه رحمهما الله می‌گویند: اسلام شرط احصان است، و دلیل‌شان این قول پیامبر خدا ج است که فرمودند: «کسی که به خدا شریک بیاورد محصن نیست»، و از حدیث باب چنین جواب می‌دهند که این رجم به حکم تورات بود، و چون آیت جلد نازل گردید آن را منسوخ ساخت.

     2) احکام اسلامی همانطوری که بر مسلمانان تطبیق می‌گردد، بر کسانی که داخل سلطۀ اسلامی زندگی می‌کنند نیز تطبیق می‌گردد، ولی آیا این تطبیق الزامی است و یا اختیاری، بین علماء اختلاف نظر وجود دارد، جمهور علماء می‌گویند: این تطبیق اختیاری است، یعنی: (ولی امر) اگر می‌خواست احکام اسلامی را نسبت به کفار تطبیق نماید، و اگر نمی‌خواست تطبیق ننماید، امام ابوحنیفه و اصحابش و زهری و مجاهد رحمهم الله با تفصیلی که دارند می‌گویند: تطبیق احکام اسلامی نسبت به کافر (ولی امر) واجب است. [↑](#footnote-ref-439)
440. - چون کفار این معجزه را دیدند گفتند: این سحر ابن ابی کبشه است، - آنان پیامبر خدا ج را ابن ابی کبشه می‌گفتند – و با خود گفتند باید مسافرینی را که در شهرهای دیگر می‌باشند، از این چیز پرسان کنید، اگر آن‌ها چیزی را که ما دیده‌ایم، دیده بودند، این عمل راست است، ورنه او ما را سحر کرده است، و چون از مسافرین در این مورد پرسان نمودند، گفتند: بلی، پاره شدن مهتاب را دیده بودیم. [↑](#footnote-ref-440)
441. - علماء با استناد بر این حدیث گفته‌اند که: بیع فضولی جواز دارد، ولی منوط اجازه مالک است، اگر اجازه داد صحت پیدا می‌کند، ورنه باطل است، و بیع فضولی عبارت از بیعی است که انسان مال شخص دیگری را بدون اجازه‌اش بفروشد، و یا بدون اجازه برایش چیزی بخرد، که در این صورت – طوری که گفتیم – اگر جانب مقابل اجازه بدهد، آن عقد صحت پیدا می‌کند، ورنه باطل است. [↑](#footnote-ref-441)